



انتشارات دانشگاه تهران

۲۰۳۲

فصل الاشیاء بالمعنى والاختصاص  
من

کتاب شرح غرر الفراء

شرح منظومه حکمت

حاج ملاهادی سبزواری

با اهتمام

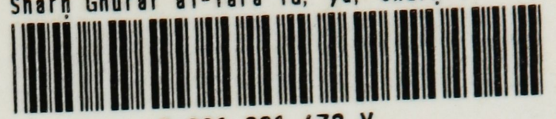
دکتر محمدی محقق



McGill University Libraries

B 5074 S3 1981

Sharḥ Ghurur al-farā'id, yā, Sharḥ-i



3 001 221 472 V



McGill  
University  
Libraries

Islamic Studies Library

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





# انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۲۰۳۲

شماره مسلسل ۲۹۲۲

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار: دی‌ماه ۱۳۶۸

تیراژ چاپ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها: ۱۴۰۰ ریال



۴۲  
۴۷  
فصل الالهيات بالمعنى والاخص  
من

کتاب شرح غرر الفراءد

یا  
شرح منظومه حکمت

حاج ملا هادی سبزواری

باہتمام

دکتر محمدی محقق

B5074

53

1981

v. 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۵

(۵)

### گنجینه اندیشه سبزواری

- ۱- تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری ، میرزا مهدی مدرس آشتیانی ، باهتام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق
- ۲- کتاب الامور العامّة والجوهر والعرض من شرح غررالفرائد ، حاج مّلاهادی سبزواری (= شرح منظومه حکمت) به پیوست فرهنگ اصطلاحات فلسفی و معادل انگلیسی آنها ، باهتام دکتر مهدی محقق
- ۳- بنیاد حکمت سبزواری یا تحلیلی تازه از فلسفه حاج مّلاهادی سبزواری ، متن انگلیسی از پروفیسور توشی هیکو ایزوتسو ، ترجمه فارسی از دکتر سید جلال الدین مجتبی ، مقدمه فارسی از دکتر مهدی محقق
- ۴- ترجمه انگلیسی بخش امور عامّه و جوهر و عرض (= شماره ۲) ، از دکتر مهدی محقق و پروفیسور توشی هیکو ایزوتسو
- ۵- کتاب الإلهیات بالمعنی الأخصّ من شرح غررالفرائد ، حاج مّلاهادی سبزواری (= شرح منظومه حکمت) به پیوست فرهنگ اصطلاحات فلسفی و معادل انگلیسی آنها ، باهتام دکتر مهدی محقق



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## پیشگفتار

در سال ۱۳۴۸ بخش امور عامه و جوهر و عرض از شرح غرر الفرائد یعنی شرح منظومه حکمت حاج ملا هادی سبزواری بوسیله مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران چاپ و منتشر گشت و مورد استقبال فراوان قرار گرفت چنانکه چاپ دوم آن هم که در سال ۱۳۶۰ منتشر شد بسیار زود نایاب گردید. در همان زمان تصمیم من و همکاران ارجنندم بر این بود که حدود پنجاه متن مهم فلسفی و کلامی و منطقی اسلامی را که بیشتر بوسیله دانشمندان ایرانی و علمای شیعه تدوین شده با سبک و اسلوب علمی تصحیح و چاپ و منتشر کنیم و در این راه توفیق های فراوانی بدست آوردیم که نشر کتاب های منطق و مباحث الفاظ (مجموعه دوازده رساله و چند مقاله) در منطق، و قبسات میرداماد در فلسفه، و تلخیص المحصل خواجه نصیرالدین طوسی در کلام شیعه نمونه ای از آن کوشش ها بشمار می رود. باز نشستگی نابهنگام من از دانشگاه، و مسافرت های پی در پی به خارج تهران و ایران برای تدریس، و عدم توجه مقامات علمی کشور به نشر میراث علمی، و مضایق مادی و معنوی این حرکت رابطی و کسند ساخت لذا تهیه این مجلد به تعویق افتاد و شرح منظومه از روی چاپهای سنگی دوره ناصرالدین شاه با همان وضع نامطلوب بصورت افست مکرر اندر مکرر چاپ شد و در یک مورد هم که چاپ حروفی از آن صورت گرفت چندان نواقص در آن وجود داشت که قابل عرضه به مجامع علمی نبود از جمله آنکه ارجاع به نسخه ای خطی از شرح منظومه داده شده بود که چنین نسخه ای وجود خارجی نداشت و علی الظاهر

حروف چینی آن از روی چاپ مسا صورت گرفته بود که اغلاط آن هم اصلاح نشده بود. همین آشفتگی در کیفیت عرضه میراث علمی، و عدم توجه به نشر آثار علمی نفیس اسلامی موجب شده که بازار افست از روی انتشارات کشورهای عربی و شبه قاره حتی چاپهای ترکیه دوره شاهان عثمانی رونق گیرد و در نتیجه در همه جا ما را به تن زدن از کوشش در راه علم و جهل گرایی و آماده خواری متهم سازند و این فرصتی بدست آن کسان داده که فرهنگ اصیل ایرانی و اسلامی ما را یا به «تراث عرب» و یا به «تمدن آسیای مرکزی» منسوب دارند و مسؤولان علم و دانش کشور هم نظاره گر این جریان اند تا به آنجا که در مجموعه‌هایی که در معرفی فرهنگ و تمدن و علوم اسلامی بوسیله مجامع بین المللی با نفقه کشورهای مختلف از جمله ایران نشر می‌شود برای تحریر بخش‌هایی که مربوط به ایران و فرهنگ شیعه است از دانشمندان ایرانی برای تحریر دعوت نمی‌شود، و دیگران آن را چنانکه می‌خواهند می‌نویسند، و همان ملاک شناسائی و ارزیابی فرهنگ اصیل ما در جهان قرار می‌گیرد.

اکنون از خداوند بزرگ بسیار سپاسگزارم که علی‌رغم گرفتاریها و نابسامانی زندگی علمی ام که جایگاه و پایگاه ثابت و استواری ندارم توفیق این را عطا فرمود که بخش الهیات خاص از شرح منظومه را بهمان سبک و روش جلد اول پس از بیست سال فاصله بانجام رسانم، و از گروه فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی که پیشنهاد چاپ آن را به سازمان انتشارات دانشگاه کرد تشکر می‌نمایم، و امیدوارم که فرصت و امکان چندان دست دهد که آن هدف نخستین یعنی نشر آثار برجسته و ارزنده با اسلوب و روش علمی و معرفی و عرضه آن به جهان علم جامه عمل بخود بپوشد تا ما در برابر نسل جوان که جوایب علم و دانش و پایه گذار فرهنگ اصیل آینده این کشور است شرمنده نباشیم بحول الله تعالی و قوته.

بیست و پنجم ابان ماه ۱۳۶۸ هجری شمسی

مهدی محقق



## فهرست مطالب كتاب

### الفريضة الأولى في أحكام ذات الواجب بهر برهانه

غرر في إثباته تعالى - ١٨

غرر في توحيدہ - ٢٠

برهان آخر - ٢١

غرر في ذكر شبهة ابن كمونه ودفعها - ٢١

برهان آخر على التوحيد - ٢٢

غرر في توحيد إله العالم - ٢٢

غرر في دفع شبهة الشنوية بذكر قواعد حكمية - ٢٥

غرر في بساطته تعالى - ٢٧

### الفريضة الثانية في أحكام صفاته علمت آياته

غرر في تقسيمها - ٣٩

غرر في أن آياتها من التنوع عين ، وإياتها منها زائد - ٣٠

غرر في أنها متحدة كل مع الأخرى - ٣١

غرر في ذكر أقوال المتكلمين في هذا الباب - ٣٣

غرر في أنه تعالى عالم بذاته - ٣٤

برهان آخر - ٣٤

غرر في علمه بغيره - ٣٥

غرر في ذكر الأقوال في العلم ووجه الضبط لها - ٣٦

غرر في أن علمه تعالى بالأشياء بالعقل البسيط والإضافة الاشرافية - ٣٦

- غرر فی ردّ حجّة المشائین علی کون علمه تعالی بالارتسام — ۴۴  
 غرر فی مراتب علمه تعالیٰ — ۴۵  
 غرر فی القدرة — ۴۷  
 غرر فی قدرته تعالیٰ لكلّ شیء خلافاً للثنویة والمعتزلة — ۴۸  
 غرر فی حیاته وبعض ما یتبعها — ۵۱  
 غرر فی تكلّمه تعالیٰ — ۵۱  
 غرر فی تقسیم الكلام — ۵۳  
 غرر فی الإرادة — ۵۴  
 غرر فی تأکید القول بأنّ الدّاعی والغرض من الإيجاد عين ذاته تعالیٰ — ۵۵

### الفريدة الثالثة فی أفعاله تعالیٰ

- غرر فی أنحاء تقسیمات لفعل الله تعالیٰ — ۵۶  
 غرر فی أنّ ما صدر عنه تعالیٰ إنّما صدر بالترتيب — ۵۸  
 غرر فی إثبات أنّ أول ما صدر هو العقل — ۵۸  
 غرر فی کیفیة حصول الكثرة فی العالم — ۵۹  
 غرر فی ربط الحادث بالقديم — ۶۱  
 غرر فی کیفیة حصول النكثّر علی طريقة الإشرافیین — ۶۲  
 غرر فی تمايز الأشعة العقلیة وتكثّرهما فی المحلّ العقلي وشعوره بها بخلاف الحسیة  
 فی الحسیّ — ۶۵  
 غرر فی فذلکة ما ذکر — ۶۶  
 غرر فی تطابق عالم الحسّ وعالم العقل — ۶۷  
 غرر فی أنّ الأفاعیل المتقنة فی هذا العالم من ربّ النّوع — ۶۸  
 غرر فی تحقیق مهیة المثل الأفلاطونیة بعد الفراغ عن إنیّتها — ۶۸  
 غرر فی ذکر تأویلات القوم للمثل الأفلاطونیة — ۷۱  
 غرر فی قاعدة الإمكان الأشرف — ۷۲



## ملحقات

- حواشی و تعلیقات سبزواری و هیدجی و آملی - ۷۵
- تعلیقات سید ابوالحسن رفیعی قزوینی - ۳۲۹
- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات - ۳۳۳

## فهرست ها

- نامهای اشخاص و فرقه‌ها و گروه‌ها - ۳۸۴
- نامهای کتابها - ۳۹۲





تصویر حاج ملا هادی سبزواری

۱۲۸۹ - ۱۲۱۲ هجری قمری



الرضي صقع الفاعل وفي الثانية تكلم في المظلم والظلم الرضحي صقع الفاعل حتى  
 يظهر لنا قد البصير المتوقفاً للخير الملك مع نعمه والانبوار من صفة وان  
 نور كل نور وظهور كل ظهور والفعلة والمالات كلها طوارق وعوارق  
 للمواد ليس لها في ذاتها الا الفعول الامكان فان نسبة الشئ للفاعل بالوجوب  
 والوجدان والى قابله بالامكان والفقدان فاذا اخذت المهيات و  
 المواد بشرط لا ظهرت معاً بجها ومساويها ونز البقا والدوام لبارها  
 ونز الثبات والفعلية تعودان للعالم الربوبية ونز الدين ونزاة لطبيعة

دائرة فانية كما انها متجددة حادثة وانفق صنوع الفلك الدواد  
 في فقادير تبرججه انما كسر الفلك فلما تشبهها بقلة المغزل في  
 الدوران وفي لكونه المنطق والمجور والقطبان والفرسي من اسم اسما  
 تشبهها بالرحلان اس بلغتهم الرحوم وان كلمة التشبيه والله سبحانه  
 اتفق صنوع الفلك ذاتا وصفة اما الذات فلان مادة اقوى المادة  
 العنصرية حيث لمادة الفلك مخالفة بالنوع لمادة العناصر بل المواد  
 العشرة للعوالم العشرة متخالفات بالنوع ونوع كل واحدة منها منحصر  
 في شخص فالمادة العنصرية لضعفها مشترك بين العناصر والموليد  
 تخلف صورة منها وتلبس اخير والمادة الفلكية لقوتها تأتي كل نوع  
 منها قبول هو غير صورتها ولا تخلف سبيلها وصورة احسن الصور

اذ لا اجعل

خط حاج ملاهادي سبزواري

شرح دعای صباح

دستخط سبزواری و تعلیقات رفیعی قزوینی

با لطف فاضل ارجمند آقای سهلعلی مددی بدست آمد

غررالفرائد

و

شرح غررالفرائد

(الالهيات بالمعنى الأخص)

حاج مآهادى سبزوارى

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الفريدة الأولى في أحكام ذات الواجب بهر برهانته  
غرر في إثباته تعالى

مَا ذَاتُهُ بِذَاتِهِ لِذَاتِهِ      مَوْجُودُ الْحَقِّ الْعَلِيِّ صِفَاتِهِ  
إِذَا الْوُجُودُ كَانَ وَاجِبًا فَهُوَ      وَمَعَ الْإِمْكَانِ قَدْ اسْتَلْزَمَهُ  
وَقِسْ عَلَيْهِ كُلَّمَا لَيْسَ امْتَنَعَ      بِلَا تَجَسُّمٍ عَلَى الْكَوْنِ وَقَعُ  
ثُمَّ ارْجِعْ وَوَحِّدْنَاهَا جُمَعَا      فِي الذَّاتِ وَالتَّكْثِيرِ فِيمَا انْتَزَعَا  
ثُمَّ الطَّبِيعِيُّ طَرِيقَ الْحَرَكَةِ      يَأْخُذُ لِلْحَقِّ سَبِيلًا سَلَكَهُ  
مَنْ فِي حُدُوثِ الْعَالَمِ قَدْ انْتَهَجَ      فَإِنَّهُ عَنِ مَنَهْجِ الصِّدْقِ خَرَجَ

غرر في توحيدهِ

صِرْفَ الْوُجُودِ كَثْرَةً لَمْ تَعْرِضَا      لِأَنَّهُ إِمَّا التَّوْحِيدَ اقْتَضَى  
فَهُوَ، وَإِلَّا وَاحِدٌ مَا حَصَلَا      أَوْ كَانَ فِي وَحْدَتِهِ مُعَلَّلَا  
تَرَكَبٌ أَيْضًا عَرَاهُ إِنْ يُعَدُّ      مِمَّا بِهِ امْتِازَ وَمَا بِهِ اتَّحَدُ

غرر في ذكر شبهة ابن كمونة ودفعها

هُوَيَّتَانِ بِتَمَامِ الذَّاتِ قَدْ      خَالَفَتَا لِابْنِ الْكَمُونَةِ اسْتَنْدُ



وَأَدْفَعُ بِأَنَّ طَبِيعَةَ مَا انْتَزَعَتْ      مِمَّا تَخَالَفَتْ بِمَا تَخَالَفَتْ  
بَلْ إِنْ سَأَلْتَ الْحَقَّ غَيْرُ وَاحِدٍ      لَيْسَ مُعْنُونًا لِمَعْنَى فَارِدٍ  
إِذِ الْخُصُوصِيَّةُ إِمَّا تُعْتَبَرُ      فِي أَخْذِهِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْأُخْرُ  
أَوِ الْخُصُوصِيَّةُ لَيْسَتْ تُشْتَرَطُ      فَالْوَاحِدُ الْمُشْتَرِكُ الْمَحْكِيُّ فَقَطُ

بُرْهَانٌ آخِرٌ عَنَّا التَّوْحِيدِ

وَحَيْثُ لَا مَوْضُوعَ أَوْ مَهِيَّةَ      وَلَا هَيُولَى كَيْفَ الْاِثْنَيْنِيَّةِ  
غُرْرٌ فِي تَوْحِيدِ إِلَهِ الْعَالَمِ

فِي الْحِسِّ عَالَمِينَ يُبْطِلُ الْخَلَا      تَخَالَفًا بِالنَّوْعِ أَوْ تَمَازُلًا  
إِنَّ السَّمَاءَ كُلَّهُ أَحْيَاءُ      وَالشَّمْسُ قَلْبٌ غَيْرُهَا الْأَعْضَاءُ  
وَالْعُنْصُرَى ثَقِيلًا أَوْ خَفِيفًا      بِجَنْبِ الْأَفْلَاقِ بَدَا طَفِيفًا  
بَلْ جَعَلَ الْقَوْمُ أَوْلُو الْفَطَانَةِ      عَنَاصِرًا كَحَجَرِ الْمَثَانَةِ  
فَبِالنِّظَامِ الْجَمَلِيِّ الْعَالَمِ      شَخْصٌ مِنَ الْحَيَوَانِ لَا بَلْ آدَمُ  
لَكِنَّ لَأَرَأْسَ لَهُ وَلَا ذَنْبُ      كَمَا لَهُ لَيْسَ تَشَهُ وَغَضَبُ  
فَمَعَ تَعَدُّدِ تَوَارُدِ الْعِلَلِ      عَلَى الْمُشَخَّصِ الَّذِي قَدْ انْفَعَلَ

غُرْرٌ فِي دَفْعِ شُبُهَةِ الثَّنَوِيَّةِ بِذِكْرِ قَوَاعِدِ حِكْمِيَّةِ

ثُمَّ الْوُجُودَ اعْلَمْ بِإِلَا التَّبَاسِ      خَيْرًا هُوَ النَّفْسِيُّ وَالْقِيَّاسِيُّ  
وَالْخَيْرُ كَالشَّرِّ اِحْتِمَالًا حَوِيًّا      الْمَحْضُ وَالْكَثِيرُ وَالْمُسَاوِيَّا  
فَالْمَحْضُ كَالْعُقُولِ وَالَّذِي كَثُرُ      خَيْرَاتُهُ مِثْلُ الْمَعَالِيلِ الْأُخْرُ

إِذِ الْكَثِيرِ الْخَيْرِ مَعَ شَرِّ أَقَلِّ ۚ      فِي تَرْكِهِ شَرٌّ كَثِيرٌ قَدْ حَصَلَ  
 تَرْجِيحُ مَرْجُوحٍ وَمَا تَمَازَلَا      شَرًّا كَثِيرًا مَعَ مُسَاوٍ أَبْطَلَا  
 وَالشَّرُّ أَعْدَامٌ فَكَمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ      يَقُولُ بِالْيَزْدَانِ ثُمَّ الْأَهْرَمَنْ  
 وَإِنْ عَلَيْكَ اعْتَاصٌ تَأْثِيرُ الْعَدَمِ      مِزْ سَلْبِ قَرْنٍ مِنْكَ عَنْ سَلْبِ النَّعَمِ

غُرَّرَ فِي سَبَاطَتِهِ تَعَالَى

كَمَا هُوَ الْوَاحِدُ إِنَّهُ الْأَحَدُ      لَيْسَ لَهُ الْأَجْزَاءُ لَا أَجْزَاءَ حَدُّ  
 وَمَدَّةٌ وَصُورَةٌ عَيْنِيَّةٌ      ذَهْنِيَّةٌ كَذَا وَلَا كَمِّيَّةٌ  
 لَوْ وَجَبَتْ خُلْفٌ بِلَا التَّبَاسِ      إِذْ بَيْنَهَا الْإِمْكَانُ بِالْقِيَاسِ  
 وَاحْتِاجٌ فِي الْوُجُودِ أَوْ تَقْوَمًا      كَمَا إِذَا أَمْكَنْتَ أَيْضًا لَزِمًا

الْفَرِيدَةُ الثَّانِيَّةُ فِي أَحْكَامِ صِفَاتِهِ عَلَتْ آيَاتُهُ

غُرَّرَ فِي تَقْسِيمِهَا

بِالسَّلْبِ وَالشُّبُوتِ نَعْتُهُ انْشَعَبَ      ثَانٍ حَقِيقِيًّا بَدَأَ أَوْ مِنْ نَسَبِ  
 قَسَمٌ حَقِيقِيًّا إِلَى مَحْضٍ وَذِي      إِضَافَةٍ كَالْحَى وَالْعِلْمِ خُذِي  
 ثُمَّ الْإِضَافِيَّةُ وَالسَّلْبِيَّةُ      كَعَالِمِيَّةٍ وَقُدُوسِيَّةِ

غُرَّرَ فِي أَنْ آيَاتٍ مِنَ النُّعُوتِ عَيْنٌ وَأَيًّا مِنْهَا زَائِدٌ

إِنَّ الْحَقِيقِيَّ مِنَ الْمُضَافِ      زَيْدٌ عَلَى الْذَاتِ بِلَا خِلَافِ  
 لَكِنْ مَبَادِينَهَا لِقِيُومِيَّةِ      تَرْجِعُ ، ذِي نِسْبَةٍ إِشْرَاقِيَّةِ  
 وَوَضْفُهُ السَّلْبِيُّ سَلْبُ السَّلْبِ جَا      فِي سَلْبِ الْاِحْتِيَاجِ كَلَّا أَدْرَجَا

إِنَّ الْحَقِيقِيَّةَ مِنْ صِفَاتِهِ بِشُعْبَتَيْهَا هِيَ عَيْنُ ذَاتِهِ  
 إِذْ ذَاتُهُ مُطَابِقٌ لِلْحَمَلِ وَجِهَةٌ الْقَبُولِ غَيْرُ الْفِعْلِ  
 غُرَّرَ فِي أَنَّهَا مُتَّحِدَةٌ كُلُّ مَعَ الْأُخْرَى

وَاتَّحَدَتْ فِي الذَّاتِ لَا مَفْهُومًا كَكَوْنِكَ الْمَقْدُورَ وَالْمَعْلُومًا  
 فَصِرْفُ كَوْنٍ ظَاهِرٌ ظُهُورٌ وَمُظْهِرٌ لِلْغَيْرِ فَهُوَ نُورٌ  
 وَإِذْ إِفَاضَةٌ الشُّعَاعِ ظَاهِرٌ لُزُومُهَا لِلنُّورِ فَهُوَ قَادِرٌ  
 وَالْحَيُّ دَرَاكًا وَفَعَالًا بَدَا فَالنُّورُ حَيْثُ فِيهِ وَجِدَا  
 وَإِذْ ظُهُورٌ مَرْجِعِ الْعِلْمِ فَهُوَ عِلْمٌ وَقِسْ سَائِرَ الْأَوْصَافِ لَهُ  
 غُرَّرَ فِي ذِكْرِ أَقْوَالِ الْمُتَكَلِّمِينَ فِي هَذَا الْبَابِ

وَالْأَشْعَرِيُّ بِازْدِيَادِ قَائِلَةٌ وَقَالَ بِالنِّيَابَةِ الْمُعْتَزِلَةَ  
 وَنِعْمَةُ الْحُدُوثِ فِي الطَّنْبُورِ قَدْ زَادَهَا الْخَارِجُ عَنْ مَنْطُورٍ  
 مَا وَاجِبٌ وَجُودُهُ بِذَاتِهِ فَوَاجِبُ الْوُجُودِ مِنْ جِهَاتِهِ  
 غُرَّرَ فِي أَنَّ تَعَالَى عَالِمٌ بِذَاتِهِ

وَهُوَ تَعَالَى عَالِمٌ بِالذَّاتِ إِذْ مِنْهُ وَجُودُ عَالِمِي الذَّاتِ أُخِذَ  
 بِرُهَانٍ آخِرٍ

وَ كُلُّ مَا جَرَّدَ عَاقِلٌ كَمَا تَجَرَّدُ الْعَاقِلِ أَيْضًا حَتَّمَا  
 إِذْ عَقْلُهُ إِمَّا لَهُ الْإِمْكَانُ أَوْلَا، وَ هَذَا الظَّاهِرُ الْبُطْلَانُ



ثُمَّ الْجَوَازُ إِنْ بِتَغْيِيرٍ فَذَا      خُلِفَ، إِذِ الْمَوْضُوعُ عَقْلًا أُخِذَا  
 وَدُونَهُ بِالْفِعْلِ مَعْقُولٌ فَهُوَ      عَاقِلُهُ بِالْفِعْلِ إِذْ ضَايَفَهُ  
 مَا غَيْرَ مَعْقُولِيَّةٍ حُصُولًا      لَمْ يُلَفْ، عَقْلٌ عَاقِلًا مَعْقُولًا

غُرِّرَ فِي سِيِّ عِلْمِهِ بِغَيْرِهِ

وَعَالِمٌ بِغَيْرِهِ إِذَا اسْتَنَّذَ      إِلَيْهِ وَهُوَ ذَاتُهُ لَقَدْ شَهِدَ  
 بِالسَّبَبِ الْعِلْمُ بِمَا هُوَ السَّبَبُ      عِلْمٌ بِمَا مُسَبَّبٌ بِهِ وَجَبَ

غُرِّرَ فِي ذِكْرِ الْأَقْوَالِ فِي الْعِلْمِ وَوَجْهَ الضَّبْطِ لَهَا

قَدْ قِيلَ لَا عِلْمَ لَهُ بِذَاتِهِ      وَقِيلَ لَا يَعْلَمُ مَعْلُولَاتِهِ  
 وَمُثَبَّتٌ لِعِلْمِهِ بِمَا جَعَلَ      إِمَّا يَقُولُ إِنَّهُ عَنْهُ انْفِصَالٌ  
 أَوْ لَيْسَ مَفْصُولًا، فَأَمَّا الْمُبْتَدَأُ      إِمَّا هُوَ الْمَعْدُومُ ثَابِتًا بَدَأَ  
 عَيْنًا فَهَذَا مَذْهَبُ الْمُعْتَزِلَةِ      أَوْ ذَهْنًا الصُّوْفِيَّةُ ذَا قَائِلَةٍ  
 أَوْ ذُو وُجُودٍ لَيْسَ ذَاتِيَّاتٍ      فَمُثَلٌّ قَائِمَةٌ بِالذَّاتِ  
 مَعَ سَبْقِهِ ذَا مِنْ فَلَاطُونِ اشْتَهَرَ      وَدُونَ سَبْقٍ إِنْ يَكُنْ بِأَنْ حَضَرَ  
 فِي الْكُلِّ نَفْسٌ كَوْنِهَا الْعَيْنِيَّةُ      فَذَلِكَ قَوْلُ الشَّيْخِ الْإِشْرَاقِيَّةِ

وَإِنْ يَكُنْ فِي الْبَعْضِ كَالْعَقْلِ ارْتَسَمَ

صُورُ الْأَشْيَاءِ فِيهِ ذَاتًا لَيْسَ أَمَّ

أَمَّا الَّذِي لَيْسَ يُرَىٰ أَنْفِصَالُهُ ۖ      إِنَّ كَانَ غَيْرُهُ عَلَا جَلَالُهُ ۖ  
 مُرْتَسِمًا فَذَا بِغَيْرِ مَيْنٍ ۖ      لِأَنْكَسِيمَايَسَ وَالشَّيْخَيْنِ  
 أَوْغَيْرِ بِالْمَعْقُولِ لَامَحْسُوسٍ ۖ      إِنَّ يَتَّحِدُ فَهُوَ لِفِرْفُورِيُوسٍ  
 وَدُونَهُ فَالذَّاتُ الْإِجْمَالِيُّ مِنْ ۖ      عِلْمٍ فَإِنَّ بِكُلِّ الْأَشْيَاءِ زُكِنُ  
 لِلْمُتَأَخِّرِينَ أَوْ بِالْبَعْضِ ۖ      تَفْصِيلُ الْبَعْضِ لَهُ ذَا الْمَرَضِيِّ

غُرَّرَ فِي أَنْ عِلْمَهُ بِالْأَشْيَاءِ بِالْعَقْلِ الْبَسِيطِ وَالْإِضَافَةِ الْإِشْرَاقِيَّةِ

الذَّاتُ عِلَّةٌ لِذَاتٍ مَا عَدَا ۖ      وَالْعِلْمُ لِلْعِلْمِ وَحَيْثُ اتَّحَدَا  
 بِمَا تَلَوْنَ نَالِكَ عِلَّتَاهُمَا ۖ      فَاقْضِ بَيِّنًا وَحَدَّ مَعْدُولَاهُمَا  
 فَعِلْمُهُ قَدْ كَانَ نُورِيَّتُهُ ۖ      وَكَانَ نُورِيَّتُهُ قُدْرَتُهُ  
 قُدْرَتُهُ انْتِسَابُهُ الْإِشْرَاقِي ۖ      وَفَيْضُهُ الْمُقَدَّسُ الْإِطْلَاقِي  
 صِرْفُ الْوُجُودِ نِسْبَةً ذَهْنِيَّةَ ۖ      يَنْفِي ، لِذَاكَ الصِّفَّةُ مَنْفِيَّةَ  
 وَالْعِلْمُ الْإِجْمَالِيُّ الْكَمَالِيُّ لَدَى ۖ      عِلْمٌ بِتَفْصِيلٍ بِذَاتِ كُلِّ شَيْءٍ  
 لَمْ تَكُ بِالسَّلْبِ الْبَسِيطِ فِي الْأَزَلِ ۖ      لَكِنَّ مَا بِهِ انْكَشَافُهَا حَصَلُ  
 وَجُودُهَا بِمَا هُوَ الْعِلْمُ سَبَقُ ۖ      كَمَا بِمَا انْضَافَ إِلَيْهَا قَدْ لَحِقُ  
 وَلَيْسَ مَجْدٌ إِنْ وَجُودُهَا انْكَشَفَ ۖ      بَلِ انْكَشَافٌ فِي انْكَشَافِهِ شَرَفُ  
 فَذَاتُهُ عَقْلٌ بَسِيطٌ جَامِعٌ ۖ      لِكُلِّ مَعْقُولٍ وَالْأَمْرُ تَابِعٌ

غُرَّرَ فِي رَدِّ حُجَّةِ الْمَشَائِينِ عَلَى كَوْنِ عِلْمِهِ تَعَالَى بِالْأَرْتِسَامِ  
 وَقَوْلُهُمْ عِلْمُهُ الْأَشْيَاءِ فِي الْأَزْلِ  
 إِمَّا بِالْأَرْتِسَامِ فِي الذَّاتِ حَاصِلٌ  
 فَهُوَ ، وَإِلَّا الْخَلْقُ كَانَ أَزَلِي  
 أَوْ مَيِّزُهُ وَعِلْمُهُ لَمْ يَحْصُلِ  
 أَوْ يَثْبُتُ الْمَعْدُومُ أَوْ يَكُنْ مِثْلُ  
 أَوْ غَيْرُهُ وَامْتَنَعَ التَّالِي لِكُلِّ  
 وَالْحَلُّ إِنْ لَمْ يُعْنِ مَعْنَاهَا الْعَرَضُ  
 بِمِثْلِ قُدْرَةٍ وَغَيْرِهَا انْتَقَضُ

### غُرَّرَ فِي مَرَاتِبِ عِلْمِهِ

إِذْ يُكْشَفُ الْأَشْيَاءُ مَرَّاتٍ لَهٗ  
 فَذَا مَرَاتِبَ يُبَانَ عِلْمُهُ  
 عِنَايَةٌ وَقَلَمٌ لَوْحٌ قَضَا  
 وَقَدَرٌ سَجِلٌ كَوْنٌ يُرْتَضَى  
 مَا مِنْ بَدَايَةٍ إِلَى نَهَايَةٍ  
 فِي الْوَاحِدِ انْطِوَاءُهُ عِنَايَةٍ  
 فَالْكَلُّ مِنْ نِظَامِهِ الْكِيَانِي  
 يُنْشَأُ مِنْ نِظَامِهِ الرَّبَّانِي  
 وَالْمُمْكِنُ الْأَقْرَبُ الْأَشْرَفُ قَلَمٌ  
 وَصُورٌ قَامَتْ بِهِ قَضَا حَتَمٌ  
 وَصُورًا مَا تَحْتَ كُلِّ صُورَةٍ  
 جَمَعَهَا بِوَاحِدَةٍ ضَرُورَةٍ  
 فَهِيَ إِذَنْ قَضَاؤُهُ التَّفْصِيلِي  
 قَلَمُهُ قَضَاؤُهُ الْإِجْمَالِي  
 نَفْسٌ سَمَا كُلِّيَّةٌ لَوْحٌ حَفِظُ  
 مَا انْطَبَعَتْ فَتَقَدَّرُ مِنْهَا لِحِظُ  
 عِلْمِيَّةٌ ذَا ، وَسَجِلٌ الْكَوْنِ  
 عَيْنِيَّةٌ مِنْ كُلِّ مَا فِي الْعَيْنِ

### غُرَّرَ فِي الْقُدْرَةِ



وَكَوْنُهُ نُورًا عَلَى الْقُدْرَةِ دَلٌّ      لَا يَلْزَمَنَّهَا حَدُوثُ مَا انْفَعَلُ  
لَكِنَّ بِالْفِعْلِ الشُّعُورُ وَجَبَا      فَالْحَقُّ مُوجِبٌ وَلَيْسَ مُوجِبَا

غُرَّرَ فِي عُمُومِ قُدْرَتِهِ لِكُلِّ شَيْءٍ خِلَافًا لِلشَّنَوِيَّةِ وَالْمُعْتَزَلَةِ

يُعْطَى عُمُومَهَا عُمُومُ الْجَعْلِ      وَنَفْسُ إِعْطَا الْقُوَّةِ لِلْفِعْلِ  
وَإِنَّ عِلْمَ الْأَوَّلِ فِعْلِيٌّ      وَكَيْفَ لَا وَعِلْمُهُ ذَاتِيٌّ  
وَالشَّيْءُ لَمْ يُوجِدْ مَتَى لَمْ يُوجَدْ      وَبِاخْتِيَارِ اخْتِيَارِ مَا بَدَأَ  
وَكَيفَ فِعْلُنَا إِلَيْنَا فَوْضَا      وَإِنَّ ذَا تَفْوِيضِ ذَاتِنَا اقْتَضَى  
إِذْ خُمِرَتْ طِينَتُنَا بِالْمَلَكَةِ      وَتِلْكَ فِينَا حَصَلَتْ بِالْحَرَكَةِ  
لَكِنَّ كَمَا الْوُجُودُ مَنْسُوبٌ لَنَا      فَالْفِعْلُ فِعْلُ اللَّهِ وَهُوَ فِعْلُنَا

غُرَّرَ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْضِ مَا يَتَّبِعُهَا

إِنَّ بَيَانَ كَوْنِ صِرْفِ النُّورِ حَيٌّ      بَعْدَ بَيَانِ الْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ طَيٌّ  
إِذْ عِلْمُهُ الْأَشْيَاءِ مِنْ أَنْ تَحْضُرَا      فَعِلْمُهُ يَكُونُ سَمْعًا بَصْرًا

غُرَّرَ فِي تَكَالُفِهِ تَعَالَى

اللَّفْظُ مَوْضُوعًا لَدَى الْأَنَامِ      مِمَّا هُوَ الْمَعْرُوفُ بِالْكَلامِ  
فَهُوَ وَجُودٌ مَعَهُ وَجُودٌ      ذِهْنًا لَهُ بِجَعْلِنَا شُهُودٌ  
فَحَيْثُ فِي تَأْذِيَةٍ ذَا أَيْسَرُ      مِنْ غَيْرِهِ لِاسْمِ الْكَلَامِ آثُرُوا

وَلَوْ فَرَضْتَ غَيْرَهُ بَدِيلَهُ      إِذْ ذَاكَ حَالُهُ يَكُونُ حَالَهُ  
فَالْكُلُّ بِالذَّاتِ لَهُ دَلَالَةٌ      حَاكِئَةٌ جَمَالُهُ جَلَالُهُ  
وَكَأَنَّ جُزْئِيٍّ مِنَ الْأَسْمَاءِ وَضِعٌ      وَضِعًا إِلَهِيًّا لِمَعْنَى مَا ضَمِنَ  
إِذْ عَرَضَ الدَّلَالَةُ الْعَرَضِيَّةُ      تَزُولُ لَا الذَّاتِيَّةُ الطُّوْلِيَّةُ

### غُرْرٌ فِي تَقْسِيمِ الْكَلَامِ

فَمِنْهُ مَا قَدْ كَانَ عَيْنَ الذَّاتِ      كَوْنٌ بِحَيْثُ يُنْشِئُ الْآيَاتِ  
وَمِنْهُ مَاذَا كَلِمَاتٌ تَمَّةٌ      كَجَامِعِ الْكَلِمِ هَادِي الْأُمَّةِ  
وَمِنْهُ مَا فِي صُحُفٍ مُنْشَرَّةٍ      مَا مَسَّ ذَا إِلَّا النُّفُوسَ الطَّاهِرَةَ  
لِسَالِكِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ انْتَهَجَ      كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ الْفِعْلُ خَرَجَ  
إِنْ تَدْرُ هَذَا حَمْدَ الْأَشْيَاءِ تَعْرِفِ      إِنْ كَلِمَاتِهِ إِلَيْهَا تُضَفِّ

### غُرْرٌ فِي الْإِرَادَةِ

عَقِيبَ دَاعٍ دَرَكْنَا الْمَلَايِمَا      شَوْقًا مُؤَكَّدًا إِرَادَةً سِمَا  
وَفِيهِ عَيْنُ الدَّاعِ عَيْنُ عِلْمِهِ      نِظَامَ خَيْرٍ هُوَ عَيْنُ ذَاتِهِ  
إِذْ لَيْسَ فِيهِ حَالَةٌ مُنْتَظَرَةٌ      حَصَلَهَا مُنْفَصِلٌ تَصَوَّرَةٌ  
فَحَيْثُ ذَاتُهُ أَجَلٌ مُدْرِكٌ      أَنْتَمُ إِذْرَاكِ لِأَبْهَى مُدْرِكِ  
مُبْتَهَجٌ بِذَاتِهِ بِنَهْجَةٍ      أَقْوَى وَمَنْ لَهُ بِشَيْءٍ بِنَهْجَةٍ  
مُبْتَهَجٌ بِمَا يَصِيرُ مَصْدَرَةٌ      مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ يَكُونُ أَثَرَةٌ



كَرَابِطٍ لِأَشْيَاءٍ بِاسْتِقْلَالِهِ لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ عَلَى حِيَالِهِ  
 رِضَاؤُهُ بِالذَّاتِ بِالْفِعْلِ رِضَاً وَذَا الرِّضَا إِرَادَةٌ لِمَنْ قَضَى  
 غُرْرٌ فِي تَأْكِيدِ الْقَوْلِ بِأَنَّ الدَّاعِيَ وَالغَرَضِ مِنَ الْإِيجَادِ عَيْنُ ذَاتِهِ تَعَالَى  
 تَنْظِيمَكَ الْعَوَالِمَ لَوْ أَنْفَرَضَ تَدْرِي كَمَا لَ الْحَقُّ كَانَ ذَا الْغَرَضِ  
 فَحَيْثُ لَا كَمَا لَ فَوْقَهُ وَهُوَ مُنْظَمٌ فَوْقَ التَّمَامِ عِلْمُهُ  
 كَانَ هُوَ الْغَايَةَ لِلْإِيجَادِ لَا شَيْءٌ سِوَاهُ فِعْلُهُ قَدْ عَلَّلَا  
 لَوْ كَانَ الْإِلْتِذَاذُ فِينَا شَاعِرًا لِذَاتِهِ لِلْفِعْلِ كَانَ مَصْدَرًا  
 بَلْ يَفْعَلُ التِّذَاذُ إِذْ غَائِبَةً مُعْطِيَةً الْفَاعِلِ فَاعِلِيَّةً  
 فَكُلُّ الْغَائِبِ فِيهِ كَانَا رِيَّانَ ذِهْنًا ابْتغَى رِيَّانَا

الْفَرِيدَةُ الثَّلَاثَةُ فِي أَفْعَالِهِ تَعَالَى

غُرْرٌ فِي أَنْحَاءِ تَقْسِيمَاتِ لِفِعْلِ اللَّهِ تَعَالَى

الْفِعْلُ إِنْ يَسْبِقُ هَيُولَى مُبْتَدَعٌ وَمَعَ لِحُوقِ كَائِنٌ وَمُخْتَرَعٌ  
 لِلْمَدَّةِ الْكَائِنِ أَيْضًا قَدْ لِحِقَ بِذَلِكَ عَنْ مُخْتَرَعٍ قَدْ افْتَرَقَ  
 بِتَمِّ أَوْ نَاقِصٍ إِمَّا مُكْتَفِيٌ أَوْ غَيْرُهُ الْفِعْلُ كَذَا أَيْضًا يَفِي  
 وَأَيْضًا الْفِعْلُ مُحَرَّكٌ فَقَطُ أَوْ مُتَحَرِّكٌ فَقَطُ أَوْ مَا اخْتَلَطَ  
 كَذَاكَ مِنْ لَا شَيْءٍ أَوْ مِنْ شَيْءٍ أَوْ بِالْجِسْمِ وَالنَّفْسِ وَعَقْلٍ ذِي سَمَكٍ  
 وَجَبْرَوْتِ، مَلَكَوْتِ وَمَلَكَ

وَالنُّورِ الْاسْفَهَبِدِ وَالْمَظَاهِرِ لِنُورِ الْأَنْوَارِ وَنُورِ قَاهِرِ  
كُلِّ لِمَعْنَى وَاحِدٍ يُشِيرُ وَكَانَ فِي تَعْبِيرِنَا التَّغْيِيرُ

غُرِّرَ فِي أَنْ مَا صَدَرَ عَنْهُ تَعَالَى إِنَّمَا صَدَرَ بِالتَّرْتِيبِ

إِذِ الْعِنَايَةُ اقْتَضَتْ وَجُوداً فَفَاضَ مِنْهَا بِالنِّظَامِ جُوداً  
قَاهِرٌ أَعْلَى مُثَلُّ ذِي شَارِقَةٍ فَنَفْسُ كُلِّ مُثَلِّ مُعَلِّقَهُ  
فَالطَّبَعُ فَالصُّورَةُ فَالْهَيُولَى وَاخْتَتَمَ الْقَوْلُ بِهَا نُزُولاً

غُرِّرَ فِي إِنْثَبَاتٍ أَنْ أَوَّلَ مَا صَدَرَ هُوَ الْعَقْلُ

عَقْلاً وَنَقْلاً كَانَ عَقْلٌ إِذْ بَدَأَ لَا يُوجَدُ الْوَاحِدُ إِلَّا وَاحِدًا  
فَذَلِكَ الْوَاحِدُ نَفْسٌ أَوْ عَرَضٌ أَوْ صُورَةٌ أَوْ الْهَيُولَى لَوْ فُرِضَ  
نَفْسًا وَهَيْئَةً بِلَا جِسْمٍ فَعَلُ أَوْ أُخْرِيَيْنِ فَتَلَازُمٌ بَطْلُ  
وَهَذِهِ الْأَقْسَامُ لَمَّا بَطَلَتْ فَوَحْدَةُ الْمَبْدَأِ عَقْلاً اقْتَضَتْ

غُرِّرَ فِي كَيْفِيَّةِ حُصُولِ الْكَثْرَةِ فِي الْعَالَمِ

فَالْعَقْلُ الْأَوَّلُ لَدَى الْمَشَائِئِ وَجُوبُهُ مَبْدَأُ ثَانٍ جَائٍ  
وَ عَقْلُهُ لِدَاتِهِ لِلْفَلَكَ دَانَ لِدَانٍ سَامِكٌ لِسَامِكٍ  
وَهَكَذَا حَتَّى لِعَاشِرٍ وَصَلُ وَالْفَيْضُ مِنْهُ فِي الْعَنَاصِرِ حَصَلُ  
بِالْفَقْرِ مُعْطَى لَهَيُولَى الْعُنْصُرِ وَبِالْوَجُوبِ لِنَفُوسٍ ، صُورِ

فَلِلْهِيُولَى كَثْرَةٌ اسْتِعْدَادِ بِحَرَكَاتِ السَّبْعَةِ الشَّدَادِ  
غُرْرٌ فِي رِبْطِ الْحَادِثِ بِالْقَدِيمِ

وَسَبَبُ الْحَادِثِ كَانَ حَادِثًا لَوْ لَاهُ طُولَ الدَّهْرِ كَانَ لِابْنِ  
لِكِنَّهُ مَعَ لَاتِنَاهِي السُّلْسِلَةِ تَخَلَّفُ فَالْحُكَمَاءُ قَائِلَةٌ  
حَرَكَةٌ دَوْرِيَّةٌ تَجَدَّدَتْ نِسْبُهَا وَ ذَاتُهَا قَدْ ثَبَّتَتْ  
كَمَا بِثَابِتٍ ثَبَاتُهَا ارْتَبَطَتْ كَانَ لِحَادِثٍ حُدُوثُهَا وَسَطٌ  
وَقِيلَ أَيْضًا غَيْرُ ذَا وَقَدْ مَضَى مَا مِنَ الْأَقْوَالِ لَدَيْنَا الْمُرْتَضَى

غُرْرٌ فِي كَيْفِيَّةِ حُصُولِ التَّكْثُرِ عَلَى طَرِيقَةِ الْإِشْرَاقِيِّينَ

إِذَا لَدَى الشَّرْقِ بِلا وَثَاقِ أَسَسَ أُسًّا شَيْخُنَا الْإِشْرَاقِيُّ  
فِي بَابِ مَصْدَرِيَّةِ التَّكْثُرِ طُولًا وَعَرْضًا أَصْغَهُ تَسْتَبْصِرِ  
مِنْ نِسْبِ الْقَوَاهِرِ الطُّولِيَّةِ قَدْ وَجِدَتْ قَوَاهِرُ عَرْضِيَّةِ  
لَا يَأْخُذُ الْأَفْلاكُ تَرْتِيبًا إِذَا قَدْ كَانَ فِي التَّرْتِيبِ عَقْلٌ أَخِذَا  
بَلْ نُورٌ أَقْرَبُ بِنُورِ النُّورِ مُفِيضٌ نُورٍ عَدَدِ مَحْضُورِ  
وَنُورُ الْأَنْوَارِ لَهَا مُشَاهَدٌ شُرُوقُهُ الْعَقْلِيَّ عَلَيْهَا وَارِدٌ  
كَذَا شُعَاعُ قَاهِرٍ لَقَدْ عَلَا يَقْبَلُ قَاهِرٌ يَكُونُ سَافِلًا  
بِالْوَاسِطِ مِنْهُ تَعَالَى أَيْضًا فَيَقْبَلُ الثَّانِي مِنْهُ فَيَضَا



مَرْتَبَةً مِنْهُ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ      وَمَرَّةً أَقْرَبَ نُورٍ رَابِطَةً  
 لِثَالِثٍ أَرْبَعُ: ثِنْتَا الصَّاحِبِ      وَنُورُ الْأَنْوَارِ وَنُورٍ أَقْرَبَ  
 لِرَابِعِ الْقَوَاهِرِ ثَمَانِي      أَرْبَعُ ثَالِثٍ وَثِنْتَا الثَّانِي  
 وَمَرَّتَا الْأَقْرَبُ أُولَى رَابِطَةً      وَنُورُ الْأَنْوَارِ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ  
 وَهَكَذَا سَوَانِحُ الْأَنْوَارِ      تَضَاعَفَتْ لِمَبْلَغِ مِكْثَارِ  
 عَلَيْهِ قِسْ بِوَسْطٍ وَغَيْرِهِ      شُهُودَ كُلِّ وَشُرُوقَ نُورِهِ  
 إِذْ لَا حِجَابَ فِي الْمُقَارِقَاتِ      وَإِنَّمَا اخْتَصَّ الْمُقَارِنَاتِ  
 وَكَانَ فِي كُلِّ جَمِيعِ الصُّورِ      كُلُّ مِنَ الْكُلِّ كَمَجْلَى الْآخِرِ

### غُرُرٌ فِي تَمَايُزِ الْأَشْعَةِ الْعَقْلِيَّةِ

مَا امْتَازَتْ إِلَّا بِتَمَايُزِ الْعِلَلِ      أَشْعَةُ حَسِيَّةٌ عَلَى مَحَلِّ  
 لَا يَشْعُرُ أَزْ دِيَادًا إِذْ لَيْسَ بِحَيٍّ      لَكِنْ لِبَعْضِ دُونَ بَعْضٍ فِيهِ فَيءُ  
 أَمَّا أَشْعَةُ لِيذِي حَيَاتِهِ      لَيْسَ يَغِيبُ ذَاتَهُ عَنْ ذَاتِهِ  
 وَلَا الَّذِي يَحْضُلُ فِيهِ سِتْرًا      فَهُوَ بِهَا إِذَا تَزِيدُ شِعْرًا

### غُرُرٌ فِي فَذْلِ لِكَاةِ مَا ذُكِرَ

فَكَانَ مِنْ كُلِّ مِنْ اِشْرَاقَاتِ      عَقْلٌ كَمَا مِنْ الْمُشَاهَدَاتِ  
 فَرْدًا وَبِالْجِهَاتِ فَرْدًا مَشْنِي      كَالْقَهْرِ وَالْحُبِّ وَفَقْرٍ وَغِنَى  
 إِذْ كُلُّ سَافِلٍ لَهُ ذُلٌّ وَوُدٌّ      لِكُلِّ عَالٍ ذَا غِنَى قَهْرًا يُعَدُّ

فَجَاءَتْ الْقَوَاهِرُ قِسْمِينَ مِنْ  
وَاللَّاتِ أَرْبَابَ الطَّلِسَاتِ بَدَتْ  
مِنْهَا الَّتِي مِنَ الْمُشَاهِدَاتِ  
نُورُ الشُّهُودِ كُلُّ نُورٍ شَارِقَةٍ  
وَعَالَمُ الْحِسِّ إِلَى الثَّانِي نُمِي  
عَلِيَّةُ الْجِسْمِ لِجِسْمٍ وَانْتَفَى  
وَفَلَكَ الشَّمْسُ مِنَ الَّذِي يَحْفُ  
فَإِنَّهُ الطَّلِسْمُ لِلشَّهْرِيرِ  
وَلَيْسَ فِي الثَّانِي مِنَ الْجِهَاتِ مَا

أَنْوَارٍ أَعْلِينَ بِتَرْتِيبٍ زُكِنُ  
طَبَقَةٌ عَرْضِيَّةٌ تَكَافَأَتْ  
وَبَعْضُهَا الَّتِي مِنْ اشْرَاقَاتِ  
يَسْمُو فَمِنْهُ الْمُثَلُّ الْمَعْلَقَةُ  
وَإِنْ لِأَعْلِينَ انْتَمَى فَيَلْزَمُ  
وَكَوْنُهُ مِنْ كُلِّ وَجْهِ أَشْرَافًا  
أَصْغَرُ، أَمَّا الشَّمْسُ فَهُوَ ذُو شَرَفٍ  
سُلْطَانُ كُلِّ كَوْكَبٍ مُنِيرِ  
يَفِي بِثَامِنٍ كَثِيرٍ أَنْجُمًا

غُرَّرُ فِي تَطَابُقِ عَالَمِ الْحِسِّ وَعَالَمِ الْعَقْلِ

فَكَلُّ هَذِي النَّسْبِ الْوَضْعِيَّةِ  
وَصَنَمٌ لِزَيْنَةٍ جَا زِبْرَجَا  
كَهَذِهِ الْأَلْوَانِ فِي الطَّائُورِ  
وَالنُّورِ فِي الْغَاسِقِ حُكْمُهُ انْسَحَبُ  
أَمَا رَأَيْتَ أَنَّ شَمْسًا وَقَمَرًا  
وَغَاسِقٌ حُبٌّ وَمَا ذُلُّ مَعَهُ  
أَظْلَالُ تِلْكَ النَّسْبِ النُّورِيَّةِ  
كَانَ لِنُورِ رَبِّهِ أَنْمُودَجَا  
بَلْ كُلُّ مَا فِي الْعَالَمِ الْمَحْسُوسِ  
فَغَاسِقٌ عَلَيْهِ قَهْرٌ قَدْ غَلَبُ  
نُورُهُمَا نُورَ النُّجُومِ قَدْ بَهَرُ  
كَزُهْرَةٍ وَالْأُمَّهَاتِ الْأَرْبَعَةَ

غُرَّرُ فِي أَنَّ الْأَفَاعِيلَ الْمُتَقَنَّةَ فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنْ رَبِّ النَّوْعِ

وَكُلُّ فِعْلٍ ذِي نَمَا مِنْ جِسْمٍ      لَدَيْهِمْ مِنْ صَاحِبِ الطَّلِسْمِ  
 دُهْنِ السُّرَاجِ رَبُّهُ يَجْذِبُ لَهُ      شَكْلًا صَوْبَرِيًّا أَعْطَى الْمَشْعَلَةَ  
 بِالرَّبِّ لِلنَّحْلِ الْمُسَدَّاتُ      وَلِلْعَنَّاكِبِ الْمُثَلَّثَاتُ

غُرِّرَ فِي تَحْقِيقِ مَهَبَةِ الْمُثَلِّ الْأَفْلَاطُونِيَّةِ بَعْدَ الْفَرَاحِ عَنْ إِنِّيَّتِهَا  
 وَعِنْدَنَا الْمِثَالُ الْأَفْلَاطُونِيُّ      لِكُلِّ نَوْعٍ فَرْدُهُ الْعَقْلَانِيُّ  
 كُلُّ كَمَالٍ فِي الطَّلِسْمِ وَزَعَهُ      مِنْ جِهَةٍ بِنَحْوِ أَعْلَى جَمَعَهُ  
 وَالسُّرُّ سَوْغٌ أَخَذَ مَفْهُومَاتِ      مِنْ الْوُجُودِ الْأَحَدِيِّ الذَّاتِ  
 كَالنَّفْسِ فِي الذَّاتِ قَوَاهَا حَاوِيَةً      بِوَحْدَةٍ فِي قُوَّةٍ وَهِيَ هِيَهَ  
 لِبَدَنِ كَمَا بِهَا وَقَايَةً      بِكُلِّ نَاسُوتٍ لَهُ عِنَايَةً  
 فَذِي مِنَ الْمَخْرُوطِ مِثْلُ الْقَاعِدَةِ      وَذَاكَ نُقْطَةٌ لِكُلِّ وَاجِدَةٍ  
 وَذَلِكَ الْأَصْلُ وَذِي فُرُوعٍ      وَذَلِكَ الْكُلِّيُّ أَيْ وَسِيعٌ  
 وَالْمِثْلُ لَا مُجَرَّدُ الْمِثَالِ      وَاخْتَلَفْنَا بِالنَّقْصِ وَالْكَمَالِ

غُرِّرَ فِي ذِكْرِ تَأْوِيلَاتِ الْقَوْمِ لِلْمِثْلِ الْأَفْلَاطُونِيَّةِ

وَبَعْضُهُمْ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَةَ      فَأَوْلُوا بِالصُّورِ الْمُرْتَسِمَةَ  
 فِي ذَاتِ بَارِيهَا وَذَاقِيَامُهَا      بِذَاتِهَا لِأَنَّهُ تَمَامُهَا  
 قِيلَ الْمِثَالُ صُورُ الْهَيُولَى      بِمَا تُضَافُ لِلْمَبَادِي الْأُولَى

حَيْثُ زَمَانِيَّاتُهَا وَالْأَزْمِنَةُ      مِثْلُ مَكَانِيَّاتِهَا وَالْأَمْكِنَةُ  
 كَالآنِ وَالنَّقْطَةِ فِي الدَّهْرِ جُمْعٌ      فَالشَّيْءُ فِيهِ مَعَ هَيُولَاهُ اجْتَمَعَ  
 وَقَبِيلَ عَالَمِ الْمِثَالِ وَعَلَى      مَهِيَّةٍ مُطْلَقَةٍ قَدْ حُمِلَا  
 فِي الْعُقُولِ ذَاتَهَا تُجَرَّدُ      حَتَّى بِالِاطْلَاقِ فَلَا تُقَيَّدُ  
 تُحْفَظُ مَعَ تَعَاقُبِ الْفُرَادِ      وَجَوْهَرٍ لِلْحَمَلِ الْاِتِّحَادِ  
 الْمُمْكِنُ الْأَخْسُ إِنْ تَحَقَّقَا      فَالْمُمْكِنُ الْأَشْرَفُ فِيهِ سَبَقَا  
 لِأَنَّهُ لَوْلَاهُ إِنْ لَمْ يَفِضْ      فَجِهَةٌ تَفْضُلُ حَقًّا يَقْتَضِي  
 وَإِنْ أَخْسُ فَاضَ قَبْلَ الْأَشْرَفِ      عُلَّ الْأَقْوَى عِنْدَ ذَا بِالْأَضْعَفِ  
 وَإِنْ مَعَ الْأَشْرَفِ فِي الصُّدُورِ      فَوَاحِدٌ جَا مَصْدَرُ الْكَثِيرِ  
 وَالنُّورُ الْإِسْفَهَبُ إِذْ يُبْرَهَنُ      عَلَيْهِ فَالْقَاهِرُ أَيْضًا كَائِنُ



# المقصد الثالث

في

الالهيات بالمعنى الأخص

وفيه فرائد

## الفريدة الأولى<sup>١</sup>

في

أَحْكَامِ ذَاتِ الْوَاجِبِ بِبَهْرٍ بَرِّهَانُهُ

غُرُرٌ فِي إِثْبَاتِهِ تَعَالَى

٣

\* وأما إثبات صفاته هنا، فهو استطراديّ، ولما كان مطلب ما الشارحة، مقدّما

على مطلب هل البسيطة، قلنا :

٦

\* مَا ذَاتُهُ بِذَاتِهِ لِذَاتِهِ، قولهم : « بذاته ولداته » كالظرف والمجرور

إذا افترقا اجتماعا وإذا اجتمعا افترقا، فالمراد بالأول نفي الحيثية التقييدية، كما في موجودة

المهية الإمكانية، وبالثاني نفي الحيثية التعليلية : كما في موجودة الوجودات الخاصة

الإمكانية، أو المراد بأحدهما نفي الواسطة في العروض، كما في وساطة الوجود الخاص في

تحقق المهية، وبالأخر نفي الواسطة في الثبوت، كما في وساطة وجود الحقّ لتحقيق الوجود

الخاص الإمكانى . والواسطة في العروض أن يكون منشأ لاتصاف ذى الواسطة بشيء

ولكن بالعرض، كوساطة حركة السفينة لحركة جالسها. والواسطة في الثبوت أن يكون

منشأ للاتصاف بشيء بالذات وهى قسمان : أحدهما أن يكون نفسه متصفا به كالنار

الواسطة لحرارة الماء، وثانيهما أن لا يكون كالشمس الواسطة لها، أو لاسوداد وجه

القصار و ابيضاض الثوب . \* مَوْجُودٌ وَمَسْتَحَقٌّ لِحَمَلِ مَفْهُومِهِ هُوَ النَّحَقُّ الْعَلِيّ

صِفَاتِهِ، - من قبيل إضافة الصفة إلى معموله، كالحسن وجهه لأنّ الروى في المصراع

الأول على الكسر .

\* إذا - شرطية - الوجود، المراد به حقيقة الوجود الذى ثبت أصالته، وإنّ به

١٨

حقیقة كلّ ذی حقیقة ، كَمَا نَ وَاجِباً فَهوَ المراد ، \* وَمَعَ الْإِمْكَانِ بِمَعْنَى الْفَقْرِ  
والتعلّق بالغير ، لا بمعنى سلب ضرورة الوجود والعدم ، لأنّ ثبوت الوجود لنفسه  
ضروریّ ، ولا بمعنى تساوی نسبتی الوجود والعدم ، لأنّ نسبة الشیء إلى نفسه ، لیست  
۳ كنسبة نقيضه إليه ، لأنّ الأولى مكیفة بالوجوب ، والثانية بالامتناع ، قَدْ اسْتَلْزَمَهُ ،  
على سبیل الخلف ، لأنّ تلك الحقیقة لاثاني لها حتى تتعلق به وتفتقر اليه ، بل كلّما فرضته  
ثانيا لها فهو هي لا غيرها . والعدم والمهيّة حالهما معلومة ، أو على سبیل الاستقامة بأن يكون  
۶ المراد بالوجود مرتبة من تلك الحقیقة ، فإذا كان هذه المرتبة مفتقرة إلى الغير ، استلزم  
الغنى بالذات ، دفعا للدور والتسلسل ، والأول أوثق وأشرف وأخصر ، \* وَقِسْ عَلَيْهِ ،  
أى على الوجود كَلِمَةً من الصفات لَيْسَ امْتِنَعُ أى ممكن بالإمكان العام \* وَبِإِلَّا  
۹ لزوم تَجَسُّمِ عَدَسِي الْكَوْنِ ، أى الوجود وَقَعَ .

حاصله انه قس عليه الصفات الكمالیة ، فقل إذا كان حقیقة العلم مثلا واجبة فهو ،  
وإلا استلزمته ، كما قال المعلم الثاني : « يجب أن يكون في الحياة حياة بالذات ، وفي  
الإرادة إرادة بالذات ، وفي الاختيار اختيار بالذات ، حتى تكون هذه في شيء لا بالذات » .  
وإنما عبرنا عن الصفات الكمالیة بذلك ، للإشارة إلى معيار لمعرفة الكمال ، وهو كلّ  
ما يمكن بالإمكان العام للوجود ، ولا يستلزم عروضه للوجود تخصّص استعداد كالعلم  
لا كالبياض ، فكّلما هو كذلك يجب إثباته للواجب . ولما كان لقائل أن يقول : « فيلزم  
تكثر الواجب بالذات » دفعناه بأنه \* ثُمَّ ارْجِعْ وَوَحْدَ نَهْمًا ، أى الصفات جُمُعَةً  
تاكيدا \* فِي الذّاتِ والمصداق فَاَلتَّكْثِيرُ فِيهِمَا ، أى في مفاهيم انتزعا من  
وجودها لافي وجودها ، وانتزاع مفاهيم كثيرة من ذات واحدة سايع لا ينتم به وحدتها .  
ولما فرغنا من طريقة الإلهيين بل المتألهيين في إثبات الحقّ علت صفاته تعرّضنا لطريقة  
غيرهم فقلنا : \* ثُمَّ الْحَكِيمُ الطَّبِيعِيُّ الناظر في الجسم بما هو واقع في التغيّر ، وهو موضوع  
علمه طَرِيقُ الْحَرَكَةِ ، - الإضافة بيانیة - \* يَأْخُذُ لِلْحَقِّ تَعَالَى ، أى لإثباته سَبِيلًا  
سَالِكَةً ، فربما يسلكك طريق الحركة نفسها ، بأنّ الحركة لا بدّ لها من محرّك ، والمحرّك

- لا محالة ينتهي إلى محرك غير متحرك أصلاً دفعا للدور والتسلسل ، وربما يسلك طريق  
 حركة الأفلاك بأنها ليست طبيعية بل نفسانية ، فهي لغاية ليست شهوية أو غضبية  
 لبرائتها عنها ، ولا إيصال نفع إلى ما دونها ، إذ لا وقع له عندها ولا بعضها لبعض ، وإلا  
 لم ينته عدد الأجسام إلى حد فيجب أن يكون غايتها أمراً غير جسماني إما واجب أو منته إليه ،  
 وربما يسلك طريق حركة النفس بأنها في أول الأمر بالقوة ففي خروجها من القوة إلى  
 الفعل لابد لها من مخرج فاعلي ، وهو إما الواجب أو منته إليه ، وكذا لابد لها من مخرج  
 غائي ، فإن الحركة طلب ، والطلب لابد له من مطلوب ، وكل مطلوب تناله النفس  
 لا تقف عنده ولا تطمئن دونه حتى تفد على باب الله ، وترد على جنابه ، فلا بد أن ينتهي  
 المطالب إلى مطلوب به تطمئن القلوب ، وهو المطلوب ، وأما من في طريق حدوث  
 الأعمال لإثبات صانعه ، قد انتهج من المتكلمين ، فإنه عن منتهج الصدق  
 خرج ، لأن مناط الحاجة إلى العلة ، هو الإمكان فقط ، لا الحدوث ، ولا الإمكان مع الحدوث ،  
 ولا الإمكان بشرط الحدوث .

### غُررٌ فِي تَوْحِيدِهِ

- \* صِرْفَ الْوُجُودِ - مفعول مقدم - ، والمراد به الوجود بشرط لا ، وهو الواجب  
 تعالى كَثْرَةً لَمْ تَعْرِضًا - مؤكّد بالنون الخفيفة - : \* لِأَنَّهُ ، أي صرف الوجود ،  
 إمّا التَّوْحِيدَ - مفعول - اقْتَضَى \* فَهُوَ الْمَطْلُوبُ ، وإلا ، أي وإن لم يقتض الوحدة ،  
 فلا يخلوا إمّا أن يقتضى الكثرة أولاً يقتضى الوحدة ولا الكثرة ، فعلى الأول واحد ما نافية -  
 حصلاً ، إذ ذلك الواحد أيضاً على طباع ذلك الكثير بذاته ، والمفروض أن هذا  
 السنخ يقتضى الكثرة ، فلم يوجد فيه واحد فلم يوجد فيه كثير ، لأن الكثير مبدء الواحد ،  
 فإذا كثرتنا بذاته أبطلناه . وعلى الثاني كان كل من الوحدة والكثرة عرضياً له ، فيلزم  
 ما أشرنا إليه بقولنا :  
 \* أَوْ كَانَ صِرْفَ الْوُجُودِ الَّذِي هُوَ الْوَاجِبُ تَعَالَى ، فِي وَحْدَتِهِ مُعَلَّلًا  
 بالغير .



## بُرْهَانٌ آخَرُ

\* تَرَكَبٌ أَيْضًا عَرَاهُ ، أَى عَرَضُ صَرَفِ الْوُجُودِ إِنْ يُعَدُّ ، أَى إِنْ كَانَ  
صَرَفِ الْوُجُودِ الَّذِى هُوَ الْوَاجِبُ مُتَعَدِّدًا ، \* مِمَّا ، أَى تَرَكَبٌ مِمَّا ، بِهِ اِمْتِنَانٌ وَمَا بِهِ  
اتَّحَدُّ ، لِأَنَّ وُجُوبَ الْوُجُودِ مُشْتَرِكٌ بَيْنَهُمَا ، وَمَا بِهِ الْإِشْتِرَاكُ الَّذِى آتَى يَسْتَدْعَى مَا بِهِ الْإِمْتِنَانُ  
الذَّاتِيَّ ، وَهَذَا هُوَ التَّرْكَيبُ .

عُرِّرُ فِي ذِكْرِ شُبْهَةِ ابْنِ كَمُونَةَ وَدَفَعِيهَا .

\* هُوَيْتَانِ بِتِمَامِ الذَّاتِ قَدْ \* خَالَفْتَنَا لِابْعِضِهَا حَتَّى يَلْزِمُ التَّرْكَيبُ ،  
وَلِأَمْرِ زَائِدٍ حَتَّى يَكُونَ الْوَاجِبُ فِي هُوَيْتِهِ مَعْلَلًا ، وَيَكُونُ وُجُوبُ الْوُجُودِ مَهِيَّةً نَوْعِيَّةً  
لِابْنِ الْكَمُونَةَ اسْتَنَّدُ ، أَى هَذَا الْكَلَامُ إِلَيْهِ اسْتَنَّدُ ، وَعِبَارَتُهُ هَكَذَا :  
« لَمْ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ هُنَاكَ هُوَيْتَانِ بِسَيِّطَانِ مَجْهُولَاتَا الْكُنْهَ مُخْتَلِفَتَانِ بِتِمَامِ الْمَهِيَّةِ ،  
يَكُونُ كُلٌّ مِنْهُمَا وَاجِبُ الْوُجُودِ بِذَاتِهِ ، وَيَكُونُ مَفْهُومٌ وَاجِبُ الْوُجُودِ مُنْتَزِعًا مِنْهُمَا مَقُولًا  
عَلَيْهِمَا قَوْلًا عَرَضِيًّا » .

وَمَا يُقَالُ فِي دَفْعِهَا ، أَنَّهُ يَكُونُ حِينَئِذٍ وُجُوبُ الْوُجُودِ عَرَضِيًّا مَعْلَلًا ، فَلَمْ يَكُنْ  
شَيْءٌ مِنْهُمَا وَاجِبُ الْوُجُودِ بِمَا هُوَ وَاجِبُ الْوُجُودِ ، بَلْ شَيْءٌ ذَلِكَ الشَّيْءُ وَاجِبُ الْوُجُودِ ،  
وَقَدْ أَبْطَلُوهُ ، فَهُوَ مَدْفُوعٌ بِأَنَّهُ يَلْزِمُ ذَلِكَ لَوْ كَانَ وُجُوبُ الْوُجُودِ عَرَضِيًّا بِمَعْنَى الْمَحْمُولِ  
بِالضَّمِيمَةِ ، وَ مِنْ عَوَارِضِ الْوُجُودِ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ : بَلِ الْعَرَضِيُّ بِمَعْنَى الْخَارِجِ الْمَحْمُولِ  
وَمِنْ عَوَارِضِ الْمَهِيَّةِ كَالشَّيْئِيَّةِ فَإِنَّهَا عَرَضِيَّةٌ لِلْأَشْيَاءِ الْخَاصَّةِ ، مَعَ أَنَّهَا تَنْتَزِعُ مِنْ  
نَفْسِ ذَوَاتِهَا ، فَهِيَ مُسْتَحَقَّةٌ لِحَمْلِهَا فِي ذَوَاتِهَا ، وَلِهَذَا جُمِعَ فِي كَلَامِهِ بَيْنَ الْعَرَضِيَّةِ وَبَيْنَ  
الذَّاتِيَّةِ ، حَيْثُ قَالَ : « كُلٌّ مِنْهُمَا وَاجِبُ الْوُجُودِ بِذَاتِهِ » فَالمراد بِالْعَرَضِيَّةِ مَا عَرَفْتُ ،  
وَبِالذَّاتِيَّةِ الَّذِى آتَى فِي بَابِ الْبُرْهَانِ ، لِأَنَّ الَّذِى آتَى فِي بَابِ إِسْأَغُوجِي فِدَعُ هَذَا .

\* وَادْفَعُ الشُّبْهَةَ بِأَنَّ طَبِيعَةَ وَمَفْهُومًا وَاحِدًا مَا - نَافِيَةٌ - : اَنْتَزَعْتُ \* مِمَّا ،

أى من أشياء تَخَالَفَتْ بِمَا هِيَ تَخَالَفَتْ ، كالحَيوان المنتزِع من الأنواع المتخالفة من جهة اتِّفَاقِها في حقيقته ، لا من جهة اختلافها بالفصول ، والإنسان المنتزِع من زيد و عمرو وغيرهما من جهة اتِّجَادِهِم في تمام المهية المشتركة ، لا من جهة اختلافهم بالعوارض الشخصية وقس عليهما البواقي ، حتى أنَّ العرض المنتزِع من الأجناس العالية البسيطة المتخالفة بنام ذواتها ، وهذا من قبيل ما فرضه هذا الرَّجُل ، إنَّها ينتزِع من جهة اشتراكها في العروض والحلول في الموضوع ، وإذا وجد في الواجبين ، المفروضين قدر مشترك ، تحقَّق في كلِّ واحد منهما ما به الامتياز ، ليتحقَّق الإثنيَّة ، فجاء التَّركيب .

\* بل إنَّ سَأَلْتَ الْحَقَّ عَنَّا فنقول في شيء من الموارد غير مصداق واحد  
 ٩ \* لَيْسَ مَعْنُونًا لِمَعْنَى فَاَرِد ، \* إِذِ الْخُصُوصِيَّةُ الَّتِي فِي وَاحِدٍ مِنَ الْمَعْنُونَاتِ  
 والمصاديق لو تكشَّرت ، إمَّا تُعْتَبَرُ \* فِي أَخْذِهِ أَى أَخْذِ الْمَعْنَى الْفَارِدِ وَانْتِزَاعِهِ مِنْهُ وَ  
 صدقه عليه ، فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُ ، أَى مِنْ ذَلِكَ الْمَعْنَى الْفَارِدِ الْأَفْرَادِ الْآخَرِ ، لكونها  
 ١٢ فاقدة لهذه الخصوصية ، \* أَوِ الْخُصُوصِيَّةِ الْمَخْصُوصَةِ لَيْسَتْ تُشْتَرَطُ فِي أَخْذِ  
 ذلك المعنى وصدقه ، \* فَالْوَأْحِدُ الْمُشْتَرِكُ ، يعنى القدر المشترك بين المصاديق ،  
 هو الْمَحْكِيُّ عَنْهُ وَالْمَأْخُوذُ مِنْهُ فَمَقْطُوعٌ ، إِذِ الْخُصُوصِيَّاتُ مَلْغَاةٌ ، وَقَدْ مَرَّ فِي أَوَائِلِ  
 ١٥ الْأُمُورِ الْعَامَّةِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْمَقَامِ .

بُرْهَانٌ آخَرٌ عَلَى التَّوْحِيدِ .

وهو انَّ الكثرة إن كانت نوعيَّة فبالهيات ، وإن كانت عدديَّة ، فإن كانت في  
 ١٨ الجواهر فبالمادَّة ولو احقها ، وإن كانت في الأعراض فبالموضوعات \* وَحَيْثُ لَا  
 مَوْضُوعَ أَوْ مَهِيَّةَ \* وَلَا هَيْوَلِيًّا لِتَعَالَى الْوَأْجِبِ عَنِ الْكُلِّ ، كَيْفَ يَتَحَقَّقُ  
 الْإِثْنِيَّةُ .

غُرْرٌ فِي تَوْحِيدِ إِلَهِ الْعَالَمِ .

البراهین السابقة أقيمت على أنه لا شريك لواجب الوجود في الوجود الذاتى ،  
بل في الوجود الحقيقى ، أى الموجود فى نفسه لنفسه بنفسه ليس إلا هو ، والآن نريد أن  
نبرهن على أنه لا شريك له فى الإلهية والفاعلية ، أى الفاعل بالمعنى المصطلح للإلهيين  
ليس إلا هو ، فمهدنا أولاً وحدة العالم ، ثم أثبتنا وحدة الإله ، فقلنا :

\* فى الحسّ - متعلق بقولنا - عَالَمَيْنِ - وهو مفعول - يُبْطِلُ ، وإنّا قلنا فى  
الحسّ ، لأنّ العوالم العقلية كثيرة لزوم الخلاء ، لأننا لو فرضنا عالماً آخر جسمانياً  
فى عرض هذا العالم ، لكان شكله الطبيعى هو الكرة ، والكورتان إذا لم تكن إحداهما  
محيطة بالأخرى لزم الخلاء فيما بينهما ، لأنّ تماس الكرتين بالنقطة سواء \* تَخَالَفًا بِالنَّوْعِ  
أَوْ تَمَازُجًا ، هذا هو البرهان المشترك ، وأمّا المختصّ بكلّ واحد من المخالفة النوعية ،  
والمماثلة العددية ، فى الأسفار والمبدء والمعاد نقلا عن المعلم الأوّل والشيخ الرئيس من شاء  
فليرجع اليهما .

ثمّ لما نفينا عالماً آخر سوى هذا العالم أردنا أن نقول : هذا العالم واحد لا بالاجتماع  
والاتصال فقط ، بل إنسان كبير واحد بالعدد ، باعتبار النفس والعقل الكليين اللذين  
من عالم الوحدة ، وباعتبار انّ الوجود فى الكلّ عين الهوية والوحدة الحقّة الظليّة ، ولا  
سيّما بالنظر إلى وجهه إلى الله الواحد وتدلّيه بالحقّ المتعال الذى هو على كلّ حاضر و  
غائب شهيد وشاهد .

فقلنا : \* إنّ السّمَاءَ كُلَّهَا كَوَاكِبُهُ وَأَفلاكُهُ الكليّة والجزئية أحياءٌ عقلاء مسبحون  
بحمد ربّهم لا يسأمون ، ومتواجدون فى عشق جماله لا يفترّون ، لمكان نفوسها المتعلقة بها و  
عقولها المشبه بها ، وفى بعض الآثار النبوية : « أطّت السماء ، وحقّ لها أن تأطّ ، ما فيها  
موضع قدم إلا وفيه ملك راعع أو ساجد » \* وَالشَّمْسُ قَلْبٌ لَهُ ، وكما انّ القلب  
الصنوبرى فى الإنسان الصغير أشرف الأعضاء وله الرياسة ، كذلك الشمس فى الإنسان  
الكبير ، سيّد الكواكب والأفلاك ، وله الرياسة على كلّ الأجسام غيرهما الأعضاء  
الأخر للإنسان الكبير من الرئيسة والمرثوسة ، وقد جعل الرئيسة فى الإنسان الصغير

باعتبار سبعة وبإزائها في السماء السبعة السيّارة .

- \* وقد ذكر العرفاء، الشّامخون في التّطبيق كلمات جمّة لا يسعها هذا المختصر،
- ٣ \* وَالْجِسْمُ الْعُنْصُرِيُّ ثَقِيلًا كَانَ أَوْ خَفِيفًا \* بِجَنْبِ الْأَفْلَاقِ الْحَيَّةِ بِالذَّوَامِ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ ، بَدَأَ طَافِيفًا ، أَيْ قَلِيلًا ، فَلَا يَقْدَحُ عَدَمَ حَيَاةِ بَعْضِ الْعُنْصُرِيَّاتِ فِيمَا نَحْنُ بِصُدْدِهِ مِنْ أَنَّ الْعَالَمَ كُلَّهُ حَيَوَانٌ . \* بَلْ جَعَلَ الْقَوْمُ ، أَيْ الْحُكَمَاءُ الْأَقْدَمُونَ
- ٦ أَوْلُو الْفَطَانَةِ \* عَنَّا صِرَافًا فِي الْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ كَحَجَرِ الْمَثَانَةِ فِي الْإِنْسَانِ الصَّغِيرِ ، إِشَارَةٌ إِلَى مَقَالِ الشَّيْخِ الرَّئِيسِ فِي كِتَابِ الْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ : « اَعْلَمْ أَنَّ اسْمَ السَّمَاءِ وَاسْمَ الْكَلِّ وَاسْمَ الْعَالَمِ كَانَتْ عِنْدَهُمْ عَلَى سَبِيلِ الْأَسْمَاءِ الْمُرَادِفَةِ ، كَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَعْتَنُونَ بِالْجَوَاهِرِ الْفَاسِدِ الَّذِي يَشْتَمِلُ عَلَيْهِ كُرَّةُ الْقَمَرِ ، فَانَّهُ أَصْغَرَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْعَالَمِ السَّمَاوِيِّ مِنْ الْحِصَاةِ الْخَادِثَةِ فِي بَدَنِ حَيَوَانٍ بِالنِّسْبَةِ إِلَى بَدَنِهِ ، ثُمَّ إِذَا قِيلَ حَيَوَانٌ لَمْ يَدْخُلْ تِلْكَ الْحِصَاةُ فِي جَمَلَتِهِ ، وَلَمْ يَمْنَعِ عَدَمَ حَيَاتِهَا أَنْ يَكُونَ الْجِسْمُ الَّذِي يَحْوِيهِ حَيًّا ، وَالْكَلِّ عِنْدَهُمْ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْمَبْدَأِ الْأَوَّلِ كَشَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى لَهُ نَفْسٌ عَقْلِيَّةٌ وَلَهُ عَقْلٌ مَفَارِقٌ يَفِيضُ عَلَيْهِ ، وَرَبَّمَا قَالُوا كَلِّ لِلْسَّمَاءِ الْأُولَى ، فَانَّ كَثِيرًا مِنَ الْفَلَسَافَةِ جَرَتْ عَادَتُهُ بِأَنْ يَسْمِيَهَا جَرْمَ الْكَلِّ وَحَرَكَتَهَا حَرَكَةَ الْكَلِّ ، وَبِحَسَبِ اخْتِلَافِ هَذَيْنِ الْاسْتِعْمَالَيْنِ تَارَةً يَقُولُونَ عَقْلَ الْكَلِّ ، وَ
- ٩ فِي بَدَنِ حَيَوَانٍ بِالنِّسْبَةِ إِلَى بَدَنِهِ ، ثُمَّ إِذَا قِيلَ حَيَوَانٌ لَمْ يَدْخُلْ تِلْكَ الْحِصَاةُ فِي جَمَلَتِهِ ، وَلَمْ يَمْنَعِ عَدَمَ حَيَاتِهَا أَنْ يَكُونَ الْجِسْمُ الَّذِي يَحْوِيهِ حَيًّا ، وَالْكَلِّ عِنْدَهُمْ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْمَبْدَأِ الْأَوَّلِ كَشَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى لَهُ نَفْسٌ عَقْلِيَّةٌ وَلَهُ عَقْلٌ مَفَارِقٌ يَفِيضُ عَلَيْهِ ، وَرَبَّمَا قَالُوا كَلِّ لِلْسَّمَاءِ الْأُولَى ، فَانَّ كَثِيرًا مِنَ الْفَلَسَافَةِ جَرَتْ عَادَتُهُ بِأَنْ يَسْمِيَهَا جَرْمَ الْكَلِّ وَحَرَكَتَهَا حَرَكَةَ الْكَلِّ ، وَبِحَسَبِ اخْتِلَافِ هَذَيْنِ الْاسْتِعْمَالَيْنِ تَارَةً يَقُولُونَ عَقْلَ الْكَلِّ ، وَ
- ١٥ يَعْنُونَ بِهِ جَمْلَةَ الْعُقُولِ الْمَفَارِقَةِ ، لِأَنَّهَا شَيْءٌ وَاحِدٌ ، وَنَفْسُ الْكَلِّ ، وَيَعْنُونَ بِهَا جَمْلَةَ الْأَنْفُسِ الْمَحْرُوكَةِ لِلْسَّمَاوِيَّاتِ ، كَأَنَّهَا شَيْءٌ وَاحِدٌ ، وَتَارَةً يَقُولُونَ عَقْلَ الْكَلِّ ، وَيَعْنُونَ بِهِ الْعَقْلَ الْمَحْرُوكَ بِالتَّشْوِيقِ لِلْكُرَّةِ الْأَقْصَى الَّذِي هُوَ أَوْلَى بِالتَّشْوِيقِ بَعْدَ الْخَيْرِ الْمَحْضِ ، وَ
- ١٨ نَفْسِ الْكَلِّ ، وَيَعْنُونَ بِهَا النَّفْسَ الْمُخْتَصَّةَ بِتَحْرِيكِ ذَلِكَ الْجَرْمِ » انْتَهَى كَلَامُهُ .

وكون العناصر والعنصريّات بمنزلة حجر المئانة ، باعتبار حقارتها وتفاسدها بالنسبة إلى السبع الشداد لا ينافي كون الإنسان المتولد منها خليفة الله في الأرض ومظهر أسمائه ومجلى صفاته ومخلوق الله والأشياء لأجله ، لأنّ ذلك باعتبار عقله المستفاد ، و

٢١ اتّحاده بالعقل الفعّال ، ولاسيما أكمل افراده الفانين في الحقّ المتعال .

وإذا عرفت ذلك ، \* فَبِأَنَّ نِظَامَ الْجُمْلِيِّ ، الْعَالَمِ ، أَيْ الْعَالَمِ جَمْلَةً مَلْحُوظَةً



متدلّية بعرش الله ، \* شَخَصٌ مِّنَ الْحَيَوَانِ لَا حَيوانَ فَقَطْ ، بَلْ آدَمُ وَإنسانَ  
كَبِيرٌ \* لَكِنَّ لَآرَأْسَ لَهُ كَالإنسانِ البَشْرِيِّ وَلَا ذَنْبٌ كَالحَيوانِ العنصرِيِّ \* كَمَا  
لَهُ لَيْسَ تَشَهُّ وَغَضَبٌ ، لِبَرائَةِ السَّمَوَاتِ مِنْهَا ، وَلَيْسَ مِنْ شَرطِ الحَيوانِيَّةِ وَإنسانِيَّةِ  
المطلقتين هذه ، بل الحياة ودرك الكليات ، وهما حاصلان له باعتبار اشتماله على النفوس  
والعقول ، وَحِينَئِذٍ \* فَمَمَعَ تَعَدُّدٌ أَيْ تَعَدُّدٌ إِلَهَ العالَمِ تَوَارِدُ العَدَلِ المُستقلَّةِ \* عَلَيَّ  
المعلول المُشَخَّصِ مِنَ الإنسانِ الكَبِيرِ الشَّخْصِيِّ ، الَّذِي قَدْ انْفَعَلَ وَتَأَثَّرَ ، وَهَذَا  
مَحالٌ فَتَعَدُّدُ الإلهِ مَحالٌ .

### غُرَّرُ فِي دَفْعِ شُبُهَةِ الثَّنَوِيَّةِ بِذِكْرِ قَوَاعِدِ حِكْمِيَّةِ

\* ثُمَّ الْوُجُودَ - مَفْعُولٌ أَوَّلٌ لِقَوْلِنَا - : اعْلَمْ بِيْلَا التَّبَاسِ \* خَيْرًا - مَفْعُولٌ ثَانٍ -  
هُوَ أَيْ خَيْرِ النَّفْسِيِّ وَالْقَدِيَّاسِيِّ ، أَيْ الإِضَافِيِّ ، فَكُلُّ وَجُودٍ وَلَوْ كَانَ إِمكانِيًّا خَيْرٌ  
بِذَاتِهِ وَخَيْرٌ بِمُقايَسَتِهِ إِلَى غَيْرِهِ ، وَهَذِهِ المُقايِسَةُ قَسَمَانٌ : أَحَدُهُما مُقايَسَتُهُ إِلَى عِلَّتِهِ ، فَإِنْ كَلَّ  
مَعْلُولٌ مِلائِمٌ لِعِلَّتِهِ المُقتَضِيَةِ إِيَّاهُ ، وَثانِيها مُقايَسَتُهُ إِلَى ما فِي عَرَضِهِ مِمَّا يَنْتَفِعُ بِهِ ، وَفِي هَذِهِ  
المُقايِسَةُ الثَّانِيَةُ يَقْتَحِمُ شَرٌّ ما فِي بَعْضِ الأَشْياءِ الكائِنَةُ الفاسِدَةُ فِي أَوْقاتٍ قَلِيلَةٍ ، وَنَتَكَلَّمُ  
فِي كَيْفِيَّةِ وَقوعِهِ بِتَقسيمِ الشَّيْءِ إِلَى الأقسامِ المَنقولِ فِي الكُتُبِ الحِكْمِيَّةِ عَنِ ارسطو فِي دَفْعِ هَذِهِ  
الشُّبُهَةِ ، وَبأنَّ الشَّرَّ عَدَمٌ ، فَقلْنَا : \* وَالْخَيْرُ كَالشَّرِّ إِحْتِمَالًا ، أَيْ بِحَسَبِ الإِحْتِمَالِ  
العَقْلِيِّ حَوِيًّا \* النَّمَحَضِ وَالْكَثِيرِ وَالْمُساوِيًّا ، فَالشَّيْءُ إِما خَيْرٌ مَحْضٌ ، وَإِما خَيْرُهُ  
كثيرٌ غالِبٌ عَلَى شَرِّهِ ، وَإِما مُساوِلُهُ ، وَكذا فِي جِانِبِ الشَّرِّ ، فَالأقسامُ خَمسةٌ إِذِ المُساوِي  
مِنْ كُلِّ مِنْهُما قِسْمٌ واحِدٌ ، كما أَنَّ الغالِبَ مِنْ كُلِّ مِنْهُما يَسْتَلْزِمُ مَغْلُوبَ الأخرِ ، فلم يَعدْ  
قَسَمًا آخَرَ .

ثُمَّ القِسْمَةُ إِما بِحَسَبِ الخَيْرِ وَالشَّرِّ الذَّائِبِيْنَ ، وَإِما بِحَسَبِ الإِضَافِيْنَ ، كما فِي  
القَبساتِ حَيْثُ عَاطَبُها بِحَسَبِ الإِضَافَةِ وَجَعَلَ المَقْصَمُ هُوَ المَوْجُودُ ، بأنَّ المَوْجُودَ إِما خَيْرٌ

- محض لكل شيء لا يستضر بوجوده شيء، وإما شر محض يستضر بوجوده كل شيء، وإما نفعه غالب، وإما ضرر غالب، وإما هما متساويان كل ذلك بالنسبة إلى الغير . \* **فَالْمَحْضُ** ،  
 ٣ أى الخير المحض **كَالْعُقُولِ** فإنها موجودات بالفعل ، ليس لها حالة منتظرة وكلمات تامة جامعة لاتنفد ولا تبطل ، فهي خير محض بكلا المعنيين ، **وَالَّذِي كَثُرَ خَيْرَاتُهُ** **مِثْلُ الْمَعَالِيْلِ** الآخر من الكاينات التي فيها نقايص قليلة ، وإضرارات نادرة ، وإنما  
 ٦ وجد هذا القسم من المبدأ الخير المحض ، \* **إِذِ الْكَثِيرُ الْخَيْرِ مَعَ شَرِّ أَقْبَلٍ** فيه بحسب أوقات قليلة \* **فِي تَرْكِهِ** ، أى ترك إيجاده **شَرٌّ كَثِيرٌ قَدْ حَصَلَ** ، كما قالوا إن ترك الخير الكثير لأجل الشر القليل شر كثير ، فيكون من المقسم المقابل الغير الموجود ، وأما  
 ٩ الأقسام الثلاثة الأخر فلا يمكن وجودها كما قلنا : \* **تَرْجِيحُ مَرْجُوحٍ وَتَرْجِيحُ مَا تَمَاتَلَا** ، أى المساوى على المساوى بلا مرجح \* **شَرٌّ كَثِيرٌ مَعَ شَرِّ مُسَاوٍ أَبْطَلَا** ، أى لزوم ذينك بالتوزيع على تقدير وجود ذين أبطل وجودهما فإذا لم يكونا موجودين  
 ١٢ لم يكن الشر المحض موجودا بطريق أولى ، ولم يحتج إلى دليل .  
 \* **وَالشَّرُّ أَعْدَامٌ** - والجمعية باعتبار أفراد الشر - وقد حكموا ببداية هذه المسألة ، ونبتهوا عليها بأمثلة مسطورة في الكتب ومع ذلك فقد ذكر العلامة الشيرازى - قدس سره -  
 ١٥ فى شرح حكمة الاشراق دليلا عليها نقلناه فى مواضع آخر غير هذا المختصر . ثم هذا الكلام إشارة إلى مشرب افلاطون فى الدفء كما كان الأوّل مشرب ارسطو ، وإذا عرفت ذلك **فَكَمِ قَدْ ضَلَّ مَنْ** \* **يُقُولُ بِالْيَزْدَانِ ثُمَّ الْأَهْرَمَنْ** - عطفه بشم لدناءة رتبته ولوعند الشنوية - وضلالهم ، أمّا على مشرب افلاطون فلان تلك الشرور القليلة  
 ١٨ إذا كانت أعلما لا تحتاج إلى العلة الموجودة كما قالوا بها ، فإنّ العدم يرجع إلى العدم كما انّ الوجود يرجع إلى الوجود ، وأمّا على مشرب ارسطو ، فلانها وإن كانت موجودة ولكن لما كانت كثيرة الخير طفيفة الشر ، لا يليق بالحكم إهمالها كما علمت ، فهي مستندة إلى  
 ٢١ مبدء الخيرات ، فأية حاجة إلى مبدء على حدة .

ولمّا توجهه على قولنا : « الشّرّ اعدام » انّ العدم لا تأثير له ، وهذه الشّرور ،  
 مؤثرات دفعناه بقولنا : \* وَإِنْ عَلَيكَ اِعْتَاَصٌ تَأْثِيرُ الْعَدَمِ \* مِزْ سَأَبَ قَرْنِ  
 ۳ مِ نَكَكَ عَن سَأَبِ النِّعَمِ مِنْكَ ، مثل ، سلب البصر ، وسلب مالكيّة الدينار والدرهم  
 ونحوهما ، يعنى إنّ الشّرور اعدام ملكات لها حظّ ضعيف من الوجود ، لاسلوب إيجابات  
 كسلب القرن من الإنسان ، بل كسلب البصر منه ، ففرق بين عدم الشيء مطلقا ، وبين  
 ۶ عدمه عن موضوع قابل .

### غُرُّ فِي بَسَاطَتِهِ تَعَالَى

\* كَمَا هُوَ الْوَاحِدُ ، أى لا شريك له مطلقا ، ولا فرد لطبيعة الوجود سواه  
 ۹ كذلك إنّهُ الْوَاحِدُ ، وبيانه انه \* لَيْسَ لَهُ الْأَجْزَاءُ مُطْلَقًا ، تفصيله ، لا أجزاء  
 حِدَّة ، أى الجنس والفصل \* وَلَا مَدَّةٌ وَصُورَةٌ عَيْنِيَّةٌ ، كما فى المركبات الخارجيّة  
 \* ذِهْنِيَّةٌ كَدَا ، أى ولا مادة وصوره ذهنيّة كما فى الأعراض ، ولا أجزاء كميّة أى ،  
 ۱۲ مقداريّة .

ووجه الضبط فى تقسيم الأجزاء إلى أقسامها الأربعة أن يقال : الأجزاء إمّا موجودة  
 بوجود واحد فى العين ، وإمّا موجودة بوجودات متعدّدة ، وعلى الأوّل إمّا أن تعتبر فى  
 ۱۵ الذّهن لا بشرط فهى الأجزاء الحملية ، والأولى التعبير عنها بالأجزاء الحديّة ، لوقوعها  
 أجزاء لحدّ المركّب ، وأمّا التسمية بالأجزاء الحملية ، فعنوان الجزئية ينافى الحمل ، و  
 إمّا أن تعتبر فى الذّهن بشرط لا ، فهى الأجزاء الوجوديّة الذّهنيّة ، أعنى المادّة والصّورة  
 ۱۸ الذّهنيّتين ، وعلى الثّانى إمّا أن تكون متباينة فى الوضع ، فهى الأجزاء المقداريّة ، أولا  
 فهى الأجزاء الخارجيّة أعنى المادّة والصّورة الخارجيتين .

ثمّ أشرنا إلى البرهان بقولنا : \* لَوْ وَجِبَتْ الْأَجْزَاءُ عَلَى تَقْدِيرِ ثَبُوتِهَا لِلوَاجِبِ

۲۱ تعالى ' فذلك خُلُفٌ بِلَا التَّبَاسِيسِ ، من حيث إنّنا فرضنا واحداً ذا أجزاء ، وإذا

- كانت الأجزاء واجبات ، لزم تعدد الواجب ، وكون كل واحد بسيطا ، \* إذُ بَيَّنَّهَا  
الإمكانيُّ بِالْقِيَاسِ وَالصَّحَابَةِ الاتفاقيَّة ، فهذا بيان للملازمة بما تقرّره إذا فرض  
واجبان لم يكن بينهما تلازم ، وإلا لزم معلوليتهما أو معلوليَّة أحدهما ، وحينئذ لم يكن تركيب  
حقيقيّ مؤدّا إلى الوحدة لعدم الافتقار فيما بين الأجزاء ، وهذا ما ادّعيناه من التلازم ،  
\* وَاحْتِجَاجَ الْوَاجِبِ فِي الْوُجُودِ ، هذا إذا كانت الأجزاء وجوديّة فعلية ، أو احتياج  
تَقْوُومًا ، أي في التقوم ، هذا إذا كانت حديّة تحليلية ، وذلك محذور آخر ، يلزم  
على تقدير وجوبها ، \* كَمَا إِذَا أُمَكَّنَتْ الْأَجْزَاءُ عَلَى تَقْدِيرِ ثَبُوتِهَا لِلْوَاجِبِ تَعَالَى  
أَيْضًا لَزِمًا ، أي ، لزم ذلك الاحتياج ، لأنّ الإحتياج من لوازم التّركيب ، فكلّ  
مركب محتاج إلى أجزائه ، ويمكن أن يكون الأليف للثنائية ، أي لزم الخلف والاحتياج  
جميعا على تقدير إمكان الأجزاء ، لكن لزوم الخلف على وجه آخر ، وهو صيرورة  
الغنيّ المحض مشوّبا بالحاجة ، والحقّ الصّرف ملتثما من الباطلات الصّرفة ، والواجب  
البحث مختلطا بالممكنات العدميّة .

## الفريدة الثانية

فِي أَحْكَامِ صِفَاتِهِ عَلَتْ آيَاتُهُ

غُرَّرَ فِي تَقْسِيمِهَا

٣

إعلم إنَّ كلَّ ما في الشهادة آية لما في الغيب، كما قال مولانا الرضا - صلوات الله عليه - : «قد علم أولو الألباب ان ما هنالك لا يعلم إلا بما هيينا» فإذا نظرنا إلى ما هنا وجدنا زيدا مثلا ان له صفات سلبية ، ، ككونه ليس بحجر ، وصفات ثبوتية ، وهي إما حقيقية محضة كحياته وبياضه ، أو حقيقية ذات إضافة ، كعلمه بما سواه وقدرته ، وإما اضافية محضة ، كابوته لعمره وواخوته لبكر .

٩

فاعلم انَّ للحقِّ تعالى هذه الأصناف الأربعة من الصفات ، كما قلنا : \*بِالسَّلْبِ وَالثَّبُوتِ نَعْتُهُ انْشَعَبَ ، ويقال لنعوته السلبية صفات الجلال ، ولنعوته الثبوتية صفات الجمال ، \*ثانٍ وهو الثبوتى إما حقيقياً بَدَأَ أَوْ مِنْ نَسَبٍ ، أى اضافياً ، ثمَّ \*قَسَمَ حَقِيقِيّاً إِلَى مَحْضٍ ، أى قسم الثبوتى إلى الحقيقى المحض الذى لا يكون الإضافة إلى الغير نفسه ، ولا لازمة له ، وإلى حقيقى ذى \*إضافة لازمة ، الأول كَالْحَى ، وهو الحياة إذ لا يعتبر الذات فى المشتق ولا سيما ما يطلق عليه تعالى ، و ١٥ كالوجوب الذاتى وعلم ذاته بذاته ، وابتهاج ذاته بذاته ونحوها . وَالثانى مثل الْعِلْمُ بالغير والقدرة عليه والإرادة له وامثالها ، خُدِي - والياء للإطلاق - .

١٨

\* ثمَّ النعوت الاضافية والسلبية كالعالمية فان العالمية نفس النسبة التى للعلم إلى المعلوم ، وكالقادرية التى هى نفس النسبة التى بين القدرة والمقدور ، وَقَدْ وَسِيَتْ



وهى سلب المادة بالمعنى الأعمّ ولو احتتمها عنه ، بل المهية أيضاً ، فالصفة السلبية أعمّ مما يتنطق فيها بحرف السلب ، ومما كان له لفظ بسيط كما في ليس بكاتب في زيد ، فانه يعبر عنه بالامية .

٣

غُررٌ فِي أَنَّ أَيْاً مِنَ النَّعُوتِ عَيْنٌ ، وَأَيْاً مِنْهَا زَائِدٌ

\* إِنَّ الْحَقِيقِيَّ مِنَ الْمُضَافِ إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ الصِّفَةَ الْإِضَافِيَّةَ ، كَالْقَادِرِيَّةَ مِضَافٍ حَقِيقِيٍّ ، وَالْحَقِيقِيَّةَ ذَاتَ الْإِضَافَةِ كَالْقَدْرَةَ مِضَافٍ مَشْهُورِيٍّ \* زَيْدٌ عَلَيَّ الذَّاتِ بِيَلَا خِيَالَفٍ ، إِذْ لَوْ كَانَ عَيْنًا ، لَزِمَ كَوْنُ الذَّاتِ نِسْبَةً اعْتِبَارِيَّةً ، تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا . \* لَكِنَّ مَبَادِيَهَا ، أَيْ مَبَادِي النَّعُوتِ الْإِضَافِيَّةِ لِالْقِيُومِيَّةِ ، أَيْ الْقِيُومِيَّةَ \* تَرْجِعُ وَذِي أَيْ الْقِيُومِيَّةَ لَيْسَتْ نِسْبَةً عَقْلِيَّةً ، بَلْ هِيَ نِسْبَةٌ إِشْرَاقِيَّةً ، أَيْ أَنَّهَا إِشْرَاقُ الْحَقِّ تَعَالَى ، وَمُرْتَبَةٌ ظُهُورُهُ وَتَسْمِيَّتُهُ إِضَافَةٌ إِشْرَاقِيَّةً ، مَعَ أَنَّهَ أَصْلُ كُلِّ وَجُودٍ ، وَعِمَادُ كُلِّ ظُهُورٍ ، وَنُورٌ بِاعْتِبَارِ كَوْنِهِ بَرَزْخُ الْبَرَازِخِ وَاقِعًا بَيْنَ مَرْتَبَةِ الْخَفَاءِ الْمَطْلُوقِ الْمَعْبَّرِ عَنْهُ بِالْكَزْرِ الْمَخْفِيِّ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ ، وَبَيْنَ الْوُجُودَاتِ الْمَقْيَدَةِ مِنَ الْمَجْرَدَاتِ وَالْمَادِّيَّاتِ مَنْبَسَطًا عَلَيْهَا ، كإِضَافَةِ بَيْنَ شَيْئَيْنِ .

٦

٩

١٢

\* وَوَصْفُهُ السَّلْبِيُّ سَلْبُ السَّلْبِ جَاءَ ، فَإِذَا قُلْتَ : هُوَ تَعَالَى لَيْسَ بِجَوْهَرٍ مِثْلًا فَالْجَوْهَرُ فِيهِ إِسْتِقْلَالٌ وَوُجُودٌ ، وَهَمَّا لَيْسَا مَسْلُوبَيْنِ عَنْهُ تَعَالَى ، بَلْ حَقُّ الْإِسْتِقْلَالِ وَالْوُجُودِ عِنْدَهُ ، وَفِيهِ أَيْضًا مَهِيَّةٌ كَمَا يُقَالُ : الْجَوْهَرُ مَهِيَّةٌ ، إِذَا وَجَدْتَ كَانَتْ لَا فِي الْمَوْضُوعِ ، وَلَوْجُودِهِ حَدٌّ ، فَإِذَا سَلِبَ الْجَوْهَرُ عَنْهُ ، سَلِبَتْ تِلْكَ الْمَهِيَّةُ ، وَذَلِكَ الْحَدُّ وَغَيْرُهُمَا مِنَ النَّقَائِصِ \* فِي سَلْبِ الْإِحْتِيَاجِ كَلًّا مِنَ الصِّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ أَدْرَجْنَا يَعْنِي سَلُوبَهُ تَعَالَى تَرْجِعُ إِلَى سَلْبِ وَاحِدٍ ، هُوَ سَلْبُ الْإِحْتِيَاجِ ، كَمَا أَنَّ إِضَافَاتِهِ ، تَرْجِعُ إِلَى إِضَافَةِ وَاحِدَةٍ إِشْرَاقِيَّةً ، هِيَ الْقِيُومِيَّةُ ، وَصِفَاتُهُ الْحَقِيقِيَّةُ تَرْجِعُ إِلَى صِفَةِ وَاحِدَةٍ هِيَ الْوُجُوبُ ، وَالْوُجُوبُ إِلَى الْوُجُودِ الشَّدِيدِ الْغَيْرِ الْمُنْتَاهِي عِدَّةً وَمُدَّةً وَشِدَّةً وَهُوَ عَيْنُ الذَّاتِ إِذْ الْمَهِيَّةُ فِيهِ هِيَ الْإِنِّيَّةُ .

١٥

١٨

٢١

\* إِنَّ الْحَقِيقِيَّةَ مِنَ صِفَاتِهِ بِشُعْبَتَيْهَا ، أَيْ الْحَقِيقِيَّةَ الْمُحَضَّةَ وَذَاتَ

الإضافة هي عَيْنُ ذَاتِهِ ، \* إِذْ ذَاتُهُ مُطَابِقٌ - بفتح الباء - ، أى مصداق  
 لِلْحَمْلِ ، بيانه انّ ذاته تعالى لا بدّ أن يكون بذاته كاملاً مستحقاً لحمل الصفات  
 الكمالية وتجمّله وبهاؤه في مرتبة ذاته بذاته ، إذ لو كان مرتبة الذات خالية عن الكمالات و  
 معلوم أنّها خالية عن مقابلاتها أيضاً ، وآلا لكانت عين السلوب لهذه الكمالات ،  
 كان الخلو إمكاناً ، والإمكان إنّ كان موضوعه المهية التعميلية ، كان ذاتياً ، لكن لا  
 مهية للواجب تعالى سوى الوجود الصّرف الذي هو حاقّ الواقع ، و متن الأعيان ،  
 فالإمكان الذي موضوعه الأمر الواقعي استعدادي ، وحامله مادة لا بدّ لها من صورة  
 والمركّب منها جسم تعالى عن ذلك ، فوجب أن يكون هو تعالى عالماً بذاته ، لا بالعلم  
 الزائد ، قادراً بذاته لا بالقدرة الزائدة تعالى ، وهكذا في سائر الكمالات .  
 \* وَجِهَةُ الْقَبُولِ ، أى قبول ذاته للصفات لو كانت عرضية معلّلة غير  
 الفِعْلِ ، أى غير جهة فاعليته لتلك الصفات . هذا برهان آخر تقريره : انه لو كانت  
 الصفات زائدة على ذاته ، كانت معلّلة بذاته إذ لا واجب آخر لدلائل التوحيد ، ولا ينفعل  
 عن مجعولاته أيضاً ، فيلزم أن يكون فاعلاً وقابلاً من جهة واحدة لكونه بسيطاً غاية  
 البساطة وهو محال .

۱۵ غَرَّرُ فِي أَنْهَا مُتَّحِدَةٌ كُلُّ مَعَ الْأُخْرَى

كما كانت الكلّ متّحدة مع ذات الموصوف بها ، \* وَاتَّحَدَتِ فِي الذَّاتِ  
 والوجود لا مفهوماً ، حتى تكون ألفاظها مترادفة وهو باطل ، \* كَكَوْنِكَ  
 الْمَقْدُورَ لِلَّهِ تَعَالَى وَالْمَعْلُومَ لِلَّهِ . هذا تنظير للمقام و تنوير يرتفع به ظلام أوهام  
 اختلط عليهم المفهوم والمصداق ، فيرون اختلاف مفاهيمها ويتوهمون اختلاف وجودها و  
 مصداقها بحسبها ، وكانهم لم يقرع أسماعهم جواز انتزاع مفاهيم مختلفة من مصداق واحد ،  
 فهم مع القائلين باتّحادها في المفهوم أيضاً في شقاق .  
 ۲۱ وتقرير التنظير أنّه يصدق عليك أنّك ممدور لله ، و معلوم و مراد و معلول له

إلى غير ذلك من المضايقات لإضافاته تعالى<sup>١</sup> وأنت شخص واحد ومصداق فارد ، ولا  
 يمكنك أن تقول : أنا مقدور له من جهة ، ومعلوم له من جهة أخرى ، مثلاً ، إذ يلزم  
 ٣ أن يكون حيثية مقدوريتك غير معلوم له ، مع أنه : « لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ  
 مِثْقَالُ ذَرَّةٍ » ، أوحيثية معلوميتك غير مقدورة له ، على أن الكثرات والمركبات  
 لا بد أن تنتهي إلى الوحدات والبسائط ، وكل واحد بسيط منها شيء وموجود وواحد  
 ٦ معلوم ومقدور لله ، الى غير ذلك من جهة واحدة . فظهر أن اتحاد مفاهيم كثيرة في  
 الوجود والمصداق واقع .

ثم أشرنا إلى كون صرف الوجود بذاته مصداقا ، لجميع صفات الكمال بقولنا :  
 ٩ \*فَصِرْفُ كَوْنٍ هُوَ ظَاهِرٌ بِذَاتِهِ وَظُهُورٌ ، فبملاحظة أن لا ذات هنا طء عليه الظهور ،  
 فهو نفس الظهور ، وإذ هو ظهور قائم بذاته فهو ظاهر ، كما إن البياض لو كان قائماً بذاته  
 كان أبيض \* وَمُظْهِرٌ لِذَيْهِ هُوَ الْمُهَيِّاتُ ، فَهُوَ نُورٌ ، لان النور هو الظاهر بذاته  
 ١٢ المُظهِرُ لغيره \* وَإِذْ - تَوْقِيَّتِي - ، أى لما كان الوجود نوراً ، وإِفَاضَةُ الشُّعَاعِ ظَاهِرٌ  
 \* لِنُورِهَا - فاعل ظاهر - لِأَنْشُورٍ كما ترى في النور العرضي انه فياض للشعاع ، إلا  
 ان شعاع النور المعنوي الأنوار القاهرة والاسفهديّة وهى حيثة عالمة ناطقة إلى أن يبلغ  
 ١٥ في النزول إلى الأنوار العرضية ، بخلاف العرضيّ وشعاعه ، فَهُوَ قَادِرٌ ، إذا القدرة هى  
 الإفاضة بالشعور والمشية \* وَالْحَيُّ دَرَاكًا وَفِعَالًا بَدَا \* فَالنُّورُ الَّذِي هُوَ الْوَجُودُ  
 الصّرف ، حَيٌّ حَيْثُ - تعليلي - فِيهِ ، أى في النور وُجِدَا : أى الدراك والفعال -  
 ١٨ فالألف للتثنية - أو هذا التعريف - فالألف للإطلاق - \* وَإِذْ ظُهُورٌ مَرْجَعُ الْعِلْمِ ،  
 لان العلم انكشاف الأشياء و ظهورها بين يدي العالم ، و على تعريف شيخ الإشراق :  
 « العلم كون الشيء نورا لنفسه و نورا لغيره » ، فَهُوَ أَى النور الحقيقى والهوية الصرفة  
 ٢١ \* عَالِمٌ ، وَقِسْ عَلَى صِحَّةِ كَوْنِهِ مَصْدَاقًا لِهَذِهِ الْأَوْصَافِ صِحَّةُ مَصْدَاقِيَّةِ سَائِرِ الْأَوْصَافِ -  
 لَهُ ، فالإرادة هى الرضا بالمراد ، والوجود الصّرف عين الرضا والعشق بذاته وبآثاره ، و  
 التّكلم هو الإعراب عمّا فى الضّمير ، والوجود الذى هو المعروفيّة والمحبة الأفعاليّة

إعراب عن المكنون الغیبیّ ، والمكنون الغیبیّ أيضا إعراب وإظهار بذاته لذاته ، وهو التكلّم اللذاتی فاجعله مقياسا لما لم نذكره ، ولذلك ترى العرفاء يطلقون الإسم على نفس الوجود ملحوظا بتعيين من التعینات الكماليّة ، والمسمى على الوجود الصّرف ملحوظا بلا تعيين .

### غُرِّ فِي ذِكْرِ أَقْوَالِ الْمُتَكَلِّمِينَ فِي هَذَا الْبَابِ

\* وَالْأَشْعَرِيُّ بِإِزْدِيَادٍ فِي صِفَاتِهِ الْحَقِيقِيَّةِ قَائِلًا - التّأْنِيثُ بِاعْتِبَارِ الطَّائِفَةِ ، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ : « وَإِنْ مَالِكٌ كَانَتْ كِرَامِ الْمَعَادِنِ » - وَإِلْزَامِهِم بِالْقَدَمَاءِ الثَّمَانِيَةِ مَشْهُورٌ ، وَقَالَ بِالنِّيَابَةِ الْمُعْتَزَلِيَّةِ ، أَي ذَاتَهُ نَائِبَةً مِنْ صِفَاتِهَا ، بِمَعْنَى أَنَّ خَاصِيَّةَ الْعِلْمِ مِثْلًا لِتَقَانِ الْفِعْلِ ، وَهِيَ تَرْتَبُ عَلَى نَفْسِ ذَاتِهِ بِلَا صِفَةَ عِلْمِ حَقِيقَةٍ ، وَقَدْ اشْتَهَرَتْ : « خُذِ الْغَايَاتِ وَدَعِ الْمَبَادِي » وَبِالْحَقِيقَةِ هُمْ نَافُونَ لِلصِّفَاتِ . وَمِنْشَأُ غَلْطِهِمْ أَنَّ الصِّفَةَ هِيَ الْمَعْنَى الْقَائِمُ بِالْغَيْرِ ، فَكَيْفَ يَكُونُ ذَاتًا مُسْتَقَلَّةً ، وَلَمْ يَنْفُطِنُوا أَنَّ حَقِيقَةَ كُلِّ صِفَةٍ هِيَ الْوُجُودُ ، وَالْوُجُودُ مَقُولٌ بِالتَّشْكِيكِ ، فَكُلُّ صِفَةٍ لَهُ عَرَضٌ عَرِيضٌ كَمَا مَرَّ فِي الْعِلْمِ ، إِنَّ مَرْتَبَةَ مِنْهُ كَيْفٌ ، وَمَرْتَبَةٌ مِنْهُ وَاجِبٌ بِالذَّاتِ ، وَقَسَّ عَلَيْهِ الْقُدْرَةَ وَالْإِرَادَةَ وَغَيْرَهُمَا . فَلِلْمَرْتَبَةِ الْأَعْلَى مِنْ كُلِّ صِفَةٍ ، هِيَ حَقِيقَةُ تِلْكَ الصِّفَةِ بِلَا مَجَازٍ ، وَالْأَلْفَاظُ مَوْضُوعَةٌ لِلْمَعَانِي الْعَامَّةِ .

\* وَنَعْمَةُ الْحُدُوثِ ، أَي حَدُوثِ صِفَاتِهِ الْحَقِيقِيَّةِ فِي الطَّنْبُورِ ، أَي طَنْبُورِ

مَعْرِفَةِ الصِّفَاتِ \* قَدْ زَادَهُمَا الْقَائِلُ الْخَارِجُ عَنْ مَفْطُورٍ ، أَي مَفْطُورِ الْعَقْلِ الْإِنْسَانِيِّ ، تَعْبِيرٌ وَتَقْرِيعٌ لِلْكَرَامِيَّةِ حَيْثُ زَادُوا وَقَاحَةَ وَفِظَاعَةَ ، فَجَمَعُوا بَيْنَ زِيَادَةِ الصِّفَاتِ الْحَقِيقِيَّةِ وَحُدُوثِهَا ، وَلَا يَرْضَى بِهِ فِطْرَةَ الْعَقْلِ .

ثُمَّ أَشْرْنَا إِلَى تَزْيِيفِ هَذَا الْمَذْهَبِ بِقَوْلِنَا : \* مَا وَاجِبٌ وَجُودُهُ بِذَاتِهِ \* فَوَاجِبٌ

الْوُجُودِ مِنْ جِهَاتِهِ ، فَكَمَا أَنَّهُ وَاجِبٌ الْوُجُودِ ، كَذَلِكَ وَاجِبٌ الْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَ

الإرادة ونحوها ، وليس هذا تزييفا لمذهب الأشعرى ، إذ هو أيضا يقول صفاته واجبة لذاته لقوله بقدمها ، فهذه القاعدة أعنى قولنا : « واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات » أعم من العينية .

٣

### غُرِّرَ فِي أَنَّهُ تَعَالَى عَالِمٌ بِذَاتِهِ

\* وَهُوَ تَعَالَى عَالِمٌ بِالذَّاتِ ، أى بذاته ، \* إِذْ مِنْهُ - سبحانه وتعالى - وَجُودُ عَالِمِى الذَّاتِ ، أى العالمين بذواتهم أَخِيذٌ وَمَعطَى الكمال ليس فاقداله .

٦

### بُرْهَانٌ آخَرُ

\* وَكُلُّ مَا جُرِّدَ عَاقِلٌ كَمَا \* تَجَرَّدُ الْعَاقِلِ أَيْضًا حَتْمًا ، أى كل مجرد عاقل ، كما ان كل عاقل مجرد ، لا من باب انعكاس الموجبة الكليّة كنفسها ، بل من باب مبرهنية كل من القاعدتين على حدة ، فقلنا فى بيان الأوّل ، \* إِذْ عَقَلَهُ - مبنى للمفعول - أى معقوليته ، إِسْأَلَهُ الْإِمْكَانُ \* أَوْلَا إِمْكَانَ لَهُ ، وَهَذَا الظَّاهِرُ الْبُطْلَانُ - هذا من باب رفع الصفة فاعلها كالحسن الوجه - ولا ينبغى أن يقرأ بالإضافة ، إذ لا يوافق الروى السابق فى الإعراب . وظهور بطلانه لأن كل موجود يمكن أن يعقل بوجه ، ولو بالوجوه العامّة ، مثل انه موجود وواجب أو ممكن أو غير ذلك . \* ثُمَّ الْجَوَازُ أى الإمكان الذى هو الشق الأوّل إن كان بتغييره بأن يقشّره العقل ويعبره عن مقارناتها ، حتى يصير معقولا فنذا \* خُلِفَ ، إِذِ الْمَوْضُوعُ عَقْلًا مَجْرَدًا أَخِيذًا . فهو بلا مؤونة تعريّة معرّعى ، \* وَدُونَهُ أى الجواز بدون التغيير إمكان عام فى ضمن الوجوب ، فهو بِالْفِعْلِ مَعْقُولٌ فَهَوُ ، أى ذلك المجرد المعقول . بالفعل ، \* عَاقِلُهُ ، أى عاقل نفسه بِالْفِعْلِ لا بالقوة إِذْ ضَايِفُهُ ، أى ضايف العاقل المعقول ، والمتضايفان متكافئان قوة وفعلا .

١٢

١٥

١٨

ان قلت : لم لا يجوز ان يكون معقوليته بالفعل فى ضمن معقوليته للغير لالذاته ؟ .

٢١



قلت : لو كان معقولا لغيره والغير عاقل له ، لكان موجودا لذلك الغير كما هو شرط المعقوليّة للغير عند المشائين ، وهذا الدليل لهم فلم يكن مجردا عن المادّة بالمعنى الأعمّ من الموضوع ، وقد فرضناه مجردا ، هذا خلف .

إن قلت : هل يمكن التمسك بالتضاييف لإثبات معقوليّة ذاته لذاته كما لإثبات فعليّة العاقلية ، بأن يقال : إذا كانت المعقوليّة في مرتبة ذات المجرد بحيث لا وجود له إلا المعقوليّة ، كانت العاقلية أيضا في مرتبة ذاته ، لأنّ المفروض قطع النظر عن جميع الأغيار في المعقوليّة .

قلت : نعم قد استدلتّ صدر المتألهين - قدس سرّه - بتكافؤ المتضاييفين في المشاعر وغيره على اتّحاد العاقل والمعقول في العلم بالغير أيضا ، ولكن عندي انه لا يثبت المطلوب بهذا ، إذ التّكافؤ في المرتبة الّذی هو من أحكام التّضاييف لا يقتضى أزيد من تحقّق أحد المتضاييفين مع الآخر ، ولو بنحو المقارنّة لا مقدّما ولا مؤخّراً لا الاتّحاد ، كيف والعلّة مضاييفه للمعلول والمحرّك للمتحرّك والتّكافؤ لا يستدعى إلا ثبوت المعية في المرتبة بين طرفي كلّ منهما لا اتّحادهما وجودا وحيثيّة ، وإلا اجتمع المتقابلان في موضوع واحد من جهة واحدة ، فما ذكران المفروض قطع النظر عن جميع الأغيار في المعقوليّة ممنوع إن سلك مسلك التّضاييف ، لأنّ مفهوم المعقول بالنظر الى مفهوم العاقل معقول ، كيف والمضاف أمر معقول بالقياس إلى الغير ، والغرض انّ المفهومين المتضاييفين كما أنّهما بمجرد تغاير مفهومهما لا يقتضيان تكثّر الوجود والحيثيّة ، كذلك لا يقتضى تكافؤهما الاتّحاد ولا التّكثّر ، وإن لا يأتى الاتّحاد بدليل من خارج ، فتأمل .

\* ما أى شىء غير معقوليّة حصُولاً - مفعول - \* لَمْ يُلْفَ ، وإن كان مبيّنا للمفعول فحصولا تميز - والمراد أنّ ما كان وجوده في نفسه عين معقوليته ، ولم يوجد له وجود غيرها فهو عقليّ حال كونه عاقلاً ومعقولاً أيضا .

غُرِّ فِي عِلْمِهِ بِغَيْرِهِ

\* وَعَالِمٌ بِغَيْرِهِ إِذَا اسْتَنَدَ غَيْرُهُ إِلَيْهِ تَعَالَى ، وَهُوَ تَعَالَى ذَاتَهُ - مفعول

لقولنا لَقَدْ شَهِدَ ، و\* بِالسَّبَبِ - متعلق بقولنا : الْعِلْمُ بِمَا هُوَ السَّبَبُ عِلْمٌ  
بِمَا هُوَ مُسَبَّبٌ بِهِ ، أى بالسَّبَبِ وَجَبَ . حاصله أن الأشياء في ذاتها مستندة إليه  
٣ تعالى وهو تعالى علم ، وشهد ذاته التي هي عين عليّة الأشياء ، لما مرّ أنه عالم بذاته ، والعلم  
بالعلّة بما هي علّة يقتضى العلم بالمعلول ، فهو تعالى ينال الكلّ من ذاته .

ثمّ التقييد بقولنا : « بما هو السَّبَبِ » إشاره إلى أن المراد من العلم بالسَّبَبِ العلم بالجهة  
٦ المقتضية للمسبّب ، سواء كانت عين ذاته أو زائدة ، وهى الأمر المقدّم على السببية الإضافية  
وعلى المسبّب ، ولا شكك أنّها عين حيثية ترتب المسبّب على السبب ، إذ التخلّف  
عن السبب التامّ محال كما أشرنا إليه بقولنا : « به وجب » فكلّما حصلت في ذهن أو خارج  
٩ حصل ذلك المسبّب فيه ، إذ اللازم ممتنع الانفكاك عن الملزوم ، وحكم المنجم بما سيقع ،  
أوالطبيب الحاذق حيث يقول : « الشئء الفلانى ينذر بكذا » من هذا الباب . وفى عدم  
١٢ تخلّل لفظ الاقتضاء أو الاستلزام فى المتن ، إشارة الى أن المعلول شأن من شؤون العلة  
الحقيقية ، ولاسيما الفاعل المصطلح للإلهى ، فالعلم بها هو العلم به .

### غُرَّرَ فِي ذِكْرِ الْأَقْوَالِ فِي الْعِلْمِ وَوَجْهِ الضَّبْطِ لَهَا

\* قَدْ قِيلَ : القائل بعض الأقدمين من الفلاسفة لا عِلْمَ لَهُ بِذَاتِهِ ، بناء على  
١٥ أن العلم إمّا إضافة ، وهى لا يتصور بين الشئء ونفسه ، أو صورة مساوية للمعلوم ،  
فيلزم تعدّد الواجب تعالى . و أنت تعلم أن علم الشئء بذاته حضورى لا يستدعى شيئاً  
١٨ منها ، فهذا مع كونه كفراً ، أو هن من بيت العنكبوت ، ويناسب الدهريّة - خلطهم الله  
تعالى - \* وَقِيلَ : لا يَعْلَمُ مَعْلُوقًا لِنَيْهِ ، أى مع علمه بذاته بقريئة المقابلة . ومراد  
القائل أنه لا يعلمها فى الجملة ، أى فى الأزل ، إذ ليست موجودة فى الأزل ، وهو باطل ،  
٢١ إذ العلم بالعلّة فى الأزل ، يستلزم العلم بالمعلول فى الأزل ، وإن لم يكن المعلول فى الأزل .  
\* وَثَبَّتْ لِعِلْمِهِ تَعَالَى ، بِمَا جَعَلَ ، أى بمجموعولاته من علمه بذاته ،  
\* إِمَّا يَقُولُ إِنَّهُ ، أى علمه تعالى عنه تعالى انفصّل ، \* أو يقول انه ليس

- مَفْصُولًا عن ذاته، تعالى، فأما المُبْتَدَأ وهو أن يكون منفصلاً عن ذاته ، فلا يخلو  
 \* إِمَّا هُوَ ، أى علمه المَعْدُومُ ثَابِتًا بَدَأَ ، أى ذو شَيْئَةٍ ثبوت و تَقَرَّرَ ، فإِمَّا  
 ۳ \* عَيْنًا له الثبوت منفكًا عن كافة الوجودات ، فهَذَا مَذْهَبُ الْمُعْتَزِلَةِ . فجعَلوا  
 علمه تعالى المَهِيَّاتِ الثَّابِتَةِ فِي الْأَزْلِ . وأنت تعلم أن أصل تَقَرَّرَ المَهِيَّةَ مِنْفَكًا عَنِ الْوُجُودِ  
 باطل ، \* أَوْ ذِهْنًا له الثبوت مِنْفَكًا عَنِ وُجُودِ المَهِيَّةِ نَفْسَهَا لَا عَنِ الْوُجُودِ التَّبَعِيِّ لِلَّهِ  
 ۶ تعالى ، الصُّوفِيَّةُ مثل الشَّيْخِ الْعَرَبِيِّ وَأَتْبَاعِهِ ذَا قَائِلَةٍ ، فجعَلوا الْأَعْيَانَ الثَّابِتَةَ  
 اللَّازِمَةَ لِأَسْمَائِهِ تَعَالَى فِي مَقَامِ الْوَاحِدِيَّةِ عِلْمَهُ تَعَالَى . وهذا أيضًا مَزِيْفٌ مِنْ حَيْثُ إِثْبَاتِهِمْ  
 شَيْئَةَ المَهِيَّاتِ ، وإِسْنَادُهُمُ الثَّبُوتَ إِلَيْهَا فِي مَقَابِلِ الْوُجُودِ ، مع أنك قد عرفت أصالة  
 ۹ الوجود ولاشَيْئَةَ المَهِيَّةِ ، إِلَّا أَنْ يَصْطَلِحُوا أَنْ يَطْلُقُوا الثَّبُوتَ عَلَى مَرْتَبَةٍ مِنَ الْوُجُودِ ، وَ  
 كَلِمَهُمْ وَضَعُوا مَبَانِي مِنْ حَقِيقَةِ الْوُجُودِ مَرْتَبَةٍ مِنْهَا وَقَابَلُوهَا بِهَا . \* أَوْ ذُو وُجُودٍ - عطف  
 على قوله : إِمَّا هُوَ الْمَعْدُومُ - لَيْسَ ذَا ثَبَاتٍ فَقَطْ عَلَى اصْطِلَاحِهِمْ \* فَمِثْلُ ، أى فَعَلِمَهُ مِثْلُ  
 ۱۲ قَائِمَةٍ بِالذَّاتِ ، أى بِنَوَاتِهَا \* مَعَ سَبْقِهِ - متعلقٌ بِذِي وُجُودٍ - ذَا مِينَ قَلَا طُونٍ  
 اشْتَهَرَ ، فجعَل علمه تعالى بالأشياء منفصلاً عن ذاته ذَا شَيْئَةٍ وَوُجُودٍ سَابِقًا عَلَى الْأَشْيَاءِ ،  
 وَهُوَ الْمِثْلُ النَّوْرِيَّةِ الَّتِي سَبَّجِيءُ إِثْبَاتِهَا فِي التَّهْرِيدَةِ الْمَعْقُودَةِ لِإِبْيَانِ الْأَفْعَالِ ، وَلَكِنَّهَا لَيْسَتْ  
 ۱۵ مَنَاطَ عِلْمِهِ التَّفْصِيلِيِّ بِالْأَشْيَاءِ عِنْدَنَا ، لَكُونِهَا مَتَأَخَّرَةَ الْوُجُودِ عَنْهُ تَعَالَى عَنْ عِلْمِهِ بِهَا .  
 \* وَذُو سَبْقٍ ، يعنى ذُو وُجُودٍ عِلْمِهِ ، وَلَكِنْ لَا يَكُونُ سَابِقًا فِي الْكُلِّ ، فَهِيَئَاتَا قَوْلَانِ  
 كَمَا أَشْرْنَا بِقَوْلِنَا : إِنْ يَكُنْ عِلْمُهُ بِمَجْعُولَاتِهِ ، بِأَنْ حَضَرَ \* فِي الْكُلِّ ، أى كَلِّ  
 ۱۸ مَا سِوَاهُ نَفْسٍ كَوْنِيَّهَا ، وَوُجُودِهَا الْعَيْنِيَّةِ - التَّأْنِيثُ بِاعْتِبَارِ نَفْسٍ - فَالصُّورَةُ الْعَيْنِيَّةُ  
 عَيْنُ الصُّورَةِ الْعِلْمِيَّةِ ، \* فَذَلِكَ قَوْلُ شَيْخِ الطَّائِفَةِ الْإِشْرَاقِيَّةِ ، وَتَبَعَهُ فِي ذَلِكَ كَثِيرٌ  
 مِنْ مُحَقِّقِي الْمَتَأَخَّرِينَ ، وَسَنُوضِّحُ لَكَ صِحَّتَهُ مِنْ وَجْهِهِ وَسَقَمَهُ مِنْ وَجْهِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ \* وَإِنْ  
 ۲۱ يَكُنْ بِأَنْ حَضَرَ أَيْ عِلْمُهُ بِالْإِرْتِسَامِيِّ فِي الْبَعْضِ وَالْحَضُورِيِّ فِي الشَّبَهِيِّ ، كَمَا لَعَقَلِ  
 الْأَوَّلُ حَالِ كَوْنِهِ إِرْتِسَامٍ \* صُورَةُ الْأَشْيَاءِ فِيهِ ذَا ، أَيْ هَذَا الْقَوْلُ \* ثَالِثُ الْمَسْطَى  
 أَمْ ، أَيْ قَصْدٌ ، فَإِنَّ مَذْهَبَهُ أَنَّ تَعَالَى يَعْلَمُ الْعَقْلَ بِحُضُورِ ذَاتِهِ ، وَيَعْلَمُ الْأَشْيَاءَ الْأَخْرَاجِيَّةَ بِإِرْتِسَامِ

صورها في العقل .

- ولما فرغنا عن ذكر شعب القول بانفصال العلم ، شرعنا في ذكر شعب القول  
 ٣ باتصاله بقولنا : \* أمّا العلم الدّينيّ لَيْسَ يُرْمَى - مبنى للمفعول - انفصاله ، فلا يخلو  
 إمّا أن يكون غيره وزائدا عليه ، ولكن زيادة متصلة أولا ، فالأول ما أنرنا إليه  
 بقولنا :
- ٦ \* **إِنْ كَانَ غَيْرُهُ عَلا جِلالُهُ** حال كونه \* **مُرْتَسِماً** فيه ، فيكون علمه  
 حصولياً ، فذّاء ، أي هذا القول بغير مبنٍ ، \* **أى كذب** \* **لإنكسيمائيس**  
 المملطي والشّيخين أبي علي و أبي نصر الفارابي ، فقال الشّيخ الرّئيس : « إنّ المعنى  
 ٩ المعقول قد يؤخذ عن الشّيء الموجود ، كما أخذنا عن الفلكك بالرّصد والحسّ صورته  
 المعقولة ، وقد يكون الصّورة المعقولة غير مأخوذة عن الموجود ، بل بالعكس ، كما أنّنا  
 نعقل صورة بنائية نخترعها ، ثمّ يكون تلك الصّورة محرّكة لأعضائنا إلى أن نوجدها ،  
 ١٢ فلا تكون وجدت فعقلناها ، ولكن عقلناها فوجدت ، ونسبة الكلّ إلى عقل الأوّل  
 الواجب الوجود ، هذا فانه يعقل ذاته وما يوجبه ذاته ، ويعلم من ذاته كيفية كون الخير  
 في الكلّ ، فيتبع صورته المعقولة صور الموجودات على النّظام المعقول عنده ، لاعلى أنّها  
 ١٥ تابعة اتباع الضّوء للمضيء والإسخان للحارّ ، بل هو عالم بكيفية نظام الخير في الوجود  
 وانه عنه ، وعالم بأنّ هذه العالمية يفيض عنها الوجود على التّرتيب الذي يعقله خيراً أو  
 نظاماً » انتهى . والثّاني قولنا :
- ١٨ \* **أَوْ غَيْرُ** بان كان العلم عينه ، فهو مع كونه متّحدا بالعالم **بِالمعقول** أيضا  
 - متعلّق بـ **يتّحد** - لامحسوسٍ ، إذ العلم الإحساسى متّفٍ عنه ، على ما نسب إلى المشائين ،  
 \* **إِنْ يَتَّحِدُ** ، فهو مذهب لـ **لفورفوريس** ، اعظم تلاميذ المعلم الأوّل ، وقد تكلمنا  
 ٢١ على مذهبه ، وعسى أن يكون مراده ما سنذكر من العقل البسيط إن شاء الله .
- \* **وَدُونَهُ** ، أي دون الاتّحاد مع المعقول ولكن مع العينية للذّات الواحدة  
 البسيطة غاية البساطة ، فالذّات هو الإجمالىّ من - بيانية - \* **علم** ، أي يكون

ذاته تعالیٰ اعلیٰ إجمالیا، وهذا منشعب علی قولین: فإِنَّ بِكُلِّ الْأَشْيَاءِ زَكِينٌ، أى إن كان علمه إجمالیا بكلِّ الأشياء الّتی دونه، فهذا القول \* لِمُتَأَخِّرِينَ، فقالوا: إن ذاته تعالیٰ علم إجمالی بجمیع ما سواه لا تفصیلی، لكونه واحدا بسیطا، والأشياء مختلفة الحقایق، وكيف یمکن أن یمکن أن یمکن صورة الشمس مثلاّ فی ذهننا علماّ بالشمس والقمر والحجر والمدر، وربّما أوردوا مثلا، وقسموا حال الإنسان فی علمه إلى ثلاثة أقسام: أحدها أن یمکن علومه تفصیلیّة زمانیّة علی سبیل الانتقال من معقول إلى معقول، مع شوب تخیل. وثانیها أن یمکن له ملكة تحصل من ممارسة العلوم. وثالثها كونه بحيث أورد علیه مسائل كثيرة دفعة، فیحصل له علم إجمالی بجواب الكلّ من تلك الملكة البسيطة ثمّ يأخذ فی التفصیل مستمداً من ذلك الأمر البسيط الّذی فیهِ. فهذا العلم الواحد البسيط فعّال للتفصیل وهو أشرف منها، فقالوا فقیاس علم الواجب بالأشياء، وانطواء الكلّ فی علمه علی هذا المنهاج، والفرق بان هذه الحالة البسيطة ملكة وصفة زائدة علی النفس، وفی الواجب تعالیٰ عین ذاته، وقد صحّحنا كلامهم فی بعض تحریراتنا أوّلاً بالبعض - خبر مقدّم، لقولنا: \* - تفصیل البعّض من الحكماء له ذّا القول هو المرّضی، فذاته تعالیٰ علم تفصیلی بالمعلول الأوّل وإجمالی بما عده من الممكنات. وهكذا كلّ علّة بعد الحقّ الأوّل تعالیٰ علم تفصیلی وصورة علمیّة له تعالیٰ بالمعلول الّذی یلی تلك العلّة بلا واسطة، وأجمالی بما له واسطة.

هذا ضبط الأقوال وبیانها مجملا، بحيث یحصل للطالب إحاطة إجمالية علیها، وأما بیانها تفصیلا، وبیان ما لها وعليها كذلك فهو كقول الی الكتب المفصّلة، ولا سیما الكتاب الكبير لصدر المتألّهین - شكر الله سعیه - . ولنشرع فی تحقیق ما هو الحقّ عندنا.

غُرِّرَ فِی أَنْ عِلْمَهُ تَعَالَىٰ بِالأَشْيَاءِ بِالعَقْلِ البَسِيطِ

وَالإِضَافَةِ الإِشْرَاقِيَّةِ

۲۱

\* الذّاتُ، أى ذاته تعالیٰ علّةٌ لِذَاتِ مَاعَدَا، وهو كلّ الوجودات الممكنة المجرّدة والمادّیة \* وَالْعِلْمُ لِلْعِلْمِ، أى علمه بذاته علّةٌ لعلمه بما عده، لما عرفت

- انّ العلم بالعلّة مستلزم للعلم بالمعلول ، وَحَيْثُ اتَّحَدَا - الألف للاطلاق - \* بِمَا تَدُونَا لَكَ مِنْ أَنْ صِفَاتِهِ عَيْنُ ذَاتِهِ ، وَإِنْ ذَاتُهُ وَعِلْمُهُ بِذَاتِهِ لَا تَغَايِرُ بَيْنَهُمَا أَصْلًا ،
- عِلَّتَاهُمَا - فاعل اتحد ، وصغيره راجع الى ذات ما عدا ، والعلم بما عدا - والمراد ٣  
بِالْعَلْتَيْنِ الذَّاتِ الْمُقَدَّسَةِ تَعَالَتْ ، وَعِلْمُهُ بِهِ ، فَادَا حَكَمْتَ بِاتِّحَادِ الْعَلْتَيْنِ \* فَاقْبُضْ بِأَنَّ  
وَحَدَّ مَعْدُولَاهُمَا ، أَيْ مَعْدُولَا الْعَلْتَيْنِ ، وَهُمَا ذَاتُ مَا عَدَا ، وَعِلْمُهُ تَعَالَى بِهَا ، وَإِلَّا  
لَزِمَ صُدُورُ الْكَثِيرِ عَنِ الْوَاحِدِ ، هَكَذَا حَقَّقَ الْمَقَامَ الْعَلَامَةَ الطُّوسِي - قَدَّسَ سِرَّهُ - .
- \* فَعَلِمَهُ تَعَالَى قَدْ كَانَ نُورِيَّتُهُ ، لَكِنْ لَا النَّوْرِيَّةَ الْمَصْدَرِيَّةَ ، بَلِ الْحَقِيقِيَّةَ ،  
وَالنَّوْرِيَّةَ الْحَسِيَّةَ الْعَرْضِيَّةَ الْعَدِيمَةَ الشُّعُورِ ، الْمُنْبَسِطَةَ عَلَى ظَوَاهِرِ السُّطُوحِ ، الْمَظْهَرَةَ  
لِلْمُبْصِرَاتِ خَاصَّةً الْتَّالِحِ بِهَا الْأَفْوَالِ الْمُمْكِنَةِ لِلسَّانِي ، بَلِ النَّوْرِيَّةَ الْوُجُودِيَّةَ الْمُسْتَقْلَةَ الْحَيَّةَ ٩  
الْقَائِمَةَ بِهَا مَوَاضِعَ الشُّعُورِ الْمُسْتَمِرَّةِ وَغَيْرِ الْمُسْتَمِرَّةِ وَغَيْرَهُمَا ، وَالنَّافِذَةَ فِي أَعْمَاقِ الْأَشْيَاءِ وَ  
وَبَوَاطِنِهَا ، الْمَظْهَرَةَ لِكُلِّ الْمَهِيَّاتِ وَلَا أَفْوَالِهَا وَلَا تَغْيِيرِ حَالِهَا وَلَا ثَانِيَّاتِهَا وَلَا امْتِثَالِ \* وَكَانَ  
نُورِيَّتُهُ قُدْرَتُهُ ، فَعَلِمَهُ قُدْرَتُهُ ، وَهَذَا كَمَا أَنَّ عِلْمَ النَّفْسِ بِالصُّورِ الْعِلْمِيَّةِ الْمُتَالِيَةِ الَّتِي  
فِي عَالَمِهَا عَيْنُ قُدْرَتِهِ عَلَيْهَا وَعَيْنُ إِضَافَتِهِ الْإِشْرَاقِيَّةَ إِلَيْهَا ، وَلَوْ صَارَتْ قُوَّةُ الْوُجُودِ ، بَلِ  
أَقْوَى مِنَ الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ بِقُوَّةِ النَّفْسِ أَوْ بِالنَّوْمِ أَوْ الْإِغْمَاءِ أَوْ غَيْرِهِمَا ، فَيَكُونُ نَفْسٌ  
وَجُودَاتُهَا مِنْ سَمَاءٍ وَأَرْضٍ وَحَيَوَانَاتٍ وَبَشَرٍ وَغَيْرِهَا عُلُومًا وَقُدْرَةً وَوُجُودًا وَإِيجَادًا . ١٠
- \* قُدْرَتُهُ أَنْتِسَابُهُ الْإِشْرَاقِيَّ إِلَى الْأَشْيَاءِ ، \* وَبِعِبَارَةٍ أُخْرَى ، قُدْرَتُهُ فَيَضُهُ  
الْمُقَدَّسُ الْإِطْلَاقِيُّ ، وَهُوَ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقُ الْمُنْبَسِطُ عَلَى الْأَشْيَاءِ ، فَإِنَّ الْوُجُودَ مَرَاتِبًا :  
الْوُجُودَ الْحَقَّ وَالْوُجُودَ الْمَطْلُوقَ وَالْوُجُودَ الْمَقْيَدَ ، وَالْأَوَّلُ هُوَ اللَّهُ جَلَّ شَأْنُهُ ، وَالسَّانِي فَعَلُهُ ،  
وَالثَّلَاثُ أَثَرُهُ ، وَإِنَّمَا قَلْنَا أَنْتِسَابُهُ الْإِشْرَاقِيَّ ، إِذْ \* صِرْفُ الْوُجُودِ الْمَأْخُودِ بِمَحِثٍ يَكُونُ  
الْفَيْضُ ، مِنْ صَقْعِهِ كَالْعِنْوَانِ الْفَانِي فِي الْمَعْنُونِ ، نِسْبَةً ذِي هُنِيَّةٍ مَقُولِيَّةٍ \* يَنْفِي ،  
فَإِنَّهُ إِذَا أَخَذَ صِرْفًا كَانَ كُلُّ وَجُودٍ مِنْ صَقْعٍ فَيْضُهُ وَفَيْضُهُ مِنْ صَقْعِ ذَاتِهِ ، فَلَا يَبْقَى ١١  
طَرَفًا مُتَحَصِّلًا حَتَّى يَتَحَقَّقَ نِسْبَةٌ ، وَلِذَلِكَ كَانَتِ الصِّفَةُ مُنْفِيَّةً عَنْهُ تَعَالَى إِشَارَةً إِلَى  
قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : « كَيْفَالِ الْإِخْلَاصِ نَفِي الصِّفَاتِ عَنْهُ » ، أَيْ الصِّفَاتِ الْمَأْخُودَةِ بِمَحِثٍ



يكون لها نسبة مقولية بخلاف الإنتساب الإشرافي، فإنه لا يستدعي طرفاً لأنه الإشراف القائم بالذات، وعند ظهوره بالوحدة التامة يفنى كل مستشرق وينق كل قابل غاسق.

- ٣ \* وَالْعِلْمُ الْإِجْمَالِيُّ الْكَمَالِيُّ الْمُنْفِقُ عَلَيْهِ بَيْنَ الْإِشْرَافِيِّ وَالْمَشَائِي، حيث يقول الإشرافي: إن نفس وجود الذات علم إجمالي مقدم على العلم التفصيلي الذي هو وجود الأشياء، ويقول المشائي: إن علو الأول ومجده ليس بهذه الصور المرتسمة، بل بذاته التي هي علم إجمالي سابق عليها. وإنما كان إجمالياً، لأن وجود الذات واحد بسيط، فلا يمكن أن ينكشف به الأشياء المتخالفة تفصيلاً عندهم، وأما عندي موافقاً لبعض أبناء الحقيقة، فلما كان بسيط الحقيقة واجداً وجامعاً لكل وجود وكمال وجود بنحو أعلى، فهو عين وحدته، وكونه علماً إجمالياً، أي وجوداً واحداً بسيطاً لَدَيْ عِلْمٍ تَفْصِيلِيٍّ كَمَا قُلْنَا:
- ٦ \* عِلْمٌ بِتَفْصِيلِ بَدَايَاتِ كُلِّ شَيْءٍ، فَإِنَّ الصَّوْرَةَ الْقَدْ هُنِيَّةٌ كَصَوْرَةِ الشَّمْسِ لَا يُمْكِنُ أَنْ تَكُونَ حِكَايَةً عَنِ الْأَشْيَاءِ الْكَثِيرَةِ لِأَنَّهَا مَهِيَّةٌ، وَالْمَهِيَّةُ حَيْثِيَّةٌ ذَاتُهَا حَيْثِيَّةٌ الْمَغَايِرَةُ مَعَ الْمَهِيَّةِ الْآخَرِيَّةِ. وَمَعَ الْوُجُودِ مَطْلَقًا وَالْوُجُودِ الْمُضَافِ إِلَيْهَا وَاحِدًا بِالْعَدَدِ. مَرْتَبَتُهُ مَرْتَبَةُ الضَّمِّيقِ، وَأَمَّا الْوُجُودُ فَحَيْثِيَّةٌ ذَاتُهُ حَيْثِيَّةٌ لِلسَّعَةِ وَالْإِحَاطَةِ، فَالْوُجُودُ الصَّرْفُ يَجْمَعُ كُلَّ وُجُودٍ بِنَحْوِ أَعْلَى، بِحَيْثُ لَا يَشُدُّ عَنْهُ شَيْءٌ مِنْهَا، وَالنَّحْوُ الْأَعْلَى مِنْ كُلِّ شَيْءٍ هُوَ تَمَامُهُ وَكَمَالُهُ، وَشِبْهُهُ الشَّيْءُ بِتَمَامِهِ وَكَمَالِهِ، وَفِيضُهُ بِسَعِ كُلِّ شَيْءٍ، فَهُوَ يَحْكِي كُلَّ وُجُودٍ لَا يَقْصُرُ عَنْهُ رَدَاءٌ كَبْرِيَّاتِهِ.

ولما كان هنا مظنة سؤال، هو أن هذا الوجود الخاص والمهية الخاصة، وبالجملة

- ١٨ ذات كل شيء المذكورة في النظم: لم يكن في الأزل، فكيف كان معلوماً والمعدوم لا يعلم؟. أجبتنا بأنه \* لَمْ تَكْ ذَاتُ كُلِّ شَيْءٍ بِالسَّلْبِ الْبَسِيطِ فِي الْأَزْلِ، أي لم تكن بنحو الكثرة في الأزل وقولنا: « بالسلب البسيط » معناه انه لا بد أن يكون التعبير عن سلب الكون في الأزل بالسالبة البسيطة المستفيدة بانتقاء الموضوع إذا لوحظ الأزل، وبالجملة لم يكن المعلوم في الأزل \* لَكِنَّ مَا بِهِ انْكَشَافُهُمَا، أي العلم بها، وهو النحو الأعلى من كل وجود على طريق البساطة والوحدة لا للتركيب والكثرة كما

- ٣ في المعلوم فيما لا يراد ، وكذا النحو الأظهر ، السابق من كل مهية ، أعني الأعيان الثابتة اللازمة لأسمائه وصفاته ، كيف وإذا ظهرت المهيئات هنا بالوجودات والأنوار المتشعبة ، فما ظنك إذا كان الوجود جميعا والنور واحداً وفي عين وحدته غير مثناة شدة ، فإنّ بدالله مع الجماعة ، وبالجملة العلم حصل في الأزل ، فللعلم حكم وللمعلوم آخر ، فالعلم عين الذات ، بخلاف المعلوم ، والعلم بالشجر صفة لزيد مثلاً بخلاف الشجر ، وهذا كما انّ ما به الانكشاف في عالم الحسّ للألوان والأشكال هو شعاع الشمس مثلاً وهو واحد ، والمنكشافات به كثيرة ، ويمكن أن يقال : هو من صقع الشمس ، ولا يمكن فيها .
- ٦ وينبغي أن يعلم انّ نسبة الأزل إلى مراتب الدهر والزمان نسبة الوجود الصّرف إلى مراتب الوجود ، ومثال النسبتين في هذا العالم بوجه نسبة الحركة التوسّطية إلى مراتب القطعية ، والآل السيّال إلى قطعات الزمان ، والدهر روح الزمان ، والأزل روح الدهر ، فالأزل ليس وقتاً موقوتاً ، وحداً محدوداً وجزء مما مضى من الزمان يغيب عن أجزائه الآخر وإلا كان كما اومتكمما ، بل يسع القديم والحادث ، فيحيط بالحادث وإن لم يكن الحادث فيه . وقد يراد به مبدء ما هو نازل منزلة الوعاء للسلسلة الطولية النزولية كما يراد بالأبد المنتهى في السلسلة الطولية العروجية .
- ٩ إلى ما في الوجود من الصّور والمعاني والأشباح والأرواح .
- ١٢ ليس من الله بمستنكر . أن يجمع العالم في واحد .
- ١٥ فهو بحيث كان الكلّ من الدرة إلى الدرة مرأى ذاته كما هو مرآت الحق . ومقام الوحدة في الكثرة يعني انّ فيضه المقدّس ورحمته الواسعة في كلّ المهيئات أحاط بكلّ شيء رحمة وعلماً . والأوّل هو العلم الذاتيّ ، والثاني هو العلم الفعلي أي مقام الفعل .
- ١٨
- ٢١

اذا عرفت هذا فقولنا : \* **وَجُودُهَا** ، أى وجود كل شىء **بِمَا هُوَ الْعِلْمُ**  
**سَبَقُ** ، \* كما ان وجودها **بِمَا هُوَ انْضَافَ إِلَيْهَا** وبما هو معلوم **قَدْ لَحَقَ** أطبق بالعلم  
 ٣ الفعلى ، أى قد سمعت منا ان **إِضَافَتَهُ الْإِشْرَاقِيَّةَ** ، وفيضه المقدس علم له تعالى ، فلاتتوهم  
 انه ليس مقدما على المعلومات ، لأن **الصُّورَةَ الْعِلْمِيَّةَ** حينئذ عين **الصُّورَةَ الْعَيْنِيَّةَ** ، كما  
 يقدر به طريقة الشيخ الاشراقى - قدس سره - لان وجودها الى آخره وكذلك لا تغيير  
 ٦ فى وجودها بما هو علم ، وبما هو حاضر لدى البارى المحيط ، إنما التغيير فيه بما هو معلوم  
 وغايب بعضها عن بعض . وبهذا وأمثاله لا ينبغي أن يقدر طريقة الشيخ الاشراقى ، بل  
 القدر فيه من حيث انتفاء العلم التفصيلى فى مرتبة الذات والاكتفاء بالإجمالى فيها ،  
 ٩ والتحقق ما سبق ، وابن هذا من ذلك .

\* **وَلَيْسَ مَجْدٌ وَكَمَالٌ** إن **وَجُودُهَا** بما هو مضاف إليها **انْكَشَفَ لَهُ**  
 تعالى ، \* **بَلْ انْكَشَفَ** ، أى انكشف الأشياء مطويا فى **انْكَشَافِهِ** ، أى انكشف  
 ١٢ ذاته بذاته على ذاته **شَرَفٌ** ، وذلك **الْإِنْكَشَافَ الْمَطْوِى** هو حضور **النَّحْوِ الْأَعْلَى** من  
 كل وجود بوجود واحد بسيط له تعالى ، وهذا ما يعبر عنه تارة **بِالْإِنْطِوَاءِ** وتارة  
 باستتباع علمه تعالى بذاته علمه بما عداه . \* **فَدَاتُهُ تَعَالَى عَقْلٌ بَسِيطٌ** وفى بساطته  
 ١٥ **جَمَاعٌ** فى مرتبة ذاته \* **لِكُلِّ مَعْقُولٍ** وكل خير **وَكَمَالٌ** بنحو أعلى وأبسط ، و  
 هذا إشارة إلى مسألة الكثرة فى الوحدة وإن الوجود البسيط كل الوجودات بنحو أعلى ،  
 كما قال ارسطاطاليس ، وأحياء و برهن عليه صدر الحكماء المتألهين - قدس سره - وقال  
 ١٨ السيد الداماد - قدس سره - فى التقديسات : « **وهو كل الوجود وكله الوجود** ، وكل البهاء  
 والكمال وكله البهاء والكمال ، وماسواه على الإطلاق لذات نوره ، ورشحات وجوده ،  
 وظلال ذاته . وإذ كل هوية من نور هويته ، فهو الحق المطلق ، ولا هو على الإطلاق  
 ٢١ إلا هو » انتهى . وإلى أن قولهم : « **البسيط كل الوجودات** ، وليس بشىء منها » ، الذى يتحاشى  
 عنه العقول الوهيمية يرجع الى مسألة العلم الذاتى لـ تعالى وإنه لا يعزب عن علمه مثقال ذرة ،  
 كما ان قولنا : **وَالْأَمْرُ تَابِعٌ** ، إشارة إلى **مسألة الوحدة فى الكثرة** ، وإلى أن هذه أيضا ترجع

إلى الفقر الذّاتى للوجودات الامكانيّة والغناء الذّاتى لوجود الواجب تعالى : « يا ايّها  
النّاس أنتم الفقراء إلى الله والله هو الغنى » ومعنى تبعيّة الأمر انّ الوجود المنبسط على  
٣ هياكل الممكنات ، أعنى أمره وكلمته الّتى هى أولى كلمة شقّت أسمع الممكنات تابع له  
تعالى ، بل تبع محض وداخل فى صقع وجوده .

وفيه دفع لما يتوهم انه إن كان عينه تعالى فلم سمّيته أمره وفعله مع انه يلزم من  
٦ انبساطه على الأشياء اختلاطه بالأشياء الخسيّة ، وان كان غيره لم يكن العلم به فى مرتبة  
الذّات .

وبيان الدّفع أنّ أمره وجهه ، ووجهه لاهو ولا غيره ، إذا الموضوعيّة لقولنا :  
٦ « هو هو » أو « هو ليس هو » تستدعى الإستقلال ولو فى لحاظ العقل ، وهو عين الرّبط به  
وغير مستقلّ فى المفهوميّة ، فكما انّ الوجود الرّابط أو المعنى الحرفى لانفسيّة له ، وإنا  
هو آلة لحاظ الغير بحسب الذّهن ، كذلك الوجه مرآت ظهور الحقّ بماهى مرآت بحسب  
١٢ العين فلا نفسيّة له حتى يحكم عليه أنّه هو أو ليس هو . فإذا كان الذّات موضوعاً لحكم  
كان الوجه داخلاً فى صقع الذّات . فلما كان الواجب تعالى تاماً وفوق التّمات ، فإذا قلنا  
إنه يعلم الأشياء أردنا بموضوع هذه القضية الوجود الصّرف أعنى الوجود المجرد عن المجالى  
١٥ والمظاهر الّذى ببساطته يحضره كلّ الوجودات بنحو اعلى ، والفيض المقدّس والأقدس  
من صقعه وربط محض به ، فيرجع مفاد القضية إلى انّ الذّات حاضرة للذّات ، أى غير  
منفكّة عن نفسه بحيث ينطوى العلم بالغير فى هذا الحضور ، ولولم يكن الفيض من صقعه  
١٨ لزم أن يتصوّر ما هو أكمل من الواجب تعالى عن ذلك ، لأنّ الوجود المأخوذ بحيث  
يكون الفيض من صقعه أكمل من الوجود المأخوذ محدوداً فينبغى أن يكون ذلك هو  
الواجب . ومن هذا يعلم ان لا وجود خارجاً عن حيطة وجوده .

٢١ غررٌ فى ردّ حُجّة المشائين على كونه علمه تعالى بالارتسام

\* وقولهم علمه الأشياء - مفعول علمه - فى الأزل ، لا يخلوا إمّا بأن

- لاشيئة لها مهية ووجودا ، وإما بأن لها شيئة مهية فقط ، وإما بأن لها شيئة وجود أيضا . والوجود إما ذهني وإما عيني ، والذهني إما بنحو الارتسام وإما بنحو الاتحاد .  
 ٣ والعيني إما وجود تجردي ، وإما وجود مادي ، والكل باطل سوى واحد منها ، فاشرنا الى الثالث بقولنا : \* **إِمَّا بِالْإِرْتِسَامِ فِي الذَّاتِ حَصَلَ \* فَهُوَ الْمَطْلُوبُ** ، والى السادس بقولنا : **وَإِلَّا الْخَلْقُ كَانَ أَزَلِيًّا** - وقف بالسكون على لغة - وإلى الأول بقولنا : \* **أَوْ مَيَّزُهُ وَعِلْمُهُ لَمْ يَحْصُلِ** - والعلم مضاف الى المفعول ، والضمير عائد الى الخلق ، وافراده مراعاة للفظ الخلق - وإلى الثاني بقولنا : \* **أَوْ يَثْبُتُ الْمَعْنَى وَمُ** ، وإلى الخامس بقولنا : **أَوْ يَكُنْ** - تامة - مثل افلاطونية ، وإلى الرابع بقولنا : \* **أَوْ غَيْرُهُ كَاتِحَادِ الْعَاقِلِ وَالْمَعْقُولِ** ، **وَأَمْتَنَعَ التَّالِي لِكُلِّ** من هذه الشرطيات \* **بِمِثْلِ** - خبر - لقولنا : « **قَوْلُهُمْ قُدْرَةٌ وَغَيْرُهَا كَالْإِرَادَةِ انْتَقَضَ** لأن القدرة أيضا ازلية تقتضي مقدورا حتى القدرة على المكونات لأنها أيضا ازلية تقتضي المكون ، فيلزم ازليته والصورة هنا لانكفي ، لأن وجوده العيني أيضا مقدور .  
 ١٢ \* **وَ الْحَلُّ إِنْ لَمْ يُعْنِ مَعْنَاهَا** ، أى معنى العلم والقدرة وغيرهما **الْعَرَضُ** ، يعنى قد يطلق العلم ونظيره ويراد بها معانيها الإضافية العرضية ، ولاشكك انها بهذا الاعتبار متأخرة عن وجود متعلقاتها ، وايست صفات كمالية له تعالى ، وقد تطلق و يراد بها مبادئ تلك الإضافات ، وهى متقدمة على وجود المتعلقات ، ولا مدخلية لغيره تعالى فى تنميم ذاته أو صفاته ، أما سمعت منا ان العلم الفعلى وهو الإضافة الإشرافية لا يستدعى متعلقا ، فما ظنكك بالذاتى والإيجاد الحقيقى لا المصدري هو الوجود المنبسط الذى هو تلك الإضافة الغير المستدعية للمتعلق . وفى احاديث الأئمة المعصومين ما يؤيد كقول الرضا عليه السلام : « **له معنى الربوبية إذ لا مربوب ، وحقيقة الالهية إذ لا مألوه ، ومعنى العالم ولا معلوم ، الحديث .**  
 ٢١

عُرِّرْ فِي مَرَاتِبِ عِلْمِهِ تَعَالَى

\* إذ - توقيتي - يُكشَفُ الأشياءُ - ولما كان كلمة «إذ» للماضي فالفعل ماض  
 معنى ادّى بصيغة المضارع لتصوير ما مضى في الحال ، كما في قوله : « كما يجزى سنّار » ،  
 على انّ الفعل في نظائر المقام منسلخ عن الزّمان - مرّاتٍ لهُ تعالى إذ للاشياء أكوان  
 سابقة والوجودات المترتبة الطّولية كمرأى يتكرّر فيها نقوش العالم بأجمعها مرّة بعد أولى  
 وكرّة بعد أخرى ، فهو تعالى يشاهد موجودات عالمنا الطّبيعيّ قبل وجودها لامرّة بل  
 مرّاتٍ \* فدأمراتٍ - حال عاملها وصاحبها يُبَيّنُ عِلْمَهُ - وتلك المراتب \* عِنَايَةٌ  
 وَقَلَمٌ وَلَوْحٌ وَقَضَا \* وَقَدَرٌ وَسَجِيلٌ كَوْنٌ يُرْتَضَى أَي هذا الأخير . وفيه إشارة  
 إلى أنّ بعضهم أسقط سبجّ الوجود عن مراتب العلم .

ولما فرغنا عن تعداد المراتب شرعنا في تفصيلها ، فقلنا في تعريف العناية \* مآ - مبتداء  
 أوّل - مِنْ بَدَايَةِ الوجود إلى نَهَايَةِ له \* فِي الْوَأَحِدِ - متعلّق بقولنا انطِوَأُوهُ و  
 و- هو مبتداء ثان - وبالجملة كون الوجود البسيط مشتملا على كلّ الخيرات عِنَايَةٌ - خبر  
 الثّاني والجملة خبر الأوّل - وهي عند المشائين صور مرتسمة في ذاته . ولما اعتبر في العلم  
 العنائيّ كونه سابقا على النّظام الأحسن وفعليّا ، أي منشأ لذلك النّظام ، قلنا :  
 \* فَالِكُلِّ مِنْ - بَيَانِيَّة - نِظَامِهِ الْكَيَّانِيّ ، أَي عالم الكون \* يُنْشَأُ مِنْ نِظَامِهِ  
 الرَّبَّانِيّ أَي عالم العلم كما قالوا : «العالم الربوبي فسيح جدّاً» ومرادهم نشأة العلم . وفي قولنا  
 هذا إشارة إلى أنّه لا يمكن نظام أشرف من هذا النّظام المشاهد - لكونه ظلّا للجميل  
 على الإطلاق .

\* وَالْمُمْكِنُ الْأَقْرَبُ الْأَشْرَفُ وهو العقل الأوّل ، قَلَمٌ لكونه واسطة  
 لإفاضة الحقّ جميع صور ما دونه ، وبوجه كلّ العقول أقلام و هو قلم أعلى لكونها وسائط  
 في إفاضة العلوم على النفوس الكلّية والجزئية ، وإفاضة الصّور على الأجرام \* وَصُورٌ  
 قَامَتْ بِهِ ، أَي بالقلم قيام صدور بلا واسطة أو بواسطة قَضَا حَتَم ، أي قضاء حتمي  
 لا يردّ ولا يبدّل . وللإشارة إلى أنّ المراد بالصّور القضاية ليس الصّور الكلّية القائمة  
 بالعقل بنحو الارتسام كما يقول به المشائون ، بل المراد بها المُشَلُّ التّوريّة وصفناها بقولنا :



\* وَصُوراً طَبِيعِيَّةً لِأَفْرَادٍ كَوْنِيَّةٍ مِمَّا تَحْتِ كُلِّ صُورَةٍ مِنَ الصُّورِ الْقَضَائِيَّةِ ، وَهُوَ  
المثال النُّورِي الَّذِي يُقَالُ لَهُ رَبُّ النَّوْعِ ، \* جَمَعَهُمَا ، أَي جَمَعَ كُلَّ صُورَةٍ تَلِكُ  
الصُّورِ وَفَعَلِيَّاتِهَا وَكِمَالَتِهَا بِوَحْدَةٍ ، أَي بِنَحْوِ الْوَحْدَةِ وَالْبَسَاطَةِ ضَرُورَةً وَوَجُوباً ،  
لأنَّ مَعْطَى الْكِمَالِ غَيْرُ فَاقِدٍ لَهُ .

\* فَهِيَ أَي الصُّورُ الْقَائِمَةُ بِالْعَقْلِ إِذْ نَقَضَاؤُهُ النَّقْصِيْلِيُّ ، لَكُونِهَا عَقُولاً  
عَرَضِيَّةً مُتَكَافِئَةً ، وَفِيهَا كَثْرَةٌ نَوْعِيَّةٌ \* قَلَامُهُ قَضَاءُ هُ الْإِجْمَالِي ، حَيْثُ أَنَّهُ بَسِيطٌ  
الْحَقِيقَةُ ، مُشْتَمِلٌ عَلَى جَمِيعِ صُورِ مَا دُونِهِ بِنَحْوِ الْبَسَاطَةِ \* نَفْسٌ سَمَاءٌ - مَقْصُورٌ  
لِلضَّرُورَةِ - كُلِّيَّةٌ - صِفَةُ نَفْسٍ - لَوْحٌ حَفِيفٌ ، أَمَا كُونُهَا لَوْحاً ، فَلأنَّ مَنَزَلَتَهَا مِنَ الْعَقْلِ  
فِي قَبُولِ الصُّورِ الْكُلِّيَّةِ مَنَزَلَةُ اللَّوْحِ الْحَسِّيِّ مِنَ الْقَلَمِ الْحَسِّيِّ فِي قَبُولِ النَّقُوشِ الْحَسِيَّةِ ،  
وَكَذَا تَسْمِيَةُ النَّفْسِ الْمُنْطَبَعَةِ بِاللَّوْحِ . وَأَمَا كُونُهَا مَحْفُوظَةٌ فَلِأَنَّهَا مَحْفُوظَةٌ بِصُورِهَا ،  
لِتَجَرُّدِهَا وَكُلِّيَّتِهَا عَنِ التَّغْيِيرِ ، \* مَا ، أَي نَفْسٌ انْطَبَعَتْ فِي جَرْمِ السَّمَاءِ فَتَقْدَرُ مِنْهَا  
لِحُظِّ ، فَإِنَّ الْقَدْرَ عَلَى وَزَانِ الْقَضَاءِ فَالصُّورُ الْكُلِّيَّةُ الْقَائِمَةُ بِالْعَقْلِ كَانَتْ قَضَاءً ، كَذَلِكَ  
الصُّورُ الْجَزْئِيَّةُ الْقَائِمَةُ بِالنَّفْسِ الْجَزْئِيَّةِ الْمُنْطَبَعَةِ الْفَلَكيَّةِ كَانَتْ قَدْرًا ، وَتَلِكُ الصُّورُ  
عِنْدَ الْمُشَاطِينَ كَالصُّورِ الْمُرْتَسِمَةِ فِي خَيَالِنَا ، وَعِنْدَ الْأَشْرَاقِيِّينَ الْمَثَلُ الْمَعْلُوقَةُ \* عِلْمِيَّةٌ -  
بِالإِضَافَةِ إِلَى الضَّمِيرِ - أَي عِلْمِي الْقَدْرُ ، وَالْقَدْرُ الْعِلْمِيُّ ذَا الَّذِي سَمِعْتَهُ وَسَجِلَ الْكَوْنِ ،  
أَي الصُّورُ الْجَزْئِيَّةُ الْعَيْنِيَّةُ الْمُنْطَبَعَةُ فِي الْمَوَادِّ الْكُونِيَّةِ \* عَيْنِيَّةٌ ، أَي عَيْنِي الْقَدْرُ وَالْقَدْرُ  
الْعَيْنِيُّ مِنْ - بَيَانٌ لِلْعَيْنِيِّ - كُلُّ مَا فِي الْعَيْنِ كُلِّ فِي مَادَّتِهِ وَزَمَانِهِ وَمَكَانِهِ وَغَيْرِ ذَلِكَ  
مِنْ مُمَيِّزَاتِهِ الْجَزْئِيَّةِ ، بَلِ السَّيِّدُ الْمُحَقِّقُ الدَّامِدُ - قَدَسَ سِرُّهُ - فِي الْأَفْقِ الْمُبِينِ أُطْلِقَ  
الْقَضَاءُ الْعَيْنِيُّ عَلَيْهَا ، وَلَكِنْ مَأْخُوذَةٌ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْمَبَادِي طَوَلًا ، وَحِينَئِذٍ فِإِطْلَاقِ الْقَدْرِ  
عَلَيْهَا لَيْسَ بِعَزِيزٍ .

٢١ غُرَّرُ فِي الْقُدْرَةِ

\* وَكَوْنُهُ تَعَالَى \* نُورًا عَلَيَّ الْقُدْرَةَ دَلٌّ ، لِأَنَّ الْفِيضِيَّةَ لِأَزْمِ النُّورِ ، وَهَذَا

النور عين المشية والشعور \* لا يَلْتَزِمُ مِنْهَا حَدُوثُ مَا انْفَعَلَ ، أى الحدوث الزماني  
 في المقدور القابل للأثر ، خلافا للمتكلمين ، فاعتبروا في مفهوم القدرة انفكاك متعلقها  
 ٣ وقنا ما عن الذات ، وقد عرفوا قدرة تعالى بصحة الفعل والتترك وهو باطل ، إذ الصحة  
 هى الإمكان ، وواجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات ، فالقدرة كون  
 للفاعل بحيث إن شاء فعل وإن لم يشأ لم يفعل ، كما قلنا ، \* لَكِنَّ بِالْفِعْلِ الشُّعُورُ  
 ٦ وَجِبًا ، ويلزمه المشية المعتبرة سابقا بقولنا :

« للقدرة انم قوة فعلية      إن قارنت بالعلم والمشية »

\* قَالِحَقُّ تَعَالَى - مُوجِبٌ - بِكَسْرِ الْجِيمِ - أى فاعل يجب فعله بقدرته ، واختياره  
 ٩ وهذا على مذهب الحكيم ، حيث يقول : « الشئ مالم يجب لم يوجد » وَلَيْسَ مُوجِبًا -  
 بفتح الجيم - ، أى فاعلا يجب فعله لا بقدرته واختياره. كالمضطر ، تعريض الى من نسب الى  
 الحكماء إطلاقهم الموجب عليه تعالى بهذا المعنى بأنه حرف الكلمة عن موضعها فإنهم  
 ١٢ أطلقوا الموجب - بالكسر - وقد حرف إلى الفتح ، كيف وهو تعالى عندهم عين العلم  
 والإرادة والاختيار ، فكيف يعتقدون أن فاعليته كفاعلية الشمس للإشراق أو النار  
 للإحراق ؟ .

١٥ غُرَّرُ فِي عُمُومِ قُدْرَتِهِ تَعَالَى لِكُلِّ شَيْءٍ خِلَافًا لِلشُّنُوبِيَّةِ وَالْمُعْتَزَلِيَّةِ

وذلك لوجوه :

أحدها قولنا : \* يُعْطَى عُمُومَهَا عُمُومُ الْجَعْلِ - مبنى للمفعول ، أى  
 ١٨ المجعولية - عامة لجميع الممكنات ، لعموم ما هو مناطها وهو الإمكان وإذا كان الكل  
 لا بد من مجعوليتها لإمكانها ، ولا يصلح لإعطاء الوجود إلا واجب الوجود ، لأن غيره  
 لا يخلو عن ملابسة قوة سواء كانت إمكانا ذاتيا أو استعداديا مع عدم إفادة العدم  
 ٢١ للوجود \* وَنَفَى إِعْطَا الْقُوَّةِ لِلْفِعْلِ ثَبَتَ عُمُومَ قُدْرَتِهِ تَعَالَى عَلَى كُلِّ شَيْءٍ .

وثانها قولنا : \* إِنَّ عِلْمَ الْأَوَّلِ - تعالى شأنه - فِعْلِيٌّ ، \* وَكَيْفَ لَا يَكُونُ

فعلیاً وَعِلْمُهُ ذَاتِيٌّ، أى عين ذاته التى هى عين حیثیة العالیة لكلّ شیء، وعلمه تعلق بكلّ شیء، فقدرته تعلقت بكلّ شیء .

٣ ولا تتوهمنّ الجبر من ذلك، لأنّ علمه الفعلى كما تعلق بفعلك كذلك تعلق بمبادیه القریبة والبعیدة والمتوسطة من قدرتك و اختیارك الحسن أو السیء، وتصورك إیاه وتصدیقك بغایته العقلیة الدائمة، أو الوهمیة الدائرة . وبالجملة تعلق علمه بفعلك مسبقاً بمبادیه، فلزمت المبادئ فاختیارك أيضاً حتم، فالوجوب بالاختیار، ووجوب الإختیار لا ینافی الاختیار، فاین المفرّ من الاختیار؟ کیف وانت و امثالك أظلال القادر المختار فتبصّر .

٩ \*وَأَلْثَمَا قَوْلَنَا: الشَّيْءُ لَمْ يُوْجِدْ مَتَى لَمْ يُوْجِدْ أ. أى الإيجاد فرع الوجود، وإذ لا وجود حقیقیّ للممكنات فى ذواتها. إذ «الممكن من ذاته أن يكون لیس وله من علته أن يكون أیس» فلا إجاد حقیقیّ لها، فإذن كما لا وجود إلا وهو ترشیح من لیه، كذلك لا حول ولا قوّة إلا بالله العلیّ العظیم، لكن لیس هذا قولاً بالجبر إذ كما انّ حصر الوجود الحقیقیّ فى الحقّ تعالى لا ینافی وجود موجودات بوجودات مستعارة مجازیة، كذلك حصر الإيجاد الحقیقیّ فیة لا ینافی إثبات إجادات وسطیة غیر مستقلة .

١٥ \*وَرَابِعُهَا قَوْلَنَا: بِإِخْتِيَارٍ إِخْتِيَارٌ مَّا - نَافِيَةٌ - بَدَأَ، إذ لو كان الاختیار بالإختیار تسلسل، قال المعلم الثانی فى الفصوص: «فإنّ ظنّ ظانّ أنه یفعل ما یرید وبختر ما یشاء، استكشف من اختیاره هل هو حادث فیة بعد ما لم یکن، أو غیر حادث، فإن كان غیر حادث لزم أن یصحبه منذ أوّل وجوده، وإن كان حادثاً ولكلّ حادث مُحَدِّثٌ، فیکون اختیاره عن سبب، فإمّا أن یرید هو أو غیره، فإن كان هو نفسه فإمّا أن یرید إجاده للاختیار بالاختیار فیتسلسل، أو یكون وجود الاختیار فیة لا بالاختیار فیکون مجبولاً على ذلك الاختیار من غیره، وینتهى إلى الإختیار الأزلّی» انتهى باختصار ٢١ ما، لكن هذا لا ینافی كون فعل العبد باختیاره إذ الفعل الاختیارى ما یكون ذلك الفعل بالإختیار لا ما یكون اختیار الفعل بالاختیار .

- وخامسها قولنا : \* وَكَيْفَ فِعَلْنَا إِلَيْنَا فُؤُضًا \* وَالْحَالُ إِنَّ ذَا ، أَى  
تفويض فعلنا تَفْوِيضَ ذَاتِنَا إِلَيْنَا اقْتَضَى \* إِذْ خُمِرَتْ طِينَتُنَا ، أَى طينة  
نفوسنا بقاء بِالنَّمْلَةِ الحميذة العلمية والعملية ، إن كانت طينتنا من عليين - ٣  
- رزقنا الله وإيتا كم بحق محمد وآله (ص) - ، أو الملكة الرذيلة الجهلية المركبة ، والعملية  
السيئة إن كانت طينتنا من سجين - أعاذنا الله وإيتا كم منها - \* وَتِلْكَ الْمَلَكَةُ فِينَا حَصَلَتْ  
بِالنَّحْرَكَةِ النَّفْسَانِيَّةِ وَالبَدْنِيَّةِ ، إذ الملكات إنما تحصل من تكرر الأفعال والحركات  
نفسانية كانت أو بدنية ، والمفروض ان تلك الأفعال والحركات مفوضة إلينا ، وحقايق  
ذواتنا وهوياتنا ليست إلا الملكات العلمية والعملية ، سيما بناءً على اتحاد العاقل  
والمعقول . ولأجل انه ما لم يستحكم ملكاتنا لم يتم تخمير ذواتنا ، قيل في حد الإنسان : «  
حيوان ناطق مائت» ، ولم نذكر الحالات لأنها في معرض الزوال فلم يعبا بها ، ولهذا قال  
تعالى : « فاستقم كما أمرت » . وقال النبى (ص) : « شيبتنى سورة هود » لمكان هذه الآية .  
ثم هذه التخميرات وإن وقعت فيها لا يزال بالقياس إلينا ، لكن بالنظر إلى المبادئ ١٢  
العالية فضلا عن مبدء المبادئ « جف القلم بما هو كائن إلى يوم القيامة » فقد فرغوا عن التخمير  
والتعجيب بوجه ، « وكل يوم » بل كل آن « هو فى شأن » بوجه ، وهذا الوجه الخامس  
مما سنع بخاطرى الفاتر فى الرد على المفوضة . ١٥
- ولما توهم من الوجوه المذكورة فى النظم الجبر - نعوذ بالله منه - أردنا أن نبيّن  
أن المقصود إبطال التفويض المستلزم للشرك الخفى ، وإن التحقيق ما هو مذهب أهل  
الحق المأثور من الأئمة الأخيار (ص) من الأمر بين الأمرين ، كما أشرنا إلينا بقولنا : ١٨  
\* لَكِنَّ كَمَا الوجودُ مَنسُوبٌ لِنَا ، أَى إلينا ، إذ قد علمت ان الكلّى الطبيعى  
موجود ، والمهية متحققة وإن كان بواسطة الوجود وساطة فى العروض ، وان الوحدة فى  
عين الكثرة \* فَالْفِعْلُ فِعْلُ اللَّهِ ، لأن نسبة ذلك الوجود إلى الفاعل بالوجوب وإلى ٢١  
القابل بالإمكان ، وان فى مقام التوحيد يسقط إضافات الوجود إلى المهيات ، فكذا فى  
الفعل ، وهو فى عين كونه فعل الله تعالى ، فِعَلْنَا ، إذ علمت أن الإيجاد متفرع على

الوجود . و خلاصة الأمر بين الأمرين أنّ الإيجاد يدور مع الوجود حيثما دار ، ومعرفة نسبة الإيجاد يتوقف على معرفة نسبة الوجود ، وقد علمت أنّ الوجود الإمكانى له نسبة إلى الفاعل وله نسبة إلى القابل ، فكذا الإيجاد ، وهانان النسبتان في الوجود متحققتان مادام ذات موضوعه متحققة فكذا في الإيجاد . وقد بسطت القول فيه في شرح الأسماء ، وذكرت فيه أنّ من يرى شراً وينفى عن ذاته فعل الشر ، مع أنّ المهية ينبغي أن يكون جنّة ووقاية للحقّ تعالى عن إسناد الشرور ، فلينف وجود ذاته ، وليفن مهية وجودها ، وإلا فكما أنّ الوجود له كذلك الإيجاد له ، لما عرفت من دوران النسبتين .

### عُرِّرَ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْضُ مَا يَتَّبِعُهَا

\* إنَّ بَيَانَ كَوْنِ صِرْفِ النُّورِ وَمَحْضِ الوجودِ حَتَّى \* بَعْدَ بَيَانِ الْعِلْمِ وَالْقَدْرَةِ لَهُ طَيِّ ، فَإِنَّ الْحَيَّ هُوَ الدَّرَكُ الْفَعَّالُ ، \* إِذْ - تَوْقِيئِي - عِلْمُهُ - بِالْمَعْنَى الْمَصْدَرِيَّ - الْأَشْيَاءَ - مَفْعُولُهُ - مِنْ أَنْ تَحْضُرَ لَهُ تَعَالَى كَمَا سَبَقَ أَنْ عِلْمُهُ تَعَالَى ، بِالْأَشْيَاءِ حَضُورِيَّ وَبِالإِضَافَةِ الإِشْرَاقِيَّةِ ، \* فِعْلِيَّتُهُ الْمُتَعَلِّقُ بِالْمَسْمُوعَاتِ ، يَكُونُ سَمْعًا ، وَعِلْمُهُ الْمُتَعَلِّقُ بِالْمَبْصَرَاتِ يَكُونُ بَصْرًا ، بَلْ قَالَ شَيْخُ الإِشْرَاقِ - قَدَسَ سِرُّهُ - : «عِلْمُهُ تَعَالَى يَرْجِعُ إِلَى بَصْرِهِ لَا أَنْ بَصْرَهُ يَرْجِعُ إِلَى عِلْمِهِ» .

### عُرِّرَ فِي تَكَلُّمِهِ تَعَالَى

و أنّ الوجودات كلماته ، لأنها مُعْرَبَةٌ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ أعني المكنون الغيبيّ ، وكما أنّ الكلمات اللَّفْظِيَّةُ تحصل من تقاطع النفس الإنسانيّ في المقاطع الثمانية والعشرين التي هي بعدد منازل القمر ، كذلك الكلمات الوجودية تحصل من تقاطع النفس الرَّحْمَانيّ وهو الوجود المنبسط في المراتب الثمانية والعشرين . وهي العقل والنفس والأفلاك التسعة والأركان الأربعة والمواليد الثلاثة وعالم المثال والمقولات التسع العرضية ، \* اللَّفْظُ مَوْضُوعًا لَدَى الْأَنَامِ \* مِمَّا هُوَ الْمَعْرُوفُ بِالْكَلامِ \* فَهَوُ ، أَي ذَلِكَ اللَّفْظُ نَحْوُ وَجُودٍ مَعَهُ وَجُودٌ آخَرٌ مَدْلُولُهُ وَهُوَ الصُّورَةُ الذَّهْنِيَّةُ \* ذِهْنًا ، أَي فِي الذَّهْنِ لَهُ

- أى للوجود الثّانى . بِجَمْعِ عَلَيْنَا وَمَوَاضِعِنَا شَهْرُودٌ وَحُضُورٌ لَا بِالطَّبَعِ ، كَمَا فِي الْكَلِمَاتِ  
الوجوديّة على المدلولات الالهية ، ولا كالوجودات الذّهنيّة على الوجودات العينيّة . \*
- ٣ فِحَيْثُ فِي تَأْدِيَةٍ ، أَيْ تَأْدِيَةِ الْمُتَكَلِّمِ إِبَاءَ ذَا ، أَيْ اللَّفْظِ أَيْسَرُ وَأَسْهَلُ ، لِكَوْنِهِ  
صوتاً غير قارٍ ، وَلَا تَحْتَاجُ فِي أَدَائِهِ إِلَى مَوْزُونَةٍ زَائِدَةٍ لِحُضُورَةِ التَّنْفِيسِ \* مِنْ غَيْرِهِ  
كالإشارة فضلاء عن غيرها ، كإحداث أوضاع متفنّنة كلّ مدلولٍ لِاسْمِ الْكَلَامِ  
٦ آتَمَرُوا يَعْنِي اخْتَارُوا اللَّفْظَ لِأَنَّهُ يَكُونُ مَسْمُومًا لِاسْمِ الْكَلَامِ \* وَلَوْ فَرَضْتَ غَيْرَهُ ،  
أى غير اللفظ ببدل يله حتى يكون باعتبار الوضع حضور خصوصيّة من خصوصيات  
ذلك الغير منشأ لحضور خصوصيّة من خصوصيات ذلك الوجود الثّانى في الذّهن \* إذْ  
٩ ذَاكَ ، أَيْ حَيْثُ حَالُهُ ، أَيْ حَالُ ذَلِكَ الْغَيْرِ يَكُونُ حَالَهُ ، أَيْ حَالُ اللَّفْظِ فِي  
كونه وجوداً معه وجود بالمواضعه ، أو حال اللفظ يكون حال الغير في عدم الدلالة على  
معنى ، فيكون ذلك الكيف المسموع حينئذ كالكيف المبصر أو المذوق أو غيرهما .
- ١٢ الآن إذا علمت ذلك ، علمت أنّ الوجودات لا تفقد مما هو المعبر في الكلام إلا ما  
مدخليّة له إلا على سبيل الاتفاق ككونه صوتاً ، ولا يزداد على اللفظ إلا ما هو مؤكد  
لكونه كلاماً معرباً عن المعنى \* فَالْكُلُّ ، أَيْ كُلُّ الْوُجُودَاتِ بِالذَّاتِ لَهُ دَلَالَةٌ  
١٥ على مدلولات إلهيّة \* حَمَاكِيَّةٌ جَمَالُهُ جَمَالُهُ ، كَمَا قِيلَ :
- جمالك في كلّ الحقايق سائرٌ  
وليس له إلا جلالك سائرٌ
- \* وَكُلُّ جُزْئِيٍّ مِنْ الْأَسْمَاءِ الْمُرَادِ بِهَا الْوُجُودَاتِ ، إِذْ كُلٌّ مِنْهَا عَلَامَةٌ وَأَيَّةٌ  
١٨ وَسِمَةٌ وَحِكَايَةٌ مِنْ صِفَةٍ مِنْ صِفَاتِهِ ، كَمَا قَالَ : « سَرِيهِمْ آيَاتُنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ  
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ » وَضِعُّ \* وَضِعاً إِلَهِيّاً لِمَعْنَى مَا - نَافِيَةٌ - صُنِعَ بِخِلَافِ  
المعاني الذّهنيّة للكلمات اللفظيّة \* إِذْ عَرَضَ الدَّلَالَةُ الْعَرَضِيَّةُ ، أَيْ لِمَا عَرَضَ  
٢١ الدلالة العرضيّة التي هي باعتبار وضع موجود عرضي - بسكون الرّاء - لآخر مثله في  
السلسلة العرضيّة الزمانيّة ، وما بالعرض نزول فتلك الدلالة \* تَزُولُ لِأَنَّ الدَّلَالَةَ الْوَضْعِيَّةَ  
الإلهيّة الذّاتية الطّولية ، لِأَنَّ مَا بِالذَّاتِ لَا يَخْتَلِفُ وَلَا يَتَخَلَّفُ .

## غُرِّرُ فِي تَقْسِيمِ الْكَلَامِ

- \* فَمِنْهُ مَا قَدْ كَانَ عَيْنَ الذَّاتِ \* كَوْنٌ - إمّا عطف بياناً «ما»، أو خبر مبتدأ محذوف - \* بِحَيْثُ يُنْشِئُ الْآيَاتِ ، وهو الوجود المجرد عن المجالي والمظاهر والدال والمدلول فيه واحد كما قال عليه السلام : « يا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ » .
- \* وَمِنْهُ مَا ذَا كَلِمَاتٍ تَمَّةٌ - مخفف تامّة - وهي الموجودات التامة التي ليس لها حالة منتظرة من العقول المفارقة في السلسلة النزوليّة والموجودات المستكفية بذواتها، وباطن ذواتها من العقول الكاملة في الصعود ، كما في مأثورات أئمتنا - عليهم السلام - « نحنُ الْكَلِمَاتُ التَّامَّاتُ » وفي القرآن : « وَكَلِمَةً مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ » و \* كَجَمِيعِ الْكَلِمِ هَادِي الْأُمَّةِ ، والمراد به نبينا (ص) القائل : « أُوتِيَتْ جَمِيعَ الْكَلِمِ » \* وَمِنْهُ مَا فِي صُحُفٍ مُنْشَرَّةٍ ، وهي وجودات النفوس ووجودات عالمي المثال والملوك كما قال تعالى : « قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا » \* مَا مَسَّ ذَا ، أي ما نال ما ذكرناه من أن الوجود بشرا شره مراتب الكلام إلا النفوس الطاهرة عن علايق عالم الطبيعة، وعن الجهلين البسيط والمركب ، أو ما مسّ العقول ونحوها، إلا النفوس الطاهرة عن هذه الألوات \* لِسَالِكِيكَ نَهْجِ الْبِلَاغَةِ ، أي طريق البلوغ والوصول إلى الغاية المطلوبة ، فإنّ البلاغة والبلغ أيضا من البلوغ كما يستفاد من القاموس ، انْتَهَجَ \* كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ الْفِعْلُ ، أي هذا الكلام خَرَجَ ، وفيه تلميح إلى قوله - عليه السلام - في نهج البلاغة : « إِنَّمَا يَقُولُ لَمَّا أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَابْصُوتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِنْدَاءٍ يَسْمَعُ ، وَ إِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فَعَلَهُ » .

- \* إِنْ تَدْرِي هَذَا ، أي ما ذكرناه من أن الوجودات كلمات ، حَمْدَ الْأَشْيَاءِ وَتَسْبِيحَهَا لِلَّهِ تَعَالَى تَعْرِيفٌ \* إِنْ كَلِمَاتِهِ إِلَيْهَا ، أي إلى الأشياء تُضِيفُ فوجوداتها كما هي وجوداتها كذلك كلماتها ، وبالجملة إذا أُضِيفَ الوجودات - إليه تعالى - كانت



الكليّ إعراباً عن الغيب المصون والكنز المكنون ، وكانت كلمات وخطابات منه متعلقة بالمهيّات ، وإذا أضيفت إلى المهيّات كانت إظهاراً منها وشرحا وكشفاً لجماله وجلاله ، والحمد المتعارف أيضاً شرح وإظهاراً لفضائل المحمود وفواضله ، فما ورد في الكتاب الكريم الالهيّ ، من حمد الأشياء وتسييحها محمولان على ما هو حقّ الحمد والتّسبيح وحقيقتهما ، لا على مجرد دلالتها بحدوثها أو بإمكانها على أنّ لها مؤثراً ، كما قال به المتكلّمون .

### غُررٌ فِي الإرَادَةِ

- ٩ قد عرفت بتعريفات شتى أرجحها ما أشرنا بقولنا: \* عَقِيبَ دَاعٍ - المضاف نصب على الظرفيّة لقولنا «شوقاً» ودرَكِنَا - بدل من داع - وَالْمُلَايِمَا - مفعول دركنا - \* وَشَوْقاً مُؤَكِّدًا إِرَادَةً - مفعول سِمَا - .
- ١٢ وتفصيله انّ الإرادة فينا شوق مؤكّد يحصل عقيب داع هو إدراك الشئ الملايم إدراكاً يقينياً أو ظنياً أو تخييلياً موجبا لتحريك الأعضاء ، لأجل تحصيل ذلك الشئ ، \* وَفِيهِ تَعَالَى عَيْنُ الدَّاعِ الذّي هُوَ عَيْنُ عِلْمِهِ العنائي \* نِظَامَ خَيْرٍ - مفعول علمه - هُوَ ، أى علمه عَيْنُ ذَاتِهِ ، فالداعي والغرض من الأيجاد ذاته ، \* إذ - تعليل - لَيْسَ فِيهِ تَعَالَى حَالَةٌ مُنْتَظَرَةٌ \* حَصَلَتْهَا ، أى حصل تلك الحالة له تعالى مُنْقَصِلٌ تَصَوَّرَهُ ، أى تصوّره الواجب \* فَحَيْثُ ذَاتُهُ أَجَلٌ مُدْرِكٌ - بصيغة الفاعل - لانّ ذاته حاضر لذاته ، لامهيّة له فضلا عن المادّة والموضوع . وما ينال المدارك بوجودات منشئتة يناله بمدرك واحد جمعيّ ، هو ذاته المتعالية ، \* أَنْتُمْ إِدْرَاكٌ - مفعول مطلق - لانّ علمه حضوريّ ذاتيّ تفصيليّ بغيره فكيف بذاته لأبهيّ مُدْرِكٌ - بصيغة المفعول - لكونه غير متناهٍ في البهاء والجمال شدّة بما لا يتناهى . وحيث ذاته كذا ، فهو \* مُبْتَهِجٌ بِذَاتِهِ ، وعاشق لذاته ، بِنَهْجَةٍ \* أَقْوَى وبنحو أتمّ ، فانّ تماميّة الأبتهاج والعشق تدور على تماميّة هذه الأشياء ، وَمَنْ لَهُ بِشَيْءٍ بِنَهْجَةٍ . شروع في بيان إرادته للأثار فهو \* مُبْتَهِجٌ بِمَا ، أى بأثر يصير ذلك الشئ مَصْدَرَةً \* مِنْ

حَيْثُ أَنَّهُ - عايد إلى كلمة «ما» - يَكُونُ أَثْرَهُ أَثْرًا \* كَرَابِطٍ لِأَشْيَاءٍ بِاسْتِقْلَالِهِ ، \*  
 لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ عَلَيَّ حَيْمَالِهِ ، بل يكون ظهوره ظهور المؤثر كعكس يكون آلة  
 ٣ لحاظ العاكس ، فإذا كان الابتهاج ، أو العشق ، أو الرضا ، أو ما شئت فسمه بالمؤثر ابتهاجا  
 بالأثر بما هو اثر تبعا ، فكان \* رِضَائُهُ بِالذَّاتِ الْمُتَعَالِيَةِ بِالْفِعْلِ - متعلق بقولنا  
 رِضَاً تَبَعًا \* وَذَا الرِّضَا ، وهذا الابتهاج إِرَادَةٌ لِمَنْ قَضَى وقدر و أمضى الأمور  
 ٦ بانّ الدّاعي والغرض من الإيجاد عين ذاته تعالى .

غُرِّ فِي تَأْكِيدِ الْقَوْلِ بِأَنَّ الدَّاعِيَ وَالْغَرَضِ

مِنَ الْإِيجَادِ عَيْنُ ذَاتِهِ تَعَالَى

\* تَنْظِيمُكَ الْعَوَالِمَ - مفعول - لَوِ انْفَرَضَ حال كونك \* تَدْرِي  
 كَمَالَ الْحَقِّ وَ تَمَامِيَّتَهُ الَّتِي هِيَ حَقِيقَةُ ذَاتِهِ ، فعند ذلك كَانَ ذَا الْكَمَالِ وَالْجَمَالِ هُوَ  
 الْغَرَضُ لَكَ فِي تَنْظِيمِ ذَلِكَ النِّظَامِ الْكُلِّيِّ ، \* فَحَيْثُ لَا كَمَالَ فَوْقَهُ تَعَالَى ،  
 ١٢ وَهُوَ سُبْحَانَهُ \* مُنْظَمٌ تِلْكَ الْأُمُورِ الْكُلِّيَّةِ وَالْعَوَالِمِ الطَّوْلِیَّةِ وَالْعَرْضِيَّةِ فَوْقَ التَّمَامِ ، -  
 الظرف خبر مقدم لقولنا : - عِلْمُهُ فَيَعْلَمُ كَمَا لَهُ الَّذِي هُوَ حَقِيقَتُهُ ، على ما هو عليه ،  
 فعند ذلك \* كَانَ هُوَ الْغَايَةَ لِإِيجَادِ وَالْفِعْلِ لِأَشْيَاءٍ سِوَاهُ فِعْلِهِ - مفعول  
 ١٥ قولنا : قَدْ عَلَّلَا .

هذا ما ذكره الشيخ الرئيس في التعليقات بقوله : « ولو انّ إنسانا عرف الكمال

الذي هو حقيقة واجب الوجود ، ثمّ كان ينظّم الأمور التي بعد على مثاله حتى كانت

١٨ الأسور على غاية النظام ، لكان الغرض بالحقيقة واجب الوجود بذاته الذي هو الكمال ،

فان كان واجب الوجود بذاته هو الفاعل ، فهو أيضا الغاية والغرض » انتهى :

وأيضا \* لَوْ كَانَ الْإِلْتِدَادُ الَّذِي فِينَا شَاعِرًا بِذَاتِهِ \* لِذَاتِهِ ، أى لأجل

٢١ ذاته لِلْفِعْلِ - متعلق بقولنا : - كَمَا مَصْدَرًا .

وهذا أيضا ذكره في التعليقات بقوله : « ونحن إنما نريد الشيء لأجل شهوة أو لذة

لأجل ذات الشيء المراد ، ولو كانت الشهوة واللذة أو غيرهما من الأشياء شاعرة بذاتها

وكان مصدر الأفعال عن ذاتها لكانت مريدة لتلك الأشياء لذاتها، لأنها صادرة عن ذاتها والأرادة لانكون إلا لشاعر بذاته « انتهى . \* بَسَلٌ يَفْعَلُ التَّنَادُ إِذْ شَرُوعٌ فِي بَيَانِ انِّ الْفَاعِلِ وَالْغَايَةِ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ لَهَا نَحْوُ اتِّحَادٍ ، وَانِّ فَاعِلِيَةِ الْإِلْتِنَادِ عَلَى مَا ذَكَرْنَا لَيْسَ بِمَجْرَدِ الْفَرَضِ ، إِذْ عِلَّةُ غَايِيَّةٍ \* مُعْطِيَّةُ الْفَاعِلِ فَاعِلِيَّةٌ كَمَا قَالُوا : « إِنَّ الْعِلَّةَ الْغَايِيَّةَ فَاعِلُ الْفَاعِلِ بِمَا هُوَ فَاعِلٌ » ، \* فَيَكُلُّ ، أَي كَلَّ فَاعِلُ السَّبَبِ الْغَايِيَّةِ فِيهِ ، أَي فِي ذَاتِهِ كَمَا نَأَى ، فَالْعَطْشَانُ الَّذِي يَطْلُبُ الرَّيَّ \* رِيَّانٌ قَامَ بِنَفْسِهِ الرَّيَّ ، ذِهْنًا وَهُوَ ابْتِغَايَ رِيَّانًا عَيْنًا ، فَالرِّيَّانُ يَطْلُبُ الرَّيَّانَ .

### الفريضة الثالثة

في

#### أفعاله تعالى

#### غرر في أنحاء تقسيمات لفعل الله تعالى

\* **الفعل** - بمعنى المفعول - إما أن يكون مسبقاً بالمادة والمدة وهو الكائن، وإما أن لا يكون مسبقاً بشيء منها وهو المبتدع ، وإما أن يكون مسبقاً بالمادة دون المدة وهو المخترع ، وإما عكسه فاحتمال في بادى النظر غير متحقق في الخارج وإليها أشير بقولنا : إنَّ يَسْبِقُ هَيُولَى - مفعول يسبق - ومعلوم أنه إذا سبق الهيولى سبق المدة أيضا فهو مُبْتَدَعٌ ، كالعقول والنفوس المجردة \* وَمَعَ لُحُوقِ الْهَيُولَى فَهُوَ كَائِنٌ ، كالعناصر والعنصریات وَمُخْتَرَعٌ ، كالفلك والفلكيات \* لِلْمُدَّةِ الْكَائِنِ أَيْضًا ، أَي كَمَا لِلْهَيُولَى قَدْ لَحِقَ \* بِذَلِكَ عَنِ الْمُخْتَرَعِ قَدْ افْتَرَقَ ، فَإِنَّ الْمَخْتَرَعِ غَيْرِ مَسْبُوقِ بِالْمُدَّةِ ، بَلِ الْمُدَّةُ مَقْدَارُ حَرَكَتِهِ الْمَتَأَخَّرَةِ عَنْ جِسْمِهِ طَبَعًا .

\* **بِتَمِّمٌ** - متعلق ببنى - وهو ما ليس له حالة منتظرة كالعقول ، أَوْ نَاقِصٌ وَهُوَ بِخِلَافِ التَّامِّ ، وَالنَّاقِصُ إِمَّا مُكْتَفِيٌّ إِنْ اِكْتَفَى بِذَاتِهِ وَبِاطْنِ ذَاتِهِ مِنْ عِلَلِهِ الذَّاتِيَّةِ فِي خُرُوجِهِ مِنَ النَّقْصِ إِلَى الْكَمَالِ كَالْأَفْلَاقِ وَنَفُوسِهَا ، وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ نَفُوسُ الْأَنْبِيَاءِ

بحسب الفطرة، وإما بعد الاستكمال فربما صاروا من التام، \* أو غَيْرُهُ، أى غير مكتمل  
 إن لم يكتف بذاته وباطن ذاته فى الاستكمال بل احتاج إلى مكتمل خارج كالعنصريّات  
 ونفوسها الغير المؤبّدة النّفعلُ كَذَا أَيْضاً يَفِى .

۳ \* وَأَيْضاً النّفعلُ مُحَرَّكٌ فَفَقَطُ، أى غير متحرّك كالعقول النّوريّة، فإنّها  
 محرّكة للنفوس كتحرريك المعلم للمتعلم والمعشوق للعاشق، \* أو مُتَحَرِّكٌ فَفَقَطُ غير  
 ۶ محرّك لشيء كالجسم بما هو جسم والهيولى أو ما اختلَطُ منها، أى محرّك من وجه  
 ومتحرّك من وجه كالنفوس والطّبايع .

\* كَذَاكَ، تقسيم رابع للفعل بأنّه إمّا شيءٌ مِنْ لَأَشْيٍ كالأجسام، فإنّها خلقت  
 ۹ من المادّة الأولى وهى اللا شيء يعنى لاشيئية فعلية لها، فإنّها قوّة محضّة وقوّة الشىء بما هى  
 قوّة الشىء ليست بشىء، أو شىء مِنْ شَيْءٍ كالنفوس من العقول، أو \* لَأَ هُوَ مِنْ  
 شَيْءٍ أى شىء لا من شىء، كالعقول، ويمكن أن يكون شىء من شىء كالموالييد من  
 ۱۲ الأمتهات، إذ المتعارف أذخال كلمة «من» على مادّة الشىء، والعقول ليست مادّة للنفوس  
 فيكون النفوس المجرّدة من شىء لا من شىء .

وَأَذَا عَرَفْتَ هَذِهِ فَاعْرِفْ أَنَّ إِبَاهَا عَنَّا وَعِنَّا عِبَرًا \* بِالنّجِسِ وَالنّفْسِ وَ  
 ۱۵ عَقْلٍ ذِي سَمَكٍ، أى رفعة ممّا هو الأكثر تداولاً فى لسان المشائين \* وَجَبْرُوتٍ  
 هو عالم العقول وملاكوت بالمعنى الأعمّ وهو عالم الغيب جملة وملكوت بالمعنى الأخصّ،  
 هو عالم المثال، ويقال له الملكوت الأسفل أيضاً وَمَلَكُوتٍ مِنْ «الصّافات صفّاً والسّابقات  
 ۱۸ سبقاً والمدبّرات أمراً» ممّا هو الأكثر تداولاً فى لسان الشريعة والمعرفة \* وَالنُّورِ  
 الإسْفَهَبِ مِنَ النّفوسِ الفلكيّة والأرضيّة وَالْمَطَاهِرِ مِنَ الأجسامِ الفلكيّة  
 والعنصريّة، بل الأشباح المثاليّة \* لِنُورِ الأنوارِ وَنُورِ قَاهِرٍ مِنْ عالمِ العقلِ ممّا هو  
 ۲۱ الأكثر تداولاً فى لسان الإشراقين، وبعضها كالمظاهر أكثر تداولاً فى لسان الإشراقين  
 الاسلام، وأمّا حكماء الإشراق غيرهم فيعبّرون عن الأجسام الفلكيّة والعنصريّة بالبرازخ  
 العلويّة والسّفلية كما فى كتاب حكمة الإشراق \* كَلُّ مِنَ الألفاظِ المساوقة من كلّ لسان

كالنور القاهر والملوك المقرب والجبروت والعقل لِمَعْنَى وَاحِدٍ يُشِيرُ ، وقس عليه  
 الباقي ، بل الكلّ دالات على معنى واحد حقيقيّ هو معنى المعاني ومقصد المقاصد :  
 الكلُّ عِبَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى يَا مَنْ هُوَ لِالْقُلُوبِ مِغْنَاطِيْسُ  
 \* وَكَانَ فِي تَعْبِيرِنَا التَّغْيِيرُ .

غُرِّرَ فِي أَنَّ مَا صَدَرَ عَنْهُ تَعَالَى إِنَّمَا صَدَرَ بِالتَّرْتِيبِ

أى الأشرف فالأشرف إلى الأخسّ الذى ينتهى به السلسلة النزوليّة ، \* إِذِ الْعِنَايَةُ  
 قد علمت معناها اقْتَضَتْ وَجُوداً ، أى وجود الأفعال \* فَفَاضَ مِنْهَا بِالنِّظَامِ  
 والترتيب جُوداً ، أى إفادة بلا عوض ولا غرض \* قَاهِرٌ أَعْلَى ، أى العقول الطولية  
 بالترتيب ثمّ فاض مُثَلُّ ذِي شَارِقَةٍ نُورِيَّةٍ ، أى الطبقة العرضيّة من العقول ، أعنى  
 القواهر الأذنين بلسان الأشراق كما سيجىء ، \* فَتَنَفَسَ كُلُّ ، أى ثمّ فاض نفس  
 الكلّ ، والمراد بها هيئتها جملة النفوس المحرّكة للسّوات لانفس الأطلس فقط كما مرّ ،  
 ثمّ فاض مُثَلُّ مُعَلَّقَةٍ ، أى عالم المثال والخيال المنفصل ، \* فَالطَّبَعُ أى ففاض  
 طبع الكلّ ، فَالصُّورَةُ ، أى ففاض الصّورة الجسميّة المطلقة فَالْهَيُولَى ، أى ففاض  
 الهيولى \* وَاخْتَتَمَ الْقَوْسُ بِهَا ، أى بالهيولى نُزُولاً ، فهذا هو القوس النزولى ، وفى  
 مقابله القوس الصّعودى مراتبه كمراتبه ، ويقابل كلّ من هذه بنظيره من تلك « كَمَا  
 بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ » لكنّ النزول من الأشرف فالأشرف والصّعود من الأخسّ فالأخسّ ،  
 بمقتضى قاعدة إمكان الأشرف والأخسّ .

غُرِّرَ فِي إِثْبَاتِ أَنَّ أَوَّلَ مَا صَدَرَ هُوَ الْعَقْلُ

\* عَقْلاً وَنَقْلاً كَانَ - تَامَةً - عَقْلاً ، أمّا الدليل العقلى ، فكثير منه ما أشرنا  
 إليه بقولنا إذ بَدَأَ وَتَقَرَّرَ أَنَّهُ \* لَا يُوجِدُ الْوَاحِدُ إِلَّا وَاحِداً ، \* فَذَلِكَ الْوَاحِدُ  
 الصّادر عن المصدر الواحد إمّا نَفْسٌ \* أَوْ عَرَضٌ \* أَوْ صُورَةٌ أَوْ الْهَيُولَى وَلَوْ فَرَضَ

ذلك الواحد الصّادر \* نَفْسًا وَهَيْئَةً . أى عرضاً ، لزم أن يكون بِإِلَاجِيسْمٍ فَعَمَلٌ ذَلِكَ  
 الواحد المفروض أحدهما والتلازم باطل . لأنّ النفس محتاجة في فعلها إلى الجسم ، والعرض  
 محتاج في ذاته فضلاً في فعله إليه . ولو فرض عرضاً نفسانياً كان محتاجاً أيضاً إلى الجسم  
 بواسطة النفس ، لأنّ اسم النفس لما يتعلق تعلقاً تديرياً بالجسم . وبيان اللزوم أنّ  
 الصّادر الأوّل يجب أن يكون عدّة لجميع مادونه ، فإذا كان نفساً يجب عليه لمتعلقه ،  
 وإذا كان عرضاً يجب عليه لموضوعه ، \* أَوْ أُخْرِيَيْنِ فَتَلَازِمُ بينهما بَطَلٌ ، يعنى  
 لو فرض الصّادر الأوّل عنه تعالى صورة أوهيولى ، بطل التلازم بينهما ، وقد ثبت .  
 أمّا إذا كان هيولى فلأنّه يجب أن يكون لها تقوم بدون الصّورة وتقدّم عليها ، وأمّا إذا  
 كان الصّورة فلأنّها يجب أن يكون لها استقلال في سببها للهيولى ، مع أنّها محتاجة  
 في تشخصها إلى الهيولى ، والشئ ما لم يتشخص لم يوجد ، \* وَهَذِهِ الْأَقْسَامُ  
 لَمَّا بَطَلَتْ وكونه جسماً باطل من رأس ، لعدم كونه واحداً حيث أنّه مركّب من  
 الهيولى والصّورة ، ولذا لم نتعرض له . \* فَوَحْدَةُ الْمَبْدَءِ عَقْلًا مَفَارِقًا لَهُ وَحْدَةٌ  
 جَمْعِيَّةٌ اقْتَضَتْ ، لعدم ربط المركّب وباقي الوحدات العددية بتلك الوحدة الحقة  
 الحقيقية .

وَأَمَّا الدَّلِيلُ النَّقْلِيُّ فَكَقَوْلِهِ (ص) : « أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ » ، وكقول  
 أمير المؤمنين على - عليه السلام - حين سئل عن العالم العلوى : « صُورٌ عَارِيَّةٌ عَنِ الْمَوَادِّ  
 خَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعْدَادِ ، تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ وَطَالَ عَمَهَا فَتَلَأَ لَأَتٌ . أَلْقَى  
 فِي هُوِيَّتِهَا مِثَالَهُ وَأَظْهَرَ نَبْهًا أفعالَهُ » الحديث . وفي حديث الأعرابي وحديث  
 كميل في أقسام النفس عن أمير المؤمنين على - عليه السلام - دلالة عليه أيضاً .

### غُرَّرٌ فِي كَيْفِيَّةِ حُصُولِ الْكَثْرَةِ فِي الْعَالَمِ

مع أنّ العقل أيضاً واحد ، والواحد لا يصدر عنه إلا الواحد ، \* فَالْعَقْلُ الْأَوَّلُ  
 لَدَى الْمَشَائِي ، وأمّا عند الاشرافى فستعلم كيفية حصول الكثرة ، إن شاء الله ، فهو و

إن كان واحداً، لكنّ فيه كثرة اعتباريّة، فإنّ له وجوداً ومهيّة، ولوجوده إضافة إلى مبدئه، وبهذا الاعتبار يتّصف بالإمكان الذاتيّ، وبوجه آخر لما كانت مجرداً، وكلّ مجرد عاقل كان له تعقل لذاته وتعقل لمبدئه فحينئذ \* **وَجُوبُهُ مُبَدَّءٌ عَقْلٌ ثَانٍ جَائِيٌّ** وإمكانه، أي وجوده باعتبار إضافته إلى مهيّته مبدء الفلك الأقصى، هذا باعتبار الوجه الأول أو عقله لمبدئه مبدء الثاني، \* **وَعَقْلُهُ لِدَاتِهِ مَبْدَأٌ لِلْفَلَكَ** الأقصى، وهذا باعتبار وجه آخر فلإشارة إلى الوجهين عبرت تارة بالوجوب وتارة بالتعقل على أنّ وجوبه عين تعقله لمبدئه، فإن تعقل المجرد عين ذاته الوجوديّة وإن لم يكن عين مهيّته \* **دَانٍ لِدَانٍ**، أي الوجه الذاتيّ للمعلول الذاتيّ، **وَسَامِكٌ لِسَامِكٍ**. فإنّ الوجود المضاف إلى المهيّة كالظّلّ، فيناسب صدور الجسم المظلم والوجود المضاف إلى نور الأنوار نور فيناسب صدور العقل الثاني الذي أيضاً نور، وكذا التّعقلان أعني استشعاره بهاء مبدئه وجماله وجلاله ومعية القيومية به وقربه الذي هو فوق القربات منه جلّ شأنه، واستشعاره مهيّته الإمكانية المظلمة الذات وأنانيته المحتاجة التي هي ليسيّة صرفة بالذات، فيحصل من الأول العقل ومن الثاني الفلك كاستشعارك بكمال وبهاء لك فيحصل في وجهك بشاشة أو احمرار، واستشعارك بنقص وآفة فيك فيحصل في وجهك انقباض أو اسوداد.

\* **وَهَا كَمَا يَصْدُرُ مِنْ كُلِّ عَقْلٍ عَقْلٌ وَفَلَكَ**، فيستو في العقول التسعة الأفلاك التسعة حتّى **لِعَاشِرٍ مِنَ الْعُقُولِ وَصَلَّ** وهو العقل الفعّال المكملّ للنفوس الناطقة بحول الله وقوته، وإليه مفوّض كدخائبة عالم العناصر باذن الله تعالى عند المشائين كما قلنا: \* **وَالْفَيْضُ مِنْهُ فِي الْعِنَاصِرِ حَصَلٌ**، فذلك العاشر \* **بِالْفَقْرِ كَمَا تَقْدَمُ مُعْطٍ لِهَيُولَى** عالم العنصر \* **وَبِالْوُجُوبِ لِنَفُوسٍ فِي هَذَا الْعَالَمِ وَصُورٍ**، **\* فَلِلِهَيُولَى**، أي هيولى عالم العنصر كثرة استبعاد غير متناهية، لقبول الصور كذلك **\* بِحَرَكَاتٍ** كذلك الأفلاك السبعة الشداد، فتلحق لقابل غير متناهي الأنفعال، وتنظم إلى فاعل غير متناهي التأثير، فيستمرّ نزول البركات، وقد أشرنا به إلى كيفية صدور هذه



الكشّرات ، عن العقل العاشر مع محدوديّة جهاته .

### غُرِّرُ فِي رَبِطِ الْحَادِثِ بِالْقَدِيمِ

٣ \* وَسَبَبُ الْحَادِثِ كَمَا كَانَ حَادِثًا \* لَوْلَا هُ ، أى لولا حدوث سببه ، بأن كان قديماً طول الدهر - متعلّق بما بعده - كَانَ الْحَادِثُ الْمَسْبَبَ لَا بَيْتًا هَذَا خَلْفَ . وإذا كان حادثاً فسببه أيضاً حادث وهكذا إلى غير النّهاية ، فيكون حوادث غير متناهية مجتمعة في الوجود مترتبة وهذا هو التسلسل \* لِأَنَّهَا مَعَ لَا تَنْهَى السَّنَسِيَّةَ \* تَخَلَّفُ ٦ عن السبب القديم مثل المسبب الحادث الأصل ، والحال أنّه لا بدّ من انتهاء الممكنات والحوادث طرّاً إلى واجب الوجود تعالى شأنه ، وتخلّف المسبب عن السبب غير جازٍ ، هذا أصل الشبهة . ٩

وأما دفعها ، فَالْحُكْمَاءُ قَائِلَةٌ - ومقول القول هو البيتان بعده - نغنى قولنا : \* حَرَكَةٌ دَوْرِيَّةٌ فَلَكِيَّةٌ تَجَدَّدَتْ \* نِسْبَتُهَا وَذَاتُهَا ، أى ذات الحركة قدّ ثَبَتَتْ إِذْ قَالُوا فِي كُلِّ حَرَكَةٍ أَمْرٌ وَاحِدٌ بَسِيطٌ مُسْتَمِرٌّ هُوَ التَّوَسُّطُ بَيْنَ الْمَبْدِئِ وَالْمُنْتَهَى ، ١٢ راسم لأمر ممتدّ هو الحركة بمعنى القطع ، فذلك التوسط أمر ثابت دائم باعتبار ذاته ، إنّما التجدد باعتبار نسبه إلى الحدود المفروضة فيها فيه الحركة ، فالحركة من حيث الذات أعنى ذلك الأمر البسيط المحفوظ في تلك الحدود مستندة إلى المبدء الثابت ، وباعتبار نسبها ١٥ المتجددة يسند إليها الحوادث المتجددة ، فكلّ قطعة أوحد منها شرط لحدوث حادث وقع في زمان خاصّ مخصّص لحدوثه ، فعلة كلّ حادث مركّب من شيء قديم كالعقل الفعّال بحول الله وقوته ، ومن شيء حادث هو تلك القطعة أو ذلك الحدّ كما قلنا : \* كَمَا بَيَّنَّا بِتَابِتٍ قَدِيمٍ بِالزَّمَانِ كَالْعَقْلِ ، أَوْ قَدِيمٍ بِالذَّاتِ وَهُوَ الْوَاجِبُ الْوُجُودَ الَّذِي يَنْتَهَى إِلَيْهِ سِلْسِلَةُ الْحَاجَاتِ ثَبَاتُهَا ، أى ثبات الحركة ارتبط \* كَانَ لِحَادِثٍ مِنَ الْحَوَادِثِ الْكُونِيَّةِ حُدُوثُهَا وَسَطٌ ، وإذا نقل الكلام إلى حدوث كلّ قطعة قطعة ، إذ لا بدّ لكلّ حادث ٢١ من محدث فيعود حديث التخلّف ، يجاب بأنّ الحدوث والتجدد ذاتيّ للحركة ،

والذاتى لا يعقل ، فالجاعل جعل الحركة لا انه جعل الحركة حركة ، إذ قد مرّ أن الجعل التركيبيّ فيما بين الشئ وذاته أو ذاتياته باطل .

وقيل أيضاً في ربط الحادث بالقديم غير ذاك .

٣

فمنها ما قاله صدر المتألهين - قدس سره - في موضع من الأسفار بناء على ما حققه من الحركة الجوهرية والتجدد الذاتى فى الطبيعة : « أنه يلزم الإنتهاء إلى حادث مهيمته أو حقيقته عين الحدوث والتجدد كالحركة أو المتحرك بنفسه كالطبيعة المتجددة بذاتها ، لكنّ الطبايع المنقطعة الوجود التى عدمها فى زمان سابق و حركة سابقة مسبوقه بطبيعة أخرى حافظه لزمانها ، وتلك الطبيعة الحافظة للزمان لها وجهان : وجه عقلى عند الله ، وهو علمه الأزلى ، وصورة قضائية وليس من العالم ولها وجه كونى قدرى حادث فى خلق جديد كل يوم » انتهى ، وإلى هذا اشرنا بقولنا : وقد مضى فى مبحث القدم والحدوث \* مامين الأَقْوَالِ لَدَيْنَا الْمُرْتَضَى مِنْ التَّجَدُّدِ الذَّاتِي لِلطَّبِيعَةِ .

٦

٩

١٢

١٥

١٨

٢١

ومنها جعل المقرّبات والمصححات الأمور السابقة المعدة التى فى عرض الحادث ، فإنّ كلّ متلوّ معدلتاليه ، والتسلسل تعاقبىّ جازع عندهم ، ويمثلون بحركة الثقل الى أسفل ، فانه لا ينتهى إلى حدّ إلا ويصير ذلك الإنتهاء معدداً لأنّ يتحرك منه إلى آخر ، والمؤثر هو الثقل و هو ثابت محفوظ فى جميع الحدود المتغيرة وبغير ذلك . « وَلِكُلِّ وَجْهَةٍ هُوَ مُؤَلِّفٌ » .

هذا كله عند من لم يقل باقضاع الفيض ، ويجعل الحدوث والتجدد فى ناحية المستفيض ، فهو فى مندوحة ، وأمّا من يقول بالإنقطاع فى داء عياء لم ينجع فيه دواء كما لا يخفى .

غُرَّرُ فِي كَيْفِيَّةِ حُصُولِ التَّكْثُرِ عَلَى طَرِيقَةِ الإِشْرَاقِيَّينِ

\* إذ ذاك ، أى طريق المشائى لَدَى الشَّرْقِ ، أى حكماء لهم استيهال إشراق النور على قلوبهم بلا وثاقٍ ، كما سيتضح وجهه ان شاء الله .

- \* أَسْمَسَ أَسْمًا آخَرَ شَيْخُنَا الْإِشْرَاقِيَّ شَهَابِ الدِّينِ السَّهْرُودِيَّ - قَدَّسَ سِرَّهُ -  
 ۳ في حكمة الإشراق، \* فِي بَابِ مَصْدَرِيَّةِ الْوَاحِدِ، لِحْصُولِ التَّكْثِيرِ \* طُولًا وَعَرْضًا،  
 ۶ أَى فِي الْعُقُولِ الْمُرْتَبَةِ وَ الْمَتَكَافِئَةِ وَ أَصْنَافِهَا أَصْغَرِهَا تَسْتَبْصِرُ، وَ هَوَانُهُ \* مِنْ نِسْبِ  
 ۹ الْأَنْوَارِ الْقَوَاهِرِ الطَّوْلِيَّةِ، أَى إِشْرَاقَاتِ الْعُقُولِ الْمُرْتَبَةِ وَ مَشَاهِدَاتِهَا \* قَدْ وَجِدَتْ  
 ۱۲ أَنْوَارَ قَوَاهِرُ، أَى عُقُولَ عَرْضِيَّةٍ مُتَكَافِئَةٍ، فَعِنْدَ الْإِشْرَاقِيِّ \* لَا يَأْخُذُ الْأَفْلَاقُ  
 ۱۵ تَرْتِيبًا - مَفْعُولٌ بِهِ لِلْأَخْذِ، إِذَا لَمْ يَكُنْ بِمَعْنَى الشَّرُوعِ، وَإِلَّا فَهُوَ مَفْعُولٌ فِيهِ كَمَقَابِلِهِ -  
 إِذَا \* قَدْ كَانَتْ فِي التَّرْتِيبِ عَقْلٌ، أَى عَالَمِ الْعَقْلِ أَخِذًا كَمَا كَانَ فِي طَرِيقَةِ الْمَشَائِئِ  
 الْأَفْلَاقِ أَخْذَةً فِي التَّرْتِيبِ وَالصَّدُورِ، عِنْدَ مَا كَانَتْ الْعُقُولُ أَخْذَةً فِيهِمَا، يَعْنِي يَفِيضُ مِنَ  
 ۱۸ الْوَاجِبِ تَعَالَى عَقْلٌ، وَمِنْ ذَلِكَ الْعَقْلِ عَقْلٌ آخَرَ إِلَى مَبْلَغٍ مُحْدُودٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَصِلَ النُّوبَةُ  
 إِلَى الْأَجْسَامِ، \* بَلْ نُورٌ أَقْرَبُ لِنُورِ النُّورِ تَعَالَى، وَهُوَ الْعَقْلُ الْأَوَّلُ، \* مُفِيضٌ نُورٍ  
 ثَانٍ وَثَالِثٍ وَ هَكَذَا إِلَى أَنْ يَحْصُلَ عَدَدٌ مَحْصُورٍ مِنَ الْقَوَاهِرِ وَالْعُقُولِ، فَيَقِفُ سِلْسِلَةُ  
 الْعُقُولِ الْمُرْتَبَةِ، كَمَا يَحْصُلُ مِنَ الشَّمْسِ فِي الشَّاهِدِ نُورٌ فِي مَقَابِلِهَا، وَ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ  
 نُورٌ آخَرَ فِي مَقَابِلِ ذَلِكَ الْمَقَابِلِ إِلَى أَنْ يَصِلَ إِلَى مَا لَا يَحْصُلُ مِنْهُ نُورٌ فِي الْمَقَابِلِ، لَضَعْفِهِ  
 الْحَاصِلِ مِنَ الْإِصْطِكَاتِ وَالتَّنَزُّلَاتِ .
- \* وَنُورُ الْأَنْوَارِ تَعَالَى شَأْنُهُ، شُرُوعٌ فِي بَيَانِ كَثْرَةِ الْجِهَاتِ الْحَقِيقِيَّةِ الْوَاقِيَةِ لِصَدُورِ  
 ۱۵ الْعُقُولِ فِي الطَّبَقَةِ الْمَتَكَافِئَةِ الَّتِي كُلٌّ مِنْهَا مَنْشَأٌ لَوْجُودِ نَوْعٍ طَبِيعِيٍّ فِي هَذَا الْعَالَمِ الطَّبِيعِيِّ بِأَنَّهُ  
 تَعَالَى لَهَا، أَى لِكُلِّ مِنَ الْعُقُولِ الْمُرْتَبَةِ مُشَاهِدٌ - بِصِيغَةِ الْمَفْعُولِ - فَيَحْصُلُ مِنَ  
 ۱۸ شُهُودِ كُلِّ مِنْهَا لِنُورِ الْأَنْوَارِ وَغَيْرِهِ بِوَسْطِ وَغَيْرِهِ عَقْلٌ فِي الطَّبَقَةِ الْمَتَكَافِئَةِ، كَمَا فِي كُلِّ إِشْرَاقٍ  
 بِوَسْطِ وَغَيْرِهِ كَمَا نَذَكَرَهُ بِالتَّفْصِيلِ عَلَيَّ مَا قَلْنَا : \* شُرُوقُهُ سُبْحَانَهُ الْعَقْلِيِّ، أَى  
 لَيْسَ بِالْحَسِيِّ الْعَرْضِيِّ عَلَيْهَا وَآرِدٌ \* كَذَا شِعَاعٌ كُلُّ نُورٍ قَوَاهِرٍ بَعْدَ نُورِ الْأَنْوَارِ  
 ۲۱ تَعَالَى، لَقَدْ عَلَا \* يَقْبَلُ قَوَاهِرٌ يَكُونُ سَافِلًا، ثُمَّ كُلُّ نُورٍ قَاهِرٍ غَيْرِ النُّورِ  
 الْأَقْرَبِ إِلَى نُورِ الْأَنْوَارِ يَقْبَلُ الْإِشْرَاقَ \* بِالْوَاسِطِ مِنْهُ تَعَالَى أَيْضًا، أَى كَمَا يَقْبَلُ

بلا واسطة كما مرّ أن شروقه إلى آخره، وإذا كان كذلك \* فَيَقْبَلُ الْقَاهِرُ الثَّانِي مِنْهُ ،  
 أى من نور الأنوار فيضاً ، أى فيض الإشراق مرتين ، \* مَرْتَبَةً مِنْهُ تَعَالَى بِغَيْرِ  
 ٣ وَاسِطَةٍ ، \* وَمَرَّةً أُخْرَى أَقْرَبَ نُورٍ رَابِطَةٍ فِي الْبَيْنِ ، لِيَقْبَلَ إِشْرَاقَهُ تَعَالَى ، ثُمَّ \*  
 لِثَالِثٍ أَيْ لِقَاهِرِ ثَالِثٍ ، أَرْبَعُ مَرَّاتٍ مِنْ إِشْرَاقِهِ تَعَالَى : اثْنَتَانِ مِنْهَا ثِنْتَانِ الصَّاحِبِ ،  
 أى المرّتان ، من الإشراق اللتان قبلهما الثّاني من الحقّ تعالى مرّة بلا واسطة ومرّة بواسطة  
 ٦ النور الأقرب ، فتنعكسان من الثّاني على الثّالث ، \* وَاثْنَتَانِ أُخْرَيَانِ إِشْرَاقِ نُورِ الْأَنْوَارِ  
 عَلَى هَذَا الْقَاهِرِ الثَّالِثِ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ ، وَإِشْرَاقِ مِنْ الْحَقِّ قَبْلَهُ نُورِ أَقْرَبِ بِلَا وَاسِطَةٍ  
 ينعكس منه على الثّالث . ثُمَّ \* لِرَابِعِ الْقَوَاهِرِ ثَمَانِي مَرَّاتٍ \* أَرْبَعُ ثَالِثٍ  
 ٩ - بِالْإِضَافَةِ اللَّامِيَّةِ - ، وَثِنْتَانِ الثَّانِي فَيَتَعَكَّسُ تِلْكَ الْأَنْوَارِ السَّتَّةِ السَّائِحَةِ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ  
 عَلَى الْقَاهِرِ الرَّابِعِ \* وَأَمَّا الْمَرَّةُ السَّابِعَةُ وَالثَّامِنَةُ مَرَّاتًا نُورَيْنِ ، أَحَدُهُمَا النُّورُ الْقَاهِرُ  
 الْأَقْرَبُ ، الَّذِي هُوَ أَوْلَى رَابِطَةٍ وَثَانِيهَا نُورُ الْأَنْوَارِ الَّذِي مَرَّانًا لَهُ إِشْرَاقٌ عَلَى كُلِّ  
 ١٢ بِيغَيْرِ وَاسِطَةٍ .

\* وَهَكَذَا سَوَانِحُ الْأَنْوَارِ قَالَ الشَّيْخُ الْإِشْرَاقِي فِي حِكْمَةِ الْإِشْرَاقِ : «فَالنُّورُ  
 الْحَاصِلُ فِي النُّورِ الْمَجْرَدِ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ هُوَ الَّذِي نَخَصَّصَهُ بِاسْمِ النُّورِ السَّائِحِ» . وَقَالَ  
 ١٥ الْعَلَامَةُ فِي شَرْحِهَا : «لَكِنَّهُ لَا يَنْبَغِي بِهَذَا الْإِصْطِلَاحِ ، لِأَنَّهُ قَدْ يَسْتَعْمَلُهُ فِي إِشْرَاقَاتِ الْأَنْوَارِ  
 الْمَجْرَدَةِ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ» . \* تَضَاعَفَتْ لِمَبْلَغِ مِكْثَارِهِ يَعْبُزُ الْقَوَى الْبَشَرِيَّةَ عَنْ  
 الْإِحَاطَةِ ، وَذَلِكَ لِأَنَّ الْقَاهِرَ الْخَامِسَ يَقْبَلُ مِنَ النُّورِ السَّائِحِ سِتَّةَ عَشْرَةَ مَرَّةً ، ثَمَانِ مَرَّاتٍ  
 ١٨ تَتَعَكَّسُ عَلَيْهِ مِنَ الرَّابِعِ وَارْبَعٍ مِنَ الثَّالِثِ وَمَرَّتَانِ مِنَ الثَّانِي وَمَرَّةً مِنَ النُّورِ الْأَقْرَبِ وَمَرَّةً مِنْ  
 نُورِ الْأَنْوَارِ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ وَهَكَذَا . ثُمَّ \* عَلَيْهِ ، أَيْ عَلَى تَضَاعُفِ الْأَنْوَارِ السَّائِحَةِ مِنْ نُورِ  
 الْأَنْوَارِ وَمَشَاهِدَاتِهَا لَهُ تَعَالَى ، قِيسٌ بِوَسْطٍ وَغَيْرِهِ - مُتَعَلِّقٌ بِقَوْلِنَا : \* شُهُودُ  
 ٢١ كُلِّ وَشُرُوقُ نُورِهِ ، أَيْ مَشَاهِدَةُ كُلِّ سَافِلٍ مِنَ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ عَالِيهَا ، وَإِشْرَاقُ كُلِّ  
 عَالٍ مِنْهَا عَلَى سَافِلِهَا ، وَهَذَا الْإِشْرَاقُ وَإِنْ مَرَّ فِي قَوْلِنَا : «كَذَا شِعَاعٌ» إِلَى آخِرِهِ ، إِلَّا أَنْ  
 الْمَقْصُودُ التَّفْصِيلُ بِالتَّوَسُّطِ وَغَيْرِهِ . وَإِنَّمَا كَانَ كُلُّ سَافِلٍ حَتَّى النُّورِ الْأَبْعَدِ الْأَسْفَلِ

يشاهد العالی حتى نور الأنوار، وكلّ عال حتى نور الأنوار يشرق شعاعه على السافل حتى الأبعد الأسفل .

- ٣ \* إذ لا حجاب من المادة ولو احقها من الزمان والمكان وغيرهما في المُفَارِقَاتِ ، ولا يحجب بعضها بعضاً \* وإِنَّهَا اخْتَصَّ الحجاب المُفَارِقَاتِ للمادة ولو احقها ، \* فكأن في كل من القواهر جميعُ الصُّورِ ، أي الهيئات النورية التي في كل لكن فيما فوقه بنحو أعلى وفيما دونه بنحو أضعف ، وكان \* كلٌّ من الكُلِّ أي منزلة كل من كل أن يكون كمَجَلِّي الآخر ، فهي كالمراى المتعكسات .

- هذا إشارة إلى مقال ارسطاطاليس : « والأشياء التي في العالم الأعلى كلها ضياء لأنها في الضوء الأعلى ، ولذلك كان كل واحد منها يرى الأشياء كلها في ذات صاحبه ، فصار لذلك كلها في كلها ، والكل في الواحد والواحد منها هو الكل ، والنور الذي يسبح عليها ، لا نهاية له » هذا كلامه .

- ١٢ غُررٌ فِي تَمَايُزِ الأَشِعَّةِ العَقْلِيَّةِ وتكثُرُهَا فِي المَحَلِّ العَقْلِيِّ وشُعُورِهِ بِهَا بِخِلَافِ الحِسِّيَّةِ فِي الحِسِّيِّ

- \* ما امتازت إلا بتمايز العليل \* أشعة حسية ، وقعت على محل حسّي كاشعة سُرج في حايط ، إذ لا يمكن تمايزها إلا بالسرج \* لا يشعُرُ ذلك المحل الميِّت ازدياداً في الأشعة ، إذ ليس بحيّ \* لكن ليس كذلك إذ لبعض دون بعض فيه ، أي في المحل ، فأي يقع الظل عن بعضها مع بقاء بعض ، ولو كان الواقع من أحدهما عين الواقع من الآخر ، لما كان كذلك . \* أمّا أشعة لذي حياته أي لذي الحياة من المحل ، حال كونه \* ليس يغيب ذاته عن ذاته \* ولا لذي يحصل فيه من اعداد الأشعة العقلية ستورا ، أي يكون عالماً بذاته وبما يحصل في ذاته ، \* فهو ، أي المحل العقلي بها أي بالأشعة العقلية إذ أتزیدُ

شِعْرًا، فيحصل من هذه الاشعة أمثالها ، واعتبر بإشراق العقل على النفس و صبرورتها مثله في التجرد ومشاهدة المجردات .

### غُرَّرُ فِي فَذَلِكَ مَا ذُكِرَ

٣

وهي كيفية صدور الطبقة العرضية من الطولية وغير ذلك . \* فَكَانَ - تامة -  
 مِنْ كُلِّ مِينِ إِشْرَاقَاتٍ ذَكَرْتُ \* عَقْلٌ كَمَا كَانَ عَقْلٌ مِنَ الْمَشَاهِدَاتِ -  
 التلام الاستغراق - \* فَرْدًا وَبِالْجِهَاتِ ، أَي مَعَ الْجِهَاتِ فَرْدًا وَمَثْنِي - حَالَانِ مِنَ  
 الْجِهَاتِ - \* كَالْقَهْرِ وَالْحُبِّ وَفَقْرٍ وَغِنَى ، أَمْثَلَةٌ لِلْجِهَاتِ ، يَعْنِي يَحْصُلُ مِنْ كُلِّ  
 إِشْرَاقٍ أَوْ مَشَاهِدَةٍ فَرْدًا عَقْلٌ ، وَمِنْهَا مَرَكَّبِينَ عَقْلٌ ، وَمِنَ الْإِشْرَاقِ مَعَ الْقَهْرِ شَيْءٌ ، وَمِنْهُ  
 مَعَ الْحُبِّ شَيْءٌ ، وَمِنْهُ مَعَهَا جَمِيعًا شَيْءٌ ، وَهَكَذَا . \* إِذْ كُلُّ سَافِلٍ لَهُ ذُلٌّ وَوُدٌّ ،  
 بِالنِّسْبَةِ \* لِكُلِّ عَالٍ ذَا ، الْعَالِي غِنَى مِنَ السَّافِلِ وَقَهْرًا لَهُ يُعَدُّ \* فَجَاءَتْ  
 الْقَوَاهِرُ وَالْعُقُولُ قِسْمَيْنِ مِينَ - بَيَانٌ لِلْقِسْمَيْنِ - \* أَنْوَارٍ أَعْلَى ، وَهِيَ الطَّبَقَةُ  
 الطَّوَلِيَّةُ بِتَرْتِيبٍ زُكْنٍ ، أَي مَعَ تَرْتِيبٍ عَلِيِّ وَمَعْلُولِي بَيْنَهَا غَيْرُ حَاصِلٍ مِنْهَا شَيْءٌ مِنَ  
 الْأَجْسَامِ ، لِشِدَّةِ نُورِيَّتِهَا وَقُرْبِهَا مِنَ الْوَحْدَةِ الْحَقِيقِيَّةِ ، وَقَلَّةِ الْجِهَةِ الظَّلْمَانِيَّةِ فِيهَا ، \* وَمِنْ  
 الْقَوَاهِرِ اللَّاتِ أَرْبَابَ الطَّلِسْمَاتِ بَدَتْ وَهِيَ \* طَبَقَةُ عَرْضِيَّةٌ تَكَافَيْتُ ، أَي  
 لَا تَقْدَمُ وَلَا تَأْخُرُ بِالْعِلِّيَّةِ بَيْنَهَا ، لِأَنَّهَا هِيَ عِلَلُ الْأَجْسَامِ ، وَهِيَ قِسْمَانِ : \* مِنْهَا الْقَوَاهِرِ الَّتِي  
 صَدَرَتْ مِنْ جِهَاتِ هِيَ الْمَشَاهِدَاتِ ، \* وَبَعْضُهَا الْقَوَاهِرِ الَّتِي حَصَلَتْ مِنْ  
 جِهَاتِ هِيَ إِشْرَاقَاتِ .

١٢

١٥

١٨

ولما كان \* نُورُ الشُّهُودِ كُلِّ نُورٍ شَارِقَةٍ \* يَسْمُو ، أَي الْجِهَاتِ الَّتِي هِيَ  
 الْمَشَاهِدَاتِ يعلو على الجهات التي هي الإشراقات . ولما كان عالم المثال أشرف من العالم  
 الحسّي ، لِأَنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ حَيَاةٌ وَشُعُورٌ ، لِتَجَرُّدِهِ عَنِ الْمَادَّةِ بِخِلَافِ هَذَا ، فَمِنْهُ ، أَي  
 مِنْ نُورِ الشُّهُودِ الْعُقُولِ وَالْأَرْبَابِ الَّتِي بَازَاءَ الْمَثَلِ الْمُعَلَّقَةِ \* وَعَالَمِ الْحِسِّ إِلَى  
 الثَّانِي ، أَي الْعُقُولِ وَالْأَرْبَابِ الَّتِي حَصَلَتْ مِنَ الْإِشْرَاقَاتِ نُمِي \* وَإِنْ لِأَعْلَى ،

٢١

أى إلى القواهر الطولية انتمى، كما زعمه المشائون فليتلزم \* عليّةُ النجسمِ ليجسمِ،  
لأنّ بين عللها حينئذٍ ترتباً علياً ومعلولياً، فلا بدّ أن يكون بين أجسام الأفلاك التي هي  
معاليها ترتب أيضاً، لوجوب التّطابق وانْتْفَى التّلازم، لأنّ الجسم والجسماني لا  
٣ يؤثر إلا بالوضع، والوضع بالنسبة إلى المعدوم لا يتصور.

وأيضاً إن لاعين انتسب عالم الحسّ فيلزم \* كونهُ، أى كون جسم  
كالفلك الحاوي من كلّ وجهٍ أشرفاً من جسم آخر معلوله كالمحوى \* والحال  
٦ أن فللك الشمس من الفلك الذي يحفّ ويحيط به وهو فلك المريخ، وإن كان  
\* أصغر، وأما الشمس التي فيه فهو ذو شرف \* فإنّه الطلسمُ ليسّهري،  
وهو بالفهلوية اسم أعظم أنوار الطبقة العرضية، وإذا كان صاحبه أعظم الأنوار فالشمس  
٩ نفسه، ويقال له «هورخش» بالفهلوية أعظم الطلسمات، وإن الشمس \* سلطان كل  
كوكبٍ منير، وما ازداد على الكواكب بمجرد المقدار والقرب بل الشدّة، فإن ما  
١٢ يترأى من الكواكب أكبر من الشمس بما لا يتقاس ولا يفعل النهار، ونسبته إلى العالم  
الكبير نسبة القلب إلى البدن، فكما أنّ به حياة البدن كذلك بالشمس حياة هذا العالم.  
وأيضاً كيف ينسب عالم الحسّ إلى القواهر الأعلى، \* وليس في العقل  
١٥ الثاني من الجهات ما \* يقبى بثامين، أى بصدور فلك ثامن كثير أنجماً،  
أى من حيث الأنجم، لأنها أكثر من قطرات البحار، فالأجسام كلّها مستندة إلى العقول  
العرضية، والطبقة المتكافئة.

١٨ غرر في تطابق عالم الحسّ وعالم العقل

\* فكلُّ هذى النسب الوضعية والهيئات الحسية الواقعة في عالم الطبيعة،  
\* أطلال تلك النسب النورية والهيئات المعنوية \* وصنم لزينة وكمال جم  
٢١ زبرجما فهو \* كان لينور ربّه أنموذجاً \* كهذه الألوان العجيبة التي في  
رياش الطاووس، \* بل كلُّ ما يقع من الهيئات الأنيقة في العالم المحسوس،

\* وَالنُّورُ الْقَاهِرُ فِي صِنْمِهِ الْغَاسِقِ حُكْمُهُ مِنْ الْقَهْرِ وَالْحَبِّ وَنَحْوَهُمَا ، انْتَسَحَبَ  
 \* فَغَاسِقٌ عَلَيْهِ قَهْرٌ قَدْ غَاسَبَ ، اذْرَبَتْهُ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْقَهْرُ ، \* أَمَّا رَأَيْتَ أَنَّ  
 شَمْسًا وَقَمَرًا \* نُورُهُمَا نُورَ النُّجُومِ قَدْ بَهَرَ ، \* وَغَاسِقٌ غَلَبَ عَلَيْهِ حُبُّ  
 وَمَا ، أَي غَاسِقٌ ذُلٌّ مَعَهُ ، أَي مَعَ الْحَبِّ ، وَالْمَعْنَى أَنَّ غَاسِقًا يَصْحَبُهُ ذُلٌّ \* كَزُهْرَةٍ ، فَإِنَّهَا  
 كَوَكَبِ الْعَشَقِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْأُمَمَاتِ الرَّبْعَةِ الَّتِي يَصْحَبُهَا الذُّلُّ وَالانْقِيَادُ لِلْآبَاءِ السَّبْعَةِ .

غُرٌّ فِي أَنَّ الْأَفَاعِيلَ الْمُتَقَنَّةَ فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنْ رَبِّ النَّوْعِ  
 \* وَكُلُّ فِعْلٍ ذِي نَمَاءٍ مِنْ - تَبْعِيضِيَّةٍ - جِسْمٍ \* لَدَيْهِمْ ، أَي لَدَى  
 الْأَشْرَاقِيِّينَ مِنْ صَاحِبِ الطَّلِيسْمِ ، وَقَدْ بَيَّنَّهُ الشَّيْخُ الْإِشْرَاقِيُّ فِي الْمَطَارِحَاتِ ، وَقَدْ  
 زُيِّفَ احْتِجَاجُهُ فِي مَبْحَثٍ مِثْلِ الْأَسْفَارِ وَكَذَا لَدَيْهِمْ \* دُهْنُ السَّرَاجِ - مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ -  
 رَبُّهُ يُجَنِّدُ لَهُ ، وَهُوَ \* شِكْلًا صِنُوبَرِيًّا اعْطَى الْمَشْعَلَةَ . وَكَذَا \* بِالرَّبِّ ،  
 أَي بِالْهَامِ رَبِّ النَّوْعِ لِلنَّحْلِ الْمُسَدَّسَاتُ ، وَكَذَا بِالْهَامِ لِلْعِنَاكِيبِ الْمُثَلَّثَاتُ

غُرٌّ فِي تَحْقِيقِ مَهِيَّةِ الْمُثَلِّ الْأَفْلَاطُونِيَّةِ

بَعْدَ الْفَرَاعِ عَنِ إِنِّيَّتِهَا

\* وَعِنْدَنَا الْمِثَالُ الْأَفْلَاطُونِيَّ ، إِنَّمَا سُمِّيَتْ تِلْكَ الْعُقُولُ الْمُتَكَافِئَةُ مِثْلًا ،

لِكَوْنِهَا أَمْثَالًا لَهَا دُونِهَا وَمِثَالَاتٌ وَأَيَاتٌ لِمَا فَوْقَهَا ، لِأَنَّهَا صُورُ أَسْمَائِهِ تَعَالَى وَحِكَايَاتُ  
 صِفَاتِهِ ، أَوْ لِكَوْنِهَا أَمْثَالًا لِلْإِشْرَاقَاتِ الْعَقْلِيَّةِ الَّتِي فِي سِلْسِلَةِ الْقَوَاهِرِ الْأَعْلَى ، إِذْ قَدْ عَلِمْتَ  
 أَنَّ إِشْرَاقَ الْعَقْلِ يَحْصُلُ مِنْهُ مِثْلُهُ ، كَمَا أَنَّ إِشْرَاقَ الْعَقْلِ يَجْعَلُ النَّفْسَ مِثْلَهُ . وَإِنَّمَا نَسَبَتْ  
 إِلَى أَفْلَاطُونَ ، لِأَنَّ أَفْلَاطُونَ وَاسْتَادَهُ سَقْرَاطُ كَانَ يُفَرِّطَانِ فِي هَذَا الرَّأْيِ كَمَا فِي الشُّفَا ،

\* لِكُلِّ نَوْعٍ لَهُ فَرْدٌ فِي هَذَا الْعَالَمِ وَفَرْدُهُ الْعَقْلَانِيَّ أَي الْمَجْرَدُ الْمَوْجُودُ فِي عَالَمِ  
 الْإِبْدَاعِ غَيْرِ دَاثِرٍ ، كَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عِلْمَ الْحَقِّ تَعَالَى عِنْدَهُمْ وَصُورَ قَضَائِيَّةٍ عِنْدَنَا ، فَلَا تَرْدٌ وَلَا  
 تَبَدُّلٌ ، \* كُلُّ كَمَالٍ فِي الطَّلِيسْمِ أَعْنَى الْأَفْرَادِ الطَّبِيعِيَّةِ مِنْ نَوْعِهِ أَوْ شَخْصِهِ الْمُنْحَصَرِّ فِيهِ



- في العالم الطبيعي كالسما والسماءى، وزعه، أى فرقه ذلك العقل، فهو من جهة واحدة  
 بنحو أعلى جمعه، أى كل زينة وكمال فى الطلسم بنحو التشتت وبنحو التعاقب  
 والسيلان، فهو فى صاحبه بنحو الوحدة والبساطة. \* والسر فى أن الوجود البسيط،  
 مشتمل على جميع وجودات مادونه بدون انثلام فى وحدته وبساطته سوغ أخذ  
 مفهومات متخالفة، وجواز انتزاعها \* من الوجود الأحدي الذات، أى  
 الوجود البسيط كما مضى \* كالنفس الناطقة فى الذات، أى فى مرتبة ذاتها قواها  
 الباطنة والظاهرة حاوية \* بوحدة فى قوة، أى بجهة واحدة بسيطة فى قوة، و  
 هى، أى هذه القوة هية، أى ذات النفس، لأمر ينضم إليها، فهى بذاتها البسيطة  
 مستحق لحمل عاقل ومتوهم ومتخيل وحساس، كل على مراتبها، وذلك لأن الكل  
 تفيض منها على البدن، فالقوى الظاهرة والباطنة فى هذه النشأة عشرة وفى النشأة المثالية  
 أيضا عشرة لتطابق العوالم، لكن لسعة عالم الفوق تضرب العشرة فى مثلها، فى سمعه ينطوى  
 كل العشرة، وفى بصره أيضا ينطوى كلها، وهكذا فى كل واحد من العشرة. وفى النشأة  
 العقلية أيضا توجد العشرة، وتضرب تلك المائة فيها تصير ألفا، فمدرك واحد هو النفس  
 فى مرتبة ذاتها ببساطتها مشتمل على كل القوى الألفية، ومنتزع منه مفاهيمها ومسمى  
 لاسماها بنحو أعلى.

- \* لبيد ن واحد - اللام صلة وقاية - كما بها، أى بالنفس وقاية وتدبير  
 استكمالى كذلك، \* بكل ناسوت هى افراد طبيعية لنوعه له، أى للمثال الأفلاطونى  
 عناية وتدبير إكمالى، وتحريك غير تحركى، فكان جملة أفراد النوع كبدن له، \* فدى  
 أى الأفراد الناسوتية لنوعه من النمخروط، أى من نور المثال الأفلاطونى الذى فى  
 التمثيل كمخروط مثل القاعدة نظرا إلى التشتت والتمدد فيها، \* وذاك، أى المثال  
 بذاته بمنزلة نقطة رأس ذلك المخروط، نظرا إلى الوحدة والبساطة تكون تلك النقطة  
 لكل من كمالات الأفراد الناسوتية من نوعه وأجدة من الوجدان، فى التمثيل هو  
 كنقطة سيالة، ترسم سيلانها خطا مستقيما، والخط مثلثا قائم الزاوية، والمثلث مخروطا،

بأن تحرك على أحد ضلعيه حافظا لطرف ذلك الضلع مركز الدائرة ودائراً بالضلع الثاني على محيط الدائرة، فتلك النقطة السيالة كأنها فعالة لذلك المخروط، ولكن بالتجافي عن مقامها وبالحركة، والمفارق لايجوز عليه التجافي ولا الحركة.

\* وَذَلِكَ، أى المثال النورى هو الأصلُ وذِي، أى الأصنام والطلسمات  
فُرُوعٌ، \* وَذَلِكَ، أى المثال هو الكلى أى وَسِيعٌ، يعنى إذا سمعت منهم أن  
يقولوا ربّ النوع كلى، فلا تفهم منه ما يستعمل فى المفاهيم، بل المراد بالكلية السعة  
الوجودية والإحاطة بالأفراد الناسوتية كما يقولون الفلك الكلى، ويريدون به المحيط،  
إذ معلوم انه أيضا فرد مثل كل واحد من أصنامه، والكلى نفس الطبيعة المحمولة عليه  
وعليها، \* وَذَلِكَ هو الممثلُ لهذه، أى متفق معها فى المهية، ولو ازمها، كما قال به  
صدر المتألهين - قدس سره - بناء على جواز كون بعض أفراد حقيقة واحدة مادياً، وبعضها  
مجرداً، لأصالة الوجود وتشكيكه وجواز الحركة الجوهرية، لا مجرد الممثال المناسب  
لها بوجه، وان اختلفا مهية، كما يفهم من بعض كلمات الشيخ الإشراقى، على ما ناسبه  
إليه صدر المتألهين - قدس سره - وظنى أن الشيخ أيضاً لا يكتفى بمجرد المثالية  
والانموجية والمقصود من بعض عباراته الموهمة التنزيه عما هو من خصايص عالم المادة؛  
وأيضاً مما تمسك به فى حكمة الاشراق قاعدة إمكان الأشرف فى وجود هذه الأنواع  
النورية المجردة، والمشهور أن شرط إجراء القاعدة أن يكون الأشرف والأخس من نوع  
واحد، حتى يلزم من إمكان الأخس إمكان الأشرف، فلو كانا من نوعين، لجاز أن يقال:  
عدم صدور الأشرف قبل الأخس لعلّه لامتناع مهيته، لكنّه - قدس سره - لم يعبأ  
بهذا الشرط فى إلهيات الأسفار، وكان الشيخ الإشراقى أيضاً، لا يقول بهذا الشرط،  
حيث يستدل كما سنذكر بوجود النور المدبر على وجود النور القاهر، والنفس والعقل  
متخالفان نوعاً، إلا أن يقال باختلافهما بالنقص والكمال كما هو الحق، \* وحينئذ  
اختلفاً بالنقص والكمال لا بالمهية.

## غُرِّ فِي ذِكْرِ تَأْوِيلَاتِ الْقَوْمِ لِلْمَثَلِ الْأَفَلَاطُونِيَّةِ

- \* وَبَعْضُهُمْ وَهُوَ الْمَعْلَمُ الثَّانِي فِي كِتَابِ الْجَمْعِ بَيْنَ الرَّابِعِينَ وَاتِّبَاعِهِ، يُحَرِّفُونَ
- ٣ النِّكَلِيَّةَ ، \* فَأَوْلُوا الْمَثَلَ بِالصُّورِ الْمُرْتَسِمَةِ \* فِي ذَاتِ بَارِيهَا، فَإِنَّ أَفَلَاطُونَ
- وسقراط وغيرهما قالوا الكلّ نوع فرد مجرد غير دائر، والصورة العلمية الإلهية من كلّ
- نوع مجردة لا يتغير. ولما قالوا انها قائمة بذاتها والصورة العلمية قائمة بذات الله تعالى قلنا:
- ٦ وَذَا أَيِّ قِيَامِهَا بِذَاتِ بَارِيهَا - عَزَّاسْمَهُ - قِيَامِهَا \* بِذَاتِهَا الْمَأْثُورِ عَنِ الْأَفَلَاطُونِيِّينَ، لِأَنَّهُ
- جَلَّ شَأْنُهُ - تَمَامُهَا ، لِأَنَّ عِلْمَهُ الْإِجْمَالِي الْكِهَالِي الَّذِي هُوَ عَيْنُ ذَاتِهِ كِهَالِ هَذَا الْعِلْمِ
- التفصيلي، ولولوحظ مسببها عنه تعالى كما يقال: انها عنه تعالى، والفاعل فيها هو الغاية،
- ٩ فَالسَّبَبُ الْغَائِيّ هُوَ السَّبَبُ التَّمَامِيّ، وَإِذَا كَانَ هُوَ تَعَالَى تَمَامِهَا وَكِهَالِهَا بَحِيثٌ أَنْ مَا هُوَ فِيهَا
- لم هو، وشبثية الشيء بتامه وكهاله لا ينقصه، فقيامها بباطني ذاتها أشدّ من قيامها بذاتها.
- \* قِيلَ وَالْقَائِلُ هُوَ السَّيِّدُ الْمُحَقِّقُ الدَّمَادُ - قَدَسَ سِرُّهُ - الْمِثَالُ صُورُ أَفْرَادِ
- ١٢ نَوْعِهِ الَّتِي فِي الْهَيُولَى لَكِنْ \* بِمَا هِيَ تُضَافُ لِلْمَبَادِي الْأُولَى ، لَا مِنْ حَيْثُ
- نسبتا إلى أنفسها ، ولا من حيث نسبة بعضها إلى بعض ، لأنّ هاتين النسبتين مثار الكثرة
- بخلاف النسبة الأولى، \* حَيْثُ زَمَانِيَّاتُهَا، أَي زَمَانِيَّاتِ صُورِ الْأَفْرَادِ الْهَيُولَانِيَّةِ
- ١٥ وَالْأَزْمِنَةُ \* مِثْلُ مَكَانِيَّاتِهَا، وَالْأَمْكِنَةُ \* كَالْآنِ وَالنَّقْطَةُ - لَفَّ وَنَشَرَ مَرْتَبًا - فِي
- الدَّهْرِ جُمْعًا، تَأْكِيدٌ لِلزَّمَانِيَّاتِ وَمَا بَعْدَهَا، فَهِيَ مِنْ هَذِهِ الْجِهَةِ وَاحِدَةٌ بَاقِيَةٌ مَجْرَدَةٌ،
- أَي مَسْلُوبٌ عَنْهَا أَحْكَامُ الْمَادَّةِ ، \* فَالشَّيْءُ فِيهِ ، أَي فِي الدَّهْرِ مَعَ هَيُولَاهُ الْأُولَى
- ١٨ وَالثَّانِيَةِ اجْتِمَاعًا، أَي يَرْتَفِعُ التَّعَاقُبُ وَالْغَيْبَةُ مِنَ الْبَيْنِ .
- \* وَقِيلَ: الْمَثَلُ عَالَمُ الْمِثَالِ، يَعْنِي الْمَثَلُ الْمَعْلُوقَةُ الَّتِي هِيَ بِإِزَاءِ الْأَشْخَاصِ مَعَ
- أَنَّ الْأَفَلَاطُونِيِّينَ قَائِلُونَ بِالْمِثْلِ النُّورِيَّةِ وَالْمَثَلِ الْمَعْلُوقَةِ مَعًا، وَعَلَى \* مَهِيَّةٍ مُطْلَقَةٍ
- ٢١ قَدْ حُمِلَ، وَالْحَامِلُ هُوَ الشَّيْخُ الرَّئِيسُ لِمَا صَرَّحَ الْقَائِلُونَ بِالْمِثْلِ بِكُونِهَا جَوَاهِرَ مَجْرَدَةٌ
- أَبَدِيَّةً، قَلْنَا حِكَايَةَ عَنْهُ: \* فَفِي الْعُقُولِ وَالْأَذْهَانِ ذَاتُهَا تُجَرَّدُ، حَيْثُ تَحْدَفُ

- عنها المادة ولو احتمها \* حتى بالإطلاق فلا تُقيدُ و\* تُحفظ أبدأ مع تعاقب  
الأفراد ، أى فى ضمنها ، \* و\* جوهراً للحمل الإتحادى ، أى الجوهر الجنسى  
يحمل عليها ، ولا دخل لهذه التأويلات بمرامهم . ٣
- أما الأول مع كونه خلاف الظاهر ، فلأن إرجاع الصور المرتسمة إلى المثل و  
تأويلها أولى وأحق من إرجاع المثل إليها وتأويلها بها كما لا يخفى على المنصف .
- وأما الثانى فلأن أخذ الأفراد المادية منسوبة إلى المبادئ متدلّية بما يصحّ كونها  
قاعدة مخروط نورها وإشراقها الفعلى ، وبعبارة أخرى : هى بهذا النظر مقام وحدتها فى  
الكثرة ، لا مقام الكثرة فى الوحدة . ٦
- وأما الثالث فظاهر البطلان : ٩
- وأما الرابع مع كونه خلاف الظاهر أيضا ، فلأن المهية المطلقة كلّى طبعى ،  
والمثال النورى موجود شخصى ، و تجرّدها بتجريد المجرّد وتعريّة المعرى وليس واقعياً  
وثباتها ووحدتها ليسا بالعدد ، وجوهريتها ليست عينية : بل ذهنية . ١٢

### غُررٌ فى قاعدة إمكان الأشراف

- والتعبير بالإمكان الأشراف فى حكمة الإشراق وشرحها والأسفار وقبسات السيد  
- قدس سره - مع كمال فصاحته ليس على ما ينبغى ، إذ الإمكان لا يوصف بالأشرف  
والأخس ، إلا أن يكون مرادهم بالإمكان هو الممكن . وهذه قاعدة شريفة عظيمة  
الجدوى ، ومن فوائدها إثبات أرباب الأنواع ، وقد استنبطها الشيخ الإشراقى من كلام  
المعلم الأول ، وقد أشرنا إلى دليلها المذكور فى الكتب المذكورة بقولنا : ١٥ ١٨

- \* المُمكِنُ الأَخْسُ إذ - توقيتى - تحقّقاً \* فالمُمكِنُ الأَشْرَفُ  
وجب أن يكون فيه ، أى فى التحقّق سبّقاً على الممكن الأَخْسُ ، وإلا فلا يخلو إما أن  
لا يصدر أصلاً عن المبدء لا بواسطة ، ولا بلا واسطة ، وإما أن يصدر بواسطة الأَخْسُ ،  
وإما أن يصدر مع الأَخْسُ ، وكلّها باطلة ، كما أشرنا بقولنا : \* لَأَنَّهُ لَوَلَاهُ ، أى ٢١

لولا صدوره سابقا على الأخصس إن لم يفيض عنه تعالى اصلا ، \* فجهته تفضلُ  
 حقاً ، أى على الحق تعالى يقتضى حتى يصدر عنها ، لأن المفروض ان ذلك الأشرف  
 ممكن ، فإذا لم يصدر عن الواجب تعالى اصلا ، فعلوم ان جهة المصدرية فى الواجب  
 ۳ تعالى تنى بذلك الأخصس ، ولاتنى بذلك الأشرف وهو محال .

\* و إن أخصس فاض من الواجب تعالى قبيل الأشرف قبلية بالذات \*  
 ۶ علل الأقوى عند ذاب الأضعف ، وهو أيضا محال ، \* و إن كان الممكن الأخصس  
 مع الأشرف فى الصدور كعلولى علة واحدة \* فواحد جما مصدر الكثير ،  
 وقد علم استحالته ، واذا بطلت التوالى ثبت أنه يوجد الممكن الأشرف عنه تعالى ثم  
 الأخصس فالأخصس .  
 ۹

ثم قولنا : \* والنور الإسفهببئد ، أى النفس إذ يبهرهن \* عمايه ، أى  
 على وجوده فالقاهر ، أى العقل أيضا كائين من الكون المطلق ، أى موجود ، إشارة  
 إلى فرع الشيخ الإشرافى على هذه القاعدة بقوله : « والأنوار المجردة المدبرة فى الإنسان  
 ۱۲ برهنا على وجودها ، والنور القاهر أشرف من المدبر وأبعد عن علايق الظلمات ، وهو  
 ممكن ، فيجب أن يكون وجوده أولا » .

وقال العلامة فى الشرح : « وممكن لأن الجوهر المجرد ممكن ، وإلا لما وجدت  
 ۱۵ النفس المجردة لكنهما وجدت ، وإمكان المجرد الأخصس وهو النفس دليل على إمكان  
 المجرد الأشرف ، وهو العقل » انتهى . وهذا دليل على أن اختلاف النفس والعقل  
 ۱۸ بالنقص والكمال لا بالنوع كما مر .

و أيضا كلما صح على الفرد ، صح على الطبيعة من حيث هى ، وكلما امتنع  
 على الطبيعة ، امتنع على أفرادها ، ولما صح الإمكان على النفس ، صح على طبيعة  
 ۲۱ الجوهر المجرد مطلقا .

والحمد لله على جماله وجلاله ، والصلاة على محمد وآله .



# حواشی و تعلیقات

سبزواری

هیدجی

آملی





### بالمعنى الاخص ٣/١٧

العلم الاعلى كما يسمّى بالفلسفة الاولى ' وحرمة ما قبل الطبيعة وحرمة ما بعد الطبيعة ، كذلك يسمّى بالعلم الإلهى بالمعنى الأعم . ووجه التسمية بالاولى ' أن موضوعه و هو الوجود المطلق متقدّم على كلّ الأمور ، كيف والوجود الحقيقى متقدّم على المهية بالأحقية ، وبالْحَقِيقَةُ أَيْةٌ مَهِيَّةٌ كَانَتْ وَبِالثَّانِيَةِ تَقَدَّمَهُ بِالطَّبَعِ وَبِالثَّالِثَةِ تَاخَّرَهُ بِالْوَضْعِ فِي التَّعْلِيمِ وَالتَّعْلَمِ وَبِالرَّابِعِ كَوْنَهُ أَعْمٌ ، لِأَنَّ مَوْضُوعَهُ الْمَوْجُودَ الْمُرْسَلِ الْغَيْرَ الْمَقْيَدِ بِمَخْصُوصِيَّةٍ ، بِخِلَافِ الْإِلَهِيَّاتِ بِالْمَعْنَى الْأَخْصَصِ ، إِذَا الْمَوْضُوعُ فِيهَا يُعْتَبَرُ فِيهِ مَخْصُوصِيَّةُ الْوَجُوبِ الذَّاتِي . (سبزواری ١٠٧)

### في الالهيات بالمعنى اخص ٣/١٧

أى المسّمات بالرّبوبيّات و باثولوجيا في لغة يونان . وهى أجلّ ما فى العلوم الإلهية كما انّ مباحث النفس أشرف ما فى الطبيعيات . (هيدجى ٢٣٤)

### في الإلهيات بالمعنى الإخصص ٣/١٧

الإلهى بالمعنى الأخصّ هو العلم المسمّى بالرّبوبيّ ، لأنّ موضوعه ذات الواجب تعالى وصفاته وأفعاله ، وهو من أجلّ العلوم وأشرفها ، لأنّ شرافة كلّ علم إنّما هى بشرافة موضوعه ، فاذا كان موضوع العلم اشرف كان هو اشرف ، وليت شعرى فهل فيما يبحث عنه شيء اشرف من ذات الله سبحانه وصفاته وأسمائه وأفعاله ، فاعمرى ليس فى العلوم علم هو أشرف منه فهو الأشرف بقول مطلق . ووجه تسميته بالعلم الإلهى او الرّبوبيّ واضح . وانّما سُمى بالإلهى بالمعنى الأخصّ لكون العلم الأعلى وهو الذى يبحث عن الوجود مطلقا وعن الموجود من حيث هو موجود الذى هو أيضا يرجع إلى الوجود أيضا إلهيا لكن بالمعنى الأعم . ووجه تسميته بالإلهى لأنّ البحث عن احوال الوجود من حيث هو وجود أعمّ من الواجب والممكن يرجع إلى البحث عن البارى عزّ اسمه وأفعاله ، لأنّ وجود الواجب ليس إلا هو نفسه ، ووجود الممكن ليس إلا آثاره وأفعاله ، فالبحث عن الوجود المطلق بحث

عنه سبحانه وعن آثاره وافعاله . إنما سُمِّيَ بالمعنى الأعمّ لاعميّة موضوعه عن موضوع الإلهي بالمعنى الأخصّ ، لكون موضوعه هو الوجود المرسل المطلق الغير المقيّد بخصوصيّة أصلا . وموضوع الإلهي الأخصّ هو الوجود الواجبي - جلّت آلائه - فالبحث عن الإلهي الأخصّ قسم من أبحاث الإلهي الأعمّ لكون موضوعه قسماً من موضوعه كما هو مشاهد معلوم . (آملی ١/٤٢٢)

وفيه فرائد ٤/١٧

الأولى في ذاته تعالى ، والثانية في صفاته ، والثالثة في افعاله تعالى (هيدجى ٢٣٤)

بهر برهانه ٣/١٨

«البهر» بمعنى القهر والغلبة يقال : «بهر القمر» و«قمرٌ باهر» إذا غلب ضوئه ضوء النجوم . والمراد بـ«بهر برهانه» هو غلبة آياته سبحانه بحيث لا يرى معه في الوجود شيء ، بل يصير حال السالك مثل ما قاله سيّد العارفين صلوات الله عليه : « ما رايت شيئاً إلا وقد رايت الله قبله ومعه » . وما قاله سلالة التوحيد وصفوته ، ابو عبد الله الحسين صلوات الله عليه : « الهى تعرفت في كل شيء فما جهلك شيء » ولعلّ قول الجامى :

مجموعه ككون را بدستور سبق      كرديم تصفح ورقا بعد ورق  
حقا كه نديديم و نخوانديم دراو      جز ذات حق وشوون ذاتيه حق

يلمح إلى ذلك المقام . ( آملی ١/٤٢٢ )

واما إثبات صفاته ٥/١٨

بقوله : «وقس عليه كلما ليس امتنع» هنا أى في هذه الغرر المنعقد لإثبات الذات فاستطردى ، وهو في اللغة مصدر «استطرد الفارس من قرنه» إذا نفر من بين يديه يومه انزاهه عنه ، ثم عطف عليه على غرة وهو ضرب من المكيدة ، وفي الاصطلاح الانتقال من معنى الى معنى آخر متصل به لم يقصد بذكر الأوّل التوصل الى الثانى . (هيدجى ٢٣٥)

واما إثبات صفاته هنا استطردى ٥/١٨

لما عرفت من أنّ محلّ البحث عن الصفات هو الفريدة الثانية فذكرها في الفريدة الأولى يكون استطرادا . ولما كان صفاته الثبوتية تعالى اكلتها يرجع إلى وجوب وجوده الذي يرجع إلى وجوده تعالى فيكون مرجع البحث عن ذاته إلى البحث عن صفاته و بالعكس ، فلاغروفي ذلك الاستطراد . (آملی ۴۲۲/۱)

### ولما كان مطلب ما الشارحة ۵/۱۸

المراد بمطلب «ما» الشارحة هو «پاسخ پرسش اول» كما مرّ شرح القول فيه ، وهو أول السؤال عن الشيء ، وهو عبارة عن شرح مفهوم اللفظ وسؤال عن مفهومه ، فالسؤال عن الله سبحانه بما الشارحة بمعنى السؤال عن تفسير مفهوم لفظه وعمّا هو مسمّى بذلك الاسم وهو مقدّم على السؤال عن هل البسيطة ، لأنّ معنى شرح اللفظ مقدّم على معرفة وجود مسمّاه ، فالسؤال عن الشيء بما الشارحة هو السؤال عن مفهوم اللفظ كما إذا سئل عن مفهوم الماء من لا يعرف معناه في لغة العرب ، واذ عرف معنى الماء ومفهومه يسئل عن وجوده الذي هو السؤال عن هل البسيطة فطلب «ما» الشارحة مقدّم على مطلب «هل» البسيطة كما انّ مطلب «هل» البسيطة مقدّم على مطلب «ما» الحقيقة . (آملی ۴۲۳/۱)

### ذاته ۷/۱۸

مبتداء خبره «موجود» والجملة صلة للموصول و«الحقّ» خبره . (هیدجی ۲۳۵)

### كالظرف والمجرور ۷/۱۸

قد ذكرنا من كلّ طرفين طرفا واحدا ، أي كالظرف والجارّ والمجرور ، وكالمجرور والجارّ ، إذ هذا يقال في كليهما إلا انّ في الثاني أشهر . (سبزواری ۱۰۷)

### قولهم بذاته ولذاته كالظرف والمجرور ۷/۱۸

أي كالظرف والمظروف والجارّ والمجرور ، حيث انّ كلّ واحد من الظرف والمظروف والجارّ والمجرور اذا افترقا اجتماعا ، بمعنى انه إذا ذكر الظرف فقط يكون المراد الظرف والمظروف وإذا ذكر المظروف فقط يكون المراد به ايضاً المظروف مع ظرفه ، وإذا

ذكر كلمة الجارّ وحدها يكون المراد منها الجارّ مع مجروره، وإذا ذكر المجرور وحده يكون المراد منه المجرور مع جارّه، وإذا اجتمعا افترقا بمعنى أنّه إذا ذكر كلمة الظرف والمظروف والجارّ والمجرور يكون المراد من الظرف أو الجارّ هو الظرف وحده والجارّ وحده ومن المظروف والمجرور هو المظروف وحده والمجرور وحده. وكلمة «بذاته» و «لذاته» أيضا كذلك بمعنى أنّه إذا ذكر بذاته وحده يكون المراد منه بذاته ولذاته معا، وإذا ذكر لذاته وحده يكون المراد لذاته وبذاته معا، وإذا ذكر معا يكون المراد من بذاته هو بذاته وحده ومن لذاته هو لذاته وحده كما ان الفقير والمسكين أيضا كذلك : (آملی ١/٤٢٤)

#### فالمراد بالأول نفى الحيثية التقييدية ٨/١٨

لأنّ الواجب لذاته عبارة عن الموجود إذا اعتبر من حيث هو مع قطع النظر عما سواه وجب له الوجود واستحقّ بحمل موجود عليه بخلاف الماهية فما لم يلاحظ معها جهة أخرى غير ذاته من انضمام الوجود إليها وتقيدها به لم يحمل موجود عليها ولم ينتزع مفهومه عنها، وكذا الوجود الخاص الممكن لم يحكم بأنّه موجود إلّا بعد ملاحظة مرجّحه وجاعله فيقال، الإنسان من حيث اتّصافه بالوجود بأن تكون الحيثية جزء للموضوع، وكذا يقال وجود الإنسان من حيث ارتباطه إلى جاعله و حصول مرجّحه موجود بأن تكون الحيثية خارجة عن الموضوع وتعليلها للحكم، وقد مضى منّا نقلاً عن المصنّف في مبحث الماهية بيان أنواع الحيثيات . (هيدجى ٢٣٥)

#### فالمراد بالأول نفى الحيثية التقييدية ٨/١٨

أتى بـ«فا» التّفريع إشارة إلى أنّ بذاته ولذاته لما ذكر في المقام معاً يكون المراد من «بذاته» هو معناه وحده ومن «لذاته» أيضا هو معناه وحده ولكلّ من بذاته ولذاته في قولهم: «الواجب تعالى ما ذاته بذاته لذاته» معنيان: فأول معني «بذاته» هو سلب الحيثية التقييدية عنه تعالى عند اطلاق الموجود عليه بخلاف، المهيئات الإمكانية حيث أنّها تستحقّ لحمل الوجود عليها لكن لا مطلقا بل من حيث كونها موجودة على نحو تكون الحيثية

تقییدیه مکثرة للموضوع (آملی ۴۲۴)

کما فی واسطة الوجود ۱۰/۱۸

قد مرّ تحقیق ذلك فی مبحث الماهیة عند بیان اعتباراتها بقوله فی الکلتی الطبیعیّ: «وشخصه واسطة العروض له» وإن اردت الاطلاع التام علی أقسام الواسطة فی العروض وعلی تحقیق عروض التحقّق بتوسط الوجود للماهیة فارجع إلى شرح منظومته فی المنطق عند تحقیقه وجود الکلتی الطبیعیّ فی الخارج . (هیدجی ۲۳۵)

وبالآخر نفی الواسطة فی الثبوت ۱۱/۱۸

قد تطلق الواسطة فی الثبوت فی مقابل الواسطة فی الإثبات ، وقد تُطلق فی مقابل الواسطة فی العروض ، والثانی هو المراد هیئها (سبزواری ۱۰۷)

فی واسطة وجود الحقّ ۱۱/۱۸

حیث انّ وجوده تعالیّ علّة لتحقّق الوجودات الخاصة الإمکانیة ، فوجودیة الوجودات الخاصة لیست باعتبار ضمّ شیء إليها كما فی المهیّات ، بل هی موجودة بالذات لکنها فی موجودیة بالجعل البسیط أی جعل الوجود تحتاج إلى العلة ، فإها الواسطة فی الثبوت وإن لم یکن لها الواسطة فی العروض . (آملی ۲۲۶/۱)

والواسطة فی العروض ۱۲/۱۸

بعبارة أخرى أن یكون لحقّ العارض للشیء بتوسط لحوقه لها كالسرعة والشدة التلاحقین للجسم بواسطة الحركة والبیاض ، والواسطة فی الثبوت أن یكون العارض معلولا لها لالذات الشیء كعروض الشكل للجسم بواسطة التناهی ، لأنّ التناهی واسطة فی ثبوت الشكل للجسم لالعروضه . (هیدجی ۲۳۶)

ولکن بالعرض ۱۳/۱۸

أی یكون لذلك الشیء صحّة السلب عن ذی الواسطة ، والواسطة نفسها متّصفة به فی

حقيقة و تصاف ذى الواسطة به من باب الوصف بحال المتعلق . فوساطة الوجود الخاص لتحقق مهيبته من هذا القبيل لأنه متحقق باحقيقته وهي مسدودة التحقق في ذاتها . (سبزواري ١٠٧)

### كوساطة حركة السفينة ١٨ ١٣

والمناسب أن يقول كوساطة السفينة ؛ لأن الواسطة في عروض أن يكون حقوق العناصر للشيء بتوسط حوقه فضاء ، ويؤيده قوله في الخاشية : « والواسطة نفسها متصفة به في الحقيقة » . (هيدجي ٢٣٦)

### وثانيهما ان لا يكون كالشمس الواسطة لها ١٨ ١٥

عدم كون الشمس متصفاً بالحرارة مبني على قول القدماء وهيئة البضميوس من كون العلويات خارجة عن عالم العناصر وانها لاحارة ولا باردة وقد ثبت في هذه لأعصر خلافه ، وما ذكرناه في الخاشية السابقة من وساطة التعجب لعروض الضحك للإنسان من هذا القبيل ما عرفت من أن التعجب ليس معروضا للضحك كما لا يخفى . (آملی ١/٢٧٧)

### قوله لان الروى ١٨ ١٧

اعتذار من قوله : « على صفاته » وعدم أن يقول : « علت صفاته » . (هيدجي ٢٣٦)

### والمراد به حقيقة الوجود ١٨ ١٩

اعلم . ان الطرق إلى الله تعالى وصفاته كثيرة . والذي اختاره المصنف من النظر في أصل الوجود هو أحسنها وأسلمها وأغناها عن ملاحظة الأغيار . وهو طريق الصديقين الذين استشهدوا باحق عليه وعلى كل شيء فيشاهدون جميع الموجودات في الخضرة الإيفية ويعرفونها في أسمائه « وإن من شيء إلا عندنا خزائنه » ، وقوله : « أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد » ، إشارة إلى هذه الطريقة كما في قوله تعالى : « ستريبهم » البانين في الأفق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق ، إشارة إلى طريقة طائفة من المتفكرين .

فإن قلت : كيف يكون في قصر النظر الى حقيقة الوجود استشهاد به تعالى ومن الوجود ما هو متعلق بالغير محتاج احتياجاً ذاتياً .

قلت : للسَّنخِيَّة التي في مراتب الوجود وانه واحد وحدة حقه والوجود المتعلق عين الربط وليس شيئاً على حياله على أن هذا يكفي أول الامر في مقام إثبات الواجب وإثبات المراتب في مقام فعله وفيأضيته كإثبات علمه وقدرته وصائر صفاته . (هيدجى ۲۳۶)

### كان واجبا ۱/۱۹

وكيف لا يكون واجبا والحقيقة المرسله من الوجود يمتنع عليها العدم ، والحقيقة التي يمتنع عليها العدم واجب الوجود . أمّا الصّغرى فلأنّ الشئ لا يقبل مقابله لأنّ المقابل يجب أن يجتمع مع المقبول والوجود طرد العدم والعدم رفع الوجود ، نعم المهية تقبل الوجود أو العدم ، الأثرى أنّ البياض لا يقبل التلاياض ولا السواد بل الموضوع يقبلها . ومن ههنا قالوا بوجود الهيولى الباقية في الأحوال إذا الاتصال لا يقبل الانفصال الذي يقابله مثلا والجسم يقبله فحدانا إلى القول بالهيولى ، وأمّا الكبرى فظاهر . (سبزواری ۱۰۸)

### ومع الامكان بمعنى الفقر والتعلق بالغير ۱/۱۹

اعلم ، الإمكان في الوجودات الممكنة بمعنى مغاير مع معنى الإمكان في المهيئات ، إذ إمكان المهية بمعنى سلب ضرورة الوجود والعدم عنها أو تساوى نسبة الوجود والعدم إليها باعتبار نفس ذاتها الذي هو عدم اقتضاؤها في مرتبة ذاتها لشئ منها ، وإمكان الوجود بمعنى الفقر والتعلق بالغير لا بمعنى كونه شيئاً له الفقر إلى الغير بحيث يكون هوشياً والفقر الطارى عليه شيئاً آخر ، بل بمعنى كونه عين الفقر والتعلق بالغير بحيث يكون إضافته إلى الفقر بيانية ، وهذا ينشاء من كونه عين الربط بالغير لا ذات ثبت له الربط بالغير . (آملی ۴۲۷/۱)

### على سبيل الخلف ۵/۱۹

أى دليل الخلف ، وهو الذى يبين فيه المطلوب من جهة كذب نقيضه ، ويقال لمقابله الدليل المستقيم قد سبق تفسيرهما في كتاب المنطق . (هيدجى ۲۳۷)

## والعدم والمهيبة حالهما معلومة ٦/١٩

يعنى أن الشيء إما وجود وإما عدم وإما مهيبة ، والوجود الحقيقي لاثاني له من سنخ الوجود حتى يتعلق به إذلا ميز في صرف الشيء، والشيء بنفسه لا يتثنى ولا يتكرر والعدم نفي محض وباطل صرف، والمهيبة نفسها لا موجودة ولا معدومة فلانصلح للقابلية النفس الأمرية فكيف للتعلق الصدوري من حقيقة الوجود بها ، فهذا الدليل الهادي لنا من الوجود إلى الوجود كما يرشدنا إلى ثبوته يرشدنا إلى توحيده، ألا انا بصدد إثبات الذات أولا لا الصّفات . (سبزواري ١٠٨)

## والاول اوثق ٨/١٩

أما أنه أوثق وأخصر، فلاننا حيث لم نتمسك باستلزام الدور والتسلسل بل بلزوم الخلف لا يتطرق المنوع التي في إبطال التسلسل بالتطبيق والتضاييف والحيشيات وغيرها ولا يطول البيان، فحيث لم نتمسك بالمرتبة من الوجود لا يطول البيان بإثبات التشكيك في الوجود ولا يتطرق القدح والنقض والإبرام والإحكام، وأما أنه أشرف فلاننا تمسكنا بحقيقة الوجود التي هي خير محض ومعدن كل شرافة ومنبع كل إنافة بخلاف الثاني، إذ مرتبة من الوجود مركبة من الوجدان والفقدان فلم يبلغ في الشرف إلى الأول .

(سبزواري ١٠٨)

## اوثق واشرف ٨/١٩

قال صدر المتألهين: «أسد البراهين وأشرفها أن لا يكون الوسط في البرهان غيره بالحقيقة، فيكون الطريق إلى المقصود هو عين المقصود بلا احتياج إلى إبطال الدور والتسلسل». (هيدجي ٢٣٧)

## وقس عليه ٨/١٩

فيه أن جريان الدليل المذكور على سبيل الخلف أو الاستقامة في الصفات الكمالية غير واضح، ولعل مراده أن الصفات كالوجود في استلزامها الواجب ولو على طريقة المعلم الثاني . (هيدجي ٢٣٧)



## والاول اوثق واشرف واخصر ۸/۱۹

أمّا انّه أوثق ، فلعدم الحاجة في تقريره إلى دعوى بطلان الدور وانتسلسل حتى يحتاج إلى النظر في الأوّل من حيث أنّه بديهىّ أو نظرى محتاج في بطلانه إلى إقامة البرهان على بطلانه ، وفي الثانی إلى إقامة البرهان على بطلانه بالبراهين العشرة المذكورة في محله و بيان سدّ ثغور براهينه ودفع الشكوك الواردة عليه . ومنه يظهر انّه أخصر لعدم الحاجة في تقريره إلى إطالة البيان ، وانّ مسافة البرهان كلّها كانت أقصر كان البرهان أسدّ لقلّة ما يرد عليه من الاعتراض لأجل قلّة المقدمات .

و أمّا انّه اشرف فلأنّ البرهان فيه نفس المدعى .

آفتاب آمد دلیل آفتاب      گرد دلیلت باید ازوی رخ متاب

بخلاف الدليل الثانی، حيث انّ طريق إثبات المدعى فيه من ناحية إمكان الوجود فيكون برهاناً إنياً ، والأوّل أعنى إثبات الواجب بنفسه طريقة الصّدّيقين وهو مفاد قوله تعالى: «شهد الله أنّه لا اله الا هو» ، «أولم يكف بربّك أنّه على كلّ شيء شهيد» ، والثانى طريقة الالهيين . (آملی ۱/۴۲۹)

## ای ممکن بالإمكان العام ۹/۱۹

أى سلب الضّرورة عن جانب العدم مع إثبات الضّرورة في جانب الوجود .  
(آملی ۱/۴۲۹)

## ليس امتنع ۹/۱۹

أى على الكون حذف بقريئة الثانی . (سبزواری ۱۰۹)

## تخصّص استعداد ۹/۱۹

أى بدون تخصّص استعداد بتجسّم وتقدّر ، فالبياض يعرض الموجود بشرط أن يتخصّص بالتجسّم بل بالمزاج والامتزاج ، والشكل مثلاً يعرض الموجود بشرط أن يتخصّص بالتقدّر ، بخلاف العلم مثلاً فإنّه يعرض الموجود من غير أن يصير طبيعياً أو رياضياً بل

التجسم والتكتم مانعان من العلم، فالعلم ونحوه كمال للواجب تعالى والبياض ونحوه ليس كماله . (سبزوارى ١٠٩)

### وانما عبّرنا عن الصفات الكمالية بذلك ١٤/١٩

أى بانه ليس يمتنع عروضه ولا يستلزم عروضه للوجود تقييد الوجود بشيء يستعد بتقييده لأن يصير معروضاً، فإنّ من الأعراض ما يعرض الوجود كذلك كالعلم مثلاً فإنّ عروضه للوجود غير متوقف على أن يصير الوجود جسماً أو شيئاً آخر مما يتضيق به، بل الموجود من حيث هو موجود لا من حيث أنّه جسم أو شيء آخر يكون معروضاً للعلم، ولذلك يسرى العلم سريان الوجود ويتبع الوجود اتباع اللازم ملزومه. بل لو سئلت الحقّ فالعلم بالدقة هو الوجود وإنّما التغير بينهما بالمفهوم. ومن الأعراض ما يعرض الموجود بعد ان صار جسماً كالبياض مثلاً فإنّه يعرض الموجود بما هو جسم لا بما هو موجود، والصفات الكمالية عبارة عن الأوّل دون الاخير . (آملی ٤٣٠/١)

### فيلزم تكثّر الواجب ١٦/١٩

واحد من تلك الكثرات واجب الوجود، وواحد منها العلم الواجب بالذات، وثالث القدرة الواجبة بالذات وهكذا على ما هو طريقة الأشاعرة من القول بالقدماء الثمانية . (آملی ٤٣٠/١)

### ثم ارجعن ووحّدنها ١٧/١٩

وحاصله أن هذه الصفات مع الذات متّحدة مصداقاً، وإنّما التغير بحسب المفهوم كما يأتى تفصيله . (آملی ٤٣٠)

### بل المتألّهين ٢\*/١٩

أى المتوغّلين فى العلم الإلهى فـ«التاء» للمبالغة . (هيدجى ٢٣٧)

### الناظر فى الجسم بما هو واقع فى التغيّر ٢١/١٩

اعلم، انّ الجسم من حيث هو جسم لا يبحث عنه فى علم من العلوم، ومن حيث أنّه

موجود أو ممکن یبحث عنه فی الفلسفة الأولى ، ومن حیث أنه یتغیّر یبحث عنه فی العلم الطّبیعی ، لكنّ القدماء جعلوا موضوع الطّبیعیّ الجسم من حیث أنه یتحرّک ویسکن . ولما كانت الحركة تدریجیّة وكان فی العلم الطّبیعیّ یبحث عن أحوال الجسم من حیث أنه یتحوّل عن حال إلى حال آخر دفعة ایضا وكان القید المذكور فی عبارة القدماء لا یشملة غیره الشّیخ الرّئیس وقال : « انّ موضوع العلم الطّبیعیّ هو الجسم من حیث أنه یتغیّر سواء كان تدریجیّاً کالحركة أو دفعیّاً کالانقلاب والکون الفسادم » . (آملی ۱/ ۴۳۰)

### لابدّ لها من محرّک ۲۳/۱۹

فإنّ الحركة لکونها حادثة لابدّ لها من فاعل ، ولکونها صفة وجودیّة لابدّ لها من قابل ، ولا یكونان إلا متغایرین لاستحالة کون الشّیء فاعلاً وقابلاً ، فالمتحرّک لا یتحرّک عن نفسه . (هیدجی ۲۳۷)

### بانّ الحركة لابدّ لها من محرّک ۲۳/۱۹

إذا الحركة محتاجة إلى أمورستّة ، منها هو المحرّک كما قال المصنّف فی الطّبیعیات :

دعت مقولةً وعلتین الوقتَ ثمّ المتقابلین

والمراد بـ«المقولة» ما فیة الحركة وبـ«العلتین» المحرّک والمتحرّک وهما الفاعل

والقابل وبـ«الوقت» الزّمان وبـ«المتقابلین» المبدء والمنتهی (آملی ۱/ ۴۳۱)

### والمحرّک لا محالة ینتهی إلى محرّک غیر محرّک ۱/۲۰

وذلك بعد اعتبار لزوم مغایرة المحرّک والمتحرّک ولو بالاعتبار ، والدلیل علی لزومها

امور : الأوّل ، انّ المحرّک إمّا الهیولی كما فی الحركة الجوهریّة والحركة الكمیة وإمّا

الجسم كما فی الحركة فی الأین أوفی الوضع أوفی کیف علی ما سیأتی تفصیله ، فلو كان المحرّک

نفس المتحرّک لزم ان یتحرّک کلّ متحرّکاً ویكون حرکها إلى جهة مخصوصة ویكون

فی حال السّکون أيضاً متحرّکاً . الثّانی ، إنّ التّحرّیک من مقولة الفعل والتحرّک من

مقولة الانفعال فلو كان الشّیء الواحد باعتبار واحد محرّکاً ومتحرّکاً لزم ای یتكون الواحد

داخلاً تحت جنسين عاليين و مندرجاً تحت مقولتين متباينتين ، وهو محال . الثالث : انه يلزم على الاتحاد الفاعل والقابل من جهة واحدة وهو محال . الرابع ، إن الفاعل المعطى للشيء يجب أن يكون واجداً له والقابل المستفيد له يجب ان يكون فاقداً له ، فلو كان الفاعل والقابل شيئاً واحداً لزم أن يكون واجداً وفاقداً معا وهو محال . ( آملی ١/٤٣٢ )

بأنها ليست طبيعية بل نفسانية ٢/٢٠

الدليل عليه في المشهور أن الطبيعة إذا كانت طالبة لوضع ليست هاربة عنه مثل أن طبيعة الحجر طالبة للكون في السفل فليست هاربة عنه أصلاً ، وطبيعة النار طالبة للمحيط وليست نافرة عنه دائماً ، والفلك إذا طلب وضعاً ووصل إليه تركه .  
إن قيل : الحجر أيضاً يطلب كتلاً من الأكوان الوسطية في مسافة حر كته ، ويهرب عنه بعد الوصول .

قلنا : الطلب في الفلك عين الهرب وبالعكس ، وفي الطبايع ليس كذلك ، فالحركة الفلكية التي هي الهرب عن نقطه المشرق مثلا عين الطلب لها والتوجه إليها .  
وعندي أدلة أخرى على كون حركة الفلك نفسانية إرادية :

الأول ، ان الحياة تفيض على هذه المركبات الكيانية عن الافلاك باذن الله تعالى ومعطى الكمال ليس فاقداً له ، ولهذا رخص في الشرايع أن ترفع الأيدي إليها في الدعوات .  
والثاني ، ان العناصر إذا تفاعلت وانكسرت صورة كيميائياتها قربت إلى عالم الوحدة والعدل وتشبّهت بالأفلاك في الوحدة والبساطة والعدل ، وحصلت فيها كيفية واحدة بسيطة متوسطة هي المزاج ، وكلها توغلت في المتوسط والاعتدال توفرت عليها الحياة ، فإن المتوسط بين الأضداد كالخالي عنها فإذا كان المتوسط بين الأضداد الشبيه بالخالي حياً وذا نفس فكيف لا يكون الخالي عنها المشبه به حياً ذا نفس ، وإليه أشير في حديث علي (ع) في الغرر والدرر : « وخلق الإنسان ذا نفس ناطقة ، إن زكيتها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر أو ابل عللها ، وان اعتدل مزاجها وفارق الأضداد فقد شارك السبع الشداد » .  
والثالث ، هو الحجّة المستنبطة من كتاب الله تعالى قال الله تعالى : « ثم استوى إلى السماء وهي دخان » أطلق تعالى عليه الدخان والتاويل وليس فيه خلاف الظاهر والله تعالى

یعلم انه الروح البخاری الدّخانی للإنسان الكبير كالروح البخاری للإنسان الصّغير بمقتضى تطابق العالمین، ومقابلة الكتابین. والروح البخاری فی الإنسان الصّغير مطیبة القوى المدركة والمحرّكة ومهبط الحیوة حیوانیة وآثارها من الحسّ والحركة ولو وقعت سدة فی مجراه لم یتّم الحسّ ولا الحركة وجعل الله تعالى قسطا من هذا الروح فی تجاوزیف الدّماغ مرأی للصورّ الباطنة من جمیع المحسوسات الخمسة الّتی فی الخیال من السّموات والأرض وما فیهنّ وما بینهنّ، ومظاهر للمعانی الجزئیة ومجالی لتركیبات القوّة المتصرّفة ونعم ما قیل :

چون دمی در گیل دمّ آدم کند      وز کف دودی همه عالم کند

والحیّ هو الدّراك الفعّال وفيه المدركات والمحرّكات والمدركات. كما انّ فی النّفس المنطبعة السّماویة جمیع الصورّ الفایضة علی العالم العنصریّ، وكما انّ ذلك مهبط القوی والصورّ، كذلك السّماء منزل الملائكة وفيه البيت المعمور بذکر الله وعبادته. فنحن بتأيید الله تعالى لانتجاوز عن ظاهر القرآن بحمل الدّخان علی صورته، وكذا فی تطبیقات مواضعه الأخری علی الباطن، وان لا یسعه میزان المتفلسف وما یقول العارفون الشّامخ المقام انّ فی الإنسان شیئا كالملك وشیئا كالفلکك و غیر ذلك، فهذا الروح البخاری فیهِ شیء كالفلکك فی مجاویة الحیوة وتوابعها. فالسّماء دخان لكن لا دخان العناصر لأنّه مرکب ناقص وهی سقف محفوظ وسبع شداد. « فاستقیم كما أمرت ».

والرّابع الدّلیل النّقلی كدعوات الاستهلال و غیرهما. (سبزواری ۱۰۹)

بل نفسانیة ۲/۲۰

والمباشر للحركات نفس فاعلة بالإرادة فلها فی فعلها غاية. (هیدجی ۲۳۷)

بانها لیست طبیعیة ۲/۲۰

أما انّ حركة الأفلاك لیست طبیعیة لأنّ حرکتها وضعیة وهی لانکون طبیعیة لأنّ فی الحركة الطبیعیة لابدّ من أن یكون المهروب عنه فی الحركة غیر المتوجه إلیه والمغایره بینهما تتحقّق فی الحركة المستقیمة حیث أنّ الحجر بطبعه یتحرّك من العلوّ إلی

السّفْل، ويكون العلو في حركته مهروبا عنه والسّفْل متوجّه إليه. وأمّا في الحركة الوضعيّة فالمهروب عنه بعينه هو المتوجّه إليه فلا يعقل أن يكون الحركة الوضعيّة طبيعيّة. وأمّا أنّها ليست قسريّة فلوجهين: أحدهما أنّ الحركة القسريّة إنّما تتحقّق في موضع يمكن أن يكون فيه الطبيعيّة لأنّها عبارة عن خلاف ما تقتضيه الطبيعة وإذا لم تكن الطبيعيّة فلم تكن القسريّة. وثانيهما عدم تصرف قاسر في الفلكيّات على ما ثبت في موضعه. فإذا ثبت أنّ حركة الأفلاك لا تكون طبيعيّة ولا قسريّة فتكون إرادية لاحالة. (آملی ٤٣٢/١) اذ لا وقع له عندها ٣/٢٠

على ما وجد كثيرا في كلامهم من أنّ العالی لا يريد السّفْل ولا يلتفت إليه.

(هيدجى ٢٣٨)

ولا بعضها لبعض ٣/٢٠

أى ولا الغاية بعضها لبعض وإلا لتشابهت الحركات. (هيدجى ٢٣٨)

لبرائتها عنها ٣/٢٠

فإنّ الشهوة لجلب الملايم والغضب لدفع المزاحم، ومن الشهوة ما هي لاستبقاء النوع، وكلّ هذه لا يجوز على الفلك إذ لا يتحلّل منه شيء حتّى يحتاج إلى بدل ما يتحلّل، و نوع كلّ فلك وفلكيّ منحصر في شخصه فلا يحتاج إلى الاستبقاء بتعاقب الأشخاص.

(سبزوارى ١١١)

وإلا لم ينته ٤/٢٠

وأيضاً كانت حركتها مستقيمة والسّلازم باطل. (سبزوارى ١١١)

لأنّ مناط الحاجة ...

ولأنّ حدوث العالم إن كان بمعنى مسبوقية وجوده بالعدم الزماني المحقق كان ما فرض عالما بعض العالم وكان منافيا لحديث «كان الله ولم يكن معه شيء». وإن كان بمعنى مسبوقيته بالعدم السابق في الزمان الموهوم كما قال الأشاعرة: «إنّ منشا انتزاعه بقاء الواجب تعالى». فبقاؤه ليس تمدّيا مقداريا حتّى ينتزع منه الزمان. اللهم إلا أن يراد به

الحدوث التجردی وهو يؤول إلى طریق الحركة الجوهریة . (سبزواری ١١١)

### لابد لها من مخرج فاعلی ٦/٢٠

وهو إما واجب أو منته إليه ، وذلك لأنه لا يعقل أن يكون الفاعل في إخراجها من القوة إلى الفعل جسمانياً ، لأن تأثيرهما في شيء آخر لابد من أن يكون بتوسط الوضع ولا وضع للنفس لكونها مجردة ، ولأن النفس أقوى تجوها وأشرف وجوداً من الجسم والقوى الجسمانية ، فلا يعقل أن يؤثر الأخس في الأشرف . ولأن الجسم والجسماني من حيث هما كذلك فاقدان للعقل ولا يعقل إعطاهما العقل للنفس ، ضرورة أن معطى الكمال يجب أن لا يكون فاقد له ، فالجسم أو الجسماني لا يعقل أن يكون مخرجاً للنفس عن مرتبة القوة إلى الفعل والنقص إلى الكمال ، فالفاعل في إخراجها يجب أن يكون أمراً غير جسماني وهو إما الواجب أو ما ينتهي إليه دفعاً للدور والتسلسل . (آسلی ٤٣٤/١)

### وكذا لابد لها من مخرج غائي ٦/٢٠

قال المصنّف - قدّس سرّه - في حاشيته على الاسفار ما لفظه :

بيانه الإجمالي ان كل حركة طلب إرادياً كان ذلك الطلب كما في الحركات النفسانية أو كان لغير إرادة وشعور، تركيبي كما في الحركة الطبيعية وإن لم يخلو كل موجود عن شعور بسيط كما قال الله تعالى : « إن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم » وقد قرء يفقهون بالياء أيضا . وإذا كانت الحركة طلباً فلا بد من مطلوب ، وكل مطلوب ينتهي إلى منتهى الطلبات وهو الواجب تعالى الذي هو غاية الميول والحركات والأشواق والرغبات كما في الأسماء الحسنى : « يا من لا مقصد إلا إليه ، يا من لا يرغب إلا إليه ، يا من لا حول ولا قوة إلا به ، يا من لا يعبد إلا إياه » وفي القرآن المجيد : « ما دابة إلا هو آخذ بناصيتها ولكل وجهة هو موليها » .

وبيانه التفصيلي ، ان الحركات في البسائط والمركبات من الأجسام طلبات لباب - الأبواب الذي هو الإنسان وتقرّبات إليه ، والإنسان بعضه طالب التخلّق بخلق بعض آخر حتى ينتهي إلى التخلّق بأخلاق الله تعالى ، مثلاً يتخرك الإنسان ليكون عالماً أديباً ، وإذا

كان يسعى أن يصير فقيها، وإذا صار يشاق أن يغدو متكلمًا ، وإذا غدا يجهد أن يكون حكيمًا إلهيًّا عالمًا عقليًا مضاهيًّا للعالم العيني، وإذا بلغ إلى هذا المقام الذى هو عزيز المنال يبتغى أن يكون مثالتها عارفًا ربانيًّا متصرفًا ، ذا الرياستين، فائزًا بالحسينين، متخلقا باخلاق الله - جلّ جلاله - علمًا وعملا . وبالجملة إذا كان الإنسان رفيع الهمّة لا يقنع بما نال حتى آل إلى ما آل ، فلا بدّ أن يكون هنا موجودا تامًّا بل فوق التمام حتى توجه الكلّ إلى جنبه، وشمروا الأذيال للوفود على فناء بابه، وبذلوا الجهد بغية لاقترا به. ولذا لا يتسلى الطالب المذكور إلا بالإتصاف بصفات مرجعه و مآبه وفي الحديث القدسي : «يا بن آدم خلقت الأشياء لأجلك وخلقتك لأجلي» انتهى . (آملی ١/٤٣٥)

### وأما من فى طريق حدوث العالم ٩/٢٠

وتقرير دليلهم على ما قالوا هكذا :

الأجسام لا تخلو عن الحركة والسكون وهما حادثان، وما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث ، فالأجسام كلها حادثة، وكلّ حادث مفتقر إلى محدث، فمحدثها غير جسم ولا جسمانيّ وهو البارى تعالى دفعاً للدور التسلسل . أمّا صغرى القياس الأوّل أعنى قولهم : «الأجسام لا تخلو عن الحركة والسكون» فلأنّ كلّ جسم لا بدّ له من مكان ضرورة ، وحينئذ فإمّا أن يكون لا بثا فيه فهو الساكن أو منتقلا عنه وهو المتحرك إذلا واسطة بينهما بالضرورة، وأمّا أنّها حادثان فلأنّهما مسبوقان بالغير، ولا شىء من القديم بمسبوق بالغير، وأمّا أنّهما مسبوقان بالغير فلأنّ الحركة عبارة عن حصول الأوّل فى المكان الثّانى فيكون مسبوقا بالحصول فى المكان الأوّل بالضرورة ، والسكون عبارة عن الحصول الثّانى فى المكان الأوّل فيكون مسبوقا بالحصول الأوّل فيه بالضرورة، وأمّا كبراه أعنى ما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث، فلأنّّه لو لم يكن حادثا لكان قديما، وحينئذ فإمّا يكون معه فى القدم شىء من تلك الحوادث السّلازمة له أو لا يكون، فإنّ كان لزم اجتماع القدم والحدوث معا فى شىء واحد وهو محال، وإن لم يكن لزم انفكاك الحوادث التى علم بالضرورة امتناع انفكاكها.



هذا ما قيل في تقرير هذا البرهان وقد أورد عليه بوجوه :

الأول ، انّ تماميته متوقف على ثبوت انحصار العالم بالأجسام وهو غير ثابت لإمكان وجود المجردات المعبر عنها بعالم الجبروت .

الثاني ، المنع عن حدوث الحركة والسكون بمعنى أن يكون للحركة بدو ، لإمكان ان تكون على سبيل الاستمرار ، وان كان كل جزء منها مسبوقا بالعدم الغير المجمع معه في الوجود إلا انها كذلك أي على سبيل وجودها التدريجي التجددي لم يكن انقطاع لها على ما يقوله الحكماء في حركات الأفلاك ، ومثل هذه الحركة الحادثة بحدوث كل جزء منها الغير العارض عليها الانقطاع ازلا وابدأ لا يستدعي محلاً حادثاً لإمكان تحققها في محلّ قديم كما لا يخفى .

الثالث ، المنع عن كليّة الكبرى أعنى : « كلما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث » وذلك لإمكان وجود قديم لا يخلو عن الحوادث على سبيل التعاقب بمعنى كونه في كل آن محلاً لحادث وإن لم يبق الحادث فيه بعد آن حدوثه كمرات ينعكس فيها صور غير متناهية على سبيل التعاقب ، فهي في كل آن لا يخلو عن صورة وإن لم تكن في آنين محلاً لصورة واحدة بل كل صورة من تلك الصور المرتمسة فيها آني بمعنى انها لا تبقى في الآن التالي لأن حدوثها بل تنعدم عند زوال آن حدوثها ، ولا اشكال في ان هذه المرآت لا يخلو عن الحوادث ولا يستلزم عدم خلوها عنها حدوثها لإمكان كونها على سبيل الدوام كذلك .

الرابع ، ان هذا الاستدلال يتم على تقدير دخل الحدوث في الافتقار إلى العلة إما تماماً أو شرطاً وهو محال ، لأنه لو كان كذلك لجاز بقاء العالم لوجاز على صانعه العدم لزوال ما هو دخيل في الافتقار إلى العلة في حال البقاء وهو بديهى البطلان ضرورى الاستحالة لا يتفوه به جاهل فضلاً عن العاقل ، بل العالم على حالة - كه « اگر نازی کند از هم فروریزند قالبها » وهذا ما أشار اليه المصنّف - قدس سرّه - في المتن بقوله : « لأنّ مناط الحاجة إلى العلة ... » (آملی ۱/ ۴۳۷)

الخامس ، ما أفاده في الحاشية بقوله : « ولانّ حدوث العالم إن كان ... »

## من المتكلمين ١٠/٢٠

حيث قالوا إنّ الأجسام لا تخلو عن الحركة والسكون وهما حادثان، وما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث، فالأجسام كلّها حادثّة، وكلّ حادث مفتقر الى محدث، فمحدثها غير جسم ولا جسمانيّ وهو الباري - جلّ ذكره - دفعاً للدور والتسلسل. وفيه منع انحصار الموجودات في الأجسام وأحوالها، ومنع كلىّة الكبرى أنّ كلّ ما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث، ولزوم القول بانّه لو جاز على الصانع العدم لما ضرّ عدمه وجود العالم لاحتياجه إلى العلة حدوثاً لابقاء ونحوها. (هيدجي ٢٣٨)

## والمراد به الوجود بشرط لا ١٤/٢٠

أى بشرط عدم النقيض الإمكانية والحدود والأعدام وهو حقيقة الوجود المرسل البسيط المحيط. (سبزواري ١١١)

## والمراد به الوجود بشرط لا وهو الواجب ١٤/٢٠

اعلم، أنّ للوجود مراتب: الوجود الحقّ وهو الوجود بشرط لا تعيّن، والوجود المطلق وهو الوجود لا بشرط التعيّن وهو فعله وأمره الواحد المعبر عنه بالكلمة النورية التي أراد بها أن يقول للشيء كن فيكون، ورحمته الواسعة التي وسعت كلّ شيء وفيضه المقدّس الإطلاقي ومشيّته التي خلق جميع الأشياء بها وخلقها بنفسها، والوجود المقيّد الذي هو عبارة عن الوجودات الخاصّة التي هي آثاره، وقد يعبر عن الأوّل الذي هو الوجود بشرط لا بالوجود المطلق كما في المثنوى:

ما عدمها تيم هستيها نما      تو وجود مطلق وهستي ما

والمراد به سلب جميع التقييدات حتّى التقييد بالإطلاق، كما أنّ المراد بالإطلاق عند إطلاق المطلق على المعنى الثاني الذي قلنا أنّه فعله هو التقييد بالإطلاق، وفي إطلاق المطلق عليه تعالى وعلى فعله الذي هو فيضه المقدّس الإطلاقي بهذين المعنيين أي بمعنى الإطلاق عن كلّ قيد حتّى عن التقييد بالإطلاق الذي بهذا المعنى يطلق عليه سبحانه، وبمعنى المرسل

والمبسط على الأشياء المقيد بالإطلاق والإرسال يحصل الاشتباه الذي هو من مزال الأقدام، وبطلان توهم كونه تعالى مطلقا بالمعنى الثاني. وانه الوجود المبسط على الأشياء على ما هو منبى وحدة الوجود لدى جهلة المتصوفة تعالى الله سبحانه عما يقولون علواً كبيراً، بل هو المجرد عن كل قيد الذي يكون المطلق بمعنى المبسط على الأشياء فعله ومشيته ورحمته الواسعة وقدرته الجامعة وعلمه الكامل وإرادته الفعلية ومحبتة وسيدجىء في باب علمه زيادة توضيح لذلك ان شاء الله تعالى'. (آملی ٤٣٨/١)

### لانه إما التوحد اقتضى \* ١٦/٢

وحاصله ان وجود الواجب - جلى - وعلا - الذى يعبر عنه بصرف الوجود تارة، وبالوجود بشرط لا أخرى. إما أن يقتضى بذاته ومن حيث نفسه الوحدة أو يقتضى كذلك الكثرة أو لاقتضاء في مرتبة ذاته بالنسبة إلى شيء منها، فعلى الأول فلا محالة يكون واحداً لمكان كون الوحدة من مقتضاه وانه بذاته يكون كذلك. وعلى الثاني يلزم أن لا يتحقق مثل تلك الكثرة، إذ كل كثرة إذا تحققت لا بد من أن تنتهى إلى الوحدة لأن الوحدة مبدء للكثرة ويستحيل تحقق الكثرة بلا تحقق الوحدة، لكن هذه الكثرة وهى الكثرة التى تقتضيا ذات صرف الوجود لا يمكن أن تنتهى إلى الوحدة، لأن واحداً أيضاً صرف الوجود والمنفروض كونه بذاته مقتضياً للكثرة بحيث كلما تحققت الكثرة، فلو تحققت لزم أن لا ينتهى إلى الوحدة وهو محال. وعلى الثالث يلزم أن يكون صرف الوجود في كثرته إذا كان كثيراً وفي وحدته إذا كان واحداً معللاً بالغير، لكن كون الواجب في وحدته معللاً بالغير محال، لاستلزامه كونه في وجوده الذى هو نفس ذاته معللاً، ضرورة ان ما به الشيء يكون واحداً هو الوجود الذى هو في الواجب نفسه فكونه في وحدته معللاً مستلزم لكونه في وجوده معللاً كما لا يخفى'. (آملی ٤٣٩/١)

### تركب أيضا عراه ٢/٢١

وحاصله انه لو كان واجب الوجود متعدداً للزم أن يكون مركباً، والتالى باطل لمنافاة التركيب مع الوجوب. وبيان الملازمة ان اختلاف ذلك الواجب على فرض التعدد

عن ذلك إمّا بالإختلاف النوعي بأن يكون كلّ واحد نوعاً مغايراً مع نوع الآخر، و إمّا بالاختلاف الشّخصي، فعلى الأوّل يلزم ان يكون كلّ منهما مركّباً من الجنس والفصل، وعلى الثّاني يلزم أن يكون كلّ واحد منهما مركّباً ممّا يكون به مشتركاً مع الآخر في تمام الذات و من عارض شخصيّ يمتاز به عن الآخر، وعلى التقديرين يلزم تركيب الواجب إمّا في أصل حقيقته كما في الأوّل أو في تشخصه كما في الأخير .

وبعبارة أخرى، إذا كان واجب الوجود متعدّداً لزم تركيب كلّ منهما أو خروجه عن كونه واجبا، لأنّه مع فرض التعدّد لو كان واجبان مثلاً واشتركا في وجوب الوجود لاحتاج كلّ منهما إلى ما به يمتاز عن الآخر لكي يتمّ الإثنيّة، وحينئذ لا يخلو إمّا يكون ذات كلّ منهما ممتازاً عن الآخر بتمام الذات، ويكون الاشتراك في وجوب الوجود الذي يصدق عليهما صدقاً عرضياً، أو يكون امتيازهما بأمر خارج عن الذات، ويكون وجوب الوجود ذاتياً لهما بمعنى كونه تمام ذاتهما، أو يكون وجوب الوجود جزء من ذاتهما، ولا محالة يكون لكلّ منهما جزء آخر قضاء لحكم الجزئية، والكلّ محال. أمّا الأوّل فللزم كون كلّ منهما في مرتبة ذاتها غير واجب فيكون كلّ منهما ممكن الوجود ومعرضاً للوجوب: وأمّا الثّاني فللزم تركيب كلّ منهما في كونه فرداً من واجب الوجود واحتياج كلّ في تفرّده إلى العوارض المشخّصة. وأمّا الثّالث فلصيرورة كلّ منهما مركّباً من الجنس والفصل وهذا ظاهر. (آملی ٤٣٩/١)

وهذا هو التركيب ٥/٢١

من شيء كالجنس وشيء كالفصل إن كان ما به الاشتراك بعض الذات ومن شيء كالنوع وشيء كالعوارض المشخّص إن كان المشترك تمام الذات ولزم التركيب في الشّخص بما هو شخص. (سبزواری ١١١)

هو التركيب ٥/٢١

والتركيب يستلزم الاحتياج الى الأجزاء، وكلّ محتاج ممكن. (هيدجي ٢٣٨)

يكون الواجب في هويته معلّلاً ٨/٢١

لأنّ كلّ ما هو عرضيّ لشيء فهو معلّل إمّا بذلك الشيء وهو ممتنع، لأنّ العلة

بهويتها سابقة على المعلول و هويته و تعينه ، فيلزم تقدم الشيء على نفسه ، وإما بغير ذلك الشيء فيكون محتاجاً إليه في تعينه ، والتعيين للشيء إما عين وجوده أو في مرتبة وجوده . (هيدجى ٢٣٨)

### ويكون وجوب الوجود ماهية نوعية ٨/٢١

من جهة اتحادهما فيه واختلافهما بأمر عارض . (هيدجى ٢٣٨)

### لابن الكمونة ٩/٢١

المعروف بافتخار الشيء اطين لاشتهاره بإبداء هذه الشبهة العويصة قال صدر - المتألهين : « إننى قد وجدت هذه الشبهة في كلام غيره ممن تقدمه » . (هيدجى ٢٣٨)

### عبارة هكذا ٩/٢١

وحاصل شبهة ابن كمونه هو اختيار الشقّ الأول من الشقوق الثلاثة في التقرير المذكور في الحاشية السابقة ، وهواننا نختار أن كل واحد من الواجبين ممتاز عن الآخر بتمام ذاته البسيطة ، ويكون صدق واجب الوجود على كل واحد منهما صدقاً عرضياً لكن لا يازم أن يكون كل منهما في مرتبة ذاته ممكن الوجود ، لأن وجوب الوجود يصدق عليهما صدقاً عرضياً على نحو الخارج المحمول بمعنى أنه ينتزع عن نفس ذاتهما كإمكان بالنسبة إلى الممكن لا المحمول بالضميمة ، فلا يحتاج كل واحد منهما في وجوب الوجود إلى علّة ، ولا يلزم إمكان كل واحد منهما ، كما أن عرضية الإمكان للممكن بهذا المعنى أى بمعنى كونه خارج المحمول لا يخرج الممكن عن كونه ممكناً ، ولا يحوجه في إمكانه إلى علّة خارجه عن ذاته .

ولما كانت هذه الشبهة عسيرة الانحلال على القائلين بأصالة المهية أو أصالة الوجود مع القول بتباين أفرادها كما هو مسلك المشائين والقائلين بالاشتراك اللفظي في الوجود أوقعت دمدمة بينهم ووقعوا في الهرب عنها في الحيص والبيص حتى سموا مبدئها بافتخار الشياطين ، ولكنّ الجواب عنها سهل على أصول الحكمة المتعالية من القول بالتشكيك في الوجود والقول بلزوم السنخية بين العلّة والمعلول على ما سنوضحه . (آملی ١/١٤٠)

## قولاً عرضياً ١٢/٢١

إنّما قال ذلك، لأنّ وجوب الوجود معنى واحد والشئ لا يتثنى، فلو كان ذاتياً لم يحصل التعدّد، بخلاف ما إذا كان عرضياً فإنّ ما هو الواحد شئ وما هو التعدّد شئ آخر.

ثمّ إنّ هذه الشبهة عسيرة الانحلال على فرق:

الأولى، القائلون بأصالة المهية فإنّها مشار الكثرة والاختلاف، فاحتمل أن يكون هناك مهيتان بسيطتان كذا وكذا نظير المهيّات البسيطة من الأجناس العالية.

والثانية، القائلون بالاشتراك اللفظى فى الوجود كما لا يخفى.

والثالثة القائلون بالتباين فى الوجودات بتمام ذاتها البسيطة وعدم السنخية بينها، وإن قالوا بالاشتراك فى المفهوم بما هو مفهوم. وأمّا على القول الحقّ من أنّ الوجودات مراتب حقيقة واحدة مقولة بالتشكيك، والقول بالسنخية بين العلة والمعلول من قبيل السنخية بين الشئ والنفي، فلا يتصور ذلك الاختلاف الذى أبداه المشكك إذ فى المشكك ما به الامتياز عين ما به الاشتراك. (سبزوارى ١١١)

## قولاً عرضياً ١٢/٢١

حاصله انّ وجوب الوجود إذا كان عرضياً لم يكن فى مرتبة ذاتها بل فى مرتبة متأخّرة عن مرتبة الذات فلم يكن شئ منهما فى مرتبة ذاتها واجب الوجود بما هو واجب الوجود أى بنفس ذاته فقط بل مع حيثية أخرى هى صفة قائمة بها، وقد أبطلوه بأن كلّ الواجب الوجود إذا لم يكن بنفسه حقيقته ومرتبة ذاته واجب الوجود بل بحسب درجة متأخّرة عن درجة ذاته ففى اتصافها به ولحقوقه بها يحتاج إلى سبب يجعلها بحيث ينتزع عنها هذا المعنى فإذا تلك الحقيقة تكون فى حدّ ذاتها ممكنة وبالجماعل صارت واجبة الوجود فلا يكون واجباً لذاته. (هيدجى ٢٣٨)

## إنّه يكون حينئذ وجوب الوجود عرضياً معللاً ١٣/٢١

وحاصله انّ وجوب الوجود إذا كان عرضياً لم يكن فى مرتبة ذاتها بل فى مرتبة

متأخّرة عن ذاتها، فلم يكن شيء منها في مرتبة ذاتها واجب الوجود بل كلّ واحد منها مع حيثية أخرى وهي صفة وجوب الوجود القائمة به يكون واجب الوجود، فيكون في وجوب الوجود محيّا بالحيثية التقييدية وهذا محال، لأنّ واجب الوجود إذا لم يكن بنفس ذاته وفي مرتبة ذاته واجب الوجود بل كان واجب الوجود بحسب درجة متأخّرة عن رتبة ذاته في اتّصافه بها و لحقوقها له يحتاج إلى سبب يجعلها واجب الوجود فيكون ذات واجب الوجود في مرتبة ذاته غير واجب الوجود . ولما كانت الجهات منحصرة في الثلاثة حصراً عقلياً، فإن لم يكن هو في مرتبة ذاته واجب الوجود فلا محالة يجب أن يكون إمّا ممتنع الوجود أو ممكن الوجود ولكنّه موجود على حسب ماهو واجب الوجود فلا يكون ممتنع الوجود فهو ممكن في ذاته واجب الوجود بسبب الغير وهذا خلف كما لا يخفى .  
(آملی ۱/۴۴۱)

#### بمعنى المحمول بالضميمة ومن عوارض الوجود ۱۵/۲۱

المراد من المحمول بالضميمة هو كلّ محمول يتوقّف صحّة حمله على موضوعه على قيام أمر مغاير للموضوع معه كالأبيض المحمول على الجسم حيث يتوقّف صحّة حمله عليه على قيام البياض به ، ويقابله الخارج المحمول وهو ما يصحّ حمله على معروضه بلا توقّف في صحّة حمله على قيام أمر به مغاير له كالشيء مثلاً فإنه يحمل على الجسم مثلاً في قولنا : «الجسم شيء» ولا يحتاج صحّة حمله عليه إلى ضمّ شيء إلى الجسم مغاير معه بل الجسم في مرتبة ذاته مع قطع النظر عن كلّها يكون غيره ، بل بحيث لا يرى إلا نفسه شيء من الأشياء .  
والمراد بعوارض الوجود ما يعرض المعروض في مرتبة متأخّرة عن وجوده كالبياض فإنه يعرض الجسم بعد وجوده ، وبالحقيقة الموضوع في قضية «الجسم ابيض» هو الجسم الموجود لا الجسم مطلقاً، ويقابله عوارض المهية بمعنى عارض المعروض في مرتبة الوجود كالوجود نفسه وكالامكان والشيئية ونحوهما . (آملی ۱/۴۴۲)

#### من عوارض الوجود ۱۶/۲۱

لأنّ مرتبة الوجود مطلقاً غير مرتبة الماهية بل متأخّرة عنها في ظرف اتّصافه .

## من عوارض الماهية ١٧/٢١

فلم يكن معللاً .

فإن قلت: الواجب لاماھية له سوى الوجود الخاص المجرد عن مقارنة الماهية كما سبق في قوله: «والحق ماھيته انيته» فحيثية ذاته تعالى عين حيثية وجوده .

قلنا: أن مبنى الشبهة وصعوبتها على أصالة الماهية وإثباتها له تعالى وعليها معنى كونه وجوداً محتاجاً لأنه ذات ينتزع عنه الوجود بذاته . والفرق بين العرضي المحمول بالضميمة والخارج المحمول وبين الذاتى فى البابين قد سلف منّا فى حاشيته عند بيانه الأقوال فى وحدة حقيقة الوجود وكذا فى المنطق . (هيدجى ٢٣٩)

## ولهذا جمع فى كلامه بين العرضية والذاتية ١٨/٢١

وحاصله أن واجب الوجود ذاتى بالنسبة إلى كل واحد منهما لكن ذاتى باب البرهان ، أى ينتزع عن نفس ذاتها بلا احتياج إلى ضم شىء إليهما فلا يكون كل واحد فى وجوب الوجود معللاً كما أن الممكن لا يكون فى إمكانه معللاً بل هو بنفس ذاته ممكن ، والممتنع بنفس ذاته ممتنع ويكون وجوب الوجود عرضياً خارج المحمول فلا يلزم تركيب فى مرتبة ذات المتصف به ، كما أن الاجناس العالية العرضية ممكنات وإمكانها لا يستلزم تركيبها وخروجها عن البساطة الموجبة لعدم كونها اجناساً عالية لكون الإمكان عرضياً لها بمعنى المقابل للذاتى فى باب الايساغوجى الذى ليس نفس ذاتها ولا جزء منها ، وإن كان ذاتياً بمعنى الذاتى فى باب البرهان أى ينتزع عن نفس ذواتها البسيطة من دون ضم ما يغيرها إليها .

والحاصل أن وجوب الوجود بالقياس إلى كل واحد من الواجبين المفروضين خارج عن ذاتها ويحمل على كل واحد منهما من غير احتياج إلى علّة وخروجه عن ذاتها لمكان كونه عرضي باب الايساغوجى وعدم الحاجة فى حمله إلى العلّة لمكان كونه ذاتى باب البرهان (آملى ٤٤٢/١)

وادفع الشبهة ٢١/٢١



عبارة الأسفار في دفعها كذا: انّ مفهوم واجب الوجود لا يخلو إمّا أن يكون فهمه عن نفس ذات كلّ منهما من دون اعتبار حيثيّة خارجة عنها أية حيثيّة كانت أو مع اعتبار ذلك الحيثيّة، وكلا الشّقين مستحيلان، أمّا الثاني فلما مرّ من انّ كلّ مالم يكن ذاته مجرد حيثيّة انتزاع الوجود والوجوب والفعليّة والتّمام فهو ممكن في حدّ ذاته ناقص في حريم نفسه . و أمّا الأوّل فلأنّ مصداق حمل مفهوم واحد ومطابق صدقه بالذّات، و بالجملة ما منه الحكاية بذلك المعنى وبحسب التعبير عنه مع قطع النّظر عن أيّة حيثيّة وأيّة جهة أخرى كانت لا يمكن أن يكون حقائق مختلفة الذّوات متباينة المعاني غير مشتركة في ذاتي اصلاً إلى آخر كلامه . ( هيدجى ۲۳۹ )

### و ادفع الشبهة ۲۱/۲۱

وحاصله على ما حققه صدر المتألّهين - قدّس سرّه - في الأسفار انّ مفهوم واجب الوجود لا يخلو إمّا أن يكون فهمه عن نفس ذات كلّ منهما من دون اعتبار حيثيّة خارجة عنها أيّة حيثيّة كانت أو مع اعتبار تلك الحيثيّة، وكلا الشّقين مستحيلان، أمّا الثاني فلما مرّ من انّ كلّ مالم يكن ذاته مجرد حيثيّة انتزاع الوجود والوجوب والفعليّة والتّمام فهو ممكن في حدّ ذاته ناقص في حريم نفسه، و أمّا الأوّل فلأنّ مصداق حمل مفهوم واحد ومطابق صدقه بالذّات، وبالجملة ما منه الحكاية بذلك المعنى وبحسب التعبير عنه به مع قطع النّظر عن أيّة حيثيّة وأيّة جهة أخرى كانت لا يمكن أن يكون حقائق مختلفة الذّوات متباينة المعاني في ذاتي اصلاً . و ظنّي انّ من سلّمت فطرته يحكم بأنّ الأمور المتخالفة من حيث كونها متخالفة بلاحيثيّة جامعة فيها لا يكون مصداقاً للحكم واحد ومحكيّاً عنها به، نعم يجوز ذلك إذا كانت تلك الأمور متماثلة من جهة كونها متماثلة كالحكم على زيد وعمرو بالانسانية من جهة اشتراكهما في تمام المهية لامن حيث عوارضها المختلفة المشخصّة او كانت مشتركة في ذاتي من جهة كونها كذلك، كالحكم على الإنسان والفرس بالحيوانية من جهة اشتغالهما على تلك الحقيقة الجنسية أو في عرضي، كالحكم على الثلج والعجاج بالابيضيّة من جهة اتصافهما بالبياض، او كانت تلك الأمور المتباينة متفقة في أمر خارج

نسبى كالحكم على مقولات الممكنات بالوجود من حيث انتسابها إلى الوجود الحق تعالى عند من يجعل وجود الممكنات امراً عقلياً انتزاعياً وموجوديتها باعتبار نسبتها إلى الوجود القائم بنفسه، أو كانت متفقة في مفهوم سلبى كالحكم على ما سوى الواجب بالإمكان لاشتراكها في سلب ضرورتى الوجود والعدم لذواتها، وأما ما سوى أشباه تلك الوجوه التى ذكرناها من الجهات الاتفاقيّة فلا يتصور الحكم فيها بأمر مشترك بلا جهة جامعة ذاتية أو عرضية، فأذا حكمنا على أمور متباينة الذوات بحكم واحد بحسب مرتبة ذواتها فى أنفسها بلا انضمام أمر آخر أو اعتبار جهة أخرى غير أنفسها فلا بدّ هناك ممّا به الإتفاق وما به الاختلاف الذاتيين فيها فيستدعى التركيب بحسب جوهر الذات من أمرين: أحدهما يجرى مجرى الجنس والمادة، والآخر يجرى مجرى الفصل والصورة، والتركيب بأى وجه كان ينافى كون الشئ واجب الوجود بالذات. (آملى ١/٤٤٤)

حتى أنّ العرض المنتزِع من الأجناس العالية ٤/٢٢

الأجناس العالية بسيطة أى غير مركبة من الجنس والفصل، وإلا يلزم أن لا تكون جنساً عالياً، ولما كان كلّ واحد منها بسيطاً يكون تخالف كلّ منها مع الآخر بتام الذات حيث لا جزء له حتى يكون مشتركاً بينها لئلا يكون التخالف بجزء آخر منه فيكون التخالف بتام الذات ومع تخالفها بتام الذات ينتزع عن الأجناس التسعة العرضية عنوان واحد وهو عنوان العرض لكن يكون صدق العرض عليها عرضياً لأنّه من العروض وتكون عرضية كلّ واحد منها من ناحية وجوده، فإنّ مهية العرض من حيث مهية ليست عرضاً أى محتاجاً إلى الموضوع لكون مهية السواد مثلاً معقولة بلا تعقل موضوع معها، فهى من حيث نفسها متحققة فى الذهن وإنّما يحتاج فى وجودها الخارجى إلى الموضوع، ولما كان الوجود خارجاً عن المهية وعارضاً عليها كانت عرضيتها من ناحية أمر خارج عن ذاتها وهو العروض والحلول فى الموضوع الذى هو جهة الاشتراك بينها. (آملى ١/٤٤٤)

وهذا من قبيل ما فرضه هذا الرجل ٥/٢٢

یعنی اختلاف الأجناس العالیة العرضیة بتمام ذاتها وانتزاع العرضیة منها من جهة اشتراكها فی العروض والحلول الذی خارج عن حقیقتها، نظیر ما فرضه ابن کمونه من واجبین متخالفین بتمام ذاتهما البسیطة وانتزاع وجوب الوجود عنهما الذی یصدق علیهما عنده صدقا عرضیاً، فکما ان انتزاع العرضیة عن الأجناس العالیة منوط بتحقیق جهة مشتركة بینها كذلك انتزاع وجوب الوجود عن الواجبین الذین فرضه هذا الرجل أيضا یتوقف علی وجود جهة مشتركة بینهما فیلزم الترتیب ولا ینزل من المهیة والوجود وهو محال (آملی ۱/ ۴۴۴)

### انما ینتزع من جهة ۵/۲۲

خبر «ان» فی قوله: «حتی أن العرض» حاصله ان کلّ امور متخالفة یحکم علیها بحکم واحد، فن جهة اتفاهما فی ذاتی او عرضی ولا یتصور الحکم علیها بامر مشترك بلا حیثیة جامعة فیها، فإذا حکمنا علی أمور متباينة الذوات بحکم واحد بحسب مرتبة ذواتها فی أنفسها بلا انضمام أمر اخر واعتبار جهة أخرى غیر أنفسها فلا بدّ هناك مما به الاتفاه و ما به الاختلاف الذاتیتین فیها . (هیدجی ۲۴۰)

### بل ان سئلت الحق ۸/۲۲

الترقی من جهة أن فی السابق تجویز انّ المعنون کثیر لکن من جهة الاتفاه لا التخالف وهنا حصر المعنی الواحد فی المعنون الواحد . (سبزواری ۱۱۲)

### بل ان سئلت الحق ۸/۲۲

اعلم انّ انتزاع مفهوم واحد عن المتعدّد یتصور علی وجوه :  
 الأوّل ، أن ینكون المتعدّد بما هو متعدّد من غیر جهة مشتركة هو المنشأ للإنزاع وهذا هو الذی ادعی بداهة حکم العقل علی استحالته :  
 الثانی ، أن ینكون المتعدّد بما هو مشترك فی جهة واحدة هو المنشأ للإنزاع وینكون المنشأ مرکباً مما به الإشتراك وما به الامتیاز ولكنّه من أوّله إلى آخره وما به اشتراكه و ما به امتیازه ینكون منشأ الانتزاع ، فنشاء الانتزاع حیثیة متعدّد لکن جهة المشتركة

الموجودة فيه صار مصححاً لانتزاع مفهوم واحد عنه ، وهذا وإن كان أسهل من الأول لكنه أيضا باطل لأنّ الخصوصية التي بها يمتاز كلُّ من المتعدّدين عن الآخر إمّا أن يكون دخيلاً في الانتزاع أولاً ، فعلى الأول فإمّا تكون خصوصية معينة لها المدخلية أو احدى الخصوصيات على معنى النكرة أو الجامع بين الخصوصيات أو مجموع الخصوصيات ، والكلّ محال .

أمّا الأول فلأنّه اذا كانت الخصوصية المعيّنة كخصوصية زيد ممّا لها الدخّل في انتزاع الإنسانية مثلاً لم يصدق الإنسان على الذي فاقد لها بل له خصوصية أخرى كعمرو مثلاً وإن كان يعتبر خصوصية عمر ولم يصدق على من لم تكن له مثل زيد مثلاً .  
و أمّا الثاني أعني احدى الخصوصيات فلأنّه لا وجود في الخارج غير وجود الخصوصيات المعيّنة .

و أمّا الثالث أعني الجامع بين الخصوصيات فهو القدر المشترك بينها فيرجع إلى خروج الخصوصيات عن منشاء الانتزاع .

و أمّا الرابع أعني مجموع الخصوصيات فللزوم عدم صدق المفهوم إلا على ما يجتمع فيه تمام الخصوصيات المتمتعة الوجود قطعاً لتباين الخصوصيات وعدم تصادقها في محلّ واحد اولاً ، ولأنّه لا وجود للمجموع سوى وجود كلّ واحد واحد منها المفروض عدم دخله ثانياً ، ولأنّه يلزم أن يكون الواحد عين الكثير لكون المجموع هيئتها عبارة عن الآحاد بالأسر وكثرته ظاهرة ثالثاً .

الثالث ، أن يكون المنشاء هو نفس جهة مشتركة بين المتعدّد وهذا هو الحقّ فيكون المنتزع واحداً ومنشأه أيضاً واحد . (أملى ١/٤٤٦)

يعنى القدر المشترك ١٣/٢٢

أى من حيث التحقّق وإن اعتبرت جميع الخصوصيات لزم أن لا يصدق على الواحد منها ، وإن اعتبر احدىها لاعلى التعيين فلا وجود لها لابهامها إلا أن يراد القدر المشترك وهو الأصل المحفوظ وهو المطلوب . (سبزواری ١١٢)

## قدمرّ فی اوائل ۱۴/۲۲

عند نقله الأقوال فی حقيقة الوجود فی شرح قوله : « لانّ معنی واحد لم ینتزع  
... » بقوله : « لو انتزع مفهوم واحد ... » . (هیدجی ۲۴۰)

## إنّ الكثرة إن كانت نوعیة ۱۷/۲۲

المراد بالكثرة النوعیة هو الأنواع المتكثّرة فی مقابل الوحدة النوعیة أعنی النوع  
الواحد ، ومعلوم انّ تعدّد الأنواع واختلافها إنّما هو بتعدّد المهیئات . (آملی ۱/۴۴۶)

## فإن كانت فی الجواهر فبالمادّة ولواحقها ۱۷/۲۲

الكثرة العدديّة وتكثّر أفراد نوع واحد إنّما بسبب كونه ذامادّة قابلة للفصل  
والوصل والخرق والالتيام .

المراد بلواحق المادّة فی المقام ، فمالامادّة له اولاتكون مادته قابلة للفصل والوصل  
والخرق والالتيام فلامحالة يكون نوعه منحصرّاً فی الفرد ، فالتكثّر الفرديّ والكثرة العدديّة  
فی الجواهر منوط بالمادّة ولواحقها من الفصل والوصل والخرق والالتيام . (آملی ۱/۴۴۶)

## فی توحيد إله العالم ۲۱/۲۲

والمشهور فی ذلك بين المتكلمين برهان التّمنايع المشار اليه بقوله تعالى : « لَوْ كَانَ  
فِيهِمَا 'الِهيّة' الْإِلَهِ لَفَسَدَتَا » لعلّ المصنّف لم يتعرّضه لانه حجّة إقناعیة  
والملازمة عادية على ما هو اللابق بالخطابيات وكان النّبیّ صلّی الله عليه واله ماموراً  
بالدعوة للناس اجمعين وبالمحاجة مع المشركين الذين عامتهم من إدراك الأدلّة القطعیة  
البرهانية قاصرون ، ولا یجدي معهم إلا الأدلّة الخطابیة المبنیة على الأمور العادية المقبولة  
التي الفؤها وحسبوا أنّها قطعیة ، والقرآن العظيم يشتمل على الأدلّة القطعیة البرهانية  
التي لا یعقلها إلا العالمون « ولارطب ولا یابس إلا فی کتاب مبين » . (هیدجی ۲۴۰)

## بل فی الوجود الحقيقي ۱/۲۳

الذي مضى أنّه دليل على الوجود الذّاتي عند المتألهين . ثمّ انّ هذا ترقّ إلى

التوحيد الخاصى ، ووجهه انّ الوجود فى الممكنات عارية ووديدة ولم يصر عينا ولاجزء للمهيئات والوجود الخاصّ نسبه إلى الفاعل بالوجوب و إلى القابل بالإمكان بل ما به الإمتياز فى الوجود عين ما به الاشتراك . (سبزوارى ١١٢)

بل فى الوجود الحقيقى ٢/٢٣

الترقى إشارة إلى اثبات التوحيد الخاصى وقد تقدّم فى مباحث الأمور العامة انّ فيه مسالك :

- ١- مسلكت من يقول بوحدة الوجود والموجود جميعا .
- ٢- من يقول بوحدة الوجود وكثرة الموجود .
- ٣- المذهب المنسوب إلى ذوق التائه .
- ٤- وحدة الوجود والموجود جميعا فى عين كثرتهما وهو ما سلكه صدر المتألهين - قدس سره - . (آملى ١/٤٤٧)

أى الموجود فى نفسه ٢/٢٣

فالمهيئات ليست موجودة بنفسها ولنفسها لاحتياجها إلى الحيثية التقييدية والتعليلية ، والوجودات محتاجة إلى التعليلية ولانفسية لها لكونها روابط محضة كالمعنى الحرفى (سبزوارى ١١٢)

والآن نريد ٢/٢٣

المراد بالإلهية هو الخالقية فالفرق واضح ، لأنّ الوجوب والوجود أمران نفسيان ، والخالقية صفة إضافية . وأيضاً يتصور نفي الشريك فى وجوب الوجود وإثباته فى الخالقية بأنّ أوجد واجب الوجود بالذات ممكنا مجردا وذلك الممكن خلق العالم و يتصور نفي الشريك فى الخالقية وإثباته فى وجوب الوجود بأنّ لم يخلق أحدهما شيئا . (سبزوارى ١١٢)

والآن نريد أن نبرهن ٢/٢٣

إذ مجرد وحدة الواجب بالذات لا يوجب فى أول النظر كون الإله واحداً . (هيدجى ٢٤١)

### أى الفاعل بالمعنى المصطلح ۳/۲۳

قد مرّ بيانه في مبحث الفاعل . (هيدجى ۲۴۱)

### ليس إلهو ۴/۲۳

خلافًا للثنوية فانهم قائلون بأنه اثنان خالق الخير وخالق الشرّ وسيأتى دفع

شبههم . (هيدجى ۲۴۱)

### بالمعنى المصطلح للإلهيين ۳/۲۳

الفاعل بالاصطلاح الإلهي هو معطى الوجود والمخرج من الليس إلى الأيس ، و يقابله الفاعل بالاصطلاح الطبيعيّ وهو الذى يحرك المادّة الموجودة من حال إلى حال كالنّجار المحرك للموادّ الخشبيّة من حالة الافتراق إلى حالة الاجتماع المعدّ لإضافة الصّورة السّريرية عليها من واهبها ، فالجامع بين الأجزاء الخشبيّة فاعل طبيعيّ ومفيض الصّورة بعد تهيتها لقبولها بالاجتماع فاعل إلهي ، وانت تعلم إن لم تكن ذا فطانة بتراء ان ، لا مؤثر في الوجود الا الله ، فلا فاعل سواه . ( آملی ۱/۵۴۷ )

### في الحسّ ۵/۲۳

متعلق بعالمين حسيين . (سبزواری ۱۱۳)

### متعلق بقولنا : «عالمين» ۵/۲۳

يعنى انه حال عنه . (هيدجى ۲۴۱)

### وانما قلنا في الحسّ ۵/۲۳

اعلم ان مجموع العالم من حيث هو مجموع من العقول والنّفوس والأجسام والأعراض شخص واحد له وحدة طبيعيّة ، والبرهان قائم على امتناع تعدّده ، والدليل المذكور انما يبطل تعدّد العالم الحسّي الطبيعيّ . (هيدجى ۲۴۱)

### لانّ العوالم كثيرة ۶/۲۳

مرتبة في الطول بعضها باطن للآخر . (هيدجى ۲۴۱)

## لأننا فرضنا عالما آخر جسمانياً ٦/٢٣

البرهان على إثبات وحدة العالم متوقف على إثبات استحالة الخلاء ولزوم كون العالم كُرياً .

أما الأول أعني استحالة الخلاء وان كان أمراً مسلماً عندهم وقد أقاموا عليه البراهين لكن المسلم عند الطبيعيين الحاضر جوازه وقد اثبتوا جوازه في علومهم الطبيعية بما لمزيد عليه .

وأما الثانى أعني كون العالم على شكل الكرة فهو أيضاً نظريّ مبنىّ على كون العالم بسيطاً وانّ البسيط يجب أن يكون كُرياً لكون الشكل معلولاً للجسم والشكل الكُرى أبسط الأشكال حيث ليس متحصلاً إلا من إحاطة سطح واحد على جسم على نحو مخصوص ، والجسم البسيط إذا اقتضى شكلاً يجب أن يكون مقتضاه أبسط الأشكال وكلّ ذلك أمور غير ثابتة بل الثابت في هذه الأعصار خلافها ، فهذا البرهان على وحدة العالم ليس بشيء أصلاً . (آملى ١/٤٤٨)

## وأما المختصّ ٩/٢٣

اقول ، لو تخالفا بالتنوع لزم الاشتراك اللفظى في أنواع العالمين ، فإنّ النار مثلاً التى ليست لها صورة نوعيّة مسخنة ومخففة مصعدة كان إطلاق النار عليها بمجرد اشتراك اللفظ ، والتالى باطل بالبدية ، ولو تخالفا بالشخص لزم كون كلّ من الفلك والفلكى نوعاً متكثراً للأفراد ، وبيان الملازمة ظاهر وبطلان التالى مقرر ، لأنّ كلّ فلك وفلكى نوعه منحصر فى فرد وهذين الوجهين لم أرفى ذينك الكتابين . (سبزوارى ١١٣)

## وأما المختصّ بكلّ واحد من المخالفة النوعيّة والمماثلة العددية ٩/٢٣

البرهان المختصّ بالمخالفة بالتنوع أن يقال : إنّ قمر هذا العالم مع عالم آخر أو ناره مع نار عالم آخر إما يكون مشتركين فى لفظى القمر والنار على نحو الاشتراك الصناعى بلا أن يكون قمر العالم الآخر جرماً مركزواً فى ثخن فلكه مظلماً بذاته مستضيئاً بنور شمس عالمه ، وأنّ ناره لا تكون ذات صورة نوعيّة مسخنة مخففة مصعدة ، وبعبارة اخرى بلا



اشترک فی مسمی القمر والنار وحقیقتهما ، وإمّا أن یقال بكونهما مندرجین تحت حقيقة واحدة وجامع مفهومی وإنما تخالفهما بالشخص . والأول باطل بالبديهة ، والثاني مستلزم لتكثر افراد الفلك والفلكیات وأنواع العناصر وهو باطل .

هذا علی ما هو حرره فی الحاشية ولا یخفی ما فیہ من الوهن ، ضرورة ان بطلان الاشتراك اللفظی غیر معلوم ، ودعوی البداهة فیہ غیر مسموعة ، وانحصار نوع کلّ من الفلك والفلكی فی الفرد باطل کیف وقد شاهدوا فی الهيئة العصریة لكلّ من الكواكب السیّارة أقماراً متعدّدة من اثنين إلى ثمانية . (آملی ۱/۴۴۹)

### هذا العالم واحد لا بالاجتماع ۱۲/۲۳

ای لیست وحدته كوحدة أشياء متغايرة اتفق ان صار بالاجتماع والانضمام كشيء واحد مثل اجتماع البيت من اللبّات أو اجتماع العسكر من الأفراد ، وذلك لأنّ بین أجزاء العالم علاقة ذاتية لأنها حاصلة علی الترتیب العلیّ والمعلولیّ ، فله وحدة طبیعیّة ذاتیّة . قال فی الاسفار : «والعقول والنّفوس التي أثبتّها الحكماء إمّا علل متوسطة لهذه الأجسام أو صورة مدبّرة لها متصرفّة فیها وإثبات مجردات لانكون عللا ولا مدبّرات لهذا العالم غیر معلومة الوجود ، فكلّ جسم وجسمانی ونفس وعقل منة إلى مبدءٍ واحد . . . » وبالجملة كون جملة العالم شخصاً واحداً عند الحكماء برهانی وقد صرح به الحكيم ارسطاطاليس بانّ العالم حیوان واحد . (هیدجی ۲۴۱)

### لا بالاجتماع والاتّصال ۱۲/۲۳

معنی الاتّصال هیئتها هو الاتّصاق والانضمام ، ومراده من هذا الكلام انّ العالم وحدته لیست كوحدة أشياء متغايرة اتفق ان صارت بالاجتماع والانضمام كشيء واحد مثل اجتماع البيت من اللبّات . (آملی ۱/۴۵۰)

### بل انسان كبير واحد بالعدد ۱۳/۲۳

الواحد بالعدد هو الواحد الشّخصیّ ، ویقال له الواحد بالخصوص وبالشّخص ایضاً . (آملی ۱/۴۵۰)

### باعتبار النفس والعقل الكليين ١٣/٢٣

فالإنسان الكبير مثل الإنسان الصغير في كون تشخيصه محفوظا بالروح مع التفاوت بين في جسده، سيما التفاوت الذي باعتبار الأسنان الأربعة، وهذا على ما قد يقال من الارتباط بين أجزاء العالم لاحتياج السموات في عدم الخلأ إلى العناصر والعنصریات واحتياج هذه إلى تلك في تحديد الجهات والتكوّنات واحتياج الجواهر إلى الأعراض في التشخيصات واحتياج الأعراض إلى الجواهر في التحقّقات. (سبزواری ١١٣)

### باعتبار النفس والعقل الكليين اللذين من عالم الوحدة ١٣/٢٣

مراده انّ العالم مع كثرة أجزائه من أفلاكه و فلكياته شخص واحد و تشخيصه محفوظ بالنفس الكلي الذي هو المتعلق بالعالم العلويّ والروح الذي هو العقل الكلي الذي هو المشبه به للنفس الكلي كوحدة الإنسان بواسطة روحه مع ما في أجزاء بدنه من التفاوت بين سيمًا باعتبار الأسنان الأربعة أعني السنّ الصبّي والشباب والكهولة والشيوخوخة، و تغيرات العالم الكبير في أدواره واكواره بازاء هذا التفاوت في الإنسان في أسنانه بحسب الأمزجة، فكما انّ الإنسان مع تعدّد أجزاء بدنه شخص واحد بروحه كذلك العالم مع تكثّر أجزائه شخص واحد بروحه التي هي النفس والعقل الكليين اللذين كل واحد منهما واحد لبساطته بالوحدة الحقّة الظليّة، وهذا هو المراد من كونها من عالم الوحدة وأجزاء البدن كثيرة لكونها من عالم الكثرة، فالكثرة فيها حقيقي والوحدة عارضی باعتبار وحدة روحه. (آملی ٤٥٠/١)

### وباعتبار ان الوجود ١٤/٢٣

أى باعتبار أنّ وجود الكلّ واحد، طريق آخر إلى توحيد الإله. (هيدجى ٢٤٢)

### وباعتبار ان الوجود في الكلّ عين الهوية ١٤/٢٣

هذا وجه ثان لكون العالم واحدا بالشخص وهو من ناحية وجوده الذي هو واحد على مسلك الفهلويين، وذلك الوجود الواحد هو الفيض المنبسط وهو واحد بالوحدة الحقّة الظليّة الذي يعبر عنه بأنّه الواحد بالعموم بمعنى السعة الوجوديّة، ويعرضه التعدّد

باعتبار إضافاته إلى القوابل المختلفة والمهيئات المتغيرة، وله وجهان: وجه إلى تلك القوابل ومنه يطرء عليه الكثرة بالإعتبار ولا يضر بوحده أصلاً، ووجه إلى الله الواحد حيث أنه ظلّه وظلّ الواحد واحد، ومن هذا الوجه لا يعتبره الكثرة أصلاً ولو بالاعتبار أيضاً، ولذا قال المصنّف - قدس سرّه - : «ولاسيّما بالنظر إلى وجهه إلى الله الواحد» (آملی ۱/ ۴۵۱)

ولاسيّما بالنظر إلى وجهه إلى الله الواحد ۱۵/۲۳

لا يقال: «هذا مصادرة على المطلوب، لأنّ الكلام في توحيده» .

لأننا نقول: الكلام في توحيده من حيث هو خالق العالم، وأما توحيده من حيث هو واجب بالذات بل من حيث هو موجود حقيقيّ بالذات فقد مضى والله اسم الذات. (سبزواری ۱۱۳)

لاسيّما بالنظر إلى وجهه ۱۵/۲۳

أى مع قطع النظر عن إضافته إلى الماهيات، إذ لهذا الوجود المنبسط وجهان: وجه يلي الرّبّ ووجه يلي الماهية، فوجود الكلّ واحد لأنّ وجه الله الواحد واحد، هذا بعد ما تبين أنّ الواجب الوجود واحد فلا يلزم المصادرة كما أشار إليه في الحاشية. (هيدجی ۲۴۲)

على كلّ حاضر وغائب شهيد ۱۵/۲۳

أى على كلّ ما في الغيب والشهادة عليم لا يغيب عن علمه شيء. فيه تأكيد للمرام وإشارة إلى أنّ وجهه هو الوجود البسيط وفيضه المقدّس ورحمته الواسعة على الماهيات وإضافته الإشرافية إليها هو علمه الفعليّ بالموجودات كما سيأتي في مبحث العلم من أنّ إضافته الإشرافية وفيضه المقدّس علم له تعالى، فإذا أحاط بكلّ شيء رحمة وعلماً كان الكلّ واحداً باعتبار أنّ وجه الله الواحد فيه ووجه الواحد واحد. (هيدجی ۲۴۲)

على كلّ حاضر وغائب شهيد وشاهد ۱۵/۲۳

المراد بالحاضر والغائب عالم الشهادة والغيب، والمراد بالشهيد والشاهد هو العليم والعالم جيء بالشاهد بعد الشهيد تأكيداً. وغرضه من توصيف الله الواحد بالعليم في هذا

الموضع الإشارة إلى انّ علمه الفعلى بما سواه هو نفس ذلك الوجود المنبسط الواحد وفيضه المقدّس الإطلاقى الذى هو علم ومعلوم وهو المحيط بكلّ شىء علماً وعلمه المحيط بكلّ شىء هو ذلك الوجود المنبسط ، فإذا أحاط بكلّ شىء رحمة وعلماً كان الكلّ واحداً باعتبار انّ وجه الله الواحد فيه ووجه الواحد واحد هذا .

وقد يستدلّ لإثبات وحدة العالم بارتباط أجزائه بعضها ببعض لاحتياج السمّوات إلى العناصر فى عدم الخلاء واحتياج العناصر والعنصريّات إلى السمّوات فى تحديد الجهات واحتياج الجواهر إلى الأعراض فى التشخيصات والأعراض إلى الجواهر فى التحقّقات وبه تمسّك فى الأسفار . (آملى ١/٤٥١)

وشاهد ١٥/٢٣

أتى به لرعاية السّجع . (هيدجى ٢٤٢)

وأفلاكه الكليّة والجزئية ١٧/٢٣

المراد بالأفلاك الكليّة على حسب اصطلاح أهل الهيئة هو جملة من أفلاك ينظم من اجتماع حرّكات كوكب كالأفلاك الأربعة التى للقمر وهى الجوزهر والمائل والحامل والتدوير ، وبالأفلاك الجزئية كلّ واحد واحد من تلك الأفلاك التى جزء من الفلك الكلى كالتدوير من القمر مثلاً . (آملى ١/٤٥١)

احياء ١٧/٢٣

كما مرّ بيان كون حرّكتها نفسانية . (سبزوارى ١١٣)

احياء ١٧/٢٣

سيأتى منّا ما يدلّ عليه من العقل والنقل فى الفريدة الرابعة فى الفلكيّات عند قوله :  
وكلّ ما هناك حتىّ ناطق  
ولجمال الله دوماً عاشق .

(هيدجى ٢٤٣)

أحياء عقلا ١٧/٢٣

واستدلّوا على حيوتها وانّ لها النفوس الناطقة المنطبعة على رأى أو المجرّدة على

عل' رأى آخر أو كُتِبَها على رأى ثالث بأنّ حركاتها إرادية على ما تقدم . (آملى ۱/ ۴۵۲)

ومتواجدون فى عشق جماله ۱۸/۲۳

من الوجد كما قلتُ :

توئى جنبش انداز درنهُ سپهر بسوى توپويننده ره ماه ومهر .

(هيدجى ۲۴۳)

وعقولها المشبهه بها ۱۹/۲۳

لأنّ مباشرة النفوس لحركات الأفلاك للاشتياق إليها والتشبه بها . (هيدجى ۲۴۳)

فى بعض الآثار النبوية ۱۹/۲۳

ويستدلّ صدر المتألهين فى غير موضع من كتبه بجملة أخرى من الأدلة النقلية على حيوتها كقوله تعالى : « وكلّ فى فلاك يسبحون » المعبر بالواو والنون المختصّ بجمع ذوى العقول ، وقوله تعالى : « انى رأيت أحد عشر كوكبا والشمس والقمر رأيتهم لى ساجدين » . وقوله تعالى : « وأوحى فى كلّ سماء أمرها » . وقول سيّد الساجدين فى دعاء الصحيفة : « أيتها الخلق المطيع الذائب السريع » فى الخطاب إلى القمر ، وما ورد من كراهة التخلّى على وجه الشمس والقمر : ولكنّ الإنصاف عدم دلالة شىء من ذلك على هذا المدعى . ولا يخفى انّ هذه الدعوى مبنية على أصول القدماء ، وأما على طريق الهيئة العصرية فليس لها موضوع أصلاً . (آملى ۱/ ۴۵۲)

كذلك الشمس فى الإنسان الكبير سيّد الكواكب والأفلاك ۲۱/۲۳

ووجهه بعض العرفاء بأنّها استفادت نورها من نورانية الحقيقة المحمدية - صلى الله عليه وآله - لأنّها مظهرها ولاجل ذلك صارت سيّد الكواكب وفاعل النهار . (آملى ۱/ ۴۵۲)

ولها الرياسة على كلّ الأجسام ۲۲/۲۳

من الأفلاك والعناصر وعليها مدارها ومن روحانيّتها يحصل الفيض إليها جميعا على ما قاله العرفاء كما انّ على القلب مدار البدن . (هيدجى ۲۵۳)

## باعتبار سبعة ١/٢٤

وباعتبار وقول أشهر ثلاثة: القلب والدماغ والكبد . فالسبعة هذه الثلاثة والرّية و  
أوعية المنى والطّحال والمرارة، وهذه السبعة في تربيّة السّبعة السيّارة، فالقلب تربيته  
للشمس والدماغ للقمر والكبد للمشتري والرّية للعطارد والأوعية للزّهرة والطّحال  
للزّحل والمرارة للمريخ . (سبزواری ١١٣)

## باعتبار سبعة ١/٢٤

وهي القلب والدماغ والكبد والرّية وأوعية المنى والطّحال والمرارة . قال المصنف  
في الحاشية: وهذه السبعة في تربيّة السّبعة السيّارة وبإزائها فالقلب تربيته للشمس ولذلك  
صار ذا حرارة شديدة محوجة إلى التنفّس في كلّ آن لتبريده ، والدماغ تربيته للقمر و  
لذلك صار بارداً ولبرودته صالح لأن يكون منبتاً للأعصاب الحاملة للقوى الحاسّة ،  
والكبد للمشتري والرّية للعطارد والأوعية للزّهرة والطّحال للزّحل والمرارة للمريخ .  
والتقييد بقوله : «باعتبار» لاحتمال كون الأعضاء الرّئيسة باعتبار آخر وقول أشهر ثلاثة  
هي القلب والدماغ والكبد . (آملی ٤٥٣/١)

## والكلّ عندهم بالقياس ١١/٢٤

أى باعتبار أنّ وجه الله فيه فإنّ وجه الله الواحد الواحد واحد . وقالوا إنّ الأزمنة  
والزّمانيات والأمكنة والمكانيّات بالنسبة إلى المبادئ العالية كالآن والنقطة فكيف إلى  
المبدء الأوّل . (سبزواری ١١٣)

## وله نفس عقليّة ١٢/٢٤

أى نطقية مدركة للكليّات . (هيدجى ٢٤٣)

## تارة يقولون عقل الكلّ ١٤/٢٤

وتارة يقال عقل الكلّ ونفس الكلّ على العقول النّبويّة والنفوس الوالويّة في  
الصّعوديّة . وهذا بين المتألّهين أكثر تداولاً، وفي بعض الأحاديث جعل مراتب النفس

أربعاً وسمی الرابع منها نفساً کلیة الهیة . (سبزواری ۱۱۴)

### لأنها شیء واحد ۱۵/۲۴

إنما قال الشیخ هنا شیء واحد وفي الأنفس المحرّكه للسمّوات . كأنّها شیء واحد، إذ المكثرات كالمادّة وإن كانت بمعنى المتعلّق والزّمان والمكان والجهة وغيرها هیهنا مفقودة بخلاف الأنفس، إذ لها الموادّ بمعنى الأبدان المتعلّقة موجودة. وهذا الكلام من الشیخ ظاهر في أصالة الوجود إذ على أصالة الهیة لا يمكن أن تكون شیئا واحدا لأنها مخالفة بالتنوع عندهم ونوع كلّ منحصراً في فرد، فلو كان الوجود اعتبارياً والهیة أصيلة وهي جنبه التخالّف والكثرة لم تكن كشیء واحد فضلاً عن أن تكون شیئا واحداً. ثمّ إنّها الواحدة ذات الدرجات كمراتب نفس ناطقة واحدة كما يقول صدر- المتألّهین: «إنّ العقول كمراتب شیء واحد». (سبزواری ۱۱۴)

### لا ینافی كون الإنسان ۲۰/۲۴

بل الإنسان الكامل الحقیقیّ أدرف من الفلک، لأنّ روح الفلک متعلّق بجسمه دائماً وروح الإنسان یصیر مرسلًا ساقط الإضافة ومن الملک لأنّه أجمع من الملک إذ قد كان جامعاً لجميع مراتب الوجود الأمریّة والخلقیّة متعلّماً لجميع الأسماء الحسنیّ التزیهیّة والتشبیهیّة وصار جميع لطایفه السبع بالفعل . (سبزواری ۱۱۴)

### متدلّیة بعرش الله ۱/۲۵

الذی استوی علیه الرّحمن المعبّر عندهم بالعقل الأوّل إذ الكلّ منه كالضوء للشمس . (هیدجی ۲۴۳)

### شخص من حیوان ۱/۲۵

وإلیه یشیر الجامی فی شعره :

اصناف ملائکة قواى ابن تن  
توحید همین است و دگرها همه فن

حق جان جهان است جهان جملة بدن  
افلاك و عناصر و موالید اعضاء

وإن كان فى تعبيره عن الحقّ سبحانه و تعالى 'بـ«جان جهان» ما فيه حيث، انّ الروح فى مقابل البدن هو النفس الناطقة التى مجرد ذاتاً و متعلّقة بالمادّة بالمعنى الأعمّ التى هى البدن بالتعلّق التدبيرى، والحقّ - جلّ و علا - بل عبده المقربّ الذى هو العقل الكلّى أجلّ من التعلّق .

ولعلّ مراده من الحقّ هو الوجود المنبسط الذى يقال له الحقّ المخلوق به وان ضّعفه المصنّف فى أسرار الحكمة بمنافاته مع الحصر المستفاد من قوله فى المصراع الأخير: «توحيد همين است ودگرها همه فنّ» لكن لا منافاة معه لانحصار التوحيد بوحدّة الإمر الذى هو الوجود المنبسط لكونه ظلّاً للحقّ سبحانه ، وظلّ الواحد يجب أن يكون واحداً . (آملی ١/٤٥٤)

لكن لأرأس له ٢/٢٥

هذا من باب الاستثناء من المدح بما يشبه الذمّ ، كقول النبىّ (ص): «أنا أفصح الناس بيد أنى من قريش» ، وذلك لأنّ التّركيب كلّما كان أقلّ كانت الحاجة أقلّ والغنى أوفر، ألا ترى أنّ الإنسان ينبغى أن يصير عقلاً بالفعل غنياً عن القوى فضلاً عن الأعضاء مع أنّه يفعل فعلها مكثفياً بذاته التّام . (سبزوارى ١١٥)

بل الحيوة ودرك الكليات ٤/٢٥

أى الحيوة شرط للحيوانيّة ودرك الكليات للإنسانية (آملی ١/٤٥٤) .

فمع تعدّد ٥/٢٥

لوقال فبالتعدّد لأن تكون «اللام» عوضاً عن المضاف إليه المعهود لكان حسناً .

(هيدجى ٢٤٣)

توارد العلل ٥/٢٥

بصيغة المضارع من باب التّفاعل . (هيدجى ٢٤٣)

فى دفع شبهة الثنوية ٨/٢٥

هى قولهم: إنّنا نجد خيرات فى العالم وشرورا مثل القحط والغلا والوبا والأمراض



والفطن والمحن ونحو ذلك، والعقل لا يستوغ صدور هذه الشرور من المبدء الخیر المحض السلام الرحيم الغنى عن العالمين، فهى من مبدء شرير غيره سموه «اهر من» واعتقدوا قدمه وأنه فاعل مستقل للشرور. وبقولهم بالقدم والاستقلال امتاز قول ارباب الشرايع بالشيطان عن مذهبهم الباطل، فإن الشيطان ليس قديما وإنه مخلوق لله تعالى<sup>۱</sup> وليس فاعلا مستقلا، إذ الوجود الإمكانى بالإطلاق مجعول لله تعالى<sup>۱</sup>. (سبزواری ۱۱۵)

خیر ۹/۲۵

الخیر هو ما يطلبه الأشياء والشر هو ما تنفر عنه (هیدجی ۲۴۳).

الخیر النفسى ۱۰/۲۵

أى الذاتى والحقيقى لأن كلاً من الخیر والشر حقيقى وإضافى، والخیر الحقيقى للشيء هو وجوده وكمال وجوده بما هو وجود، والشر الحقيقى له رفع وجوده أو كمال وجوده بما هو كذلك، والخیر الإضافى له ما يؤدى إلى وجوده أو كمال وجوده بما هو كذلك، وهو قد يكون عدماً كرفع المانع من وجود الشيء أو كمال وجوده، والشر الإضافى هو ما يستلزم رفع وجوده أو رفع كمال وجوده من حيث كذلك وقد يكون وجوداً كوجود المانع لوجود الشيء أو كماله. (هیدجی ۲۴۳)

هو أى الخیر النفسى ۱۰/۲۵

اعلم إن كل واحد من الخیر والشر بديهى التصور من حيث المفهوم، فمفهوم الخیر هو ما يطلبه الأشياء ومفهوم الشر هو ما يتفر عنه الأشياء، وكل واحد منهما حقيقى وإضافى.

والخیر الحقيقى للشيء الذى يعبر عنه بالخیر النفسى هو وجوده فى نفسه وكمال وجوده بما هو وجوده فكل وجود فهو خير بذاته لأنه حيثيته حيثية طرد العدم ورفع القوة وعين المطلوبية والمحبوية. والشر الحقيقى للشيء هو رفع وجوده أو رفع كمال وجوده بما هو كماله.

والخیر الإضافى ما يؤدى إلى الخیر الحقيقى، وهو قد يكون وجوداً كوجود المقتضى والشرط من اجزاء العلة لوجود المعلول وقد يكون عدماً كعدم المانع من أجزاءها فإنه

وإن كان شرًّا بالنسبة إلى المانع نفسه لكنّه خير بالقياس إلى وجود المعلول . والشرّ الإضافى هو ما يؤدى إلى الشرّ الحقيقىّ "أعنى عدم شيء أو عدم كماله ، وهو أيضا قد يكون وجوداً كوجود المانع بالقياس إلى عدم المعلول ، فانه وإن كان خيراً بالقياس إلى نفسه لكنّه شرّ من حيث أدائه إلى عدم المعلول ، وقد يكون عدماً كعدم المقتضى أو الشرط ، فعدم كلّ من المقتضى والشرط شرّ حقيقىّ وإضافىّ معاً بالنسبة إلى نفسها وبالنسبة إلى أدائها إلى عدم المعلول ، ووجودهما خير حقيقىّ من حيث نفسها وإضافى من حيث أدائها إلى وجود المعلول . وعدم المانع شرّ حقيقىّ من حيث نفسه وخير إضافى من حيث أنه يؤدى إلى وجود المعلول ، ووجوده خير حقيقىّ من حيث نفسه وشرّ إضافى من حيث أدائه إلى عدم المعلول .  
(آملى ١/٤٥٤)

خير بذاته ١٠/٢٥

إذ حيثيّة الوجود طرد العدم ورفع القوّة وصریح النور والظهور وعين المطلوبيّة والمعشوقيّة ، الأترى أنتك إذا وضعت رأس شوكة على نملة انقبضت وهربت مخافة أن يفارق معشوقها الذى هو وجودها ومقوم وجودها وقيوم حقيقتها . (سبزوارى ١١٥)

هذه المقايسة ١١/٢٥

يقتحم شرّ ما فى بعض الأشياء الكائنة الفاسدة . والمراد بشرّ ما هو الشرّ بمقايسة الشيء إلى ما فى عرضه وإنّما يكون فى الأشياء الكائنة الفاسدة أى الطّارية عليها الكون والفساد والإستحالة والإنقلاب وهى أبعاض العناصر لبرائة كليّاتها عن الكون والفساد فضلاً عن السّماويّات على حسب أصولهم فلا تغيير فيها ولا استحالة ولا انقلاب فيها حتّى يكون مودياً إلى تغييرها ، ومع ذلك فليس الشرّ فى الأشياء الكائنة الفاسدة كلّها وإنّما يقتحم فى بعضها و يكون الاقتحام فى بعضها أيضا فى أوقات قليلة ، ولذلك صار الشرّ قليلا فالشرّ فى عالم الكون والفساد أقلّ من الخير بكثير مع كون عالمها حقيراً بالنسبة إلى عالم الأفلاك كما قال المصنّف فى المتن :

عناصر كحجر المئانة

بل جعل القوم اولوالفطانة

وعالم الأفلاك حقير في جنب عالم العقول الحقير بالنسبة إلى عالم الربوبية الذي لا اعتبار للشر بالنسبة إليه أصلاً لجلالته وتنزهه عنه هذا، ولو كان عالم الكون والفساد كله شراً لكان شيئاً قليلاً بالنسبة إلى كل الوجود، وكيف والسلامة فيه غالباً إذ لا يوجد هذه الشرور إلا في بعضها، ونحن نعلم أن المرض والألم وإن كانا كثيرين إلا أن الصحة والسلامة أكثر، وبهذه يعلم أن الخير غالب والشر نادر. (آملی ۱/۴۵۶)

### فإن كل معلول ملايم لعلته ۱۱/۲۵

لوجود السنخية بينهما، حيث أن المعلول فيبىء علته وظلته وعكسه، وللمناسبة الذاتية بينهما صار كل واحد منهما ملايماً بالنسبة إلى الآخر، فالعلة المقتضية لوجود المعلول على نحو الإيجاب باقتضاء ذاتي يستحيل أن يؤدي إلى عدمه لكي يكون شراً بالقياس إليه، والمعلول المقتضى لوجود العلة لفقده الوجودي وحاجته الذاتية يستحيل أن يكون مؤدياً إلى عدمها لكي يكون شراً بالقياس إليها، فكل من العلة والمعلول خير بالقياس إلى الآخر. (آملی ۱/۴۵۵)

### في بعض الأشياء الكائنة الفاسدة ۱۳/۲۵

قيّدنا به إذلا شرية في الأفلاك والفلكيات فكيف في عالم الفعليات والعقائيات، فإن الشر عدم ذات أو عدم كمال ذات كعدم البدن أو عدم صحته وعدم الفاكهة أو عدم لونها وطبعها المترقبين منها ببرد وغيره ولا تنفاسد في العالم العلوي، نعم يتحقق النقص الإمكانى في جميع ما سوى الله. والنقص غير الشر إلا أن يستعمل الشرفيه مجازاً. وإنما قلنا: وفي اوقات قليلة لأن النار مثلاً إذا قيس استضرار زيدبها في جسده أو ماله إلى انتفاعاته تقوياً ونكيبلاً كان كنسبة أقل قليل إلى ما لا يحصى كثرة فضلاً عن مقايسته إلى انتفاعات كل المركبات وغيرها بها. (سبزواری ۱۱۵)

### في اوقات قليلة ۱۳/۲۵

متعلق بـ «يقتمح». قوله «وبأن الشر» عطف على قوله بـ «تقسيم» (هيدجى ۲۴۴)

### فقلنا ۱۵/۲۵

أى على الأول المنقول عن أرسطو، والثانى منسوب إلى افلاطون (هيدجى ۲۴۴)

## أى بحسب الاحتمال العقلى ١٥/٢٥

قبل الرجوع بالبرهان وإلا فمعلوم انّ ما هو الوجود إمّا خير محض أو الغالب خيره  
( هيدجى ٢٤٣ )

## فلم يعدّ قسماً آخر ١٨/٢٥

أى المغلوب من كلّ منهما وإلا لكانت الأقسام بحسب الاحتمال سبعة بل ثمانية لو عدّ  
المساوى منهما فى كلّ جانب قسماً على حدة . ( هيدجى ٢٤٤ )

## وجعل المقسم ٢١/٢٥

هو الموجود أى ما يتصوّر ويحتمل قبل الرجوع إلى البرهان أن يدخل فى الوجود  
كما قلنا: «بحسب الاحتمال العقلى» وإلا فمعلوم انّ ما هو الواقع ليس إلا الخير المحض والخير  
الغالب . ( سبزوارى ١١٥ )

## فيكون ٨/٢٦

أى ترك الخير الكثير ( هيدجى ٢٤٤ )

## قوله من القسم المقابل ٨/٢٦

أى الذى شرّه كثير غالب على خيره . ( هيدجى / ٢٤٤ )

## وما تماثلا ١٠/٢٦

«الالف» فيه للإطلاق أو للثنية وفى «ابطلا» للثنية . ( سبزوارى ١١٦ )

## لزوم ذينك ١١/٢٦

أى ترجيح المرجوح والترجيح بلا مرجح . ( هيدجى ٢٤٤ )

## وجود ذين ١١/٢٦

أى القسمين . ( هيدجى ٢٤٤ )

## ولم يحتجّ إلى دليل ١٣/٢٦

كيف وبأدنى التفات يعلم أنّه يلزم من فرض وجوده الخلف، لأنّ الوجود كما  
علمت طرد العدم وعين النور والمرغوبية والخير فلم يكن ما فرض شرّاً محضاً محض الشرّ.  
( سبزوارى ١١٦ )

## وقد حكموا ببداهة هذه المسئلة ١٣/٢٦

أى مسئلة الوجود خير والشرّ عدم، فاخطأ من قدح فى حقهم بأنهم قنعوا بالأمثلة ولم يبرهنوا المسئلة مع شموخها ومهميتها فى التوحيد، والأمثلة مثل ان قالوا فى القتل قدرة القاتل ودركه وحركة يده وحدة سيفه وقبول عضو المقتول ولينه وغير ذلك من الأمور الوجودية كلها خيرات إنما الشرّ فيه عدم حيوة المقتول بل عدم تعلق روحه بجسده، والبرد المفسد للثمار من حيث أنه كيفية وجودية وقوة فعلية لها مدخلية تامة فى تنظيم العالم الكياني ومن وسايط جود الوجود الرباني خير وقبول الثمرة و اسودادها ونحوها خيرات، والشرّ عدم حلاوة الثمرة مثلاً وقس عليهما . (سبزوارى ١١٦)

## وقد حكموا ببداهة هذه المسئلة ١٣/٢٦

أى الحكم بأنّ الوجود خير محض بالذات والشرّ بالذات هو العدم ضرورة جداً فإن كان فيها خفا، فلعدم تحقق ماهية الخير والشرّ .

اقول، دعوى الضرورة فى كون الوجود خيراً محضاً صعب جداً لمن لا يرى لمفهوم الوجود مصداقاً فى الخارج ولم يضع له حقيقة سوى المعنى المصدرى والمفهوم الانتزاعى البديهي فواضح انّ الخير المطلوب لا يكون أمراً اعتبارياً كما نبه عليه صدر المتألهين - قدس سره - . (هيدجى ٢٤٤)

## فقد ذكر العلامة الشيرازى ١٤/٢٦

وهو محمود بن مسعود بن مصلح الفارسي الكازروني الشافعي الملقب بالعلامة عند علماء العامة صاحب التصنيفات الكثيرة، منها: شرح حكمة الإشراف، وشرح قانون الطب، وشرح أصول ابن الحاحب، وشرح مفتاح السكّاكي، وكتان ابوه طبيباً فقيراً عليه وعلى الشمس الكاتبى، ثم سافر إلى المحقق الطوسى - قدس سره - فقراء عليه وبرع ثم دخل الروم فأكرمه صاحبها وولّى قضاء سيواس وملطيه وقدم الشام ثم سكن تبريز. (هيدجى ٢٤٤)

## ومع ذلك فقد ذكر العلامة الشيرازي ١٤/٢٦

استدلوا لإثبات خيرية الوجود بعبارات مختلفة قال في شرح حكمة الاشرار :  
يجب أن يعلم أن الشر لا ذات له بل الشرّ عدم ذات أو عدم كمال لذات ، وما  
يوجد شرّاً إنّما هو لأفضائه إلى عدم ما إذ لو كان موجودا وما فوت شيئاً على غيره فليس شرّاً  
لغيره ولا لنفسه أيضاً ، لأنّ وجود الشيء لا يقتضي عدمه ولا عدم شيء مما يكمله ، ولو  
اقتضى الشيء عدم بعض كمالاته لكان الشرّ ذلك العدم لاهو ، على ان اقتضاء ذلك غير  
معقول فانّ الأشياء طالبة لكمالاتها لا مقتضية لعدمها من حيث هي كمالات ، ويلزم من  
ذلك انّ الشرّ لو كان موجودا لما كان الشرّ شرّاً وإلا لكان إمّا شرّاً لنفسه أو لغيره  
وليس فليس ، والاصبع الزائد إنّما تؤخذ شرّاً لأنّها تبطل هيئة مستحسنة» انتهى .  
(آملی ١/٤٥٦)

## فكم قد ضلّ من يقول باليزدان ١٧/٢٦

إشارة إلى مقالة الثنوية حيث يقولون بأنّ صانع العالم اثنان : الأوّل خالق الخير ،  
والثاني خالق الشرّ ، فخالق الخير يزدان وخالق الشرّ اهرمّن وهو عبارة عن ابليس لعنه الله .  
وقيل الأوّل النور والثاني الظلمة قديمتان وحدوث العالم من امتزاجهما ، واستدلوا  
عليه بأنّ الفاعل الواحد يمتنع أن يكون خيراً وشريراً بالذات لأنّ ذاته إن اقتضى الخير  
ينبغي أن لا يكون شريراً وإن اقتضى الشرّ ينبغي أن لا يكون خيراً . (هيدجي ٢٤٤)

## فكم قد ضلّ من يقول باليزدان ثمّ الأهرمن ١٧/٢٦

وهم الثنوية القائلون بوجود إلهين فاعلين فاعل الخير وفاعل الشرّ استنادا إلى انّ  
في العالم خيرا وشرّاً او مبدء الخير لا يعقل أن يصدر منه الشرّ لأنّه محض الخير وصرف  
السلام الرّحيم الغني عن العالمين «از مبدء خير جز نكوئی نايد» . وقالوا انّ مبدء الخير  
هو يزدان ومبدء الشرّ اهرمن ، وعن بعضهم التعبير عن مبدء الخير بالنور وعن مبدء الشرّ  
بالظلمة . وقال بعضهم بقدمهما ، وعن بعضهم ان فاعل الشرّ مخلوق فاعل الخير ، وقال  
بعضهم النور حيّ قادر حسّاس درآك ومنه تكون الحركة والحياة ، والظلمة ميت جاهل  
عاجز جماد موات لا فعل له ولا تمييز وانّما يقع الشرّ منه طبعاً . (آملی ١/٤٥٧)

## وأما علی مشرب ارسطو ۲۰/۲۶

ویقال انه تفاخر بهذا الدّفع وذلك ، لأنّ ما هو مناط الشّبّهة من تقسیم الوجود إلى الخیر والشّرّ جعله مناط الدّفع ومع ذلك مشرب افلاطون أعذب كما لا یخفی<sup>۱</sup> .

(سبزواری ۱۱۶)

## لا بلیق بالحکیم اهما لها ۲۱/۲۶

فالنّار لا یهمل إیجادها بمجرّد الشّرّ القلیل الذی لا یعبأ به مع تلك الخیرات الّتی لا تُعدّ ولا تُحصی<sup>۱</sup> ، علی أنّها من حیث كونها مؤدّیة إلى تلك الشّرور القلیلة مجعولة بالعرض ومن حیث كونها ملزومة للخیرات المتکاثرة مجعولة بالذات ، ولذا قالوا : «انّ الشّرّ مجعول فی القضاء الإلهی بالعرض» ، فالنّار جعلت بالذات للانتفاعات المعلومة لا للاستضرار الجزئیّ إلاّ بالعرض ، والوهم جعل بالذات لادراك المحبّة الجزئیة من الصّدیق والعداوة الجزئیة من العدو مثلاً لا للخوف من المیت أو للخوف من عدم وصول الرّزق إلاّ بالعرض وقس علیها الباقی (سبزواری ۱۱۶)

## فایّ حاجة الی مبدء علی حدة ۲۲/۲۶

علی أنّ الخیران قدر علی دفع شرّ الشّریر ولم یفعل لم یکن خیراً لأنّ الرّضاء بالشّرّ شرّ ، وإن لم یقدر عجز والعاجز منحتط عن درجة اللوّهیة ، وهم فرق کثیرة مختلفة فی آرائهم منها المانویة والمزدکیة والذیصانیة وغيرهم . (هیدجی ۲۴۵)

## انّ الشّرور أعدام ملکات لها حظّ ضعیف من الوجود ۴/۲۷

إن قلت : فعلى هذا فیعود المحذور علی مسلك افلاطون ، إذ یقال حیثنذ الموجود الضعیف الذی له حظّ ضعیف من الوجود موجود ومجعول بالغير أزال لیس بواجب الوجود قطعاً فحیثنذ یقع السؤال فی أنّه کیف صدر عن منبع الخیر المحض .

قلت : هو مجعول بالعرض بمعنى أنّ له واسطة فی العروض لا انّ له واسطة فی الشّبوت فقط وانّ المجعول بالذات هو موضوعه ویسند إلیه المجعولیة من قبیل وصف الشیء بحال متعلّقه ، وهذا بخلاف مسلك الارسطو فانّه علی مسلكه مجعول بالحقیقة

لابالعرض والمجاز لكنّه صار مجعولاً حقيقة بالتبع . (آملى ٤٥٨)

ولا شريك له مطلقاً ٨/٢٧

أى فى الوجود والإلهية . (هيدجى ٢٤٤)

إنّه الأحد ٩/٢٧

- ومعنى الأحد هو البسيط الذى لا يعتره شائبة التركيب أصلاً بأقسامه الأربعة المذكورة فى الكتاب . (آملى ٤٦٠/١)

فعنوان الجزئية ينافى الحمل ١٦/٢٧

لأنّ الجزء ينافى الكلّ فى الوجودين ومناطق الحمل هوالاتحاد فى الوجود وأيضاً ينافى اعتبارها لا بشرط . (هيدجى ٢٤٥)

فعنوان الجزئية ينافى الحمل ١٦/٢٧

إذ المعتبر فى الحمل ملاحظة الأجزاء لا بشرط، بأن يلاحظ كلّ واحدة كأنّها عين الأخرى، ولحاظ الجزئية هو اعتبار الأجزاء بشرط لا، فلحاظ الجزئية منافية مع الحمل ولكن مع ذلك يصحّ التعبير بالأجزاء الحملية يجعل الأجزاء مشيرة إلى ذواتها المعتبرة على نحو الآلا بشرط ولكنه لا يخلو عن التكالّف، ولهذا قال بأنّ التعبير بالأجزاء الحديثة أولى ولم يقل هو الصواب . (آملى ٤٦٠/١)

أعنى المادة والصورة الذاتيتين ١٧/٢٧

قد مرّ فى مباحث المهية أنّ الجنس محتاج إلى الفصل فى وجوده الخارجى والذهنى بخلاف النوع بالقياس إلى العوارض المشخصة حيث أنّه متوقّف عليها فى وجوده الخارجى فقط. ومعنى هذه العبارة هو أنّ الجنس فى تحصيله يحتاج إلى الفصل، ومعنى كونه متحصلاً بالفصل أنّه فى الإشارة العقلية وفى رتبة تعقله لا يتعقل إلاّ بالفصل، فوجوده الذهنى هو الوجود المنغمّر الفانى فى أنواعه الذهنية، فالحيوان الجنسى مثلاً وجوده فى الذهن هو وجوده المتحد مع وجود الإنسان والفرس وغيرهما فى الذهن والحيوان الملحوظ فى الذهن منفكاً عن وجود الفصل بل من حيث هو حيوان ليس جنساً لما تحته من أنواعه بل إنّها هو نوع متحصّل من الأنواع، وإن شئت فقل أنّه بهذا اللحاظ مادة عقلية كما أنّ الفصل



الملحوظ بالانفراد يكون صورة، إذ الفرق بين الجنس والمادة والفصل والصورة على نحو  
اللابشروط وبشروط لا، فذات الحيوان من حيث هو لاجنس ولا مادة بل هو نوع متحصّل  
من الأنواع وهو باعتبار اللابشرطيّة جنس وباعتبار بشرط الثلاثيّة مادة. (آملی ۱/۴۶۱)  
وإما أن تعتبر في الدهن بشرط لا ۱۷/۲۷

فهی الأجزاء الوجوديّة الذهنیّة، وذلك لأنّ الجنس وجوده منغمر في وجودات  
الفصول فإنّ فيها عيناً أو ذهنًا، فوجوده الذهنیّ هو الوجود المنغمر الفانی في أنواعه الذهنیّة  
مثلاً وجود الحيوان الجنسی في الدهن هو وجوده المتحدّ بوجود الإنسان والفرس والبقر  
وغيرها التي في الدهن، فالحيوان الملحوظ في الدهن فقط والنّاطق الملحوظ فيه فقط ليسا  
جنسا وفصلا إنّهما مادة وصورة ذهنيّتان. (سبزواری ۱۱۷)

#### متباينة في الوضع ۱۸/۲۷

بأن يصحّ أن يقال في كلّ جزء منها: « اين هو من صاحبه »؟ . (هیدجی ۲۴۵)

#### متباينة في الوضع ۱۸/۲۷

المراد بالوضع هي هنا هو الإشارة الحسيّة، ومعنى تباين الأجزاء كون الإشارة  
بكلّ منها غير الإشارة إلى الآخر. (آملی ۴۶۱)

#### اعنى المادة والصورة الخارجيتين ۱۹/۲۷

على ما هو المرضیّ عنده من أن التركيب بينهما انضمامي خلافاً للسيد السند و  
صدر المتألهين كما قال في مبحث الماهية :

إنّ بقول السيد السناد تركيب عينية اتّحادیّ

. (هیدجی / ۲۴۵)

#### اعنى المادة والصورة الخارجيتين ۱۹/۲۷

كون المركب من المادة والصورة الخارجيتين مثالا للمركب من الأجزاء المتعدّدة  
الوجود مبنىّ على كون التركيب منهما انضمامياً على حسب ما ارتضاه المصنّف في مبحث  
المهية خلافاً للسيد السناد القائل بكونه اتّحادياً وهو مختار صدر المتألهين أيضاً.  
(آملی ۱/۴۶۱)

## ثمّ أشّرنا إلى البرهان ٢٠/٢٧

وحاصله أنّه لو كان الواجب تعالى مركّباً من الأجزاء فإمّا يكون أجزائه واجبة أو ممكنة أو مختلفة ، والكلّ محال . وكونه مركّباً من الأجزاء محال . أمّا استحالة الأوّل أعني كون أجزائه واجبة فلو جوه :

الأوّل ، أنّه متوقّف على تعدّد الواجب الّذى ثبت استحالته ، فواحديته دليل على أحديته بمعنى عدم تركبه من الأجزاء الواجبة .

الثانى : أنّه خلف بمعنى أنّه يلزم من فرض واجب واحد مركّب من أجزاء واجبة عدم وجود الواجب المركّب بل تعدّد واجب الوجود الّذى كلّ واحد منها بسيط .

الثالث ، أنّه على فرض تحقق المركّب الحقيقيّ أيضاً يكون ذلك المركّب محتاجاً في وجوده إلى تلك الأجزاء الواجبة لتغاير وجوده مع وجوداتها ذهنياً وخارجياً كما هو الحكم بالنسبة إلى وجودى الجزء والكلّ ، والمحتاج إلى الغير ممكن فلا يكون الواجب المركّب منها واجباً بل ممكناً محتاجاً إلى واجبات متعدّدة وهو خلف .

الرابع ، أنّه يلزم منه وجود واجب بسيط وهو أجزاء الواجب المركّب فليس الواجب بما هو واجب مركّب بل بعض واجبي الوجود مركّب وبعض منه بسيط .

وأما الثانى أعني كون الأجزاء كلّها ممكنة فلو جهين :

الأوّل ، انّ المركّب من الممكن محتاج إليه فيكون ممكناً محتاجاً إلى الممكن فيكون أسوأ حالاً من الممكن المحتاج إلى الواجب .

الثانى ، انّ تلك الأجزاء الممكنة إمّا موجودة بالواجب المركّب منها أو بغيره ، وكلاهما محال للزوم الدّور على الأوّل حيث انّ الواجب المركّب منها يتوقّف تحققه على تحقّقها ، والمفروض توقّف تحقق الأجزاء عليه وعدم ما يتوقّف عليه الأجزاء على الثانى لاستحالة أن تكون موقوفة على ممكن آخر للزوم الدّور أو التسلسل وعدم واجب آخر حتّى يكون هو الموقوف عليه .

وأما الثالث ، أعني كون الأجزاء مختلفة في الوجوب والإمكان فللزوم محذور

كونها واجباً في الواجب منها وممكناً في الممكن منها . (آسلی ٤٦٣/١)

لم يكن بينهما تلازم ٣/٢٨

جواب «إذا فرض» . (هیدجی ٢٤٦)

وهذا ما ادّعيناه من التلازم

وهو تعدد الواجب . (هیدجی ٣٤٦)

هذا إذا كانت حديّة تحليليّة ٦/٢٨

وهذا أيضاً محذور شديد بل الحاجة في مرتبة قوام الذات أمحل من الحاجة في

مرتبة خارجة منه ، فلا وجه لقول المحقق اللاهيجي انه لا يلزم الحاجة على فرض وجود

الأجزاء الحملية لاتحاد الجنس والفصل وجوداً مع أنّ مرتبة التقرّر متقدمة عنده على

مرتبة الوجود بالتجوهر . (سبزواری ١١٧)

وذلك محذور آخر ٦/٢٨

أي لزوم احتياج الواجب ودليل آخر على بساطته تعالى هو أنّ الواجب قد علمت

انه حقيقة انية محضة فلا ماهية له ، وكلّ مالا ماهية له لاجزاء له لاذهنا ولا خارجاً .

وأيضاً لو كان للواجب أجزاء حديّة عقلية فلا يخلو إمّا أن يكون جميعها أو بعض منها

حقيقة الوجود أو ليس كذلك ، وعلى التقادير يمتنع الحمل وذلك خرق الفرض .

(هیدجی ٢٤٦)

على وجه آخر ١٠/٢٨

بأن يفرض الواجب انه غنى كما فرض في الصورة الأولى أنه واحد .

(هیدجی ٢٤٦)

كلّ ما في الشهادة ٥/٢٩

که بوخومدور بوسوزده شبهة وريب

كلّها آية لما في الغيب . (هیدجی ٢٤٦)

كما قلت: بلور أول عالم وشهادت وغيب

كلّها في الشهود من صور

بالسلب والثبوت ١٠/٢٩

في الأسفار: الصفة إمّا إيجابية ثبوتية أو سلبية تقديسية وقد عبر الكتاب عن هاتين

بقوله: «تبارك اسم ربّك ذي الجلال والإكرام» فصفة الجلال ما جلّت ذاته

من مشابهة الغير ، وصفة الاكرام ما تكرّمت ذاته بها وتجمّلت ، والاولى سلوب عن

النقائص والأعدام وجميعها يرجع إلى سلب واحد هو سلب الإمكان عنه تعالى . والثانية تنقسم إلى حقيقية كالعلم والحياة وإضافية كالخالقية والرزاقية والتقدم والعلية . وجميع الحقيقيات يرجع إلى وجوب الوجود أعني الوجود المتأكد ، وجميع الإضافيات يرجع إلى إضافة واحدة هي إضافة القيومية ، هكذا حقق المقام وإلا فيؤدى إلى انشلال الوحدة وتطرق الكثرة إلى ذاته الأحديّة تعالى 'عَيْنَ ذَلِكَ عَلُّوا كَبِيرًا . (هيدجى ٢٤٦)

ويقال لنعوته السلبية صفات الجلال ١١/٢٩

لتجليله بأنه المرفّع عن التركيب والجوهريّة والعرضيّة والجسميّة بل المهية والنقص حيث يقال انه ليس بمركّب وليس بجوهر . وليس بعرض وليس بجسم وليس له مهية ، وبالجملة ليس له نقص بوجه من الوجوه . وأما الثبوتية فهي لكونها وجودية جماله ، فجاله تعالى علمه وقدرته وغيرهما ، وبالجملة هو الحىّ العليم المرید القدير السميع البصير المتكلم .

وهذه أئمة الأسماء الحسنی عند العرفاء ويعنون لكل من الصفات السبع التي هي مبادئها فصل ويبحث عنها في علم الكلام أيضاً . (سبزوارى ١١٧)

ونحوها ١٦/٢٩

كمحبة ذاته لذاته وإرادة ذاته لذاته وعشق ذاته ونورية ذاته لذاته .

(سبزوارى ١١٧)

بالمعنى الاعم ١/٣٠

أى حامل القوة محلاً كان أو موضوعاً أو متعلقاً . (سبزوارى ١١٧)

لزم كون الذات نسبة اعتبارية ٨/٣٠

إذا المفروض أن الصفة الإضافية المحضة محض الإضافة وهي نسبة اعتبارية عين الذات والذات عينها فظهرت الملازمة ، وبطلان السلازم أظهر . وإنما كانت مع اعتباريتها صفة زائدة إذ يصفه العقل بها كما إن الأبوة مع كونها نسبة اعتبارية يوصف زيد بها بل يوصف بالكلية والنوعية ونحوهما باعتبار ذاته وذاتية المشتركتين مع كونها من المعقولات الثانية . (سبزوارى ١١٧)

## لكن مباديها ۹/۳۰

إشارة إلى ما قاله الشيخ المتأله شهاب الدين المقتول إنه لا يجوز أن يلحق الواجب إضافات مختلفة توجب اختلاف حيثيات فيه ، بل له إضافة واحدة هي المبدئية بصحح جميع الإضافات كالرأزيّة والمصوريّة ونحوهما ولا سلب فيه كذلك ؛ بل له سلب واحد يتبعه جميعها وهو سلب الإمكان فإنه يدخل تحته سلب الجسميّة والعرضيّة وغيرهما كما يدخل تحت سلب الجهاديّة عن الإنسان سلب الحجرية والمدريّة عنه وإن كانت السلب لا تنكّر عن كلّ حال . (هيدجى ۲۴۷)

## لقومية ۹/۳۰

القيومية في اصطلاح الحكماء تستعمل بمعنيين : أحدهما مبالغة القيام بالذات ، وثانيها المقومية الوجودية العينية وهذا هو المراد ههنا . (سبزواری ۱۱۸)

## وهما ليسا مسلوبين عنه ۱۶/۳۰

أى سنخ الوجود مثلاً ليس مسلوباً ، وأمّا الوجود المحدود بما هو محدود فهو مسلوب كما قلنا بعد ذلك وذلك الحدّ وأمّا سنخ الوجود وأصل الكمال فلو سلب عنه لزم التركيب في ذاته من الوجود والعدم والكمال بخلاف سلب السلب فإنه إثبات ولا ينافى البساطة . (سبزواری ۱۱۸)

## يعنى سلوبه تعالى يرجع ۱۹/۳۰

فلو اعتقد انه تعالى ليس بمحتاج أوليس بناقص لكفى في المعرفة بسلوبه كما في إضافاته وثبوتياته ، لكن ابن المعرفة التفصيليّة من الإجمالية «وكلّ ميسر لما خلق له» . (سبزواری ۱۱۸)

## هى الوجوب ۲۱/۳۰

إن قلت : الوجوب ليس صفة إذ الوجوب الذاتى ذاته . قلت : صفتية أبة صفة كانت باعتبار مفهومها لا باعتبار وجودها الذى هو وجود ذاته ، فذاته تعالى هو الوجود البحت البسيط كما قلنا والوجوب إلى الوجود الشديّد الغير المتناهى ، فالوجوب باعتبار العنوان وإنه تعيّن في الوجود البحت صفة واعتبار الوجود

سابق على اعتبار الوجوب . (سبزوارى ١١٨)

الغير المتناهى عدّة ٢٢/٣٠

أى فى عدّة الآثار والأفعال . (هيدجى ٢٤٧)

إذا ذاته مطابق للحمل ١/٣١

قال صدر المتألهين فى موضع من الأسفار إنّ معنى عينيّة الصّفات عند محققى الحكماء هو عبارة عن كون وجوده تعالى فى مرتبة ذاته مع قطع النظر عن انضمام معنى أو اعتبار كفيّة أو حالة غيرها مصداقا لحمل مفهومات تلك الصّفات ، لا بأن يكون فى اتصافه بشيء منها مفتقر إلى عروض هيئة كما فى حمل الأبيض على الجسم ، ولا إلى معنى سلبى كحمل الأعمى على الإنسان ، أو معنى نسبى كحمل الفوقية على السماء ، أو تحقق الذات بصدورها عن الجاعل كما فى حمل الذّاتيات على الموضوع ، أو تعلق الجاعل كما فى حمل الوجود على ماهيات الممكنات . (هيدجى ٢٤٧)

بيانه انّ ذاته تعالى لا بدّ أن يكون بذاته ٢/٣١

إشارة إلى أنّ معنى قولنا : « ذاته مطابق للحمل » انه « ينبغى أن يكون ذاته ... » أو إلى انّ معنى عينيّة الصّفات للذّات انّ ذاته بذاته بلاحيثيّة تقييدية وتعليلية مصداقا لحمل مفاهيم الصّفات لا انّ مفاهيمها عين الذّات ولا انّ اتّحاد الصّفة معه كاتّحاد موجودين (سبزوارى ١١٨)

كان الخلو إمكانا ٥/٣١

جوب « لو » . (هيدجى ٢٤٧)

والامكان إن كان ٥/٣١

إبطال للتلازم لأنّ الإمكان إن كان ذاتيا فموضوعه الماهية ، وإن كان استعداديا فموضوعه المادة ، وليس له تعالى ماهية ولا مادة ، وقد سبق انّ عروض الإمكان للماهية بتحليل من العقل وتعمّله حيث يلاحظها مقطوعة النظر عن اعتبار الوجود والعدم فيصفاها بسلب الضّرورتين ، واما عند اعتبارهما فمحفوفة بالضرورتين أو الامتناعين . (هيدجى ٢٤٧)

لكن لا ماهية للواجب ٥/٣١

لأنّ كلّ ذی ماهیة معلول . (هیدجی ۲۴۸)

موضوعه الامر الواقعی ۷/۳۱

لا التعملی التحلیلی لأنّ الاستعداد من الأمور المتحقّقة فی الأعیان لابدّ من محلّ

موجود . (هیدجی ۲۴۸)

وحامله مادّة ۷/۳۱

الّتی جهة القبول راجعة إليها دائماً . (هیدجی ۲۴۸)

لكونه بسیطاً ۱۳/۳۱

إن قلت: أليس فیہ تعالیٰ حیثیة الذّات غیر حیثیة سلب الصّفات منه تعالیٰ وهما غیر الحیثیة الحاصلة من الإضافات فكیف یكون بسیطاً من كلّ الوجوه؟ .

قلت: أمّا سمعت أن لا إضافة إلّا واحدة وهی القیومیة الوجودیة ولا سلوب فیہ إلّا سلب واحد یتبعه جمیعها وهو سلب الاحتیاج الّذی هو معنی سلبيّ، أيضاً فسلب السلب إثبات فصارت الصّفات مطلقاً منحصرة فی الثبوتیة الّتی عین ذاته البسيط فهو فی غاية البساطة . (هیدجی ۲۴۹)

كما كانت الكلّ متّحدة مع ذات الموصوفة بها ۱۶/۳۱

كما قلتُ :

سراسردر او هست بی کاستی	بدان آنچه نیکو و زیباستی
گمانت نباشد در او جز یکی	همانا میندار افزودگی
گروهی که رای جدائی زنند	در این کیش چون خار در گلشن اند

أعنی الاشاعة . (هیدجی ۲۴۸)

لا مفهوماً ۱۷/۳۱

كما ظنّ كثير من العقلاء انّ معنی كون صفاته تعالیٰ عین ذاته هو انّ معانیها و مفهوماتها لیست متغایرة بل كلّها ترجع إلى معنی واحد ، ویفهم من كلّ منها ما یفهم من الآخر ، فلا فائدة فی إطلاق شیء منها بعد اطلاق احدهما ، وهذا ظاهر الفساد و مؤدّ إلى التّعطیل والإلحاد . (هیدجی ۲۴۸)

## حتى تكون الفاظاً مترادفة وهو باطل ١٧/٣١

وذلك لأن مفاهيم تلك الصفات معلومة بحسب اللغة والعرف العام والخاص وكنه ذاته تعالى غير معلوم فلا يكون المفهوم منها عين المفهوم من الذات ، ضرورة انّ المعلوم مغاير مع غير المعلوم ، وإنه لو كانت مترادفة مع الذات للزم أن يكون حملها على الذات أولياء غير مفيد مع أنه شايع مفيد ، وأن يفهم من حمل أحدها على الذات ما يفهم من حمل الأخرى عليه مع أنه ليس كذلك ، وأن يكون الاعتقاد بثبوت إحديها له تعالى عين الاعتقاد بثبوت ما عداها مما يرادفها وهو ضروري البطلان ، فمن بطلان التوالى بأسرها يستكشف بطلان المقدم وهو ترادفها بحسب المفهوم . (آملی / ١ / ٤٦٨)

## هذا تنظير للمقام ١٨/٣١

أى لمقام جواز انتزاع مفاهيم متخالفة عن ذات واحدة . (سبزوارى ١١٩)

## ولا يمكنك أن تقول ٢/٣٢

في الجواب إننى وان كنت واحداً بالشخص والعدد إلا انّلى جهات كثيرة وحيثيات عديدة كالجوهرية والجسمية والحس والنطق وغيرهما فلا يكون مصداق المفاهيم واحداً . (هيدجى ٢٤٨)

## من جهة واحدة ٦/٣٢

إذلا جهة أخرى فيه لفرضه واحداً بسيطاً . (هيدجى ٢٤٩)

## فصرف كون ٩/٣٢

يعنى الوجود المحض المجرد عن المجالى والمظاهر أى الوجود بشرط لا . (هيدجى

٢٤٩)

## فصرف كون ٩/٣٢

المراد بصرف الكون هو صرف الوجود المتعبّر عنه بالوجود بشرط لا الذى هو الحقّ - جل شأنه - ، والمراد بكونه ظاهراً بذاته انّ اضافته إلى الظهور بيانية بمعنى أنه ذات هو عين الظهور لا انه ذات ثبت له الظهور بحيث يكون هوشياً والظهور الثابت له شيئاً آخر طارياً عليه فهو حينئذ ظهور . ولما كان قائماً بذاته فهو ظاهر كما انّ البياض لو كان



قائماً بذاته كان أبيض . وإنما قيّد ابيضية البياض بكونه قائماً بذاته لاشتراط كون الشيء  
نعماً لنفسه على قيامه بذاته فإنه لو كان قائماً بغيره لكان حاصلًا لغيره لا لنفسه ، فيكون  
حينئذ نعماً لغيره الحاصل له لا لنفسه . (آملی ۱/۴۶۹)

لو كان قائماً بذاته ۱۰/۳۲

إشارة إلى جواز كون الشيء نعماً لنفسه إنما هو على تقدير قيامه بذاته ، فلو كان  
قيامه بغيره لكان نعماً للغير وحاصلاً له لا لنفسه . (هيدجی ۲۴۹)

إلا ان شعاع النور المعنوي ۱۴/۳۲

المراد بالأنوار القاهرة هو العقول وبالأنوار الاسفهبديّة هو النفوس الناطقة العلوية  
وغيرها . وفي قوله : «وهي حية عالمة ناطقة» إشارة إلى البرهان على كون إفاضة النور المعنوي  
من الوجود بالشعور والمشية وذلك لأنّ المفاض منه إذا كان حياً عالماً ناطقاً فالمفيض  
يجب أن يكون كذلك بالطريق الأولى وإلا يلزم أن يكون معطى الشيء فاقده ، وإذا ثبت  
انه فيأض بالشعور والمشية فقد ثبت انه قادر لأن القدرة هي الإفاضة بالشعور والمشية .  
(آملی ۱/۴۶۹)

إلى الأنوار العرضية ۱۵/۳۲

بسكون الرّاء . (هيدجی ۲۴۹)

بخلاف العرضي ۱۵/۳۲

بفتح الرّاء . (هيدجی ۲۴۹)

والحي درآكاً وفعلاً ۱۶/۳۲

أى الحيّ هو الدّراك الفعّال بمعنى القدر المشترك بين الدّراك بالدّرك التّلمسي  
الانفعالي كما في الخراطين وهو أنزل مراتب الأحياء وبين الدّراك بالعلم الحضورى الفعّليّ  
وهو أعلى مراتبهم ، وكذا بين الفعّال بنحو الحركة الإرادية كما في الأنزل وبين الفعّال بنحو  
الإبداع كما في الأعلى . (سبزواری ۱۱۹)

والحيّ درآكاً وفعلاً بدا ۱۶/۳۲

أى الحى كما ذكره فى الحاشية هو الدَّرَاكُ الفَعَّالُ لكنَّ الدَّرَاكُ بالمعنى القدر المشترك بين الدرك التَّمسُّى الانفَعَالِى كما فى أنزل مراتب الحيوان كالخراطين التى ليست حيوانيتها إلا بالدَّرَاكِ التَّمسُّى فحسب وبين الدَّرَاكِ بالعلم الحضورى الفَعْلَى وهو أعلى مراتب الإدراك. والفَعَّالُ بالمعنى القدر المشترك بين الفاعل بنحو الحركة الإرادية كما فى أنزل مراتب الفاعلين وبين الفَعَّالِ بنحو الإبداع كما فى الأعلى منها. أمّا انَّ صرف الوجود درَاكٌ فلظهور ذاته لذاته لما عرفت من كونه ظهوراً وظاهراً. وأمّا انه فعَّالٌ فلكون إفاضة الشَّعَاعِ لازمة له لكونه نوراً والنور فياض بالذَّاتِ. وقال صدر المتألهين - قدس سره - انه درَاكٌ أى مدرك لما يفعلُه، وفَعَّالٌ أى فاعل لما يدركه، وكلُّ مدرك فعَّالٌ لما يدركه، وكلُّ فاعلٍ درَاكٌ لما يفعلُه. (آملی ١/٤٧٠)

### لأنَّ العلم انكشاف الأشياء ١٩/٣٢

هذا تعريف مطلق العلم الجامع بين الحضورى والحصولى إلا أنَّ الحضورى هو انكشاف الشَّيْءِ وظهوره بنفسه بين يدي العالم وله أنحاء، وأشدَّ أنحائه علم المجرّد القائم لذاته بذاته الذى هو عبارة عن عدم اغتياب ذاته عن ذاته، والحصولى هو انكشاف الشَّيْءِ وظهوره بصورته لدى العالم. (آملی ١/٤٢٩)

### فهو أى النور الحقيقى والهويّة الصّرفة ٢٠/٣٢

وهو الوجود الصّرف والمأخوذ على نحو بشرط لا والمجرّد عن جميع المجالى وهو علم لكونه ظهوراً وظاهراً لنفسه. (آملی ١/٤٧٠)

### والهويّة الصّرفة ٢٠\*/٣٢

إشارة إلى أنَّ المراد بـ«هو» ما اصطلاح عليه أهل المعرفة أنّهم يعبرون عن المسمّى وغيب الغيوب والحضرة الأحديّة. (هيدجى ٢٤٩)

### وقس على صحّة كونه ٢١/٣٢

الضمير راجع إلى الـ«هو». (هيدجى ٢٤٩)

### سائر الأوصاف له ٢١/٣٢

أى الأوصاف التى لـ«هو» . (هیدجی ۲۴۹)

وقس على صحة كونه ۲۱/۳۲

ضمير كونه يرجع إلى «هو» الذى ذكر فى المتن وهو اسم للنور الحقيقى والوجود

الصرف . (آملی ۱/۴۷۰)

لهذا الأوصاف ۲۱/۳۲

أى للأوصاف المذكورة من القدرة والحیوة والعلم . (آملی ۱/۴۷۱)

فالإرادة هى الرضا بالمراد ۲۲/۳۲

كما سیأتى عند قول المصنف :

وذا الرضا إرادة لمن قضى<sup>۱</sup>

رضائه بالذات بالفعل رضا

فإرادته تعالى عين رضاه بفعله الذى هو عين رضائه بذاته الذى هو عين ذاته، و

عشقه بذاته أيضاً مستتبع لعشقه بآثاره من حيث كونها آثاره، إذ الحب بالشئ لا ينفكث

عن الحب بآثاره من حيث هى آثاره وعشقه بذاته عين ذاته . (آملی ۱/۴۷۱)

والعشق بذاته ۲۲/۳۲

لأنه عين العلم والخبرة والطلب كما انه من حيث كونه عين الخير ومحض الحسن

والبهاء عين المعشوقية والمطلوبية . (سبزواری ۱۱۹)

والوجود الذى هو المعروفية ۲۳/۳۲

مراده - قدس سره - انّ للتكلم كسائر صفاته مرتبتان :

الأولى، التكلم الذاتى أعنى ما يكون كلامه عين ذاته وفى مرتبة ذاته لكون ذاته

تعالى أعنى المكنون الغيبى والسرّ المصون المعبر عنه بالوجود بشرط لا إظهاراً وإعراباً

بذاته لذاته، والتكلم على ما قاله هو الإعراب عمّا فى الضمير وهو فى مرتبة ذاته دالّ على ذاته

لذاته كما دلّ عليه : «يا من دلّ على ذاته بذاته» وقوله تعالى : «شهد الله انه لا إله الا هو» .

الثانية، التكلم الفعلى أعنى إظهار فعله الذى هو الوجود المنبسط عن ذاته وإعرابه عنه،

إذ فعله الذى هو الوجود المنبسط عين المعروفة لاذات ثبت له المعروفة (آملی ۱/۴۷۱)

## والوجود الذي هو المعروفية ٢٣/٣٢

إقتباس عن الحديث القدسي: «كنت كنزا مخفياً فأحببت أن أعرف»، وكيف لا يكون معروفية ذلك الوجود ظهور الله ونور الله. (سبزواری ١١٩)

## وهو التكلّم الذاتى ٢/٣٣

أى الذى يكون الكلام فيه عين الذات والدال عين المدلول كما قال (ص): «بنا من دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بذاته». (هيدجى ٢٤٩)

## فاجعله مقياسا لما نذكره ٢/٣٣

كالسمع والبصر والإدراك والأحديّة والواحدية والصمدية وغيرها. ولما كان عينية الحيوة والعلم والنورية والإدراك والقدرة والإرادة والعشق وغيرها من الكمالات للوجود على حسبه مطلباً شامخاً فى نفسه ومع هذا موقوفاً عليه لعينية صفات الواجب تعالى لذاته نذكر لك بيانا شافيا، وإن كان المطلب ذوقيا عيانيا، وابن البيان من العيان؟، إلا ان كسر سورة استبعادك ممكن سيمًا بهذا البيان الوثيق الأنيق، «والله يهدى إلى سواء الطريق» وهو انه إذا القيت إليك العينية المذكورة لا يذهب ذهنك إلى الوجود البديهي العنواني كما فهم الامام الرازى من قول الحكماء ان الواجب هو الوجود، فاعترض بان الوجود معلوم بالبديهة وذاته تعالى غير معلومة وليذهب إلى المعنون ولكن لا تنقف فى وجود هذا العالم وصورة الطبيعيتة ولا فى وجود عالم المثال وصورة المجردة تجردا برزخيا بل اطلع إلى وجود عالم الأمر ولا اقل من الأرواح المضافة والنفوس الناطقة، فحينئذ ترى وجود النفس سيمًا إن قلنا لامهية لها عين الحيوة والعلم والإرادة والعشق والنورية والقدرة وغيرها من الكمالات، فإن علمها بذاتها حضوريّ فهى علم قائم بذاته وعالم ومعلوم لذاتها. وأيضاً نفس الحيوة القائمة بذاتها وهى الحية الحقيقية والبدن حى بالعرض وهى إرادة و محبة وعشق بذاتها لذاتها بحيث يكون إرادتها ومحبتها وعشقها لأى شىء كان بتبعية إرادتها ومحبتها وعشقها ذاتها، ونور حقيقى كما سمّوها نورا اسفهدا و قدرة على البدن وقواه وتدبيرها. فلوقلت بدل قولك ان النفس متعلقة بالبدن الطبيعى والمثالى علم متعلق أو عشق متعلق

أولارادة متعلقة صدقت ، وإذارقیت بذهنك إلى الأرواح المرسله وصاحب الأمر و الخلق كان الأمر أوضه ، وحينئذ صدقت وأذعنن بأن الوجود أينما تحقق ولوفى عالم الفرق و فرق الفرق يدور معه تلك الكهالات بحسبه ، فلما كان الوجود فى العالم المادى كلاً ووجود لغلبة الضعف كان الحيوه والعلم ونحوهما كلا علم ولا حيوه وهكذا . (سبزواری ۱۱۹)

فاجعله مقياساً ۲/۳۳

يعنى فاجعل ما ذكرناه مقياساً لما لم نذكره من صفاته فى صدقه على صرف الوجود

بذاته . (هيدجى ۲۴۹)

ولذلك ترى العرفاء ۲/۳۳

أى ولأجل كون الوجود كلاماً والاسم من أقسامه يطلقون الاسم على نفس الوجود لأعلى اللفظ بل الألفاظ كالعالم والقادر ونحوهما إنما هى أسماء الأسماء فى اصطلاحهم .  
إعلم ان الفرق بين الاسم والصفة عندهم هو ان الذات المأخوذة مع كل من المعانى الكهالیه يقال لها الاسم ونفس ذلك المعنى هو الصفة . (هيدجى ۲۵۰)

ولذلك ترى العرفاء ۲/۳۳

هذا من تممة البحث عن التكلّم ولا ربط له بقوله : « فاجعله مقياساً لما لم نذكره »  
أى ولأجل كون الوجود كلاماً والاسم من أقسام الكلام يطلقون العرفاء الاسم على نفس الوجود الذى هو المسمى لأعلى لفظه الذى هو الاسم ، فالاسم عندهم هو المسمى لكن ملحوظاً مع تعيين من التعيينات الكهالیه . فالقادر هو الوجود مع تعيينه بتعيين القدرة وهكذا ، فالوجود المتعين بتعيين العلم عندهم اسم والمتعين بتعيين القدرة اسم آخر وهكذا . وأمّا كلمة العالم والقادر ونحوهما فهى اسم للاسم والمسمى عندهم هو الوجود الصّرف ملحوظاً بلاتعيين اصلاً . (آملی ۱/۴۷۲)

والاشعري ۷/۳۳

قال ابوالحسن شيخ الأشاعرة إنّ لله تعالى معان قائمة بذاته هى العلم والقدرة والارادة والحيوه والكلام والسمع والبصر ، وبطلانه واضح لأنّ هذه إن كانت واجبة

لذواتها لزم تعدد الواجب وقد مرّ بطلانه، وإن كانت ممكنة لذواتها فالموجب لها إن كان هو ذات الواجب لزم أن يكون الواحد فاعلا وقابلا وهو باطل كما مرّ، فظهر بطلان قول التفتازانى فى شرح العقائد النسفية: «ولا استحالة فى تعدد الصفات القديمة وإنما المستحيل تعدد الذوات القديمة». (هيدجى ٢٥٠)

وإلزامهم بالقدماء الثمانية مشهور ٨/٣٣

والأشاعرة يجيبون عنه تارة بأن الممتنع هو الذوات القديمة المتعددة لالصفات القديمة، وأخرى بأن صفاته تعالى لا هو ولا غيره فلا يلزم من قدمها قدم ما يغيره .  
(آملى ٤٨٢/٣)

أى ذاته نائية مناب الصفات ٩/٣٣

فالعالم مثلا يترتب عليه الإحكام والإتقان ، ولذا استدلّ بهما عليه فى التجريد حيث يقول : « والإحكام والإتقان واستناد كل شىء إليه دلائل العلم ، وهما أى الإحكام والإتقان مترتبان على ذاته تعالى من غير أن تكون فيه صفة العلم ، فذاته تعالى تقوم مقام العلم ، وحدث العالم مثلا المترتب على القدرة مترتب على ذاته تعالى من غير أن تكون له صفة موسومة بالقدرة ، ومختارية الفعل المترتبة على العلم والمشيئة والقدرة مترتبة على نفس ذاته بلا واسطة علم ومشيئة وقدرة وهكذا فى سائر الصفات ». (آملى ٤٧٢/١)

وبالحقيقة هم نافون للصفات ١١/٣٣

وإطلاقها عليه تعالى مجاز لاحقيقة ، والقول بالتشبيه خير من هذا التّعطيل وعندنا صفاته الذاتية حق الصفة وإطلاق الصفة على الذاتى شايع عندهم فيقال على المهيئات إنهما صفات ذاتية للوجودات الخاصة . والمتكلمون أيضاً يطلقون الصفة النفسية على مهية الشىء ، والمنطقيون أيضاً يطلقون الوصف العنوانى على ذات الموضوع وجزئه وعارضه . (سبزوارى ١٢٠)

وبالحقيقة هم نافون للصفات ١١/٣٣

لكون سلب تلك الصفات حينئذ عنه تعالى بالحقيقة واتصافه بها بالمجاز ، وقياس ذلك ما إذا رفع طبيب الحرارة الغربية عن مزاج محرور المزاج ببارد مبرّد، أو مؤمن بدعاء

مستجاب، أو ولیّ بهمة عالية التي يخلق بها ما يشاء بإذن الله، فكلّ من المبرّد والدعاء والهمّة فاعل للتبريد في المزاج لكن مع اتّصاف المبرّد بكونه مبرّداً دون الدعاء والهمّة، فالدعاء مثلاً يفعل التبريد بنفس ذاته من غير أن يكون فيه صفة المبرّدية بخلاف البارد المبرّد، والبرودة مسلووبة عن الدعاء والهمّة وإن كان فعل التبريد حاصلًا منهما على أتمّ ما يمكن أن يكون لمشابهتهما في الفعل بمشيئة الله سبحانه الذي «إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون» دون الفاعل الطبيعيّ . (آملی ۱/ ۴۷۳)

### ولم يتفطنوا أن حقيقة كلّ صفة هي الوجود ۱۲/۳۳

وذلك لما حقق في طريقة الإشراف من أن الوجود أعني به مصداقه وما يحكي عنه عنوانه الذي هو عين منشأية الآثار بنفس حقيقته البسيطة وذاته الوحيدة ، يصدق عليه عناوين متعدّدة كعنوان الوجود أعني الوجود المصدريّ العامّ البديهيّ العنواني ، وعنوان النور والعلم والقدرة والحياة والمشيئة والإرادة والمحبة والعشق وغيرها من صفات الكمال . أمّا صدق عنوان الوجود عليه فظاهر بعد فرض كونه مصداقه وحقيقته ، وأمّا صدق عنوان النور عليه فلأنّ مفهوم النور عبارة عن الظاهر بذاته والمظهر لغيره كما في النور الحسّي حيث أنّه نور لمكان كونه ظاهراً بذاته ومظهوراً للأشياء التي المستنيرة به، والوجود الحقيقي أعني به مصداق الوجود وحقيقته ظاهر بذاته أي يكون ذاته وجوداً ومظهوراً للمهيئات المتغيرة من الأعيان الثابتة اللازمة للأسماء والصفات، والمهيئات الجبروتية أعني الموجودة في عالم العقول المعبر عنه بعالم الجبروت والملكوّية والناسوتية وهكذا في سائر الصفات . ولما كان الوجود في كلّ شيء عين العلم والقدرة والحياة ونحوها وكانت الوجودات متفاوتة متفاضلة فلا جرم تكون تلك الصفات التي في كلّ وجود عينه متفاوتة . فكما ان مرتبة من الوجود هو الوجود المفهوميّ العامّ البديهيّ ، ومرتبة منه هو مصداقه الذي هو الوجود الرّابط الذي يكون وجوداً في غيره لغيره بغيره ، ومرتبة منه هو الوجود الرّابط الذي هو وجود في نفسه لغيره بغيره ، ومرتبة منه هو الوجود الجوهری الذي هو وجود في نفسه لنفسه بغيره ، ومرتبة منه الوجود الواجبيّ تعالی الذي هو وجود في نفسه لنفسه بغيره ،

فكذلك العلم يكون ذات مراتب، فمرتبة منه هو العلم المصدرى النسبى، ومرتبة منه هو العلم الواجبى الذى هو نفس حقيقة الواجب تعالى، فكما ان حقيقة تعالى وجود بالذات فكذلك علم بالذات وهكذا سائر الصفات .

اقول: يمكن ان يكون الخلاف بين المعتزلة والحكماء لفظياً حيث ان المعتزلة ينفون الصفات القائمة بالغير عنه تعالى فى مقابل الاشاعرة . ومرادهم بنبابة الذات عن الصفات هو كون الذات بنفس ذاته، بلا علم زائد على ذاته علماً، وبلا قدرة زائدة قادراً وهكذا وهذا عين ما يقوله الحكماء من العينية (آملى ١/٤٧٥)

#### ونعمة الحدوث ١٧/٣٣

ولعل الداعى لهم على هذا تصحيح حدوث العالم باعتقادهم الفاسد، فإنه إذا كانت إرادته النافذة وقدرته الفعالة وعلمه الفعلى قديمة كان العالم قديماً، ولم يعلموا أن الحدوث والتجدد ذاتى للعالم الطبيعى، والأشاعرة يقولون بقدوم الإرادة والقدرة وبحدوث تعلقهما . (سبزواری ١٢٠)

#### فى الطنبور ١٧/٣٣

متعلق بقوله: «قد زادها» وفيه تلميح إلى المثل السائر فى العرب وهو قولهم: «فلان» زاد فى الطنبور نعمة أخرى» يضرب لمن أحدث شيئاً جديداً . (هيدجى ٢٥٠)

#### نعمة الحدوث فى الطنبور ١٧/٣٣

المنسوب إلى الكرامية وهم طائفة من الأشاعرة منسوبون إلى الكرام بفتح الكاف والتشديد والدأبى عبد الله المشبه الذى أطلق اسم الجوهر عليه تعالى وقال: «إنه سبحانه استقر على العرش، وإن صفاته الزائدة على ذاته تعالى حادثة» ولعل وجه ذهابهم إلى حدوث صفاته تعالى امران: أحدهما الفرار عن الالتزام بالقدماء الثمانية كما التزموا بها غيرهم من الأشاعرة . وثانيهما تصحيح حدوث العالم إذ مع قدم صفاته تعالى من العلم والقدرة والإرادة يلزم إما قدم العالم أو الالتزام بتخلف العلة عن المعلول وهذا بخلاف ماذا كانت حادثة، ولا يخفى ان فطرة العقل آبية عن تصحيح ما قالوه وذلك لئلا يخلو الذات



عن الكمال والجمال في مرتبة عروضا عليه تعالى مضافا إلى لزوم خلوه عن مرتبة الذات الذي يلزم على القائلين بزيادة الصفات القديمة على ذاته، ومعلوم ان ذاته تعالى ليس بحيث لم يكن عالما فيصير عالماً أو لم يكن قادرا فيصير قادرا ثم يسئل عن منشأ علمه فهل هو ذاته أو غيره، فعلى الأول يلزم قدم علمه بقديم منشأه، وعلى الثاني فيكون علمه تعالى معلولا للغير، ثم ما ذاك الغير الذي يكون منشأ لعلمه هل هو مخلوق له أو غيره، ثم يلزم من قولهم كون الذات محلا للحوادث تعالى عن ذلك. وأما تصحيح حدوث العالم فعند سائر الأشاعرة بحدوث تعلق صفاته القديمة بإرادته تعالى مثلاً قديمة لكن تعلقها بالمراد حادثة، وعند الحكماء بالحدوث التجديدي الذاتى للعالم الطبيعي كما هو مسلكك صدر المتألهين، أو بالحدوث الدهري، أو السرمدى كما هو طريقة السيد الداماد، أو بالحدوث الاسمي كما هو مشرب المصنّف على ما تقدّم في مبحث الحدوث. (آملی ۱/۴۷۶)

### للكرامية ۱۹/۳۳

قال الفاضل رمضان افندى في شرحه على شرح العقائد النسفية: «الكرامية بتخفيف الرّاء وتشديد الياء منسوب إلى الكرام على وزن خدام وهو رجل كان في زمن السلطان محمود ابن سبكتكين» وفي القاموس: «محمد ابن الكرام كشداد إمام الكرامية». (هيدجى ۲۵۰)

ثمّ أشرنا إلى تزييف هذا المذهب ۲۱/۳۳

أى مذهب الكرامية. (آملی ۱/۴۷۶)

فواجب الوجود من جميع جهاته ۲۱/۳۳

إذكلّ ما يمكن له بالإمكان العام يجب وجوده له وإلا لكان له حالة منتظرة فلا يكون ذاته كافية فيما له من الصفات. . (هيدجى ۲۵۰)

فواجب الوجود من جميع جهاته ۲۱/۳۳

وذلك لأنّ ما يمكن أن يكون له بالإمكان العام بسلب ضرورة العدم يجب أن يكون مع إثبات الضرورة في طرف الوجود وإلا فلو كان في ضمن الإمكان الخاص لم

يكن ذاته كافية في ثبوت ما يمكن أن يكون له فيكون له للاحالة حالة منتظرة فلا يكون واجب الوجود بالذات، فكما يكون هو واجب الوجود بالذات يكون واجب العلم والقدرة والإرادة . (آملی ١/٤٧٦)

وليس هذا تزييفاً لمذهب الإشعري ١/٣٤

وذلك لأنّ الأشعريّ يقول بقدّم الصفّات والصفّات القديمة يمكن أن تكون مستندة إلى نفس الذات فيكون عليه واجب الوجود بذاته واجب الوجود في صفاته، بمعنى أنّ صفاته من ذاته وإن كانت زائدة على ذاته، وهذا بخلاف ما لوقيل بحدوث صفاته فإنّ الذات القديمة حينئذ غير كافية في حدوثها وإلا يلازم إمّا حدوث الذات أو قدّم الصفّات، ولا محالة يجب أن يكون أمراً آخر وراء الذات سبباً لحدوثها لكي تتخلّف عن الذات بتخلّفه كما يجب في ربط كلّ حادث بالقديم فلا يكون نفس الذات وحدها سبباً لحدوثها فلا يكون واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات . (آملی ١/٤٧٦)

لقوله بقدّمها ٢/٣٤

وكلّ قديم واجب وإلا فكلّ ممكن حادث فهما متساويان في الصدق .

(هيدجى ٢٥٠)

معطى الكمال ليس فاقداً له ٦/٣٤

كيف يسوغ عند ذى فطرة عقلية أن يكون واهب كمال أو مفيضه قاصراً عن ذلك الكمال فيكون المستوهب أشرف من الواهب والمستفيداً كرم من المفيد . وحيث ثبت استناد جميع الممكنات إلى ذاته التي هو وجوب صرف وفعليّة محضة ومن جملة ما يستند إليه هي الذوات العالمة والصور العلمية والمفيض لكلّ شيء أوفى بكلّ كمال غير متكثّر لئلا يقصر معطى الكمال عنه فكان الواجب عالماً وعلمه غير زائد على ذاته هذا ما افاده صدر المتألّهين .

(هيدجى ٢٥٠)

معطى الكمال ليس فاقداً له ٦/٣٤

قال صدر المتألّهين - قدس سرّه - : « وكيف يسوغ عند ذى فطرة عقلية أن يكون واهب الكمال أو مفيضه قاصراً عن ذلك الكمال فيكون المستوهب أشرف من الواهب

والمستفید اکرم من المفید . وحيث ثبت استناد جميع الممكنات إلى ذاته تعالى التي هو وجوب صرف وفعليّة محضة ومن جملة ما يستند إليه هي الذوات العالمة والصّور العلميّة والمفيض لكل شيء أوفى بكلّ كمال غير متكثّر لثلاثا يقصر معطى الكمال عنه فكان الواجب عالما وعلمه غير زائد على ذاته . (آملی ۱/۴۷۷)

### كل مجرد عاقل ۸/۳۴

أى كل مجرد موجود في الخارج قائم بذاته يجب أن يكون عاقلا بذاته، وإنما اعتبرنا كونه موجوداً في الخارج قائماً بذاته لأنّ الصّور المجردة القائمة بالأذهان والاعراض القائمة بالأعيان لا يصلح أن تكون عاقلة . (هيدجی ۲۵۱)

### كل مجرد عاقل ۸/۳۴

اعلم ان هيهنا فائدتين كل واحد منهما مبرهن عليها بالاستقلال : الاول ، قاعدة كل مجرد عاقل واعتبر في موضوعها المجرد الموجود في الخارج القائم بذاته . وإنما اعتبر كونه موجوداً في الخارج لإخراج الصّور الذّهنيّة القائمة بالأذهان ، وكونه قائماً بنفسه لإخراج الأعراض القائمة بالأعيان ، فالأعراض والصّور الذّهنيّة وإن كانتا من المجردات إلا إنّهما خارجتان عن موضوع هذه القضية . أمّا الأعراض فلعدم قيامها بذاتها ، وأمّا الصّور الذّهنيّة فلكونها غير موجودة في الخارج مضافاً إلى عدم قيامها بذاتها أيضاً لكونها كيفاً نفسانياً . (آملی ۱/۴۷۷)

### لامن باب انعكاس الموجبة الكلية كنفسها ۹/۳۴

وذلك لان الموجبة الكلية تنعكس جزئية لا كلية . (آملی ۱/۴۷۷)

### في بيان الأول ۱۰/۳۴

وأمّا بيان الثّاني فيأتي عند بيانه تجرّد النّفس النّاطقة (هيدجی ۲۵۱)

### فقلنا في بيان الأول ۱۰/۳۴

وحاصله ان كلّها هو مجرد عن الموادّ إمّا أن يصحّ أن يعقل أولاً يصحّ ، والثّاني محال إذكلّ موجود يمكن أن يعقل بوجه ولو بالوجوه العامّة مثل أنه موجود أو واجب

أو ممكن أو غير ذلك فالأول حقّ ، وإذا أمكن أن يعقل بوجه فصحة معقوليته إمّا بأن لا يتغيّر فيه شيء حتى يصير معقولا بالفعل أو بأن يتغيّر فيه شيء كالحال في المعقولات بالقوّة من الأجسام وغيرها التي يحتاج في معقوليتها إلى نزع نازع وتجريد مجرد ينتزعها ويجرّدها عن المادّة وعن غواشيتها حتى تصير معقولة بالفعل بعد ما كانت بالقوّة، لكنّ الثّاني محال في المجرّد بالفعل لأنّه بلا تجريد مجرد وتعريّة معرّ يكون معرّي، فكلّمها له من الصّفات والأحوال يكون بالأمكان العامّ فهو له بالوجود ، إذ لا انفعال ولا تغيّر له فلا يستنج له شيء لم يكن ، فثبت أنّه كلّما يجوز له يكون بالإمكان العامّ في ضمن الوجود فيجب أن يكون له، فلمّا جاز أن يكون كلّ مجرد معقولا فوجب أن يكون معقولا بالفعل دائماً فوجب أن يكون معقولا لذاته مع قطع النّظر عن الغير فهو عاقل لذاته، إذ لو لم يكن عاقلا لذاته لكان معقولا لغيره والغير عاقلا له، وحينئذ يكون موجوداً لغيره فلم يكن مجرداً عن المادّة بالمعنى الأعمّ من الموضوع وقد فرضناه مجرداً، فإن لم يكن عاقلا لذاته بالفعل لكان معقولا لذاته بالقوّة وقد فرضناه معقولا بالفعل هذا خلف . (آملی ١/٤٧٨)

### بأن يقشّره العقل ١٥/٣٤

كما في المعقولات بالعرض من المحسوسات الخارجيّة والمحسوسات بالذات والمتخيّلات بالذات فإنّها بتقشير مقشّر وتجريد مجرد تصير معقولات بخلاف المجرّدات بالفطرة . (سبزواری ١٢١)

### بأن يقشّره العقل ١٥/٣٤

ويعرّيه عن المادّة ومقارناتها، لأنّ العلم هو حصول حقيقة الشيء مجردة عن المادّة ولو احقها عند المدرك ، إذ المانع من كون الشيء معقولا هو أن يكون في مادّة وعلايقها وهو المانع أن يكون عقلا وعاقلا، فالبريء عن المادّة ومقارناتها معقول كما هو عقل وعاقل. اعلم انّ المراد بالعلم إن كان هو العقل فيجب في المعلوم التجرد التّامّ عن المادّة أي عنهما وعن لواحقها ، وإن كان مطلق الإدراك فلا يجب فيه التّجرّد التّام بل نحوّما من التّجرّد . (هيدجی ٢٥١)

## فهو بالفعل معقول ۱۷/۳۴

لأنّ كلّ ما أمکن له فوجب أن يكون حاصلًا له بالفعل لامتناع كونه مورداً  
للافعال والتجدد فليس فيه شيء بالقوّة، فكونه ممکن المعقوليّة غير منفكّ عن كونه  
بالفعل معقولا . (هیدجی ۲۵۱)

## أى عاقل نفسه بالفعل ۱۸/۳۴

فالبارى تعالى عالم بذاته وهو المطلوب ، فوجوده الذى هو عين ذاته عالم وعلم ومعلوم  
وكذا كلّ مفارق فى الوجود عن المادّة . والفرق بين بارى تعالى وبين العقول انّ علومهم  
وإن كانت عين وجوداتهم لكن ليست عين ماهياتهم لزيادة الوجود على الماهية هناك  
بخلاف الواجب فإنّ علمه عين ذاته كما انّه عين وجوده لعدم التّغاير بين الذات والوجود  
فيه تعالى . (هیدجی ۲۵۲)

## والمتضايغان متكافئان قوّة وفعلا ۱۹/۳۴

يعنى إنّ المعقول بالفعل يستدعى العاقل بالفعل والعاقل بالفعل ليس إلّا المعقول  
بالفعل لامعروض المعقول بالفعل لأنّه عاقل بالقوّة مثلا النفس المعروضة للمعقول بالفعل  
إذا أخذت فقط ليست عاقلة إلّا «من لم يجعل الله له نورا فما له من نور». وإن أخذت مع  
المعقول بالفعل فعاقليتها تؤول إلى المعقول بالفعل . (سبزواری ۱۲۱)

## والمتضايغان متكافئان قوّة وفعلا ۱۹/۳۴

لما أثبت انّ المجرد القائم بذاته يكون معقولا بذاته فيكون معقولا بالفعل لا بالقوّة  
والعاقل والمعقول متضايغان ، والمتضايغان يجب أن يكونا متكافئين فى القوّة والفعل . فإذا  
كان المعقول بالفعل يجب أن يكون عاقله بالفعل وإذا كان بالقوّة يجب أن يكون عاقله  
كذلك ، وإذا كانت الأبوة فى طرف زيد لعمره بالفعل يجب أن يكون بنوّة عمره أيضا  
لزيد بالفعل وإذا كانت بالقوّة كانت بنوّة عمره أيضا بالقوّة ، لكن المعقول بالذات كما  
علمت معقول بالفعل فيكون عاقله أيضا بالفعل . (آسلی ۱/۴۷۸)

إن قلت : لم لا يجوز أن يكون معقوليته بالفعل ؟ ۲۱/۳۴

ولا يخفى أن تكافؤ المتضايين على ما ذكر لا يقتضى إلا أن يكون للمعقول بالفعل عاقلا بالفعل ، وأمّا أن العاقل بالفعل يجب أن يكون نفس المعقول بالفعل فلا ، ولهذا أورد هذا السؤال لإثبات أن العاقل هو المعقول بالفعل . وحاصل بيانه أن المعقول بالذات الذى هو عبارة عما يكون المعقوليّة نفس ذاته بحيث تكون إضافة المعقوليّة إلى ذاته بيانيّة هو المعقول بالفعل فيجب أن يكون عاقله نفسه ، إذ لو كان معقولا لغيره والغير عاقلا له لكان موجوداً للغير كما هو شرط المعقوليّة للغير عند المشائين حيث أنهم يحصرون المعقوليّة للغير بالارتسام وينكرون العلم الحضورى فحيث لا يكون مجردا عن المادة وهو خلف .

فإن قلت : لانسلم الخلف لم لا يجوز أن يكون معقولا للغير بالعلم الحضورى لا بالارتسام والحلول .

قلت : مبنى هذا الدليل على إنكار العلم الحضورى بالغير على مسلك المشائين الذين هذا الدليل منهم . ولما كان المفروض أن مجرد معقول بالذات والمعقول بالذات وجوده فى نفسه عين وجوده لعاقله إذ ليس له ذات وراء المعقوليّة لزم حلول نفسه وارتسام ذاته فى الغير الذى هو عاقله فوجب أن لا يكون معقولا لغيره فإذاً يكون معقولا لنفسه عاقلا لنفسه وهو المطلوب . (آملى ١/٤٧٩)

قلت لو كان معقولا لغيره ١/٣٥

هذا يتم إذا كان الذات هو معقولا لغيره لا وجهها من وجوهه على ما ذكره - قدس سره - فالصواب فى إبطال الشق الثانى ما قاله أصحاب الفن أن كل ذات مجردة يصح أن تكون معقولة وهذا مما لا شبهة فيه ، إذ ما من شىء إلا ومن شأنه أن يصير معقولا إما بذاته وإما بعد عمل تجريد . وأمّا الشبهة بأن ذات البارى تعالى - جل مجده - غير معقولة للبشر فهى مندفة بأن المانع أن تصير ذاته معقولة لنا ليس من جهة ذاته بل من جهتنا لتناهى قوة إدراكنا وقصورها عن الإحاطة والاكتناه فلا ندرك عنه إلا بقدر قوتنا .

(هيدجى ٢٥٢)

عند المشائين ٢/٣٥

فإنهم يحصرون العاقليّة والمعقوليّة للغير في الارتسام وينكرون العلم الحضورى  
إلا في علم الشئ بنفسه . (هيدجى ۲۵۲)

فلم يكن مجرداً ۲/۳۵

وأيضاً كان وجوده للغير أى وجوده الرابطى معقولا وقد فرضنا وجوده النفسى  
معقولا هذا خلف . (سبزواری ۱۲۱)

فلم يكن مجرداً عن المادة ۲/۳۵

ينافى استدلالهم على تجرّد النفس بتجرّد عوارضها أى الصّور الكلّيّة الحاصلة فيها .  
اقول ، مرادهم هناك بتجرّد الصّورة تجرّدها عن المادة الخارجيّة ولو احقها .  
(هيدجى ۲۵۲)

هل يمكن التمسك بالتضايّف ۴/۳۵

لما ثبت بالبيان المذكور أنّه معقول بالفعل ثبت بحكم التّضايّف أنّ له عاقلا بالفعل  
أما إنّه نفسه فاستدلّ عليه بقوله : « لو كان معقولا لغيره » ثمّ أشار إلى أنّ هذا أى عاقله  
هو نفسه لا غير لا يثبت بالتّضايّف بأن يقال « المجرّد معقول فى حدّ ذاته ، وعاقله أيضا  
فى حدّ ذاته بمقتضى التّضايّف » ، « فالعاقل الذى هو فى حدّ ذات المجرّد ومرتبته لا يكون  
غير ذاته » . (هيدجى ۲۵۲)

فإن قلت : هل يمكن التمسك بالتضايّف ۴/۳۵

لما أثبت قضية كلّ مجرد عاقل من ناحية وجوب تكافؤ المتضايّفين فى القوّة والفعل ،  
وإنّ المعقول بالفعل يستدعى عاقلا بالفعل ، وإنّ المعقول لغيره لا يكون قائماً بذاته  
مجرّداً عن المادة بالمعنى الأعمّ فيجب أن يكون هو بنفسه عاقلا لذاته لكي لا ينافى تجرّده  
عن المادة فصارت النتيجة هو اتّحاد المعقول بالذات الذى هو معقول بالفعل مع العاقل  
بالفعل لكن مبنياً على مذهب المشائين المنكرين للعلم الحضورى فى العلم بالغير ، فلا جرم  
صار تامة هذا البرهان متوقفاً على مسلك المشائين فى العلم بالغير اوردّ هذا السّؤال .

(آملی ۱/۴۷۹)

### إذا كانت المعقولية في مرتبة ذات المجرد ٥/٣٥

بمعنى أن يكون الذات مصداقاً لها ومحكيًا عنها بلا انضمام معنا أو اعتبار حيثية غيره، فيه ما أشار إليه المصنّف بقوله: «لأن مفهوم المعقول بالنظر إلى مفهوم العاقل معقول». (هيدجى ٢٥٣)

### فى المشاعر ٨/٣٥

أى فى كتابه المسمى بالمشاعر . (هيدجى ٢٥٣)

### نعم قد استدلّ صدر المتألّهين ٨/٣٥

اعلم ان ههنا مقامين: أحدهما مقام اتّحاد العاقل والمعقول فى علم المجرد بذاته على ما هو محلّ البحث، وثانيهما اتّحادها فى العلم بالغير على ما هو مذهب فرفور يوس . و صدر المتألّهين - قدّس سرّه - استدلّ لإثبات اتّحادهما فى المقام الثّانى فضلا عن المقام الأوّل ببرهان التّضايّف ، قال - قدّس سرّه - فى الأسفار بعد إثبات أن الصّورة المعقولة وجودها فى نفسها ووجودها للعاقل شىء واحد وكذا المحسوس بما هو محسوس : «انّه لو فرض انّ المعقول بالفعل أمر وجوده غير وجود العاقل حتّى يكونا ذاتين موجودتين متغيرتين لكلّ منهما هويّة مغايرة للأخرى ، ويكون الارتباط بينهما بمجرد الحالّيّة والمحليّة كالسّواد والجسم الّذى هو محلّ السّواد لكان يلزم حينئذ أن يمكن اعتبار وجود كلّ منهما مع عزل النّظر عن اعتبار صاحبه ، لأنّ اقلّ مراتب الإثنيّة بين شيئين أن يكون لكلّ منهما وجود فى نفسه وإن قطع النّظر عن قرينه لكن الحالّ فى المعقول بالفعل ليس هذا الحالّ إذ المعقول بالفعل ليس له وجود آخر إلّا هذا الوجود الّذى هو بذاته معقول لالشىء آخر ، وكون الشىء معقولا لا يتصوّر إلّا بكون شىء عاقلا له ، فلو كان عاقله أمراً مغايراً له لكان هو فى حدّ نفسه مع قطع النّظر عن ذلك العاقل غير معقول فلم يكن وجوده هذا الوجود العقليّ وهو وجود الصّورة العقليّة ، فإنّ الصّورة المعقولة من الشىء المجرّدة عن المادّة سواء كان تجرّدها بتجرّيد مجرد إياها عن المادّة أو بحسب الفطرة فهى معقولة بالفعل أبدا سواء عقلها عاقل خارج أم لا ، والمتضايّفان متكافئان فى الوجود وفى درجة الوجود ، إن كان



أحدهما بالفعل كان الآخر بالفعل، وإن كان بالقوة كان الآخر بالقوة، وإن كان أحدهما ثابتاً في مرتبة كان الآخر ثابتاً فيها انتهى». (آملی ٤٨١/١)

### على اتحاد العاقل والمعقول ٩/٣٥

أى على اتحادهما في الوجود كأنه يرى أن التّضایف بين شيئين كما هو يقتضى اتحادهما في العدد والشّخص والنّوع والجنس والقوة والفعل كذلك يقتضى اتحادهما في الوجود أيضاً. (هیدجی ٢٥٣)

### ولكن عندى أنه لا يثبت المطلوب بهذا ٩/٣٥

وحاصل مراده - قدس سره - أن التّضایف لا يقتضى الأزيد من التكافؤ في المرتبة بين المتكافئين لا اتحادهما ولا مغايرتهما بل يجتمع مع اتحادهما تارة كما في العاقل والمعقول ومع مغايرتهما أخرى كما في العلة والمعلول والمحرّك والمتحرّك، فإذا لم يكن في نفس التّضایف اقتضاء لاتحاد المتضایفين ولا لتغايرهما وكان كل من الاتحاد والتغاير في مورد لا عن اقتضاء التّضایف يجب أن يكون لكل دليل من خارج يقتضيه، وبالجملة التّضایف لا يقتضى الاتحاد وإن كان لا ياباه أيضاً إذا اقتضاه الدليل. (آملی ٤٨١/١)

### والعلة مضايقة للمعلول ١١/٣٥

وهما مختلفان ذاتا واعتباراً. (هیدجی ٢٥٣)

### فما ذكر أن المفروض قطع النظر عن جميع الأغيار ١٤/٣٥

إلا أن يراد باضافة المعقولية وإضافة العاقلية مبدء الإضافة.

بيانه أن المعقول بالفعل مطلقا سواء كان في العلم بالذات أوفى العلم بالغير لاشأن له إلا المعقولية أى لاشأن له إلا الوجود الفعلى والوجود النورى لا كالمعقول بالعرض لشوبه بالقوة والظلمة المأنعين عن كونه علما ومعلوما بالذات، وذلك لأن معقوليته ووجوده في نفسه واحد، فالمعقولية ذاتية لوجوده لالمهية أى مبدء المعقولية وهو النور والفعلية، وذاتى الشيء ثابت له مع قطع النظر عن جميع الأغيار، وعنوان المعقولية المحمول عليه استدعى العاقلية، فبدء العاقلية ليس إلا ذلك الوجود النورى الفعلى هو مبدء المعقولية لا غيره إذ المفروض أنه قطع النظر عن الأغيار ومبدء العاقلية الذى هو غير المعقول غير،

فاتحاد العاقل والمعقول ثابت في العلم المجرد بذاته ، وهذا اتفاقى بين المحققين وفي علمه بغيره وهذا خلافاً يقول به كثير من المشائين كما قال المحقق الطوسى في شرح الإشارات والمشائون القائلون باتحاد العاقل والمعقول . وبمثل هذا البيان بينت كلام صدر المتألهين - قدس سره - في حواشينا على مرحلة العقل والمعقول وعلى الإلهيات .

وبيئنا في موضع آخر أنّهم إذا قالوا : «المعقول متحد مع العاقل» ما أرادوا المعقول بالعرض وهو ظاهر ولا مهية المعقول بالذات لا مفهوم المعقول الإضافى بل أرادوا أنّ المعقول بالذات موجود بوجود العاقل كالنفس الناطقة لكن لا وجود كنه ذات العاقل كوجود اللطيفة السرية والخفية من النفس بل وجودها الظهورى بلا تجاف عن مقامها العالى ، وإذا قالوا : «المعقول عاقل» لا ينبغى أن يذهب الذهن إلى مهية المعقول ومفهومه بل إلى وجوده ووجوده وجود النفس مثلاً ، ولاغرو في كون النفس عاقلة .

ثمّ إن قيل : المعلول بالذات أيضاً معلول بالذات مع قطع النظر عن جميع أغيره ومع ذلك لا يجوز اتحاده مع علته إذ يلزم اجتماع المتقابلين بل اتحادهما .

قلنا : المعلول معلول بالعلّة وبالنظر إلى العلّة لابذاته بخلاف المعقول بالذات إذ ليس عنوان المعقولية مستلزم الحاجة إلّا من جهة أخرى وهى جهة المعلولية إذا كان معلولاً ، فعنى بالذات في المعلول أنّ المعلولية ليست صميمة في المعلول بالذات بل تحكى عن نفس ذاته فهو مستحقّ حمل مفهوم المعلول بلا حيثية تقيديّة لابلا حيثية تعليلية ، والعاقلية والمعلولية ليستا متقابلتين إذ ليس مطلق التضاييف من التقابل كما في الإضافات المتشابهة الأطراف كالأخوة . (سبزوارى ١٢١)

فما ذكر أنّ المفروض قطع النظر عن جميع الأغير ١٤/٣٥

هذا إشارة إلى ردّ ما استدلّ به صدر المتألهين على اتحاد العاقل والمعقول من ناحية التضاييف . وحاصله أنّ المعقول بالفعل بحسب المفهوم أعنى مفهوم المعقول بالفعل لا يعقل أنّ يتعقل مع قطع النظر عن جميع ما عداه لأنّ العاقل بالفعل مأخوذ في مفهومه حيث أنّ مفهومه المضاف المشهورى والمضاف مأخوذ في مفهومه المضاف الآخر بحيث يكون تعقله

مستلزماً لتعقله . فالأبوة إذا كانت بحسب المفهوم بمعنى المنسوب إلى الابن المنسوب إليه يكون تعقله أي تعقل مدلول هذه العبارة أعني عبارة المنسوب إلى الابن المنسوب إليه مستلزماً لتعقله لابن المنسوب إليه لكونه في صفته، ولا يعقل تعقل الجملة إلا بتعقل جميع أجزائها كما لا يعقل تعقل الإنسان إلا بتعقل ما يكون جزء له من الحيوان والناطق فلا يعقل تعقل الأبوة مع قطع النظر عن تعقل البنوة وبالعكس . فتعقل المعقول بالفعل لا ينفك عن تعقل العاقل بالفعل فكيف يمكن تعقل المعقول بالفعل مع قطع النظر عن العاقل بالفعل .

وبما ذكرنا ظهر فساد ما توهمه الرّازی من لزوم تعدّد المتضايقين وجوداً . قال : «لأنّهما متغايران مفهوماً والتّغاير في المفهوم يقتضي التّكثّر في الوجود والحیثیّة لانفكاكهما تعقلاً، فالعاقل والمعقول حينئذ كالعلم والإرادة مثلاً في أنّ لكلّ واحد منهما مصداق غير مصداق الآخر» . ووجه الفساد هو بطلان انفكاكهما تعقلاً لما عرفت من أنّ تعقل كلّ واحد منهما مستلزم لتعقل الآخر مضافاً إلى أنّ التّغاير المفهومي لا يستدعي التّغاير بحسب المصداق بل يجتمع معه ومع اتّحاده . قال صدر المتألّهين في ردّه : «وهذا الفاضل لا يفهم الفرق بين مفهوم الشّیء ووجوده وتوهم أنّ المغايرة في المفهوم عين المغايرة في الوجود» . (آملی ۱/ ۴۸۲)

### فنامل ۱۸/۳۵

وجهه انّ في قوله : «اولغرض ...» إشارة إلى ردّ صدر المتألّهين حيث تمسّك بتكافؤ المتضايقتين على اتّحاد العاقل والمعقول ، وكذا إشارة إلى دفع ما توهم الإمام من أنّ مغايرتهما في المفهوم يقتضي التّكثّر في الوجود والحیثیّة لانفكاكهما تعقلاً فهما عنده كالعلم والإرادة مثلاً فينا حيث أنّ الذات الموصوفة بهما يعني النفس واحدة وهما صميمتان زائدتان عليها . قال صدر المتألّهين : «هذا الفاضل لا يفهم الفرق بين مفهوم الشّیء ووجوده وتوهم انّ المغايرة في المفهوم عين المغايرة في الوجود» . وأيضاً إشارة إلى عدم المنافاة بين قوله : «التكافؤ لا يستدعي اتّحاد المتضايقين وجوداً وعدمًا وإلا اجتمع

المتقابلان» وبين قوله: « لا يقتضى التكثر ولا يابى الاتحاد لان التضاييف مطلقا ليس من التقابل بل بعض المتضاييفات يحكم العقل بتقابلها كالعليّة والمعلوليّة أو التحريك والتحرك والمستعدّ والمستعدله والتّقدّم والتّأخّر لحصول التّسافى بين طرفيها في الوجود لاني مجرد المفهوم، وبعضها ليس كالعاليّة والمعلوميّة ونحوهما كالمحبّ والمحجوب والعاشق والمعشوق وغير ذلك. فالذّي يكون من أقسام التّقابل من المضاف هو ما يكون من الضرب الأوّل لاما هو من الضرب الثّاني » ومنشأ هذا التّوهّم انه لما سمع جمهور المتأخّرين انّ القوم ذكروا في بحث التّقابل انّ من أقسام الأربعة تقابل التّضاييف، زعموا انّ التّضاييف مطلقا من أقسام التّقابل وانّ كلّ متضاييفان متقابلان، وحكموا بانّ اضافة العالمة مغايرة أى مقابلة لاضافة المعلوميّة، فإذا أورد عليهم الإشكال في كون الذات الواحدة عالمة ومعلومة في علم الشّيء بنفسه من انه يلزم اجتماع المتقابلين تنصّوا عنه بأنّ التّغايير بين موضوع العالمة والمعلوميّة أمر اعتباري ولم ينفطّنوا بأنّ التّغايير الاعتباري في الموضوع غير كاف في صحّة اجتماع المتقابلين. (هيدجى ٢٥٣)

## فتأمّل ١٨/٣٥

إمّا إشارة إلى دفع ما ربما يتوهم من المنافاة بين القول بأنّ التّضاييف لا يستدعى اتّحاد المتضاييفين وجوداً وعدمياً وإلاّ اجتمع المتقابلان في مثل العليّة والمعلوليّة والمحرّكيّة والمتحرّكيّة ونحوهما ممّا يكون المتضاييفان فيه متغاييرين بحسب الوجود وبين القول بأنّه لا يقتضى التّكثر أيضاً. ووجه المنافات أنّ وجه عدم اتّحاد المتضاييفين وجوداً وعدمياً إذا كان تقابلهما كما ذكر بقوله: « وإلاّ اجتمع المتقابلان » لكان الواجب حينئذ تغاييرهما دائماً لكون المتقابلين متغاييرين، كيف والتّقابل من أقسام التّغايير كما يقال: « المتغاييران إمّا متقابلان وإمّا كذا وكذا »، فكيف يمكن أن لا يستدعى التّقابل التّغايير ويكون لاقتضاء بالنسبة إلى التّكثر أيضاً.

وحاصل الدّفع ماحقّقه صدر المتألّهين - قدس سرّه - في الأسفار، قال ما حاصله انّ منشأ التّوهّم هو زعم كون التّضاييف مطلقا من أقسام التّقابل، وإنّ كلّ متضاييفين متقابلان وهو خطأ إذ ليس وجود كلّ مفهومين متضاييفين ممّا يقتضى تغايير بينهما بوجه

من الوجوه فضلا عن التقابل بل بعض المتضایفین بحکم العقل بتقابلهما كالعلیّة والمعلولیّة والتحریکك والتحرك والمستعدّ والمستعدله والتقدّم والتأخّر لحصول التنافی بین طرفیهما فی الوجود لانی مجرد المفهوم وبعضها لیس كذلك كالعالمیّة والمعلومیّة والمحبّ والمحبوب، والذي یكون من أقسام التقابل هو الأوّل لا الآخر، وإمّا إشارة إلى توجیه استدلال صدر المتألّهین بما یسلم به عما أورده المصنّف علیه كما أفاده فی حاشیة هذا الكتاب وفصله فی حاشیة الأسفار بیدان أوضح قال - قدّس سرّه - فی حاشیة الأسفار بعد الإشكال علیه: «نعم لو تمسكك بالإضافة وأريد إضافه إشراقیّة وجودیّة وانّ للمعقول بالذات وجودا رابطاً وانّ ذلك یقتضی ضرباً من الإتحاد والاتصال بمقام الظهور بلا تجاف عن المقام العالی لكان موجّهاً». (آملی ۱/ ۴۸۴)

### ما غیر معقولیّة حصولاً ۱۹/۳۵

فی إطلاقه إشارة إلى اتّحاد العاقل والمعقول فی العلم بالغير أيضاً. (سبزواری ۱۲۱)

### لم یلف ۱۰/۳۵

أی لم یبق له وجود سوى المعقولیّة و«لنی الشیء» بمعنى «بقی». (آملی ۱/ ۴۸۴)

### ما كان وجوده فی نفسه عین معقولیّته ۲۰/۳۵

اقول، ینبغی أن یعلم انّ المعلوم قسماً: أحدهما هو الذي وجوده فی نفسه هو وجوده لمدرکه وصورته العینیّة هی بعینها صورته العلمیّة ویقال له المعلوم بالذات، وثانیهما هو الذي وجوده فی نفسه غیر وجوده لمدرکه وصورته العینیّة لیست هی بعینها صورته العلمیّة وهو المعلوم بالعرض. اذا عرفت ذكك فاعلم انّ فی علم المجرّد بذاته كونه عقلا وعاقلا ومعقولاً واضح وأما فی العلم بغيره فغیر ظاهر لأنّ المعقول بالذات وجوده فی نفسه و معقولیّته شیء واحد لا وجود له سوى المعقولیّة و لیس بعاقل، نعم لو كانت الصّورة قائمة بذاتها لكانت موجودة لذاتها وصارت معقولة لذاتها وكان عقلا وعاقلا ومعقولاً فتأمل. (هیدجی ۲۵۴)

### والمراد انّ ما وجوده فی نفسه ۲\*/۳۵

اعلم إن ما كان وجوده فى نفسه عين معقوليته بمعنى إن إضافته إلى المعقولة بيانية لانه شىء له المعقولة فهو عقل وعقل وعقل و معقول سواء كان ذلك فى علم الشىء بنفسه أوفى علمه بما عداه .

وتوضيح ذلك انّ المعلوم بالذات أعنى به ما يكون وجوده فى نفسه هو وجوده لمدركه وصورته العينية بعينها هى صورته العلمية فى علم المجرّد بالذات هو نفس الذات كما هو واضح ، فهو من حيث أنه هو هوية مجرّدة علم ومن حيث انّ تلك الهوية المجرّدة ثابتة لذاته لاتغيب عن ذاته فهو معقول ومعلوم ، ومن حيث انّ ذاته له هوية مجرّدة هو عالم بذاته فإنّ المعقول هو الذى ماهيته المجرّدة لشىء والعقل هو الذى له ماهية مجرّدة لشىء وليس من شرط هذا الشىء أن يكون هو أو شىء آخر بل شىء مطلق أعمّ من أن يكون هو أو غيره ، وهذا فى العلم بالذات ظاهر وأما فى العلم بالغير فكذلك أيضاً على ما سيجىء بيانه فى باب نقل الأقوال فى العلم فانظر . (آملى ١/٤٨٥)

### فهو عقل ٢١/٣٥

وذلك لأنه بما هو هوية مجرّدة هو عقل وبما يعتبر له أن هويته المجرّدة لذاته فهو معقول لذاته ، وبما يعتبر له انّ ذاته هوية مجرّدة هو عقل ذاته فإنّ المعقولة هو الذى ماهيته المجرّدة لشىء والعقل هو الذى له ماهية مجرّدة لشىء وليس من شرط هذا الشىء أن يكون هو أو آخر بل شىء مطلقاً أعمّ من هو أو غيره على ما نقل عن الشيخ . (هيدجى ٢٥٥)

### حاصله أن الأشياء ٢/٣٦

وإلى هذا الدليل أشير فى الكتاب الإلهى بقول الله تعالى : «الْأَبَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» فحذف المفعول للتعميم أى الأيعلم من خلق كلّ ما عداه الكلّ فهذا إشارة إلى استناد كلّ الوجودات بالذات وجميع المهيئات بالعرض إليه وأن لا مؤثر فى الوجود إلا الله و« هو اللطيف » إشارة إلى أنه مجرّد و« الخبير » إلى أن كلّ مجرّد عالم بذاته والعلم بذاته وهو العلة الحقيقية ، والفاعل الإلهى مستلزم للعلم بما خلق .

( سبزوارى ١٢١ )

## إنّ الأشياء في ذواتها مستندة إليه تعالى ۲/۳۶

كما قلت في منظومتي :

خداوند داناست بر خویشتن  
همه آفریده بدو تکیه زن  
چه سان آگه از کرده خویش حق  
نباشد الا یعلم من خلق؟.

(هیدجی ۲۵۵)

## حاصله أنّ الأشياء في ذواتها مستندة إليه تعالى ۲/۳۶

وهذا البرهان يتألف من امور :

الأول ، انه تعالى علّة وفاعل لما عداه بحيث يكون الممكنات بجملتها مستندة إليه من وجوداتها و ماهياتها ، غاية الأمر استناد جميع الوجودات الممكنة إليه تعالى يكون بالذات واستناد الماهيات إليه بالعرض .

الثاني ، عليّة شيء لشيء هي عبارة عن كونه على جهةٍ وخصوصيّة يابى أن لا ، يترتب عليه المعلول ، سواء كانت تلك الجهة زائدة على الشيء وحالة له كما في النار مثلا أو كانت نفس الشيء كما في الصّورة الناريّة . فالنار مثلا لها خصوصيّة وهي صورتها الناريّة تترتب عليها السخونة بتلك الخصوصيّة ولولاها لجاز أن يكون كلّ شيء علّة لكلّ شيء وكلّ معلول معلولا لأية علّة وهو بديهىّ البطلان ظاهر الاستحالة .

الثالث ، انّ فاعليّته تعالى لما عداه يكون بنفس ذاته لا بخصوصيّة طارئة عليه وجهة زائدة عليه فهو تعالى بنفس ذاته المحيط بكلّ شيء فاعل لكلّ شيء ومن حيث نفسه قيوم له ، كيف وإلا يلزم أن يكون في فاعليّته مفتقرا إلى غيره فيلزم أن يكون في وجوده أيضا كذلك وهو خلف . فالواجب فاعل في ذاته بذاته لا بجيشيّة منضمّة إلى ذاته تقيديّة كانت أو تعليليّة .

الرابع ، انه تعالى عالم بذاته وانّ علمه بذاته عين ذاته حسب ما تقدّم في الغرر

المتقدّم .

الخامس، انّ العلم بالجهة المقتضية للشيء التى هي العلة حقيقة وانّهما في الواجب تعالى نفس ذاته مستلزم للعلم بما يترتب عليها من المعلول، وذلك لأنّ المعلول المترتب عليها مترتب عليها بما هي هي ويكون من لوازم ذاتها فكلّما حصلت تلك الذات حصل ذلك التلازم المترتب عليها كما في لوازم المهية، فإذا حصلت تلك الذات في العين يترتب عليها لازمها في العين واذا حصلت في الذهن يترتب عليها في الذهن قضا لحكم التلزم، فالعلم بالسبب من حيث هو سبب مستلزم للعلم بالسبب المترتب عليه . (آملی ١/٤٨٦)

### ان المراد من العلم بالسبب ٥/٣٦

قال صدر المتلهين - قدس سره - انّ قولهم: « العلم التام بالعلّة يوجب العلم التام بمعلولها » وقولهم: « ان العلم بذى السبب لا يحصل الا من جهة العلم بسببه » ليس المراد من العلم التام بالعلّة العلم بماهية العلة الا فيما يكون مجرد الماهية سبباً للمعلوم كما في لوازم الماهيات بمعنى الكلّيات الطبيعية، ولا المراد منه العلم بوجه من وجوهها وهو ظاهر، ولا العلم بمفهوم كونها علّة، ولا العلم بإضافة العلية، لانه على هذين الوجهين يكون العلمان أى العلم بالعلّة والعلم بالمعلول حاصلين معاً لا تقدّم لاحدهما على الآخر. وعمدة الغرض من هذه القاعدة إثبات علم البارى تعالى بما سواه من جهة علمه بذاته، فاذا المراد من العلم المذكور انما هو العلم بالخصوصية التى تكون العلة بها علّة وليس هي الا نحو خاص من الوجود» الخ . (هيدجى ٢٥٥)

### بالجهة المقتضية ٥/٣٦

أى الخصوصية المخصوصة التى تاتى أن لا يترتب عليها إلا المعلول الخاص، ولولا هذه الخصوصية لجاز أن يكون كل شيء علّة لأى شيء كان، وكل معلول معلولاً لأية علّة كانت .

ثمّ انّ الخصوصية كالصورة النوعية النارية مثلاً المقتضية للسخونة ولولاها لأستوت جسميّة النار إليها وإلى البرودة وغيرهما وهي زائدة على الجسميّة، ولوفرضت قائمة بذاتها كانت عينا وفي الواجب تعالى عين ذاته . (سبزوارى ١٢٣)



سواء كانت ۶/۳۶

عين ذاته كما في الواجب تعالى'. (هيدجى ۲۵۶)

وهي الامر المقدم على السببية الإضافية ۶/۳۶

السببية قد تطلق على النسبة المتكررة بين السبب و بين المسبب المتأخرة عنهما  
تاخر كل أمر انتراعى عن منشاء انتزاعه كالنسبة التي بين الأب والابن التي يعبر عنها  
بالمضاف الحقيقي ، وقد تطلق على نفس السبب إذا كان نفس الخصوصية المقتضية  
لوجود المسبب أو على تلك الخصوصية التي في السبب إذا كانت زائدة عليه ، وهي متقدمة  
على وجود المسبب المتقدم على السببية بالمعنى الأول فتكون ، متقدماً على السببية بالمعنى  
الأول بمرتين كما لا يخفى . (آملی ۴۸۷/۱)

ولاشكك انها عين حيثية ۷/۳۶

وهذا ظاهر في تصور الصورة النوعية النارية التي في النار مثلا التي تكون النار  
بها سبباً للسخونة حيث انها عين منشأية السخونة ، بل إن سئلت الحق فهي السبب  
بالحقيقة واسناد السبب إلى النار بواسطتها يكون من باب الواسطة في العروض لأن ما في  
النار غير الصورة النوعية النارية إما الهولى وإما الصورة الجسمية ، وأما الأعراض  
المكتنفة بها وشيء منها لا يصلح لأن يكون سبباً للسخونة . أما الهولى فواضح لأجل عدم  
جهة الفعلية فيها أصلاً ، وأما الصورة الجسمية فلكونها مشتركة بين جسم النار وغيره ،  
وأما الأعراض المكتنفة فلأنها لمكان تبعيتها لمعروضاتها في الوجود تكون في حكم متبوعاتها  
فلم يبق شيء صالح للتأثير إلا نفس الصورة النوعية النارية ولا يحتاج في تأثيرها إلى  
قيامها إلى الجسم . (آملی ۴۸۸/۱)

كلما حصلت في ذهن أو خارج ۸/۳۶

الأول ، كما في العلم الحصولي ، والثاني كما في العلم الحضورى . (سبزواری ۱۲۳)

فكلما حصلت ۸/۳۶

أى الجهة المذكورة . (هيدجى ۲۵۶)

## و حكم المنجم ٩/٣٦

بل حكم غيره كذلك كما يحكم عند كون الشمس في القوس أن الهواء سيحمى بعد ستة أشهر ، ويحكم الزارع بأن البذر المدفون في الأرض متى ينبت أو متى ينحصر أو متى يبيض أو متى يصفر أو غير ذلك .

إن قلت : هذه الموارد ليست من باب العلم بالمعاليل من عللها بل من نفس المعاليل أو آثارها وان حصوله بالتجارب .

قلت : العلم الحقيقي واليقين الدائم إنما هو من العلة والتجارب لوجدان خصوصية العلة مثلاً علم الناس بموت كل أحد علم يقيني مشاهد ومع هذا يمكن زواله وتبدله بالشك في كثير من الآدميين بأن يمكن بقاء مركب طبيعي أبداً بل واقع في بعض الأشخاص أو بعض الأصقاع ، وذلك لأنه ليس علمهم من العلة بخلاف علم الخواص بأسباب الانحلال . وان القسر لا يدوم وان بسايط المركب تميل إلى أحيازها الطبيعية وإنها متنازعه ومقاومة مندامترجت وان القوى الجسمانية متناهية التأثير والتأثر ونحو ذلك فانه لا يزول ولا يبدل ، وعلم غيرهم في هذا المثال كلا علم فكيف في غيره .

( سبزواری ١٢٣ )

## و حكم المنجم بما سيقع ٩/٣٦

حكيم المنجم بما سيقع كحكمه بوقوع الخسوف مثلاً في شهر معين بعد ستة أشهر يكون من ناحية علمه بسبب الخسوف في ذلك الوقت وهو حيلولة الأرض بين الشمس وبين القمر في ذلك الوقت ، وحكم الطبيب بأمراض متوقعة ناش من علمه بمندرات وسوء تدابير يتعقب بتلك الأمراض . (أملی ٤٨٩/١)

وفي عدم تخلل لفظ « الاقتضاء » ١٢/٣٦

فالحق تعالى عن المثل وله المثل الأعلى كمجلاة فيها صور جميع الأشياء وجوداتها ومهيئاتها من يشاهدها يشاهد الكل « أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد » . (سبزواری ١٢٣)

## انّ المعلول شأن من شؤون العلة ١٢/٣٦

ورقيقة منها ، والرقيقة هي الحقيقة بنحو ضعيف ، والحقيقة هي الرقيقة بنحو قوى .  
(هيدجى ٢٥٦)

## شأن من شؤون العلة الحقيقية ١٢/٣٦

العلّة الحقيقية هي ما كان المعلول ظلّالها سواء كانت ما منه المعلول كعلية الحقّ تعالى شأنه أو ما به المعلول كالوسائط الطولية وعلى التقديرين يكون المعلول شأناً من شؤونها ، ولكنّه في الفاعل بمعنى ما منه الذى هو المصطلح الإلهى أظهر ولذا أدّاه بكلمة «لاسيما» . (آملى ١/٤٩٠)

## بناء على أن العلم ١٥/٣٦

إذ بناء على وهم الطباعية الذين هم كأوساخ الانسان حيث لم يقع نظرهم من القوى الفعلية إلا على القوى المنطبعة والطبايع ، ولم يعثروا على المجردات المضافة فضلاً عن المجردات المرسلّة ، فكيف على القدوس السبّوح ربّ الملائكة والروح ، فتباً لنظرهم وتعمسا على فكرهم . (سبزوارى ١٢٣)

## قد قيل لا علم له بذاته ١٧/٣٦

إذا لم يعلم ذاته لم يعلم غيره إذ علم الشيء بغيره بعد علمه بذاته كذا في الأسفار .  
(هيدجى ٢٥٦)

## أوهن من بيت العنكبوت ١٨/٣٦

أمّا إنّه أوهن من بيت العنكبوت فلما في الأسفار من أنّه : «ما أشنع وأقبح من أن يدعى مخلوق لنفسه الإحاطة العلمية بجلائل الملك ودقائق الملكوت ويسمى نفسه فيلسوفاً حكياً ثم يرجع ويسلب العلم بشيء من الأشياء من خالقه العليم الحكيم الذى أفاض ذوات العلماء ونور قلوبهم بمعرفة الأشياء» . انتهى . وأمّا مناسبتة مع الدهرية وإن كان القائل به من الأقدمين من الفلاسفة فلأنّ الفاعل العديم الشعور بفعله هو الدهر الذى يسمونه الدهرية فاعلا للأشياء حيث اقتضت أنظارهم في القوى الفعلية على القوى الطبيعية العديمة الشعور ،

ولم يعثروا على المجردات المضافة كالنفوس فضلا عن المجردات المرسله كالعقول فضلا  
عن السبوح القدوس ربّ الملائكة والروح . (آملى ١/٤٩١)

انه لا يعلمها فى الجملة أى فى الأزل ٢٠/٣٦

أى انه ينبنى عنه العلم بالأشياء قبل وجودها لامطقا ولو عند وجودها لأنّ برهانه  
على نفيه يختصّ بالعلم بالأشياء قبل وجودها حيث أنه يقول العلم لما كان صفة حقيقية  
ذات إضافة يحتاج فى تحقيقه إلى تحقق إضافته المتوقف على تحقق طرفها، وإذا كان العلم  
فى الأزل يجب أن يكون المعلوم أيضا فى الأزل وإلا يلزم أن يتحقق العلم من غير إضافته  
إلى المعلوم وهو محال ، ومن الواضح أنّ هذا الدليل على زعم المستدلّ به يختصّ بالعلم  
بالشئى قبل وجوده وأما بعده فلا مانع من العلم به من ناحية هذا الدليل كما لا يخفى .

(آملى ١/٤٩١)

اذ العلم بالعلّة فى الأزل ٢١/٣٦

فى بعض خطب امير المؤمنين (ع) : « عالم إذ لا معلوم ، وربّ إذ لا مربوب ، و  
قادر إذ لا مقدور » . (هيدجى ٢٥٦)

من علمه ٢٢/٣٦

فى موضع الحال من قوله : « مجموعلاته » أى ناشئة من علمه بذاته . (هيدجى ٢٥٦)

المعدوم ثابتا ٢/٣٧

ربما اسمع ممن يدعى الفضل انه يقول انه لا يمكن تصوّر أن يكون الشئى  
معدوما ومع هذا يكون ثابتا أو علما به ينكشف المعلوم . فليعلم انه قد يطلق المعدوم ويراد  
به مرفوع شئية الوجود ومرفوع شئية المهية معا ، وقد فهم من كلام المعتزله هذا المعنى  
حاشاهم عن ذلك إذ لا يتفوه بهذا عاقل فضلا عن أفاضل . وقد يطلق ويراد به مرفوع  
شئية الوجود فحسب كما يقال : « الإنسان المعدوم » فوضعت شئية المهية ورفعت شئية  
الوجود عنها ، وهذا مرادهم من المعدوم الثابت وإن لم يكن هذا القول أيضا مرضيا إذ  
يوضعون له الشبوت منفكّا عن كسافة الوجودات بخلاف طريقة الصوفية لأنهم قالوا

بالثبوت للمهيات منفكة عن وجوداتها لاعتن وجود تبعي لوجود اسماء الله تعالى وصفاته وهو وجود ذاته. فالمعتزلة لما راوا أنه مشكل عويض أن يعلم الشيء في الأزل والشيء المعلوم فيما لا يزال وكان نفساً محضاً مرفوع الشبئين في الأزل لاجرم أثبتوا شيئيات مهيات الممكنات ورفعوا شيئيات وجوداتها لئلا يلزم قدم وجوداتها فأثبتوا علمه التفصيلي بهذا الطريق . (سبزواری ١٢٤)

من علمه بذاته ٢٢/٣٦

أى من ناحية علمه بذاته بمعنى أنه لما كان عالماً بذاته فيكون عالماً بمجموعه لابه .  
(آملی ١/٤٩١)

فجعلوا علمه تعالى المهيات الثابتة في الأزل ٣/٣٧

المعتزلة يقولون بأنّ المعدوم شيء وإنّ المعدومات في حال عدمها منفكة عن كافة الوجودات الخارجيّة والذهنيّة متميّزة بعضها عن بعض وإنّ ثبوتها كذلك في الأزل هو مناط علمه سبحانه بالحوادث في الأزل فالمعلوم أزليّ وإن كانت الحوادث لا يزالا .  
(آملی ١/٤٩١)

وأنت تعلم أنّ أصل تقرر المهية ٤/٣٧

أى القول بثبوت المعدومات فاسد في نفسه وعلى تقدير صحته لا يكون ثبوتها مصححاً لعلم البارئ تعالى بها لانفصالها عنه فلا يكون كمالاً له تعالى ، بل العلم الكمالى هو الذى يكون في مرتبة الذات ونفسه لازائداً عليه مطلقاً متصلاً كان معه على تقدير الزيادة أو منفصلاً عنه . والحاصل أنّ العلم المغاير مع الذات لا يكون كمالاً ولو كان متصلاً فضلاً عما كان منفصلاً عنه . (آملی ١/٤٩٢)

منفكاً عن وجود المهية نفسها ٥/٣٧

هذا إشارة إلى توجيه مقالة الصوفيّة ، فإنّ الظاهر من كلامهم هو القول بثبوت المهيات منفكة عن كافة الوجودات ، فهم يشاركون مع المعتزلة في القول بثبوت المعدومات إلا أنّ المعتزلة يزعمون ثبوتها منفكة عن كافة الوجودات ثبوتاً عينياً ، والصوفيّة يقولون

بكونه ثبوتاً علمياً ، وهذا يرد عليهم ما يرد على مذهب الاعتزال ، فإن ثبوت المعدوم مجرداً عن الوجود أمر واضح الفساد سواء نسب إلى الأعيان أو إلى الأذهان ، لكن لكلامهم محمل صحيح وهو انفكاك المهيئات عن الوجودات الخاصة التي بها موجوديتها وإن كانت موجودة بوجود تبعي يكون ذلك الوجود لغيرها وقد أسند إليها ، تبعاً ولذا لا تسمى كل منها بذلك الوجود بأسمائها الخاصة ولا يترتب على شيء منها آثارها المرتبة عليها ، فلمّا لم يكن هذا الوجود وجوداً ذا فبعين موجوديتها بذلك الوجود كأنّها ليست موجودة أصلاً ، ونذا قالوا : « إن الأعيان الثابتة ما شئت رائحة الوجود » أي رائحة الوجود المخصوص بها في نشأة العلم وإن كانت موجودة بعين وجود الحق تعالى . (آملی ١ / ٤٩٢)

مثال الشيخ العربي ٦/٣٧

يعني محيي الدين وتلميذه الشيخ المحقق صدر الدين القونوي فإنهم قائلون بثبوت الأشياء قبل وجودها ثبوتاً علمياً لا عينياً كما قالته المعتزلة . (ديدجي ٢٥٦)

وهذا أيضاً مزيف ٧/٣٧

ويرد على ظاهره ما يرد على مذهب المعتزلة ، فإن ثبوت المعدوم مجرداً عن الوجود أمر ظاهر الفساد ، سواء نسب إلى الخارج أو الذهن فإن البرهان ناهض على استحالة تقدم الماهية على الوجود مطلقاً سواء تقدمها مجردة عن الوجود ثبوتاً علمياً كما نقل عن هؤلاء أو ثبوتاً خارجياً كما نقل عن المعتزلة ، وملخص توجيه صاحب الأسفار ما ذكره ان الذي أقيم البرهان على استحالته هو ثبوت الماهية مجردة عن الوجود أصلاً سواء كان وجوداً تفصيلياً أم وجوداً اجمالياً ، أمّا وجودها قبل هذا الوجود الخاص بها فلا استحالة فيه ، فهؤلاء إذا قالوا ان الأعيان الثابتة في حال عدمها اقتضت كذا أو حكمها كذا فأرادوا بعدمها عدم وجودها الخاص المتميزة به في الخارج عمّا عداها لاعدم الوجود الاجمالي الذي يجتمع فيه معها أشياء كثيرة ، فهي وإن لم تكن في الأزمن موجودة بوجوداتها الخاصة إلا أنّها كلّها متحدة بالوجود الواجبي وبهذا القدر خرجت عن كونها معدومة في الأزمن ولم يلزم شيبة المعدوم كما زعمت المعتزلة .

ثمّ قال لما كان علمه تعالى بذاته هونفس وجوده وكانت تلك الأعيان موجودة بوجود ذاته فكانت أيضاً معقولة بعقل واحد هو عقل الذات، فإذا قد ثبت علمه تعالى بالأشياء كلّها في مرتبة ذاته قبل وجودها .

وقال أيضاً معنى قولهم : « انها ما شئت رائحة الوجود أبدا » انها ليست موجودة من حيث انفسها الخ . (هيدجى ۲۵۶)

### في مقابل الوجود ۸/۳۷

وقد ثبت أنّ ما هو مرفوع الوجود مرفوع الثبوت أيضاً لترادفهما .

(هيدجى ۲۵۷)

### أن يطلقوا الثبوت على مرتبة من الوجود ۹/۳۷

لا يلايم ظاهر . (هيدجى ۲۵۷)

### على مرتبة من الوجود ۱۰/۳۷

فاصطلحوا أن يقولوا : « الأعيان الثابتة » ويريدوا الوجود أو انّ مرادهم بثبوتها ذلك الوجود التطفلى الذى ينسب إلى مناهيمها بالعرض والمجاز بل سبك مجاز إذ الوجود الأحدى ذاته الأقدس وهو منسوب إلى مفاهيم الأسماء والصفات بالعرض وإلى لوازمها وهى الأعيان الثابتة أيضاً بالعرض فى المرتبة الثانية، ولزوم التلازم ولازم التلازم كلاهما غير متأخر الوجود، فالعارض كعارض المهية لا كعارض الوجود ولو جاز إطلاق المهية على الواجب بالذات كانت مفاهيم الأسماء والصفات كالمهية له والأعيان الثابتة كالأزم المهية، وبالجملة العلم بذاته الأقدس هو العلم التفصيلى الحضورى بجميع الأشياء وجوداتها ومهياتها إذ ذلك الوجود البسيط كلّ الوجودات بنحو أتمّ وأعلى ويلزم تلك المفاهيم الأسائية والصفاتية كلّ المهيات بنحو أشرف وأسنى، فحضور ذاته لذاته حضور كلّ الوجودات والمهيات . (سبزواری ۱۲۴)

### وهو المثل النورية ۱۴/۳۷

وهذه الصور العلمية العينية التامة الجامعة لجميع الكمالات الأولى والثانية فى

أصنامها وطلسماتها ولفعليّاتها بنحو أتمّ كالكليّات العقليّة الموجودة بوجود نورىّ سعىّ  
الواحدة بالوحدة الجمعيّة وهي تمام ذات أفرادها في كون كلّ منها ما به الانكشاف لما تحتها،  
لكن أين هذه العقليّات الضّعيفة من تلك العقول القويّة؟ وإن كانت في أصحاب العقول  
بالفعل . (سبزواری ١٢٥)

ولكن ليست مناط ١٤/٣٧

قال صدر المتألّهين : « وأما مذهب القائلين بالمثل فهو وإن كان مذهباً منصوراً  
عندنا لكن في جعل هذه الصّور مناطاً للعلم الأزلىّ الكمّالىّ ، الالهىّ السّابق على كلّ ما  
سواه موضع بحث ومحلّ قدح ، لأنّ علمه تعالىّ قديم واجب بالذّات وهذه الصّور متأخّرة  
الوجود عنه تعالىّ وعن علمه تعالىّ بذواتها فكيف تكون هي بعينها علمه تعالىّ بالأشياء في  
أزلّ الآزال؟ . (هيدجى ٢٥٧)

في كلّ ١٦/٣٧

أى كلّ ما سواه من المجردات والمادّيات ومركّبات أو بسائط . (هيدجى ٢٥٨)  
بأن حضره ١٧/٣٧

أى بحضور نفس وجوداتها الخارجيّة عنده لاصورها . (هيدجى ٢٥٨)

التأنيث باعتبار نفس ١٨/٣٧

أى تأنيث العينيّة وهي صفة الكون باعتبار إضافة النّفس إليه والإضافة بيانيّة  
ولك أن تجعلها صفة للمضاف أعنى النّفس لاللمضاف إليه فحينئذ لا يحتاج إلى عذر .  
(هيدجى ٢٥٨)

شيخ الطائفة ١٩/٧٧

شهاب الدّين المقتول في علمه التّفصليّ . (هيدجى ٢٥٨/)

فلذلك قول شيخ الطائفة الإشراقية ١٩/٣٧

حاصل مذهب شيخ الإشراق في علم الحقّ جلّ شأنه هو الّذى قد تقدّم نقله في  
أقسام الفاعل ؛ وإنّ من أقسامه الفاعل بالرّضا الّذى يقول به الشّيخ الإشراقىّ وهوانّ له  
تعالىّ علماً بالأشياء في مرتبة ذاته الّذى هو عين ذاته وهو تعالىّ يعلم ذاته تفصيلاً ويكون



علمه بذاته تفصيلاً علماً بما سواه إجمالاً لأنّ ذاته تعالى علّة لما سواه، والعلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول فهو بعلمه بذاته الذى هو عين ذاته يعلم جميع ما سواه إجمالاً، وهذا علم فى مرتبة ذاته لأنّه عين ذاته ويكون علمه التفصيلىّ بما سواه عين ما سواه، ففى العلم الإجمالى الكمالى يتّحد العلم والعالم وفى العلم التفصيلىّ يتّحد العلم والمعلوم بمعنى أنّ المعلوم بنفسه علم ومعلوم . (آملى ١/٤٩٤)

وتبعه فى ذلك كثير ١٩/٣٧

وهؤلاءهم الذين يقولون صفحة نفس الأمر وصحائف الأعيان بالنسبة إلى الواجب الوجود كصفحة الذهن بالنسبة إلى نفس الناطقة، فكما لا يوجد فى الذهن شىء غير ما هو علم النفس وغير ما هو معلومها بالذات كذلك كلّ ما هو فى العين من الوجود علم واجب الوجود، وقد علمت أنّ الوجودات كلّها تعلّقات وروابط محضّة، وكلّ شىء قائم به قياماً صدورياً لاحتولياً، وبناء تحقيق الشّيخ الإشراقىّ على أنّ العلم كون الشىء نوراً لذاته ونوراً لغيره، وهو تعالى نور الأنوار القاهرة والاسفهبديّة والعرضيّة، وله الاشراق والتسلّط عليها، والعلم الذى هو حيثيّة الظهور والإظهار يدور على النورية . فلما كان ذاته لذاته وذوات الاشياء له كان علمه بذاته نوريتته وظهوره لذاته وكان علمه بغيره إشراقه عليها وتسلّطه بالعلية والإضافة الإشراقية عليها، فكما أنّه بنور الشمس العرضىّ يظهر كلّ المستنيرات كذلك بالنور الحقيقىّ القيومىّ يظهر كلّ الحقايق والمهيّات، ولانسبة بين الظهورين فمع هذه الشدّة النورية الغير المتناهية كيف يخفى عليه شىء أم كيف يحتاج إلى الصّور حتى ينكشف بها ذوات الصّور ؟ . (سبزوارى ١٢٥)

من محققى المتأخّرين ٢٠/٣٧

كالمحقق الطوسى - قدس سرّه - والعلامة الشيرازى ومحمّد الشهرستانى وابن كونه وصدر المتألّهين فى أوائل حاله وغيرهم القائلين بكون وجود الأشياء فى الخارج مناطاً لعالميته تعالى بها . (هيدجى ٢٥٨)

وسقمه من وجه ٢٠/٣٧

وهو انتفاء العلم التفصيلي في مرتبة الذات والإكتفاء بالإجمالى فيها. قال صدر المتألهين: «كانتهم ذهلوا عن القاعدة المشهورة من أن وجود المعقول بالذات في نفسه ومعقوليته ووجوده للعقل شيء واحد بلا اختلاف وكذا وجود ما هو محسوس في نفسه ومحسوسيته ووجوده عند الحاسس شيء واحد بلا اختلاف». ثم لاشبهة في أن هذه الماديات ذوات الأوضاع المكانية ليست وجوداتها الخارجية وجوداً عقلياً ولا حسياً كما هو التحقيق عندنا فكيف يصحّ ويجوز أن تكون هذه الصور المادية في أنفسها قبل تجرّد ها وانتزاع صورها علماً ومعلوماً وعقلاً ومعقولاً. (هيدجى ٢٥٨)

ان لم يكن بأن حضر ٢١/٣٧

أى بالحضور فى البعض وهو العقل . (هيدجى ٢٥٩)

لانكسيمائس ٧/٣٨

وارسطاطاليس . (هيدجى ٢٥٩)

بارتسام صورها ٢٣/٣٧

فى العقل الذى هو كلوح من صقع الرّبوبيّة لاستهلاك الأحكام الأمكانيّة فى العقل وحياته بحياة الله تعالى وبقائه ببقاء الله بل كقلم فى مداد رأسه كلّ الحروف البسيطة والمركبة بوجه بعيد. والداعى لئاليس على هذا القول أن لا يكون ذات الله تعالى محتملاً لكثرة الصور وغير ذلك من المحذورات الأخر . (سبزوارى ١٢٦)

ابى على ٨/٣٨

وتلميذه بهم من يار وجمهور أتباع المعلم من المشائين قالوا: «انّ الأوّل تعالى لما عقل ذاته بذاته وكان ذاته علّة للأشياء لزمه تعقل الأشياء بسبب تعقله لذاته بذاته» .

(هيدجى ٢٥٩)

بل بالعكس ١٠/٣٨

فالأوّل العلم الانفعالى الذى بعد المعلوم، والثانى العلم الفعلى العلى الذى قبل المعلوم ويجب إثبات ما هو أشرف الطرفين لو اوجب الوجود تعالى . وأمّا إثباتهم الصور وعدم

إثبات العلم الحضوریّ له فی علمه بالغير فلاّنّ الموجودات ظلمانیة لاحقة متکثّرة الوجود متغیّرة الذّوات الطّبیعیة وهونور وعلمه نور. والتّحقیق عندنا انّ حیثیة الوجود أیّ وجود كان حیثیة النّور وهو بما هو علم سابق علیه بما هو معلوم وكذلك بما هو متعلّق بالواجب تعالی واحد بالوحدة الحقّة وثابت غير دائر بما هو وجهه . ( سبزواری ۱۲۶ )

ونسبة الكلّ إلى عقل الاوّل الواجب ۱۲/۳۸

أی إلى علم الأوّل تعالی . (هیدجی ۲۵۹)

لاعلى أنّها تابعة ۱۴/۳۸

أی ليس على نحو لم يكن للواجب علم بما يوجبه ذاته كالجرم المضيء النّدى ليس له علم بضوئه النّدى يوجبه، وكالجسم الحارّ النّدى ليس له علم بالسّخونة التي يوجبهما بل هو عالم بما يصدر عنه فلا يكون فاعلا بالإيجاب ، بل هو تعالی فاعل بالعناية بمعنى أنّه يعلم بفعله ويصدر عنه الفعل مع العلم به من غير إرادة زائدة على ذاته . (آملی ۴۹۵/۱)

اتباع الضّوء للمضيء ۱۵/۳۸

بأن لم يكن للواجب علم بما يوجبه ذاته كالمضيء والحارّ . (هیدجی ۲۵۹)

إذ العلم الاحساسی ۱۹/۳۸

أراد به معناه الأعمّ في مقابلة التّعقل أی النّدى هو إدراك الشّيء الموجود في المادّة الحاضرة عند المدرك مكفوفة بهیئات مخصوصة من الكمّ والكيف والأین وغيرها، والتّخيل النّدى هو إدراك ذلك الشّيء مع تلك الهیئات ولكن حاله غيبته بعد حضوره؛ والتّوهّم النّدى هو إدراك معان جزئیة متعلّقة بالمحسوسات . (هیدجی ۲۵۹)

إذ العلم الاحساسی منتف عنه ۱۹/۳۸

المراد بالعلم الإحساسی المنتفی عنه عند المشائین هو الإحساسی بالمعنى الأعمّ في مقابل التّعقل ، سواء كان عل وجه الإحساس بالمعنى الأخصّ أعنى إدراك الشّيء الموجود في المادّة الحاضرة عند المدرك المحفوفة بهیئات مخصوصة من الكمّ والكيف والأین وغيرها، أو على وجه التّخيل أعنى إدراك الشّيء مع عوارضه المشخصّة المحفوفة به لكن لافي حال

حضوره عند المدرك بل في حاك غيبته عنه ، أو على وجه التوهّم الذي هو إدراك معان جزئية متعلّقة بالمحسوسات. فالمشائون يزعمون انتفاء كلّ هذه الأقسام عنه تعالى وإنّ علمه بالجزئيات يكون عل وجه كلّي كعلمنا بحرارة هذه النار مثلاً عند العلم بأنّ كلّ نار حارّة. ويقولون أنّه تعالى بل كلّ عاقل إنّما يدرك الجزئيات من حيث هو عاقل على الوجه الكلّي وإدراكها على الوجه الجزئيّ لا يحصل إلاّ بالآلات الجسمانيّة المنتفية عنه تعالى فيؤوّلون السّمع والبصر إلى علمه بالمسموعات والمبصرات ، وهذا بخلاف طريقة الإشراقيين حيث إنّ مرجع علمه تعالى عندهم إلى البصر لا بمعنى الآلة بل بحضور الأشياء عنده و مشاهدته لها بالإشراق النوريّ والإضافة الإشراقيّة على ما سيأتي بيانه . (آملی ٤٩٦/١)

على ما نسب إلى المشائين ١٩/٣٨

فإنّهم يقولون إنّ الأوّل تعالى 'بل كلّ عاقل فهو إنّما يدرك الجزئيات من حيث هو عاقل على الوجه الكلّي ، وإدراكها على الوجه الجزئيّ لا يحصل إلاّ بالآلات الجسمانيّة فيؤوّلون السّمع والبصر إلى علمه بالمسموعات والمبصرات والشّيخ الإشراقي يؤوّل علمه بالبصر لأنّ علمه بالأشياء الصّادرة منه تعالى 'كونها حاضرة ظاهرة مشاهدة له . (هيدجی ٢٥٩)

اعظم تلاميذ المعلم الأوّل ٢٥/٣٨

ومقدّم المشائين القائل بأنّ ذاته تعالى 'متّحدة مع الصّور العقليّة فإنّ مذهبه أنّ العاقل إذا عقل صورة عقليّة صار هوهي والشّيخ يبطله في الإشارات والمحقّق الطوسي نفي الإمكان عنه في التجريد. قال المصنّف في حاشية الأسفار عند ذكر مذهب فرفوربوس : «اعلم انّ اتّحاد العاقل والمعقول إنّ استعمل في مقام العلم الكمالی الذّاتيّ فمعناه كون بسيط الحقيقة بوحدته وبساطته كلّ المعقولات ، وإنّ استعمل في مقام التفصيليّ فمعناه إشراقه بكلّ معقول بلا تجاف من ذاته عن مقامه بل الاتّحاد في مقام الظهور للحقيقة الظّاهرة» .

(هيدجی ٢٥٩)

وقد تكلمنا على مذهبه ٢٥/٣٨

في مبحث الوجود الذّهني عند قوله : «وحدتها مع عاقل مقولة» وقد تكلم أيضاً

قبل ورقتین فی حاشیة طویلة اولها : « فما ذکر ان المفروض » : عند قوله : « قد استدل صدر المتألهین علی اتحاد العاقل والمعقول » حاصل کلامه ان اتحاد العاقل والمعقول فی علم المجرد بذاته اتفافیّ وفي علمه بغيره خلافیّ ، ثمّ وجهه بأنّهم إذا قالوا المعقول متحد مع العاقل ما أرادوا المعقول بالعرض لا ماهیة المعقول بالذات ولا مفهوم المعقول الإصافیّ بل أرادوا أنّ المعقول بالذات موجود بوجود العاقل . (هیدجی ۲۶۰)

### وقد تكلّمنا علی مذهبه ۲۰/۳۸

وتوضیح لبّ القول فی اتحاد العاقل والمعقول فی العلم بالغير یحتاج أولاً إلى تحریر محلّ البحث عنه ثمّ إلى إقامة الدلیل علیه فهیئنا مرحلتان : الاولى ، فی تصوّر ما قالوه فنقول : إذا علمنا شیئاً کمهیة زید مثلاً فهنا أشياء : ۱- مهیة النفس الّتی لها وجود ۲- مهیة زید الّتی لها وجود فی النفس ۳- حقیقة زید الّتی لها وجود فی الخارج وهذه الحقیقة هی بعینها تلك الماهیة الموجودة فی الذهن بناء علی ما هو التّحقیق فی باب الوجود الذّهنی . إذا عرفت ذلك فنقول لیس المتحدان فی هذا البحث عبارة عن مهیة زید ، ومهیة النفس ، ولا وجود زید فی الخارج مع مهیة النفس ، ولا مع وجودها ، بل المراد اتحاد وجود زید فی النفس مع وجود النفس بمعنی انّ هیئنا وجود واحد وهو وجود النفس بالأصالة ویكون موجودیة مهیة زید فی الذهن بنفس ذاك الوجود الّذی للنفس بالأصالة فتكون مهیة زید موجودة بوجود النفس بالتّبع کوجودیة الأعیان الثابتة بوجود الحقّ تبعاً . (آملی ۱/۴۹۶)

### ما سندکر من العقل البسیط إن شاء الله ۲۱/۳۸

بأن یرید من اتحاد المعقول بالعاقل اتحاد النّحو الأعلى من وجود المعقول بوجود العاقل بل هذا وحدة لا اتحاد . (سبزواری ۱۲۶)

### بجميع ما سواه ۳/۳۹

فإذا علم ذاته علم بعلم واحد کلّ الأشياء قالوا للواجب تعالی علمان بالأشياء : علم إجمالیّ مقدّم علیها وعلم تفصیلیّ مقارن لها ، وبعبارة اخرى : علم ذاتی وعلم فعلیّ . قالوا یجب

أن يكون عالماً بجميع الأشياء في مرتبة ذاته مقدماً على صدورها وإلا لم يكن عالماً بالأشياء باعتبار ذاته بل باعتبار ذوات الأشياء فلا يكون له تعالى علم بغيره هو صفة كمالية في حقه وهو محال، فزعموا أن علمه بمجموعاته عبارة عن كونه مبدء مجموعاته المتميزة في الخارج ومبدء تميز الشيء يكون علماً به إذ العلم ليس العلم إلا مبدء التمييز فذاته علم بما سواه .

وربما قالوا: «علمه بالأشياء منطوق في علمه بذاته فإذا كان علمه بذاته ذاته و ذاته علّة لوجود ما عداه وعلمه بما عداه منطوق في ذاته فكان علمه بما عداه علّة لما عداه» . قال صدر المتألهين: «لكن إذا سئل عنهم ما معنى هذا الانطواء لم يقدرُوا على بيانه، وربما أوردوا مثلاً لانطواء الكلّ في علمه بتقسيم حال الإنسان في علمه سبباً المصنّف انّ الذات في عين إجماله ووحدته علم تفصيليّ بكلّ شئ لبساطته والبسيط كلّ الوجودات على ما قاله ارسطو أوبرهن عليه صدر المتألهين . (هيدجى ٢٦٠)

وربما أوردوا مثلاً ٥/٣٩

وقد سبق في المقصد الثاني في البحث عن الكيف عند شرح قوله: «والعلم تفصيليّ أو إجماليّ ما يتعلّق بالمقام» . (هيدجى ٢٦١)

مع شوب تخيّل ٦/٣٩

مثل انّ العاقلة تعقل انّ الواجب تعالى نور كلّ نور ونور الأنوار القاهرة والاسفهدية وغيرها و انه حقيقة الحقائق، والمتخيّلة تحاكيه بنور الشمس الذى هو نور كلّ نور عرضيّ من الأشعة الشمسية والقمرية ويعقل بساطته وتحاكيه المتخيّلة بالنقطة وإحاطته وتحاكي بإحاطة الفلك وانبساط نوره وتحاكي بالامتداد المقداريّ وفوقيته وتحاكي بالفوقية الوضعية وقس عليه سائر صفاته. هذا في المرتبة الأعلى من حقيقة الوجود وفي المرتبة الأدنى مثل أن تعقل الهوى وانها جوهر بالقوة وتحاكيها المتخيّلة بالظرف الخالى أو الخلاء المجرد عن الشاغل وسفالتها وتحاكي بالمهوى الوضعيّ وقس عليها الوسائط .

(سبزواری ١٢٧)

مع شوب تخيّل ٦/٣٩

هذه العبارة مذكورة في الأسفار وقد أوضحها في حاشية هذا الكتاب، وحاصله أن النفس لمكان أنسها بالصّور المتخيّلة والفهما بعالم الخيال و عدم انقطاعها عنه لا يمكنها تعقل المجرد عن الخيال مادامت نفساً أي مادام بقاء عاقتها بالبدن وعدم انقطاعها عنه، ولذلك كلما تتعقله من الصّور العقليّة يكون تعقلها مع حكاية خياليّة بحيث يتحد الإدراك نحواً من الإتّحاد كاتّحاد المدرك بالبصر مع ما يحصل في الحسّ المشترك فيما إذا أبصرنا شيئاً، وحصل أيضاً منه في الحسّ المشترك صورة حيث يتحد الإدراك ولا يميّز لنا ما يحصل في آلة البصر وما يحصل في الحسّ المشترك إلاّ بدليل، وذلك كما إذا تعقلت النور الفعليّ أعني الوجود المنبسط الذي هو فعل الحقّ فتخيّل معه النور الحسيّ بحيث لا يمكن الذّهول عن الثّاني عند تصوّر الأوّل، وكما إذا تعقلت انبساط الوجود المنبسط وسريانه على الأشياء ونزوله في كلّ أودية بقدرها تخيلت معه الامتداد، وإذا تعقلت بقائه تخيلت معه الزّمان أو انها إذا تعقلت انّ الواجب تعالى نور كلّ نور. وإنّ الأنوار القاهرة والأنوار الأسفهبديّة أعني النفوس نور به وهو تعالى نور كلّ نور تخيلت نور الشمس وانه نور كلّ نور من أنوار الأشعة الشمسيّة ونور القمر وكلّ نور في عالم العناصر، وإذا تعقل بساطته تعالى تخيلت النقطة البسيطة، وبالجملة فلا يخلو شيء من المعقولات عن شوب تخيل كما لا يخفى. (آملی ۱/ ۴۹۸)

### وثالثها ۷/۳۹

أورد عليهم انّ ذلك أي العلم بالشيء على وجه الثّالث أيضاً علم بالقوّة إلاّ انه قوّة قريبة من الفعل انّ المستفاد من ظاهر هذا الكلام ليس إلاّ انّ المجيب في تلك الحالة عالم بالفعل بأنّ له قدرة على شيء دافع لهذا السّؤال أمّا حقيقة ذلك الشيء فهو غير عالم بها. (هیدجی ۲۶۱)

### وقد صحّحنا كلامهم في بعض تحريراتنا ۱۱/۳۹

كحواشينا على إلهيات الأسفار وحواشينا على الشواهد الربوبية حيث اعترض عليهم بأنّ هذا العلم الثّالث قدرة بل قوّة كسابقه وليس بالفعل، ووجه التصحيح انه

مغالطة من باب اشباه التخيل والتعقل أو التعقل بالعقل البسيط الخلاق للتفاصيل وبالعقل التفصيلي فحيث لم يكن العلم بالأجوية بنحو الشوب التخيلي توهم أنه ليس في العقل ، وحيث أنه لم يكن في العقل بنحو التفصيل التعاقبي ظن أنه ليس بنحو العقل البسيط ، والحال ان الملكة البسيطة علم بنحو أشد وكونه بالفعل واضح إذ لم يتوكل صاحبها حاجة إلى تجشّم كسب جديد بل يمكن أن يقال : « كلما كان الوجود أتم وأنور كان التميز والتفصيل في المهيئات أقوى وأظهره كما ان النور الحسي كلما كان أشد كان تميز المستنيرات به أقوى ، فالوجود كلما كان وحدته الحقّة الحقيقية أتم كان جامعته للمفاهيم الكمالية أوفر ، ففي العقل البسيط الإنساني صحّة انتزاع جميع مفاهيم معلوماته فكل مفاهيم المحدودات والحدود والمرسومات والرّسوم المبادئ التصديقية والمطالب موجودة بوجود ذلك العقل الواحد .

بل أقول . القسم الثاني من العلم وهو الملكة المخزونة ايضاً بالفعل فإن العلم شيء والاشئاف إليه شيء آخر وكذا كونه بنحو الكثرة شيء وبنحو الوحدة شيء آخر أي الوحدة وجودا والكثرة منهوما وعدم الكثرة وجودا وليس بدو النفس وختمها الخبان ولا أعلى مداركها العقل التفصيلي حتى إذا لم تكن المعلومات فيها وبمداخلتها لم تكن في العقل البسيط ، ومن لم يصدق بكونه علما بالفعل فكأنه ليس إلا العقل التفصيلي التعاقبي الزماني حيث ان نفي الخاص كان عنده نفي العام فكيف حال من كانه ليس إلا الوهم والخيال فإذا ليس شيء في هذه الألواح فكأنه ليس فيه وتلك الملكة كأنها لم تكن شيئا مذكورا ، وكأنه بحسب نفسه البدن وقواه بخلاف من يوقن أنه عقل بالفعل و يشاهد أنه عقل بسيط فكان البدن وقواه أجنبي عنه فالكون في العقل وجدان في ذاته لا الكون فيها . فهذا مصداق « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » وذلك مصداق : « نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ » .

این بخاک اندر شد و کل خاک شد      وان نمک اندر شد و کل پاک شد

(سبزواری ۱۲۷)



## أوبالبعض خبر مقدم ۱۲/۳۹

فيه مالا يخفى . (هيدجی ۲۶۱)

## وهكذا كلّ علة ۱۴/۳۹

فلا يجب ان يكون علمه التفصيليّ بجميع الممكنات في مرتبة واحدة بل في مراتب متفاوتة متلاحقة كلّ سابق علم تفصيليّ بلا حقه علم إجماليّ بما عداه من المتأخرات فاعترض عليه بوجوه مذكورة في الأسفار . (هيدجی ۲۶۱)

## أوبالبعض تفصيل ۱۲/۳۹

الظاهر أن يكون قوله : « أوبالبعض » عطفا على قوله « بكلّ الأشياء » فيصير حاصل المعنى مع ما في الشعر من الغلق ، فإن كان ذاته علما إجماليّا ببعض الأشياء لا بكلّه بأن يكون علما تفصيليّا ببعض وإجماليّا ببعض آخر فذاك تفصيل الذي بعض من الحكماء ارتضاه ويكون هو المرضيّ عنده .

و محصل هذا القول انّ ذاته تعالى علم بذاته تفصيلا ويعلم من ذاته معلوله الأوّل الذي هو العقل الأوّل أيضا تفصيلا فذاته علم تفصيليّ بالعقل الأوّل وإجماليّ بما عداه .  
(آملی ۱/۵۰۲)

## وكيف يمكن أن يكون صورة الشمس ۱۴/۳۹

والحال انّ العلم بالشيء نفس ذلك الشيء كما قالوا : « انّ الأشياء تحصل بأنفسها في الذهن » . وحقّ نفس الأمر هو علم الله الأزليّ بالأشياء وما هي عليه في السّابقة الأزليّة فصورة كلّ شيء تطابقه ، نعم في العلم الإجماليّ يكفي الصّورة الواحدة كالإمكان الذي هو صورة واحدة في الذهن للممكنات المتخالفة في الخارج : والتّحقيق عندنا كما سيدجى إن الصّورة أي ما به الشيء بالفعل الواحدة أي بالوحدة الحقّة الحقيقيّة تكون علما بالأشياء المختلفة كالوجود الصّرف المحيط والمبسوط البسيط . (سبزواری ۱۲۶)

## بالعقل البسيط والأضافة الاشرافية ۱۹/۳۹

المراد من العقل البسيط هو العلم الإجماليّ ، وإنّما عبّر عنه بالعقل البسيط لوجهين : الأوّل ، تأسيا بالحكماء .

الثاني، تنزيهاً له تعالى عن العلم الإحساسي والتخييلي والتوهمي، فإنّ العلم ينقسم إلى الإحساس والتخييل والتوهم والتعقل، وأشرف أنحاءه وأعلاه هو التعقل. والمراد من الإضافة الإشرافية هو الوجود المنبسط الذي هو فعله تعالى، فالعقل البسيط إشارة إلى العلم الإجمالي البسيط الكمالي الذي في مرتبة ذاته تعالى، وهو الذي يقول به الإشراقي، والإضافة الإشرافية إشارة إلى العلم الفعلي الذي في مرتبة فعله تعالى الذي هو عين فعله أعني ذلك الوجود المنبسط فصار مختار المصنّف - قدس سرّه - في هذا الغرر مجموع مختار صدر المتألهين - قدس سرّه - في علمه السابق على الأشياء من جهة علمه بذاته الذي هو مبدء لجميع الأشياء أي العلم الإجمالي بجميع الأشياء في عين الكشف التفصيلي. ومختار شيخ الطائفة الإشرافية من كون الأشياء بأعيانها علوماً، وإنّ الصّحائف العينية بعينها هي الصّحائف العلمية بالنسبة إليه تعالى، فكلمة العقل البسيط إشارة إلى الأوّل والإضافة الإشرافية إلى الأخير. (آملی ٣/٢)

### بالعقل البسيط ٢٠/٣٩

أي بالعلم الإجمالي وعبر عنه بـ «العقل» لأن العلم له أربعة أقسام: الاحساس والتخييل والتوهم والعقل، وأعلى أنحاءه هو العقل فعبر به تنزيهاً له تعالى وتاسياً بالحكماء على ما قال في بعض حواشيه للكتاب.

وأعلم أنّ ما اختاره المصنّف في باب علمه تعالى بالأشياء الصادرة عنه هو مجموع ما ذهب إليه صاحب الاشراف من كونها بأعيانها علوماً له تعالى وإشراقات نوره وما حققه صاحب الأسفار في علمه السابق على الأشياء من جهة علمه بذاته المبدء لجميع الحقايق والمهيئات، فابتدء بالأوّل بما حققه محقق شرح الإشارات ثمّ أشار إلى الثاني بقوله: «والعلم الإجمالي الكمالي...». (هيدجی ٢٦١)

### الذات علّة لذات ما عدا ٢١/٣٩

وهذا البرهان يتألف من مقدمات:

الأولى: أنّه تعالى بذاته.

الثانية: أنّ ذاته تعالى علّة لمعلولاته.

الثالثة أن العلم بالعلّة مستلزم للعلم بالمعلول .

الرابعة أن علمه بذاته تعالى عين ذاته .

وهذه المقدمات كلّها ثابتة بما تقدّم . وإذا كان ذاته الّتي علّة لمعلولاته وعلمه بذاته الّذى هو علّة للعلم بمعلولاته وأحدة ، يجب أن يكون معلوله والعلم بمعلوله أيضا واحداً ، وذلك إمّا من جهة المناسبة بين العلّة والمعلول فى الوحدة والكثرة ، وإنّه إذا كانت العلّة واحدة ناسب أن يكون المعلول كذلك ، وإذا كانت كثيرة ناسب أن يكون المعلول كثيراً على ما فهم صدر المتألّهين من كلامه ، وقال بأنّ هذا الدليل إقناعى إذ لأحد أن يمنع حقيقة هذا الحكم ، إذ ربما يكون فى المعلول لكونه أنقص وجوداً من علّته شائبة كثيرة لا يكون مثلها فى العلّة ، ألا ترى أنّ العقل يصدر عنه الفلك من جهة مهيبته ، ويصدر عنه عقل آخر من جهة وجوب وجوده ، والعلتان هيهنا شئ واحد فى الخارج ، والمعلولان متعدّدان تعدّداً خارجياً .

وأما من جهة لزوم صدور الكثير عن الواحد على ما فهمه المصنّف - قدس سرّه - من كلامه وقال فى حاشيته على الأسفار أنّ خلاصة هذا الدليل أنّه إذا اتّحد العلتان فلا بدّ من أن يتّحد المعلولان وإلا لزم صدور الكثير عن الواحد أعنى صدور الصّور عن علمه بذاته الّذى هو ذاته وصدور الموجودات الّتي هى ذوات الصّور عن ذاته أيضا الّذى هو علّة لما عداه من معلولاته وقال بأنّ هذا الدليل برهاني لا إقناعى كما لا يخفى .  
(آملى ٤/٢)

ناقض بأن ٤/٤٠

فاحكم بانّ الصّادر منه وعلمه بذلك الصّادروهما المعلولان واحد .

(هيديجى ٢٦٢)

هكذا حقق المقام العلامة الطّوسى ٦/٤٠

غرضه من إسناد هذا التّحقيق إلى العلامة الطّوسى هو الإشارة إلى تضعيف ما فهمه الصّدر المتألّهين - قدس سرّه - من كلامه من كون هذا الدليل إقناعياً بل هو برهاني كما تقدّم فى الحاشية المتقدّمة .

ثمّ انّ هذا المسلك بعينه هو طريقة شيخ الإشراق فى علمه تعالى بما سواه ، ولا فرق بينهما أصلاً إلا انّ شيخ الإشراق أجرى هذه القاعدة فى الجميع وقال بأنّ مناط علمه تعالى بالأجسام والجسمانيّات أيضاً حضور ذواتها عنده تعالى ، وانّ حضورها لديه كاف فى العلم بها ، ولكن العلامة الطوسىّ - قدّس سرّه - جعل مناط علمه تعالى بهما بارتسام صورها فى المبادئ العقليةّ أعنى بحضور صورها لديه تعالى بارتسامها فى مبادئها . فعلمه تعالى بالكلّ حضورىّ إلا انّ المعلوم فى بعضها نفس الشئ بوجوده العينيّ وفى بعضها هو ذلك مع ارتسام صورها فى مبادئها لاجمعى انّ علمه بالبعض حصولىّ وفى بعض آخر حضورىّ كما يلوح من عبارة الأسفار على ما فهمه من كلام المحقّق الطوسىّ .  
- قدّس سرّه - (آملی ٤/٢)

فعلمه تعالى قد كان نوريته ٧/٤٠

قد تكلمنا شطرا فى كون علمه تعالى بذاته نورالذاته و علمه بغيره كون غيره إشراقا له فى بيان طريقه شيخ الطائفة الاشراقية فتذكر . (سبزواری ١٢٩)

فعلمه قد كان ٧/٤٠

يعنى إذا اتحد ذات ما عدا وعلمه تعالى بها فلزم أن يكون علمه بالأشياء هو الإضافة الإشراقية ونوريته وإشراقه عليها نفس قدرته ، فانّ النور فيأض لذاته فعلمه بالأشياء إجماده لها كما انّ وجود الأشياء عنه نفس حضورها لديه . (هيدجى ٢٦٢)

فعلمه تعالى قد كان نوريته ٧/٤٠

إنّما اتى بـ«فناء التفريع» للإشارة إلى أنّ ما ذكر المحقّق الطوسىّ يصحّ بناء على أصالة الوجود واعتبارية المهية ، وانّ المعلول المجمعول هو الوجود وهو الوجود المنبسط الذى هو نور لكونه بنفسه وجوداً والوجود نور لأنّه الظاهر بذاته المظهر لغيره فهو بنفسه علم كما انه معلوم ولما كان من شأنه وحيثية ذاته الإضافة فهو قدرة أيضا أى قدرة فعلية وفى مرتبة الفعل . (آملی ٤/٢)

الممكنة للثانى ٩/٤٠

أى الممكن لها الثانى . (هیدجی ۲۶۲)

بل النوریة الوجودیة ۹/۴۰

علیک بمقابلة أوصاف نور الوجود الحقیقیّ بأوصاف النور الحسیّ کتلاً بموازنه حتى ترنّم بقولک : «أین التراب وربّ الأرباب» مع انّ ما ذکر من أوصاف النور الحسیّ وآثاره أيضاً بسبب نور الوجود بحسب قابلیة مهیّته . (سبزواری ۱۲۹)

القائم بها مواضع الشعور ۱۰/۴۰

یعنی انتها ذات الشعور کیف لاومواضع الشعور قائمة بها . (هیدجی ۲۶۲)

القائم بها مواضع الشعور ۱۰/۴۰

هذا فی مکان العلة لقوله : «الحیة» یعنی انّ النور الحقیقیّ الذی هو الوجود المنبسط حیّ . وکیف لا یكون حیاً ومواضع الشعور قائمة به من المستمرة وغير المستمرة . والمراد بمواضع الشعور المستمرة هو المدركات العلویة الفلکیة من عقولها و نفوسها ، وبمواضع الشعور الغير المستمرة والقوى حیوانیة والخیالیة والحسیة ، والمراد من غیرهما هو غیر مواضع الشعور من المستمرة وغير المستمرة كألاجسام والجسائیات . (آملی ۵/۲)

وغيرهما ۱۰/۴۰

أى غیر مواضع الشعور كالجواهر والأعراض الخارجیة ، وتثنیة الضمیر علی ما فی غالب النسخ أيضاً صحیح أى غیر مواضع الشعور المستمرة وغير مواضع الشعور الغير المستمرة . والمراد بمواضع الشعور هو العقول والنفوس وقواها الموجودة فیها صور الأشياء ، فالنور المجرد الواجب یعلم ذاته وما سواه من العقول والأجرام وقواها وما یتمثل لها وینطبغ فیها بمجرد الإضافة الإشراقیة . (هیدجی ۲۶۲)

قد كان نوریتة قدرته ۱۱/۴۰

لأنّ القدرة هی الفیاضیة علی سبیل الشعور والمشیة والنور ذاتیة الفیاضیة . (هیدجی ۲۶۳)

## ولوصارت قوينة الوجود ١٣/٤٠

بل قولها تؤكد علميتها لقوة النورية . (سبزواری ١٢٩)

## هكذا حقق المقام العلامة الطوسي ١٦/٤٠

واستدلالة من حيث التمسكك بلزوم صدور الكثير عن الواحد لا من جهة المناسبة والموافقة بين العلة والمعلول في الوحدة والكثرة ، والله كما ان في العلتين اتحادا ناسب ذلك أن يكون بين المعلولين أيضاً اتحاد كما قال صدر المتألهين - قدس سره - في الهيات الأسفار ان كلام المحقق - قدس سره - لا يخلو عن إقناع ، إذ ربما يكون في المعلول لكونه أنقص وجودا من العلة شائبة كثرة لا يكون مثلها في العلة . (سبزواری ١٢٨)

## فإن للوجود مراتب ١٧/٤٠

إعلم ان الوجود الحقيقي قد يؤخذ بشرط لاتعيين وقد يؤخذ لا بشرط التعيين وقد يؤخذ بشرط التعيين ، والاول وجود الواجب تعالى ، والثاني أمره ، والثالث وجود الممكن ، ويعبر عن الأول بالوجود الحق وعن الثاني بالوجود المطلق وعن الثالث بالوجود المقيّد . وقد يعبر عن الأول بالوجود المطلق والمراد سلب جميع التقييدات حتى التقييد بالإطلاق ، ويعبر عن الثاني بالوجود المطلق والمراد التقييد بالإطلاق ، ولما قيل ان الوجود المطلق هو الواجب توهم جمع كثير أن المراد هو الثاني وليس كذلك بل المراد هو الأول . (هيدجى ٢٦٣)

## فإن للوجود مراتب الوجود الحق ١٧/٤٠

الذى يقال عليه الوجود بشرط لا ، والمراد من بشرط التلائية هو شرط عدم النقائص الإمكانية والحدود التي تنتزع عنها الالهيات ، وقد يطابق عليه الوجود المطلق ويراد منه سلب جميع التقييدات حتى التقييد بالإطلاق ، وهذا الإطلاق في السنة العرفاء أكثر كما قال المولوى :

ما عدمها تيم هستيها نما      تو وجود مطلق و هستى ما

وعلى هذا يقال على الوجود المطلق المقابل للوجود بشرط لا بالاصطلاح الأول أيضاً

الوجود المطلق ويراد منه المقيّد بالمطلق . (آملی ٥/٢)

## صرف الوجود ۱۹/۴۰

والمراد به الوجود بشرط لا وهو الواجب تعالى أى بشرط عدم النقص الإمكانية والحدود والأعدام وهو حقيقة الوجود المرسل المحيط البسيط . (هیدجی ۲۶۳)

إذ صرف الوجود المأخوذ بحيث يكون الفيض من صقععه كالعنوان الفانى فى المعنون ۱۹/۴۰

المراد بصرف الوجود هو الوجود الحقّ تعالى شأنه الذى قلنا انه الوجود المأخوذ بنحو بشرط لا تارة والوجود المطلق أعنى المسلوب عنه جميع التقييدات حتى التقييد بالإطلاق أخرى .

والمراد بفيضة هو الوجود المنبسط الذى يعبر عنه بالوجود المطلق بمعنى المقيّد بالإطلاق والفيض المقدّس ، والمراد من «أخذه من صقععه كالعنوان الفانى» هو أنّ حقيقته لما كانت فى نفس ذاته ظهور الحقّ ووجهه وعنوانه ، لانه شىء ثبت له الظهور بل هو شىء عين الظهور ولا حقيقة له إلا كونه ظهوراً فلانفسية حتى يحكم «عليه» أو «به» فإذا كان الذات موضوعاً لحكم كان الوجه المأخوذ كذلك داخلًا فى صقععه . (آملی ۶/۲)

## كالعنوان الفانى ۲۰/۴۰

سيشير إلى أنّ الوجود المنبسط مرآة ظهور الحقّ ووجهه و عنوانه فلانفسية له حتى يحكم عليه ، فإذا كان الذات موضوعاً لحكم كان الوجه داخلًا فى صقععه . (هیدجی ۲۶۳)

إشارة الى قوله (ص) : ۲۲/۴۰

« كمال الإخلاص نفي الصفات » فإنّ مفهوم الخالق مثلاً يقتضى مخلوقاً ، ومفهوم الرّحيم مرحوماً ، ومفهوم الرّازق مرزوقاً ، وهكذا . (سبزواری ۱۲۹)

إشارة إلى قوله (ع) : « كمال الإخلاص نفي الصفات عنه » ۲۲/۴۰

أعلم انّ لهذا الكلام النورى المقدّس تفسيرين :

أحدهما، أن يكون إشارة إلى نفي الصفات الزائدة على ذاته تعالى عنه، وإن ذاته بذاته مصداق لجميع النعوت الكمالية من دون قيام أمر زائد على ذاته، فعلمه وقدرته وحيوته وإرادته وسمعته وبصره كلها موجودة بوجود ذاته الأحديّة مع أن مفهوماتها متغايرة، ومنشأ صحّة انتزاع تلك المفاهيم المتخالفة عن ذاته البسيطة إنّما هو كمال حقيقته التامة الوجودية في جامعيتها للمعاني الكثيرة الكمالية مع وحدة الوجود .

وثانيهما، أن يكون إشارة إلى الفناء في المرتبة الأحديّة عن مرتبة الواحدية، حيث أن الوجود الصّرف المأخوذ مع الأسماء والصفات هو المسمّى بالمرتبة الواحدية، والمأخوذ بشرط لأعنى الهوية الغيبية التي لا اسم لها ولا رسم هو المرتبة الأحديّة، والأولى مرتبة «قاب قوسين» والثانية مرتبة «أودنى» . (آمل ٦/٢)

### كمال الإخلاص ٢٣/٤٠

كما قالوا «كمال التوحيد إسقاط الإضافات» أى إسقاط إضافته عن كل ما هو غيره .  
(هيدجى ٢٦٣)

### وعند ظهوره بالوحدة التامة ٢/٤١

كما في القيامة الكبرى عند الطمس الكلّى والمحق المحض للأشياء بسبب تجلّيه باسمه الواحد القهار كما قال : «لمن الملك اليوم لله الواحد القهار» . (سبزوارى ١٢٩)

### ليس بهذه الصور المرئىة بل بذاته ٥/٤١

وبكونه مبدء ومنشأ للصّور ولدوات الصّور أى بكونه جامعا لوجودها ولفعلياتها بمصداق واحد بسيط لكن هذا البيان يناسب مذاقنا لا مذاقهم . (سبزوارى ١٢٩)

### موافقا لبعض أبناء الحقيقة ٧/٤١

وهو شيخ الحكماء والمتألّهين مولانا صدرالدين الشيرازى - عظم الله قدره و بهج مرقدّه - قال فى الأسفار :

فصلٌ فى أنّ الواجب الوجود تمام الأشياء وكلّ الموجودات وإليه يرجع الأمر كلّها، هذا من الغوامض الإلهية التي يستصعب بسببها إدراكه إلا من اتاه الله من لدنه علما



وحکمة ، لكن البرهان قائم على أن كل بسيط الحقيقة كل الأشياء الوجودية لاما يتعلق  
 بالنقايص والأعدام ، والواجب تعالى بسيط الحقيقة واحد من جميع الوجوه فهو كل الوجود  
 كما ان كده الوجود . أما بيان الكبرى فهو ان الهوية البسيطة الإلهية لولم يكن كل الأشياء  
 لكانت ذاته متحصلة القوام من كون شى ولا كون شىء آخر فيتركب ذاته ولو بحسب  
 اعتبار العقل وتحليله من حيثيتين مختلفتين وقد فرض وثبت أنه بسيط الحقيقة هذا خلف ،  
 فالمفروض أنه بسيط إذا كان شيئاً دون شىء كأن يكون الف دون ب ، فحيثية كونه  
 الف ليست بعينها حيثية كونه ليس ب وإلا لكان مفهوم الف ومفهوم ليس ب شيئاً  
 واحداً ، والتلازم باطل لاستحالة كون الوجود والعدم امراً واحداً فالملزوم مثله فثبت  
 أن البسيط كل الأشياء .

ثم قال بعد التفصيل والتتمثيل :

فان قلت : أليس للواجب صفات سلبية ككونه ليس بجسم ولا جوهر ولا بعرض .

ولا بكم ولا بكيف ؟ :

قلنا : كل ذلك يرجع إلى سلب الأعدام والنقائص وسلب السلب وجود وسلب

النقصان كمال .

ثم قال في فصل آخر في علمه السابق على الأشياء ما ملخصه :

ان البسيط الحقيقي من الوجود يجب ان يكون كل الأشياء فيجب أن يكون ذاته  
 تعالى مع بساطته وأحديته كل الأشياء ، فإذا كان وجوده تعالى وجود كل الأشياء  
 فن عقل ذلك الوجود عقل جميع الأشياء ، فواجب الوجود عاقل لذاته بذاته فعقله لذاته  
 عقل لجميع الأشياء ما سواه في مرتبة ذاته بذاته قبل وجود ما عداه ، فهذا هو العلم الكمال  
 التفصيلي بوجه والإجمالي بوجه ، وذلك لأن المعلومات على كثرتها وتفصيلها بحسب المعنى  
 موجودة بوجود واحد بسيط في هذا المشهد الإلهي والمجلى الأزلي ينكشف ويتجلى الكل  
 من حيث لا كثرة فيها فهو الكل في وحدة . (هيدجى ٢٦٥)

أى وجوداً واحداً بسيطاً ٩/٤٢

لأنه إجمالى بمعنى خفاء شيء عليه تعالى عن ذلك . (سبزواری ١٢٩)

### لأنها مهية ١١/٤١

أى الصورة الذهنية من الشمس مهية الشمس ، وذلك لما تقدم في مبحث الوجود الذهني من أن الأشياء بما هيئاتها متحققة في الذهن لا بأشباحها وصورها، والشمس الذهني فرد من الشمس كالشمس الخارجى وعدم ترتب آثار الشمس عليها ليس لأنها ليست شمساً بل لمكان عدم وجودها في الخارج . (آملی ٧/٢)

شمس در خارج اگر چه هست فرد می توان هم مثل آن تصویر کرد

### والمهية حيثية ذاتها حيثية المتغيرة ١١/٤١

وذلك لأنها إما بتام ذاتها متغير مع مهية أخرى كما في الأجناس العالية بعضها مع بعض وكما في مهية مندرجة تحت مقولة كالجوهر مثلاً مع مهية مندرجة تحت مقولة أخرى كالكيف حيث أنهما ولو كانتا مركبتين من الجنس والفصل لكن الجنس والفصل اللذين نفس مهية كل منهما متغيران مع الجنس والفصل من الأخرى ، وأما ببعض ذاتها كما في الأنواع المندرجة تحت مقولة واحدة حيث أنها وإن كانت مشتركة في الجنس إلا أنها متمايزة بالفصل الذي هو بعض الذات من كليتها منها . (آملی ٧/٢)

### ومع الوجود مطلقاً ١٢/٤١

أى سواء كان صرف الوجود المأخوذ بنحو بشرط لا ، أو الوجود المطلق المنبسط الذي فيضه أو الوجود المقيّد الذي هو الوجود المنبسط مع إضافته إلى مهية خاصة كوجود السماء مثلاً ، فإن الوجود مطلقاً من سنخ والمهية من سنخ آخر ، فالمهية من حيث هي مهية متغيرة مع الوجود أى وجود كان . (آملی ٨/٢)

### المضاف إليها ١٢/٤١

أى إلى مهية الشمس . (سبزواری ١٢٩)

### والوجود المضاف إليها ١٢/٤١

أى إلى مهية الشمس وهو الوجود المقيّد ووحدته بالعدد من جهة كونه واحداً

فی مقابل اثنين كوجود القمر والسماء مثلاً و مرتبته من حيث أنه مضاف مرتبة الضيق حيث انه مع إضافته إلى مهية الشمس لا يصدق على الوجود المضاف إلى مهية أخرى بل يصدق على كل واحد من هذين المضافين انه: «أين هو من صاحبه» بمعنى ان كل شيء في مقابل الآخر، فوجود الشمس وجود ووجود الأرض وجود آخر وهذه المغايرة نشأت من محدد كل بحد موجب لفقد كل وجود الآخر ومن هذا الحد ينتزع مهية التي أضيف إليها الوجود، وبعبارة أخرى وجود الشمس بما هو مضاف ينحل عند العقل إلى ذات وجود وهو الوجود المنبسط وحد محدود ينتزع هذا المحدود عن حده، فذات الوجود هو الوجود المطلق وحده عبارة عن اعتبار فقدان تلك المرتبة من الوجود لمرتبة أخرى و محدوده عبارة المهية المعروضة لذلك الوجود في العقل، والمتحقق من هذه الأمور الثلاثة في الخارج شيء واحد وهو ذات الوجود الذي ليس إلا الوجود المنبسط، وأما الحد فهو عبارة عن فقدان تلك المرتبة لمرتبة أخرى فهو عدم والمهية التي تنتزع عن الحد عدى أي ليس لها ما بازاء في الخارج. (آملی ۸/۲)

### وأما الوجود فحيثية ذاته ۱۳/۴۱

أي الوجود من حيث هو وجود غير مضاف إلى شيء وغير محدود بحد، بل من حيث أنه وجود ليست حيثية ذاته محدودة بحد، لأن الحد ينشأ من فقدان كل وجود مرتبة وجود الآخر، والوجود من حيث هو وجود لثاني له ولا كثرة تعتريه فهو من حيث ذاته واحد وفي عين وحدته له السعة والإحاطة وكلما كانت سعته أو فرو إحاطته أكثر كانت وحدته أكد.

زلف آشفته او موجب جمعيت ماست چون چنين است پس آشفته ترش بايد كرد (آملی ۸/۲)

### والذحو الأعلى من كل شيء هو تمامه وكماله ۱۴/۴۱

وذلك لأن ذلك الواحد البسيط أقوى وأكاد من الوجودات الخاصة المشتتة المحدودة التي من حدودها يحصل التركيب الشرير من الوجدان والفقدان أعني وجدان

كلّ مرتبة من الوجود مقام نفسه وفقدانه لمرتبة أخرى ، وكلّما كان الوجود أقوى و أكد كانت النورية أشدّ والظهور أكد ، لأنّ حيثيّة الوجود حيثيّة النور ، و اذا كانت الماهيات والمفاهيم ظاهرة متميّزة كلٌّ عن الآخر حين موجوديتها بموجودات تشتتية وأنوار ضعيفة كان وجودها بوجد واحد جمعى شدى أقوى و أكد . (آملی ۱۰/۲)

### وفيضه يسع كلّ شيء ١٥/٤١

المراد بفيضه هو الوجود المنبسط الذى هو فعله ، وقد عرفت أنه لانفسية له إلا كونه عين الربط به ، فليس له مقام إلا كونه إضافة إشراقية لآذات ثبت لها الإضافة ، فإحاطته بكلّ شيء عين إحاطته تعالى بكلّ شيء . (آملی ۱۱/۲)

### فهو يحكى كلّ وجود ١٥/٤١

فأمر الحكاية يدور بينه وبين كلّ شيء فهو الحاكى عن كلّ شيء كما انّ كلّ شيء حاك عنه تعالى .

قال المصنّف فى اسرار الحكم ما لفظه : « وحقّ حقيقى داراى كلّ وجودات است بنحو وحدت ووجود غير متناهى الشدّة النورية او مجلى و مظهر است كلّ وجودات را وتمام اعيان و ماهيات را دفعة واحدة سرمدية ، چنانچه اعيان و ماهيات مظاهر و مرآتى باشند در مراتب ظهور بعد از ايجاد .

اعيان همه آئينه حق جلوه گراست  
در نزد محقق كه حديد النظر است  
يا ذات جق آئينه و اعيان صور است  
هر يك از اين دو آئينه آن دگر است .

(آملی ۱۱/۲)

### وبالجملة ذات كلّ شيء المذكورة فى النظم ١٧/٤١

أشار بهذه الجملة أنّ المراد من قوله : « ذات كلّ شيء » المذكورة فى المتن هو مهية كلّ شيء ووجوده الخاصّ به ، فكلمة « ذات » إشارة إلى المهية الموجودة فى الخارج لأنّ الذات هى المهية وإنّما الفرق بينهما بالاعتبار ، فالمهية من حيث هى مع قطع نظر عن الوجودين تسمى بالمهية ومن حيث كونها موجودة فى الخارج تسمى بالذات فالذات بحسب المفهوم أخصّ من المهية ، فكلّ ذات مهية دون العكس . فيكون المراد من ذات كلّ شيء

هو الوجود الخاص والمهية الخاصة .

وحاصل السؤال أنّ صرف الوجود وإن كان يجمع كلّ وجود بحيث لا يشذّ عنه شيء لكنّ المشتمل عليه هو نفس ذات الوجود من كلّ شيء لا بخصوصيته الخاصة الناشئة عن حدّه حسب ما عرفت ، فالوجودات الخاصة بخصوصياتها والمهيات الموجودة بها غير متحققة في الأزل، وكيف يتصور العلم بها في الأزل مع أنّ العلم من صفات الحقيقية ذات الإضافة يحتاج إلى المعلوم، وإذ لم يكن المعلوم بخصوصيته في الأزل لا يتصور العلم به كذلك في الأزل مع أنّ العلم الكمالي هو أن يكون الأشياء بخصوصيتها معلومة له في الأزل . (آملی ۱۲/۲)

بالسلب البسيط ۱۹/۴۱

بيان للواقع توضيح للقضية القائلة أنّ المعلوم لم يكن في الأزل بأنّها سالبة كذا والغرض تحصيل الوزن للنظم لانه احتراز عن أمر كما يوقع في الوهم . قد تطلق البسيطة ويراد بها المحصلة في مقابلة المعدولة، وقد تطلق ويراد بها القضية التي يكون المحمول فيها وجودا مطلقا يقال لها هليّة بسيطة في مقابلة المركبة التي محمولها وجود مقيّد . وفي قوله: «المنتفية بانتفاء الموضوع» إشعار بإرادته هنا المعنى الاول، والثاني أيضا صحيح فإنّ سلب الكون بمعنى الوجود عن المعلوم لا يكون إلاّ قضية بسيطة سالبة لا تجرى فيها القاعدة الفرعية . (هيدجی ۲۶۵)

أى لم تكن بنحو الكثرة في الأزل ۲۰/۴۱

وحاصل الجواب أنّ الأشياء على نحو الكثرة لا تكون في الأزل على نحو السالبة المحصلة البسيطة المتشكّلة من الموضوع والمحمول والنسبة الحكمية وسلبها وهي قولنا: «المعلوم ليس في الأزل» ومعلوم أنّ السلب البسيط يصدق مع وجود الموضوع ومع انتفائه معا، وصدقه في المقام على نحو السلب الموضوعي حيث أنّ سلب المحمول الذي هو الوجود المطلق الذي مفاد «ليس» التامة عن موضوع في الأزل مستلزم لسلب كل شيء عنه على نحو سالبة الموضوع . وبعبارة أخرى . مفاد قضية السالبة المحصلة في المقام أعني

قولنا: «المعلوم لا يكون في الأزل» هو قضية السلب المطلق الذى هو سلب الشئ في مقابل السلب المقيّد الذى هو سلب الشئ عن الشئ ومفاد «ليس» التناقضة، ومعلوم ان السلب المطلق في مقابل السلب المقيّد دائماً يكون على نحو السلب الموضوعى كما هو واضح .  
(آملى ١٢/٢)

لكنّ ما به انكشافها ٢٢/٤١

أى المعلوم على نحو الكثرة وإن لم يكن في الأزل لكن على نحو الوحدة والبساطة الذى هو عبارة عن العلم به يكون في الأزل . (آملى ١٢/٢)

وهو النحو الأعلى ٢٣/٤١

إلى قولنا: « وكذا النحو الأظهر» .

إن قلت: حضور النحو الأعلى من كلّ وجود والنحو الأظهر من كلّ مهية علم بدينك النحويين لبالنحو الأدنى منهما فكيف يعلمها وهما فيما لا يزال ؟ .

قلت : بعلاوة ما ذكرت من أنّ شبيّة الشئ بتمامه وما سأذكر من أنّ الأزل ليس وقتاً موقوتاً ولا حداً محدوداً ومن أنّ الأمر تابع كالمعنى الحرفى غير مستقلّ في التحقّق والظهور وهو ظهور الله إن هذه الوجودات سنخ الوجود النحو الأعلى وهذه المهيّات نفس تلك المهيّات، كما قالوا إنّ الأشياء تحصل بأنفسها فى الذّهن فكيف لا يكون حضورها حضور هذه سيّما إنّ تلك ما به الانكشاف لهذه ، ألا ترى أنّ الصّور الذهنية فى علمك الحصىّ مع أنّ لها وجوداً آخر أبسط وأنور من وجود ذوات الصّور التى فى عالم المادّة علوم لك بذوات الصّور لأنّها مرأتى ملاحظة هذه وما به انكشافها بل لا وجود لها فى هذه الملاحظة ، وكلّتها وجود ذوات الصّور وإنارتها ، وبهذه الملاحظة يقال إنّ ذوات الصّور معلومات بالذّات إذ المعلوم ما حضر صورته عند العالم ، وهذا يصدق عليها لاعلى الصّور وإن كانت الصّور معلومات بالذّات بمعنى آخر . ومن هنا كلّها تحكم عليها تسرى إلى المعنونات . (سبزوارى / ١٢٩)

وهو النحو الأعلى ٢٣/٤١

أى النحو الأعلى من كلّ وجود من الوجودات الخاصّة والنحو الأظهر السابق

من كل مهیة من المهیات .

والنحو الأعلى ' من كل وجود هو ما تقدم من كون صرف الوجود واجداً لحقيقة الوجود من كل وجود خاص ملغاة عنه الخصوصية التي بها يكون وجوداً مخصوصاً أعنى حده الذي عبارة عن فقدانه لمرتبة أخرى ' من الوجود الذي ينتزع عنه المهیة بل نفس الوجود المحدود بذاك الحد لا بما هو محدود بل بما هو وجود وكونه على النحو الأعلى ' من جهة كونه على طريق الوحدة والبساطة لا التركيب والكثرة ، وقد عرفت ان الوجود كلما كان بسيطاً وواحداً كان أشدّ وأقوى .

والنحو الأظهر من كل مهیة هي تحقق كل مهیة بذاك الوجود الواحد البسيط الذي لا يترتب عليها بذاك الوجود آثارها بل المتحقق به هو مفاهيم تلك المهیات بالحمل الأولى ولا يصير المتحقق به من مصاديقها لكي يترتب عليها آثارها وإنما يصير الشيء مصداقاً لمهیة أو مفهوم إذا تحقق بوجوده المخصوص به ويكون موجودية المهیات بذاك الوجود الواحد البسيط نظير موجودية مهیة الأشياء في الذهن حيث أنها مع وجودها بماهیاتها في الذهن لا يترتب عليها آثارها لأن هذا الوجود للذهن لا للمهیة و ترتب أثر المهیة عليها إنما هو إذا وجدت بوجودها لا بوجود الذهن ، وهذا اعنى موجودية الماهیات بالوجود البسيط الجمعی هو المراد بالأعيان الثابتة على اصطلاح الصوفية .

(آملی ۱۳/۲)

### كيف وإذا ظهرت المهیات هنا ۲/۴۲

هذا إشارة إلى ما مرّ من أن إشراق نور الأنوار يظهر كل المهیات .

إن قلت : من أين يتحقق المهیات هناك وذلك الوجود الغير المتناهي شدة لاحد له حتى يكون له مهیة وهي المحدودة بالحد الجامع المانع .

قلت : الموجب لتحقيقها هناك هو انه المبدء الفیاض لجميع الوجودات والمهیات والعلم بالمبدء يستلزم العلم بذی المبدء والمهیات هناك ليست مهیات لذلك الوجود وإنما هي صور علمية بما هيها ، وإنما هي مهیات لهذه الوجودات السلايزالية . وأيضاً كل

موجود سوى الله تعالى له مرتبة وجود بتحقق قبله مرتبة لم يكن موجودا فيها تحقق فيها مهية متصفة بالعدم والإمكان، فجميع المهيئات لابد من تقررهما في المرتبة العلمية الأزلية لهذا الاتصاف. فإن عدم الحادث أزلي وكذا إمكان الممكن أزلي كما فرق المتكلمون بين إمكان الأزلية وإمكان الإمكان وصححوا الثاني، وأيضاً الوجود كلياً كان أتم وأشمل كان جامعته للمعاني والمفاهيم أو فرلاً لان المفاهيم هناك توصف باللاهوتية كما يقال الانسان اللاهوتي والماء اللاهوتي والنار اللاهوتية، وصدق المفاهيم هناك بالحمل الاولي لا الشايع الصناعي إذ مناط الشايع وجوداتها الخاصة. وأيضاً على طريقة العرفاء المهيئات صوراً أسمائه ولو ازمها كما قالوا: «سبحان من ربط الوحدة بالوحدة والكثرة بالكثرة» فهية الانسان واقعة تحت اسم الله، والحيوان تحت اسمه السميع والبصير المدرك الخبير، والفلك تحت اسمه الدائم الرفيع، والملك المقرب تحت اسمه السبوح القدوس البديع وقس عليه.

ان قلت: على الوجه الاوّل الوجودات عندكم مجعولة فكيف قاتم إنّه المبدء الفياض نلموجودات والمهيئات.

قلت: إن المهيئات وإن لم تكن مجعولة بالذات إلا انها مجعولة بالعرض، فالمجعول قسمان: أحدهما المجعول ذاته و ثانيهما المجعول منشأ انتزاعه، كما ان الموجود قسمان: أحدهما الموجود بوجود ذاته ووجود مصداقه، و ثانيهما الموجود بمعنى موجودية منشأ انتزاعه لا وجود ما يحاذيه وفرده الذاتى.

إن قلت: ما بالعرض فيه صحّة السلب.

قلت: نعم، ولكن بنظر دقيق وبعبارة أخرى حقيقة بوجه ومجاز بوجه برهاني بل ذوق عرفاني على انه كما ان المهيئات هنا موجودة بالعرض كذلك هناك، بل مفاهيم الأسماء والصفات هناك موجودة بالعرض لوجود الذات. وليعذرني اخواني في خروجي عن طور هذه الحاشية بل عن طور هذا الشرح إذ المسئلة من العويصات ومن المهمات. (سبزواري ١٣١)

كيف وإذا ظهرت ٢/٤٢

يعنى انه إذا ظهرت الماهيات بالوجودات المنفرقة فيما لا يزال فهي أولى بالظهور



بالوجود الجمعیّ فی الأزل فكیف لاتكون ظاهرة فيه . (هیدجی ۲۶۵)

### فللعلم حکم وللمعلوم آخر ۴/۴۲

فبطل قول من يقول: «لم يكن في الأزل إلا علم الذات بذاته لا العلم بغيره إذ لا غير في الأزل» لأننا نقول: العلم بالغير في الأزل لا الغير أو المعلوم، وقد علمت انّ العلم بالشيء هو النحو الأعلى من الوجود وهز حاضر في الأزل للأزليّ، ومن هناورد في أحاديث أهل العصمة: «عالم إذ لا معلوم». (سبزواری ۱۳۲)

### وهذا كما انّ ۵/۴۲

أي كونهما مختلفين في الحكم . (هیدجی ۲۶۵)

### هو من صقع ۷/۴۲

أي الشعاع . (هیدجی ۲۶۵)

### ولا يمكن فيها ۷/۴۲

أي في المنكشفات بالشعاع أن يقال هي من صقع الشمس . (هیدجی ۲۶۵)

### وينبغي أن يعلم ۸/۴۲

أي النسبتان في الحیطة والشمول متحدتان، فكما انّ وجود زيد الطبيعيّ لا يخلو عن الوجود الصّرف، كيف وكلّ مشوب لا يخلو عن صرفه، وكلّ مركّب عن بسيطه، كذلك وعاء وجود زيد الذي فيما لا يزال لا يخلو عن الأزل بل وجوده بما هو علم الله ومن حيث انّ مقومة وجود الله تعالى في الأزل ودركه يحتاج الى تناطّف السرّ. (سبزواری ۱۳۲)

### وينبغي أن يعلم انّ نسبة الأزل إلى مراتب الدهر ۸/۴۲

اعلم انّ كلّ واحد من لفظي الأزل والأبد يطلق على معنيين: فالمعنى الأوّل للأزل هو القدم والأزليّ بمعنى القديم وهو مالا أوّل له رأساً على نحو الإطلاق «والياء» منه لاتكون للنسبة بل الغرض منه المبالغة في إفادة معناه كما أكّد في قوله: «اللهم أنت الأوّل فليس قبلك شيء». (آملی ۱۵/۲)

### ومثال النسبتين ۹/۴۲

ومثال المثال نقطة رأس المخروط الحقيقى المارة بسطح مستوأملىس الرأس فى خطاً  
كل أجزاءه متقومة بتلك النقطة السبالة وجميعها منازل النقطة . (سبزوارى ١٣٢)  
وقد يراد به ١٣/٤٢

هذا مشمول المعنى الأوّل لأنّ الأوّل معناه مالا أوّل له مطلقاً أو الأصل المحفوظ  
لهذه المرتبة والمراتب الدهر والزمان والآن . (سبزوارى ١٣٢)

وقد يراد به ١٣/٤٢

أى بالأزل . (هيدجى ٢٦٥)

جامعة لكلّ الوجودات ١٦/٤٢

المرتبة الأعلى من الوجود هو الوجود الواجبى الغير المحدود بحدّ بل بما هو وجود  
محض . والمراد بالوجودات التى يكون الوجود الواجبى جامعاً لها هو جهة الوجود من  
كلّ منها التى يعبر عنها بجهة فعليتها لاحدّها الذى هو فقدان كلّ وجود لمرتبة وجود آخر  
والالمهية المنتزعة عن تلك الحدود، ومن المعلوم انّ كمال كلّ وجود إنّما هو من جهة فعليته  
وحيث وجوده لا من حدّه أو المهية المنتزعة من حدّه وإذا كان الوجود الواجبى جامعاً للجهة  
الفعليّة من كلّ وجود وحيثية الوجوديّة من كلّ منه كان بفردانيته جامعاً لكلّ كمال  
يترتب على كلّ وجود بحيث لا يشدّ عن حيطه كماله كمال ، وكيف وهو معطى كلّ كمال  
ومعطى الشئ لا يكون فاقده ، ولولم يكن واجداً لكمال كلّ وجود لكان فاقداً لبعضه  
لا محالة وهو نقص تعالى شأنه عنه مع أنّه يستلزم محدوديته بفقدان ما يفقده من الكمال وهو  
مع أنّه خلف مستلزم للتركيب من الوجدان والفقدان المستلزم للامكان . (آملى ١٩/٢)  
حيث أنّه بوحدته جامع ١٧/٤٢

جامعية الإنسان الحقيقى لموجودات عالم الملك أربع مرّات مرّة جامع لنظائر ما  
فيه بحسب بدنه ، كما انّ روحه البخارى بمنزلة الفلك ، وحركة شريانه بمنزلة حركته  
الوضعية ، وقلبه كالشمس ، وبقى الأعضاء الرئيسة كباقى الكواكب السبارة ، وكبده  
كالبحر ، وأوردته كالشطوط والأنهار إلى غير ذلك مما قاله العرفاء فى تطبيق التسخين

ومقابلة الكتابين . ومرة في حسه ، ومرة في خياله لأن المدرك بالذات غير المدرك بالعرض مع انحفاظ المهية فيهما ، والسنخية في وجودهما . ومرة في عقله وهذا الوجود أتم من وجدانات الأخرى لأن هذا وجدانها بحقائقها وتك وجدانها برقايقها ، حتى أن وجدان موادها إياها أضعف بكثير لأنه وجدان رقايق الرقايق ، فانت إذا حصلت حقيقة النار مثلا ووجدت مطالب « ماهى » و « هل هى » و « لم هى » لانسبة لوجدانك بوجدان عقلك إياها إلى وجدان الحس والخيال والمادة إياها ، ولهذا قال الحكماء : « الحكمة صيرورة الإنسان عالما عقليا » لاحسبيا ولاخياليا لأن هذا يتيسر في الجملة للأمتى الجاهل .  
(سبزوارى ١٣٣)

#### مثال الإنسان الكامل بالفعل ١٧/٤٢

حيث أنه قد ثبت في محله أن تكامل الإنسان ووصوله إلى الغاية المخلوق لها ليس على نحو التلبس بعد الخلع بل إنما هو على طريق التلبس بعد التلبس فهو في كل مرتبة يصل واجد لما دونها من المراتب إلى أن يصل إلى منتهاه فيكون في وحدته واجداً لجميع مراتب ما دونه من الصور والمعاني والأشباح ، والأرواح ، فيكون في وحدته جامعاً لكل ما دونه فيكون حاكياً عن كل ما سواه مما دونه ، كما ان كل ما دونه مرأى ذاته وذاته مرآت الحق . « من رأى فقد رأى الحق » . (آملى ١٩/٢)

#### من الدرة ٢٠/٤٢

بالضم أى اللؤلؤة جمع در ودرق . (هيدجى ٢٦٥)

#### الأول ٢٢/٤٢

أى المقام الأول . (هيدجى ٢٦٥)

#### يعنى ان فيضه المقدس ٢١/٤٢

هذا المقام لازم ذلك المقام ويسوق ذلك إلى هذا ، لأنه إذا كان السنخية في مراتب الوجود سيما في الظهور ، والظاهر والمهيات واحدة مع المهيات العلمية والتفاوت كتفاوت الرتق والفتق والتلف والنشر والجمع والفرق فذلك الواحد في الكثير وفعليات هذا الكثير في ذلك الواحد ، وقد علمت سابقا أن حقيقة الوجود ليست حقايق متباينة بل

حقيقة واحدة مشككة والسنخية فيها كسنخية الشيء والفاء . ( سبزواری ١٣٣ )

يعنى ان فيضه المقدس ٢١/٤٢

اعلم ان المراد من مقام الوحدة في الكثرة وكون الواحد بوجوده البسيط الجمعي عين الكثير بلا انثلام وحدته وبساطته هو إحاطة الفيض المقدس والرحمة الواسعة لكل مهية رحمة وعلماً لما عرفت من أن الوجودات الخاصة التي خصوصياتها تنشأ من إضافتها إلى مهية مهية هي نفس الوجود المنبسط على كل شيء والتفاوت بينهما كالكلّي والحصّة حيث ان الحصّة هي الكلّي مقيّدة تجيء على نحو يكون التقييد كالمعنى الحرفي أي على نحو يكون مغفولاً عنه غير ملتفت إليه جزء والقيد خارج عنها إلا ان الوجود المنبسط كلّي سعى شمولى خارجي وتكون كليته بالمعنى العرفاني . ( آملی ١٩/٢ )

أي مقام الفعل ٢٢/٤٢

إنما فسره بهذه لثلاثاً يتوهم أن المراد هو ما يقابل الانفعالي بل هو ما يقابل الذاتى .  
( هيدجى ٢٦٥ )

والثانى هو العلم الفعلى أي مقام الفعل ٢٢/٤٢

فسر العلم الفعلى بكونه مقام الفعل إشارة إلى دفع توهم أن يراد منه الفعلى في مقابل الانفعالي . والحاصل ان المراد من العلم الذاتى هو نفس الذات المقدسة الذى هو علم وعالم ومعلوم ومن العلم الفعلى هو نفس الفعل الذى هو علم ومعلوم . ( آملی ٢٠/٢ )

فقولنا ١/٤٣

مبتداء خبره قوله : «أطبق» أي أنسب بالعلم الفعلى ليكون إشارة إلى دفع ما يتوهم ويقدم به طريقة الشيخ الإشراقى وإن أن أمكن انطباقه على العلم الذاتى أيضاً على ما فى الحاشية . ( هيدجى ٢٦٦ )

فقولنا وجودها أي وجود كل شيء ١/٤٣

اعلم ان هذه العبارة قابلة الانطباق على العلم الفعلى وعلى العلم الذاتى إلا انها على الفعلى أطبق ، ومعناها على الأول ان للوجود المنبسط الذى هو فعله تعالى وهو أيضاً علمه

فی مقام الفعل اعتباران: اعتبارانته وجود فی نفسه واعتبارانته مضاف إلى المهیّات الّذی بهذا الاعتبار یكون وجوداً خاصّاً ویسمی أثره تعالیٰ، ومن المعلوم أنّه باعتبار كونه فی نفسه متقدّم علیه من حیث كونه مضافاً إذ الإضافة إنّما تطرء علیه والمضاف أعنی ذاته متقدّم علی ذاته من حیث كونه مضافاً لأنّ الإضافة تعرض علی الذّات فلا بدّ أولاً من اعتبار الذّات فی نفسه ثمّ اعتبار إضافته فهو من حیث نفسه متقدّم علیه من حیث كونه مضافاً فهو من حیث كونه متقدّمًا علم ومن حیث كونه متأخراً معلوم، وبهذا اندفع الاشکالات الّتی أورد علی طريقة الاشراق من كون الفعل علماً للزوم عدم تقدّم العلم علی المعلوم و لزوم التّغییر فی علمه تعالیٰ وعدم علمه بالشیء ما لم یکن موجوداً وحدوثه عند حدوثه و تفاوت علمه بالأشیاء بواسطة غیوبتها بعضها عن بعض . (آملی ۲ / ۲۱)

بما هو العلم سیق ۲/۴۳

علیه بما هو معلوم سبق وجه الله النورانی علی الوجه الخلق الظلمانیّ و سبق الوجود علی الماهیة علی المذهب المنصور وهو السبق بالحقیقة من أقسامه الثمانية المذكورة، وقد علمت انّ لهذا الوجود المنبسط علی الماهیّات وجهان: وجه یلی الرّبّ ووجه یلی الماهیّات. (هیدجی ۲۶۶)

أطبق ۲/۴۳

إنّما قلنا: «أطبق» لإمكان انطباقه علی العلم الذّاتی بأن یراد بوجودها العلمیّ ما هو النّحو الأعلى المنطوی فی وجوده الجامع وبوجودها المضاف إلى مهیّاتها الوجودات الّتی هی سنخ ذلك الوجود الشّامخ الإلهی بلا تجاف فیهِ . (سبزواری ۱۳۳)

لأنّ الصّورة العلمیّة ۴/۴۲

تعلیل للمنیّ . (هیدجی ۲۶۶)

لأنّ وجودها ۵/۴۳

علّة للننیّ . (هیدجی ۲۶۶)

وكذلك لا تغيیر ۵/۴۳

فزعهم انّ العلم الحضورى يستلزم التّغايير والتّغيّر فى علمه تعالى من باب اشتباه ما بالعرض بما بالذات وسراية حكم الماهيّة إلى الوجود والمظهر إلى الظاهر. (هيدجى ٢٦٦)

والتّحقيق ما سبق ٩/٤٣

يعنى كيف لا يكون ذلك العلم السّابق على جميع المراتب تفصيلياً و ذلك الوجود السّابق البسيط الحقيقة جامع لكلّ الوجودات بنحو أعلى ولكلّ المهيّات بنحو أهبى، لأنّ المهيّات الّتى هناك موجودة بوجود واحد علمى نورى كملزوماتها الّتى هى الأسماء والصفّات، والنور الوجود الحقيقى متى كان أشدّ وأجمع كانت إنارته للمهيّات والوجودات أتمّ، فإنّ يدالله مع الجماعة وقد عرفت معنى اللّزوم الغير المتأخّر فى الوجود فلا تغفل .

( سبزوارى ١٣٣ )

والتّحقيق ما سبق ٩/٤٣

من أنّه بوجوده الواحد البسيط جامع لكلّ وجود بنحو أعلى، فهو فى عين كونه علماً إجمالياً أى وجوداً واحداً بسيطاً فى غاية البساطة بنفس انكشاف ذاته يكون جميع الأشياء منكشفاً له فى مرتبة انكشاف ذاته لذاته لعدم خلّو شىء منها عن مرتبة ذاته .

(آملى ٢٢/٢)

واين هذا من ذلك؟ ٩/٤٣

قال صدر المتألّهين : « من يقول علمه التفصيلى متأخّر عن ذاته فذلك لقصور نظره وضعف عقله، والرّاسخ فى الحكمة عندنا من أثبت علمه بجميع الأشياء مع كثرتها وتفصيلها فى مرتبة ذاته السّابقة على جميع اللّوازم والخوارج من غير أن يلزم اختلاف حيثيته ». (هيدجى ٢٦٦)

واين هذا من ذلك؟ ٩/٤٣

أى أين ما ذكرنا من كون ذاته المتعالى علماً إجمالياً بذاته فى عين الكشف التفصيلى . وما ذكره شيخ الإشراق من كون ذاته علماً إجمالياً بالأشياء لا غير، ولنعم ما تمثّل به المصنّف - قدّس سرّه - فى الفرق بين الطّريقة الّتى اختارها تبعاً لصدر المتألّهين و بين طريقة

الإشراق في حاشية الأسفار و اسرار الحكم بالشعر الفارسيّ وهو هذا :

هزار نقد ببازار کائنات یکی بسکّه کامل عیار ما نرسد (آملی ۲/۲۲)

ولیس مجد ۱۰/۴۳

حاصله أن مجده تعالیٰ بذاته و بعلمه بذاته الذی هو عين ذاته و علمه بما عدا ذاته

المنطوی فی علمه بذاته فلا یلزم الاستکمال علی ذاته . (سبزواری ۱۳۳)

ولیس مجد و کمال ۱۰/۴۳

أی يجب أن يكون كماله تعالیٰ فی مرتبة ذاته و عين ذاته و وجود الأشياء بما هو مضاف إلى الأشياء فی العلم الكمالیّ لیس عين ذاته أو وجود المنبسط علی الأشياء بما هو وجود الذی هو فعله لیس عينه تعالیٰ فلا یصحّ جمّل شیء منهما کماله بل کماله انکشاف الأشياء عنده بنفس انکشاف ذاته الذی هو عين ذاته لكون انکشاف الأشياء منطویا فی انکشاف ذاته لأنّ وجوداتها منطویة فی وجوده لمكان كونه واحداً بسيطاً و فی وحدته جامعاً لكلّ وجود و کمال وجود بنحو أعلى . (آملی ۲/۲۳)

فداته تعالیٰ عقل بسیط ۱۴/۴۳

أی الآیة الكبرى لذاته و لعلمه بذاته هی العقل البسيط الخلاق للمعقولات التفصیلیّة ، و الأولى أن یراد أن ذاته علم بسیط جامع كما یقول الحكماء «الواجب تعالیٰ یعقل الأشياء» و یقولون : «الأول تعالیٰ عقل فأوجد لا انه أوجد فعقل» و فیما نقلنا عن الشیخ «العقل الأول الواجب» و سبب تعبيرهم عن العلم بالعقل انّ العلم له اربعة اقسام : الإحساس و التخیل و التوهم و التعقل ، و علی أنحائه هو التعقل فعبروا بالتعقل للتنزیه و نحن نأستینا بهم . (سبزواری ۱۳۴)

فدانه عقل بسیط ۱۴/۴۳

أی علم بسیط ، و العلم علمان : علم لإجمالیّ یرسمی ذلك العلم فی عرف الحكماء بالعقل البسيط ، و علم تفصیلیّ المسمی عندهم بالعقل النفسانیّ المنبعث من العقل البسيط انبعث القدر من القضاء و القضاء من العناية . (هیدجی ۲۶۶)

## فداته عقل بسيط ١٤/٤٣

يمكن أن يكون الغرض من هذه العبارة ذكر مثال لذاته تعالى فى انطوائه لكل وجود مما دونه و هو العقل البسيط المشتمل على جميع المعقولات التفصيلية، فكما ان العقل البسيط مع وحدته جامع لجميع المعقولات التفصيلية، فكذلك ذاته تعالى فى وحدته جامع لكل وجود مما دونه بنحو أعلى ولكل مهية بنحو أظهر كما قال فى مبحث العلة والمعلول فى بيان الفاعل بالتجلى: « ان علمه السابق التفصيلي بفعله منطوق فى علمه بذاته انطواء العقول التفصيلية فى العقل البسيط الإجمالى » انتهى .

والمراد بالعقول التفصيلية ١- إمّا المعقولات المفصلة التى تسمى النفس فى مرتبتها قلبا وحينئذ يكون المراد من العقل البسيط هو الملكة الخلاقية للتفاصيل التى تسمى النفس فى مرتبتها روحاً ٢- وإمّا النفوس الناطقة فى مرتبة العقل بالفعل وحينئذ يكون المراد من العقل البسيط العقل الفعال المخرج للنفوس الناقصة من العقل الهيولانى إلى مرتبة العقل بالفعل ٣- وإمّا العقول المفارقة فىكون المراد من العقل البسيط حينئذ العقل الكلى أعنى به العقل الاول، وانطواء المعقولات المفصلة فى الملكة الخلاقية لها والنفوس الناطقة فى مرتبة العقل بالفعل فى العقل الفعال والعقول المفارقة فى العقل الأول واضح بعد تصور اتحاد العاقل والمعقول وان معطى الشئ لا يعقل أن يكون فاقده . (آملى ٢٣/٢)

## وأن الوجود البسيط كل الوجودات بنحو أعلى ١٦/٤٣

جعلناه عطفًا تفسيرياً للكثرة فى الوحدة إشارة إلى أنه هى دفعا لوهم كثيرين توهموا أنه مسألة الوحدة فى الكثرة التى هى فى السنة أهل الذوق ويدعى نيلها جم غفير مع أن مسألة البسيط هو الكل وليس بشئ منها لم يصل إليها إلا قليل أو حدى كما قال صدر المتألهين صاحب الأسفار- قدس سره- فى موضع منه: « ولم أجد على وجه الأرض من له علم بذلك » والحق معه إذ لو وصل إليه المشاؤون لما قالوا فى علم الله التفصيلي بالصور المرتسمة ولو وصل إليه الإشراقيون كالشيخ الإشراقى شهاب الدين السهروردى وأتباعه لما قالوا ان علمه الكمالى الذاتى هو علمه الأجمالى وعلمه التفصيلي الفعلي هو وجودات



الأشياء المفصلة حتى ألزم عليهم التغيير في علمه بل الإيجاب في فعله وقس عليه الآخرين ، وإن قلنا نحن إن هذا المقام لازم ذلك المقام كما مرّ لكنّ السلازم غير الملزوم .

و من عجائب هذه المسئلة أنّ أحد المخالفين غاية الخلاف صار دليلا على الآخر فإنّ غاية الوحدة والبساطة اقتضت أن يكون هو الكلّ التي في غاية الكثرة التي لا كثرة فوقها وهذا كما قد يكون ما هو مناط الشبهة بعينه مناط الدّفع كما في شبهة الثنوية والدّفع الذي تفاخر ارسطو به من هذه الجهة ، فإنّه لما كان وجودا بسيطا ماجاز عليه سوى الوجود والوجدان لا العدم والفقدان ولو لوجود مثقال ذرّة وإلا لزم التّركيب من الوجود والعدم والوجدان والفقدان وهو شرّ التّركيب ، وقد قال بعض العرفاء : « عرفت الله بجمعه بين - الاضداد » ومسلتنا هذه أحد مصاديقه ولا عجب فإنّ الكثرة بحسب المفهوم والوحدة بحسب الوجود .

ثمّ اعجوبة أخرى ما قالوا : « بسيط الحقيقة كلّ الوجودات وليس بشيء منها » ولا عجب أيضا فإنّ الإثبات ناظر إلى فعليّاتها والسلب إلى حدودها ونقايبها ، ومن الاوهام أنّ معنى قولهم هذا « ان كلّ شيء هو الله » حاشاهم عن ذلك اليس عنوان الموضوع هو البساطة ، وعلى هذا الوهم لا يبقى وحدة ولا بساطة فإنّ الكلّ الافرادى او المجموعى ينافى الوحدة والبساطة ، وأيضا من يقول انّ بسيط الحقيقة كلّ الوجود ، كيف يلزم عليه انه قال : « كلّ الوجود بسيط الحقيقة » ومن قال : « كلّ إنسان حيوان » لم يقل : « كلّ حيوان إنسان » مع انّ في تلك الجامعة الوحدة والبساطة محفوظتان واستعمال لفظ « كلّ » باعتبار وجودات التلايز اليه أو تعدّد المفاهيم وإلا فهو بوجود واحد وحدة حقّة حقيقية جامع الكلّ ، وإذا لوحظ الوجود المنبسط بوحدته الحقّة الظليّة وتنزّهه عن النقايب كما سيشير إليه التّعبير عنه بالفيض المقدّس وجعل مفاد قولهم هذا لم يخلوا عن مغالطة مع كونه ظهور الحقّ تعالى ووجهه لأنّ هذا مقام الوحدة في الكثرة وقولهم هذا في مقام الكثرة في الوحدة كما مرّ فكيف إذا جعل مفاده الكلّ الافرادى أو المجموعى اللذين هما وصف المظاهر .

(سبزواری ۱۳۴)

وانّ الوجود البسيط كلّ الوجودات ۱۶/۴۳

هذا تفسير لقوله مسألة الكثرة في الوحدة التي يعبر عنها تارة بها وأخرى به . والسرّ في كون الوجود البسيط كلّ الوجودات هو أنّ بساطته تقتضى أن لا تكون مركباً من وجدان وفقدان الذى هو شرّ التراكيب بل كان بسيطاً أى كان في مرتبة ذاته نفس الوجدان من غير أخذ فقدان في مرتبة ذاته فهو من حيث كونه في نفسه لم يفقد عنه وجود ذرّة مما في السموات والأرض وإلا لكان مركباً من وجدان ذاته وفقدان تلك الذرّة كما لا يخفى، وكلّهما كانت البساطة أوغل والوحدة اشدّ كانت الإحاطة أكثر والشمول أتمّ حتى إذا كانت البساطة بحيث لا يكون أبسط منه كان واجديته تعالى بحيث لا يشذّ عن تحت وجوده شيء، وهذا ما قيل من أنّ كلّ شيء إذا جاوز حدّه رجع إلى ضدّه، وإليه يشير الحافظ :

زلف آشفته او موجب جمعيت ما است

چون چنين است پس آشفته ترش بايد كرد

از خلاف آمد دوران بطلب كام كه من

كسب جمعيت از آن زلف پریشان كردم

(آملی ٢/٢٤)

كما قال ارسطاليس ١٧/٤٣

غرضه من هذه العبارة التعريض على صدر المتألهين - قدس سرّه - حيث يقول بأنه لم يجد على وجه الأرض من وصل إلى مسألة الكثرة في الوحدة ببيان وصول ارسطو من المتقدمين والسيّد الدّاماد من المتأخرين إليه . (آملی ٢/٢٥)

وأحياء ١٧/٤٣

فاعله الصّدر - قدس سرّه - . (سبزواری ١٣٥)

وهو كلّ الوجود ١٨/٤٣

قد علمت معناه ، وأمّا قوله : « وكلّه الوجود » فعناه انه لا مهية له وكذا كلّ البهاء والكمال معناه انّ صفته تعالى مع كونها واحدة بسيطة كلّ الفضائل والفواضل في غيره وكلّه البهاء والكمال انّ صفته ذاته وليس فيه ذات وصفة زائدة وقوله - قدس سرّه :

فهو الحقّ . . . » لأنّ منع الصّدق على الكثرة الّذى هو مفاد الهوية إنّما هو بالوجود إذ ما لم يلحظ وجود مع مهية لم يرفع عنها إبهامها، وكلّ وجود متقومّ بالوجود الصّرف فهو هوية كلّ هو . (سبزواری ۱۳۵)

### وهو كلّ الوجود وكلّ الوجود ۱۸/۴۳

أما كونه كلّ الوجود فهو إشارة إلى مسألة الكثرة في الوحدة، وأما كون كلّ الوجود فلما تبين من أنّه مهية عين وجوده بمعنى أن لامهية له سوى الوجود، وأما كونه كلّ البهاء فلأنّ ذاته المقدّسة عين البهاء والكمال، وكمال كلّ كامل بهيّ يفيض منه سبحانه، فكلّ كمال رشح من كماله وكلّ جمال قطرة من بحر جماله فهو الكامل بذاته البهيّ الجميل بذاته، وغيره إنّما كامل وجميل به تعالى'. وأما أنّ كلّ البهاء فلأنّه ليس شيء وبهائه شيء آخر داخل في ذاته أو خارج عنه لازم له حتّى يكون هو شيء مغاير مع كماله تغاير الجزء مع الكلّ أو المعروض مع عارضه بل هو بنفسه البهاء بحيث يكون إضافته إلى الكمال والبهاء والجمال، وكلّما يكون من نظائر هذه الصّفات بيانية فذاته عين البهاء فكّلّه البهاء لا بمعنى أنّه تعالى كلّ وله جزء بل بمعنى أنّه بنفسه في مرتبة ذاته عين البهاء، فالبهاء ذاتيّ له بالذات في باب الايساغوجي أي ليس بخارج عنه في ضمن كونه عينه لاجزئه إذ ما ليس بالخارج عن حقيقة الشيء المعبر عنه بالذات في باب الايساغوجي قد يكون عين الشيء وقد يكون جزئه وأما قوله: « وما سواه على الإطلاق لمعات نوره » فهو إشارة إلى مسألة الوحدة في الكثرة . (آملی ۲/۲۵)

### فهو الحقّ المطلق ۲۰/۴۳

الحقّ يطلق على معان خمس :

- ۱- القول المطابق للمخبر عنه إذا طابق المخبر عنه للقول كما أنّه أي القول صدق باعتبار مطابقته مع المخبر عنه . والحاصل أنّ القول حقّ باعتبار كونه مطابقاً (بالفتح) مع المخبر عنه وصدق باعتبار كونه مطابقاً (بالكسر) معه .
- ۲- الموجود الحاصل بالفعل في مقابل ما كان له قوّة الوجود ، فالهولي الأولى بهذا

الإطلاق ليس بحقّ والصّورة يطلق عليها الحقّ .

٣- الموجود الذي لا سبيل للبطلان إليه .

٤- الموجود الذي لا يخالطه شيء غير الوجود من عدم أو عدمي أي حدّ ينفد عنده ومهيّة تنزع من حدّه . والمراد من الحقّ الذي يطلق عليه تعالى هو الأخير لما عرفت من أنّه الوجود الذي لا يحدّ بحدّ بل يكون عين الوجود فلا تركيب فيه ولا مهيّة له فهو الحقّ المطلق وما سواه فهو حقّ من جهة وجوده لأنّ فيه غير الوجود فلا يكون حقّاً مطلقاً ولا وجود على الإطلاق إلا هو ولا حقّ كذلك إلا هو وهذا المعنى عين كونه بسيط الحقيقة وإنّ بسيط الحقيقة كلّ الأشياء غاية الأمر أنّه أداه بعبارة غامضة .

(آملی ٢/٢٦)

وإلى انّ قولهم ٢١/٤٣

حاصله انّهم في قولهم هذا وقولهم بالكثرة في الوحدة لم يأتوا بغريب بل هذا مفاد قوله تعالى : «اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» وقوله : «لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» وأمثالهما . وفي قولهم بالوحدة في الكثرة أشاروا إلى أنّ الوجودات روابط محضّة و فقراء صرفة إليه ذاتا وصفة وفعلا كما قال تعالى : «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ» . (سبزواری ١٣٦)

وإلى انّ قولهم البسيط كلّ الوجودات ٢١/٤٣

كلمة «وإلى انّ قولهم» عطف على قوله «إلى مسألة الكثرة في الوحدة» يعني انّ قوله : «فداته عقل بسيط جامع لكلّ معقول» إشارة إلى أنّ مرادهم من قولهم : «بسيط الحقيقة كلّ الأشياء وليس بشيء منها» هو مسألة العلم الذّاتي الكمالیّ وأنّه لا يعزّب عن علمه مثقال ذرّة، وأمّا الجمع بين النّفي والإثبات في قولهم اعني «كونه كلّ الأشياء وإنّه ليس بشيء منها» فباعتبار الجهة الوجوديّة في كلّ وجود وجهة الحدود النقائص فيها ، فالإثبات ناظر إلى جهة الفعلية من كلّ وجود والنّفي إلى جهة حدوده ونقصه وإمكانه . وأمّا وجه تحاشي العقول الوهميّة أي المحبوسة في عالم الوهم وعدم تجرّدها عن

عالمه إلى عالم القدس بحيث كلما يتعقله عقله يخالطه مع وهمه ولا يخلو عقل منه عن وهم أبداً. فلمّا أوردوا بأوهامهم على هذا القول من استلزام كون البسيط كلّ الأشياء أن يكون كلّ شيء هو الله تعالى عن ذلك وهذا محال لاستلزامه إختلاطه بالأشياء الخسيسة تعالى عن ذلك علوّاً كبيراً، ووجه الذّبّ عنه إنّ قولهم: «البسيط كلّ الأشياء» لا يستلزم أن يكون كلّ الأشياء هو البسيط كيف والأشياء مركّبات والبسيط بسيط. (آملی ۲۷/۲)

#### ومعنى تبعيّة الأمر أن الوجود المنبسط ۲/۴۴

غرضه من هذه العبارة ما تقدّم منّا شرحه عند قوله: «يعنى أن فيضه المقدّس» و حاصله أن المراد من مسألة الوحدة في الكثرة هو انبساط أمره الذي هو الوجود المنبسط على الممكنات من أعلاها إلى أسفلها، وحيث أن الوجود المنبسط نفس ذاته عبارة عن ظهور الحقّ لا أنه ذات ثبت له الظهور بحيث يكون هو شيئاً وكونه ظهوراً له تعالى شيئاً آخر بل هو عين الظهور، وحيث يكون إضافته إلى الظهور بياناً للامية أعنى أنه عين الظهور لأشياء له الظهور فيكون نفسيته عين كونه ظهوراً فلا حكم له إلا كونه ظهوراً ويكون سمته إلى الحقّ المتعالى في الخارج كالمفهوم من معنى الحرفيّ في الذّهن، فكما أن المعنى الحرفيّ لا إستقلال له في عالم الذّهن وإنّما هو مرآت لتعرّف حالة في الغير فكذلك الوجود المنبسط لا إستقلال له في الخارج وإنّما هو مرآت ووجه لتعرّف ذاته تعالى، فلا جرم قالوا في مقام الوحدة في الكثرة بكونه تعالى الذي هو الوجود الصّرف والمجرّد عن المجالي والمظاهر الواحد في الكثير إذ الوجود المنبسط لا يحكم عليه بشيء عندهم من حيث هو ملحوظ كالمعنى الحرفيّ فلا يرى شيئاً آخر بل كأنّه هو. (آملی ۲۷/۲)

#### بل تبع محض ۴/۴۴

أي لا ذات وتابعيّة حتى يلزم استقلال في تلك الذات، فهو تابعيّة محضة لكن لا بالمعنى المصدرى بلا اصطلاحنا بمقتضى البرهان على أن نطلق عليه التابعيّة كالفقر والربط والإضافة ونحوها. (سبزواری ۱۳۶)

#### وداخل في صقع وجوده ۴/۴۴

كيف وهو ظهوره ووجهه الباقي بعد فناء كل شيء ولا وجود له إلا ظهور الوجود الواجب تعالى ولا إستقلال إلا ظهور الإستقلال الوجودي. (سبزواری ١٣٦)

#### بحسب العين ١١/٤٤

يعني أن المعنى الحرفي غير مستقل بالمفهومية بحسب الذهن وهذا غير مستقل بالوجود بحسب العين: وكما إن المفاهيم الذهنية مطلقا عنوانات الخارجية ومرأى لحاظها بحسب الذهن كذلك الوجود المنبسط عنوان خارجي لعين الأعيان ومرات له بحسب العين، لا يخلو إما بأن لاشيئية لها مهية عليك باستنباط طريق سهل لتقريب رأس من يقول نحن لسنا مكلفين بالتفصيل بل يكفي الكل المعرفة الإجمالية بأن لله تعالى علما، وإما إنه هل هو ثابت أو موجود عيني أو ذهني أو غير ذلك فلانكلف بها ولاشغل لنا به فيقال له أن المعرفة قبل التكليف الشرعي لأنها واجبة عقلا لاشرعا كما قرر في علم الكلام. و ثانيا يقال له أن لاشغل لك بها فلها شغل بك فان المنفصلة الحقيقية ذات الجزئين دائرة بين النفي والأثبات بان الأشياء إما لها تحقق في الازل أولا لايجوز ارتفاعها ولا اجتماعها. فان قلت لا لم يبق أصل العلم بالغير وارتفع معرفتك الاجمالية فانك ان تفهم الاشكال تعلم أنه لا يتحقق العلم بالغير مع إنتفاء شيئية مارأسا، وإن قلت لها تحقق فلا بد إن تبذل جهدك وتفهم شيئية المهية وشيئية الوجود والوجود والعيني والذهني وغير ذلك حتى تجمع بين الامرين العلم ونفي القدم عما سوى الله تعالى وتصدق بالحق لا بالمحال والكذب. (سبزواری ١٣٦)

#### والفيض المقدس ١٥/٤٤

فإن الفيض الإلهي ينقسم إلى الفيض الأقدس والفيض المقدس، وبالأول يحصل الأعيان الثابتة في العلم والثاني يحصل تلك الأعيان في الخارج، ويسميان بالتجلى الأول والتجلى الثاني، وكثيرا ما يطلق العقل البسيط على الجوهر المفارق ذاتا وفعلا في مقابل النفس لأن النفس بما هي نفس أي من حيث تعلقها بجرم طبيعي ليست بسيطة

الحقیقة بل حکمها حکم الطبیعة فی انتظام حقیقتها من جهتين : إحدیهما ما بالفعل و الأخرى ما بالقوة . (هیدجی ۲۶۶)

### الفيض المقدس والأقدس ۱۵/۴۴

قسّموا الفيض الإلهی إلى قسمین : الأقدس والمقدس ، والمراد بالأول ما يحصل به الأعیان الثابتة فی موطن العلم وهو المسمی عندهم بالتجلی الأول ، والثانی ما يحصل به تلك لأعیان فی عالم العین وهو المعبر عندهم بالتجلی الثاني . وكون الأول من صقعه ظاهر حيث أنّ الأعیان الثابتة فی موطن العلم صور أسمائه ولوازمها الغير المتأخرة عنه فی الوجود ، وفي المثل لو كان له تعالی مهیة لكانت الأعیان مهیة له . وإنما كانت لوازم له تعالی لأنّ وجوده الشدّی الذی هو فوق ما لا يتناهی بما لا يتناهی شدة يكون جامعاً لجميع الوجودات على نحو أعلى فيكون ملزوماً لجميع المهيئات والمفاهيم إلاّ انّ تلك المفاهيم توصف فی ملك الحضرة باللاهوتية فيقال : «إنسان لاهوتيّ» و«فلكك لاهوتيّ» وهكذا . وإنما لم تكن مهيئات له تعالی لأنّ المهیة منزعة عن حدّ الوجود ولاحدّ لوجوده تعالی ولزومها لوجوده الشدّی إنّما نشأ من عدم محدوديته فلا تكون مهیة له تعالی بل هي مهيئات لوجوداتها الخاصة المحدودة ، وإن شئت فقل إنّ تلك المفاهيم هي فی الحضرة الربوبية تلك المفاهيم بالحمل الأوتی لا بالحمل الصناعی لأنّ المعيار فی كون شيء مصداقاً هو موجوديته بوجوده المخصوص به لا بوجود آخر ، والمهيئات موجودة فی الحضرة اللاهوتية بوجوداتها وهذا ما قلنا من وضوح كون الفيض الأقدس من صقعه .

وأما كون الفيض المقدس من صقعه تعالی فلما عرفت من كونه ربطاً محضاً لأنّه شيء له الربط فلا نفسية له جتّى يحكم عليه بأنّه من صقعه ، نعم يلاحظ استقلالياً فيجعل آلة لملاحظته بما هو فان وربط محض فيحكم عليه بكونه من صقعه لكن بحيث يسرى الحكم من الملحوظ إستقلالاً إلى ما هو واقع ومصداقه كما أنّّه يلاحظ مفهوم الابتداء بما هو معنى إستمی كلتي يصدق على كثيرين ويحكم عليه وبه ويجعل وجهاً ومرآناً للحكم على مصاديقه أعنى خصوصيات النسبة الابتدائية المتخصصة بالاستعمالات الجزئية فی مواردّها فيحكم

عليها بأنه لا يحكم عليها وبها، والمصحح لذلك هو التفاوت بين الحملين الأوّل والشايع الصناعى وتمام الكلام فى ذنك فى محله . (آملى ٢٩/٢)

لزم أن يتصور ما هو ١٨/٤٤

بأن فرض وجود كان الفيض من صقعه . (هيدجى ٢٦٧/)

ومن هذا يعلم ٢٠/٤٤

ومن هنا يندفع أيضاً شبهة ابن كمونة، إذ لو تعدد الواجب بالذات لكان لكل منهما مرتبة من الكمال وحظ من الوجود ولا يكون هو الآخر ولا منبعثا عنه فيكون كل منهما عادما لنشأة كمالية وفاقداً لمرتبة وجودية وقد ثبت أن الوجود البسيط كل الوجودات . (هيدجى ٢٦٧)

ومن هذا يعلم ان لا وجود خارجاً عن حيطة وجوده ٢٠/٤٤

هذا إشارة إلى دفع شبهة ابن كمونه، إذ على فرض كون الوجودات الخاصة التى هى فعله تعالى كلها راجعة إلى وجود واحد جمعى منبسط ظلى يكون فى وحدته عين تلك الوجودات الخاصة وكان التفاوت بينهما بالإطلاق والتقييد وكان التقييد اعتبارياً محضاً وكان الوجود المنبسط معنى حرفياً لانفسية له ولا استقلال، لا يبقى وجود حتى يقال بأنه واجب أوليس بواجب فينهدم الشبهة بانهدام موضوعها إذ لا يبقى فى مقابل الحق تعالى شأنه وجود حتى يقال واجب أو ممكن « يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ » أَلَا كَلَّ شَيْءٌ مَّا خَلَّ اللَّهُ بِأَطْلٍ . (آملى ٣٠/٢)

حجة المشائين ٢١/٤٤

وهى أنه تعالى يعلم جميع الأشياء فى الأزل لعلمه بذاته التى سبب تام للأشياء لكنّها غير موجودة فى الأزل بوجود أصيل، فلولم تكن أيضاً موجودة بوجود علمى غير أصيل لم يتحقق العلم بها إذ العلم يستدعى تعلقاً بين العالم والمعلوم سواء كان نفس التعلق والإضافة أو صورة موجبة لها، والتعلق بين ذات الشيء العالم أو صفته وبين المعدوم الصّرف ممتنع، فهى موجودة بالوجود العقلى الصورى عند البارى قبل وجودها



الخارجیّ فلذلك إمّا بأن تكون منفصلة عن الواجب فيلزم المثل الأفلاطونية وإمّا بأن تكون أجزاء لذاته فيلزم التركيب وكلا الشّقين محالان، أو بأن تكون زائدة على ذاته لكنها متصلة بها مرتسمة وهو المطلوب . (هيدجی ۲۶۷)

قولهم ۲۲/۴۴

مبتداء وخبره قوله : «انتقض» يعني استدلالهم بالوجه المذكور منتقض بمثل القدرة وغيرها، وأيضاً قال صدر المتألهين ما ملخصه :

إنّ لوازم الأشياء على 'ثلاثة أقسام : لارم ذهنيّ ولازم خارجيّ ولازم للماهية، ثمّ لازم الماهية كما أنّه تابع لها في أصل الماهية كذلك تابع لها في نحوى الوجود الذهنيّ للذهنيّ وللخارجيّ المخارجي . فامتنع أن يكون لأحدهما وجود خارجيّ وللآخر وجود ذهنيّ وبالعكس . فنقول إنّ لوازم الأوّل إن كانت من قبيل اللازم الخارجيّ فلا بدّ أن يكون كلزومها موجودة خارجيةً وكذا لو فرض أنّها من لوازم الماهية فإنّ ماهيتها الأوّل تعالى عين إنسيته فإذاً هذه اللوازم يجب أن تكون بوجوداتها العينية لازمة له تعالى فجواهرها لا محالة يجب أن لا تكون أعراضاً ولا جواهر ذهنية بل جواهر خارجية، فإذاً بطل القول بارتسام الصور الذهنية في ذات الأوّل تعالى . (هيدجی ۲۶۷)

وقولهم علمه الأشياء ۲۲/۴۴

حاصل استدلال المشائين على كون علمه تعالى بالأشياء في الأزل على نحو ارتسام صور الأشياء في الصّقع الربوبيّ أنّه لو لم يكن كذلك للزم لإحدى أمور خمسة كلّها باطلة وذلك لأنّه تعالى يعلم جميع الأشياء في الأزل، لأنّه عالم بذاته وذاته سبب تامّ لما سواه، والعلم بالسبب مستلزم للعلم بالمسبّب، فهو من علمه بذاته يعلم جميع الأشياء في الأزل لكنّ العلم بالشّيء لكونه صفة ذات إضافة يستدعيّ المعلوم ولا وجود للأشياء بالوجودات الخاصة العينية في الأزل لأنّ المفروض كونها فيما لا يزال لافي الأزل، وحينئذ إذا كانت صورها مرتسمة في الأزل فهو المطلوب وإلا يلزم إمّا أن يكون عالماً بالأشياء في الأزل إذا لم تكن للأشياء شيئية في الأزل أصلاً لماهية ولا وجوداً وهو الأمر الأوّل، أو الالتزام بثبوت المعدومات منفكّة عن كافة الوجودات على ما يقوله المعتزليّ إذا كانت للأشياء

شيئية مهية فقط في الأزل وهو الأمر الثاني، أو الالتزام باتّحاد العاقل والمعقول على ما هو مذهب بعض المشائين إذا كانت للأشياء شيئية الوجودى أيضاً في الأزل لكن بالوجود العلمى المتحد مع وجود العالم وهو الأمر الثالث، أو الالتزام بالمثل الأفلاطونية إذا كانت لها شيئية الوجودى في الأزل بالوجود العينيّ التجردى على ما يقول به الإشراقيون وهو الأمر الرابع، أو الالتزام بازليّة الخلق إذا كانت الأشياء موجودة في الأزل بالوجود العينيّ المادىّ.

ولما كانت اللوازم الخمسة المترتبة على سبيل منع الخلو وكلّها باطلة عندهم كان المقدم أعنى عدم كون علمه تعالى بالارتسام كذلك، فيكون نقيضه أعنى كونه بالارتسام حقاً عندهم، ولا يخفى المنع عن بطلان اللوازم إذ عند من يقول بثبوت المعدومات أو باتّحاد العاقل والمعقول أو بالمثل الأفلاطونية يختلّ القياس كما هو واضح. (آملى ٣١/٢)

إمّا ذهني ٢/٤٥

أى نحو آخر غير العينيّ وغير القائم بالذات بل قائم لذاته الأقدس والذهن العالى والسافل مشهور في ألسنتهم. (سبزوارى ١٣٦)

على لغة ٥/٤٥

وهى لغة ربيعة. (هيدجى ٢٦٨)

أويكن مثل أفلاطونية ٨/٤٥

فيكون علمه تعالى أشياء خارجة عن ذاته، وكلّ ما هو من الموجودات الخارجيّة فوجودها عنه تعالى إنّما يصدر عنه بعلم سابق فيعود الكلام إلى كيفية معقوليتها.

(هيدجى ٢٦٨)

بمثل قدرة ٩/٤٥

متعلّق بقوله: «انتقض» وجملة: «انتقض» خبر لقوله: «وقولهم علمه الأشياء»، لاغر وفي قوله «بمثل» خبر، فإنّ الجواد قد يكبو. (هيدجى ٢٦٨)

والصورة هنا لا تكفى ١٢/٤٥

جواب عمّا قيل كما أنّ في العلم لا يلزم وجود المعلوم الخارجى بل يكفي وجوده

بصورتہ كذلك لا يلزم وجودا لمقدور بعينه الخارجی بل يكفي وجوده بصورته .

(هیدجی ۲۶۸)

### والصورة هنا لا تكفي ۲/۴۵!

بغني لا يمكن أن يقال يتعلق القدرة بالشيء الخارجی من جهة كون صورته مقدوراً كما كان يمكن القول بأن الشيء معلوم من جهة كون صورته معلوماً إذ المفروض عمومية القدرة وإنها متعلقة بالشيء العيني الخارجی فهو بوجوده العيني مقدور بالذات لا بالعرض بخلافه في العلم حيث أن الشيء الخارجی في العلم الارتسامي معلوم بالعرض هذا، ويمكن جعل ذلك بنفسه إشكالا على المشائين حيث أنه يلزم على قولهم كون الأشياء الخارجية معلومة له تعالى بالعرض ومن المعلوم سلب المعلوماتية عن المعلوم بالعرض كما يفصح عن صحته كون اتصافه بالمعلوماتية بالعرض، بمعنى أن إسناد المعلوماتية الى المعلوم بالعرض عرضي مجازي من قبيل الإسناد إلى غير ما هو له نظير إسناد الحركة إلى جالس السفينة والجرى إلى الميزاب إذا كانت السفينة متحركة والهائم جارياً، ومن المعلوم أن الأشياء الخارجية معلومة له تعالى بالذات بحيث يكون إسناد معلوماتيتها له تعالى حقيقياً لا مجازياً . و بعبارة أخرى العلم الارتسامي مع ما فيه من الإشكال لا يكون علماً بالمعلوم الخارجی أصلاً فالإلتزام به أشبه بنفي العلم عنه من إثباته كما لا يخفى .

(آملی ۲/۲۶)

### والحل إن لم يعن معناه العرض ۱۳/۴۵

قال صدر المتألهين: «لاخلاف لنا معهم أي القائلين بارتسام الصور في ذاته تعالى في جميع ما ذكره في إثباتها من الأصول والمقدمات ولا في وجوب أن يكون تلك الصور المعقولة لوازم ذاته ، ولا في كونها قائمة بذاته غير متباينة عن ذاته، إنما المخالفة لنا معهم في جعل تلك الصور أعراضاً وفي أن وجودها وجود ذهني، ولولا تصریحهم بأنّها أعراض لأمكن لنا حمل مذهبهم على ما هو الحق عندنا ، ولا يبعد أن يكون القول بعرضيتها من تصرفات المتأخرين حيث أن كلمات قدماء الفلاسقة القائلين بالصور كانكسپايس وغيره خالية عن ذكر العرضية كما يظهر لمن تتبع مآثوراتهم» . (هیدجی ۲۶۸)

## والحلّ إن لم يعن معناها العرض ١٣/٤٥

إعلم أنّ العلم والقدرة والفاعليّة والعلية ونحوها قد تطلق ويراد منها نفس الإضافة المتأخّرة عن وجود الطّرفين التي هي المضاف الحقيقيّ ، وقد تطلق ويراد منها مبادئ تلك الإضافات ، ففاعليّة النّار للسّخونة مثلاً قد تطلق ويراد منها النسبة التي بين النّار وبين المنفعل منها ، وقد تطلق ويراد منها الصّورة النوعيّة النّاريّة المسخّنة ، وهي متقدّمة على الفاعليّة بالمعنى الأوّل أعني الإضافة التي بين النّار وبين منفعلها المتأخّرة عنهما ، وهذه المذكورات من العلم والقدرة والفاعليّة بالمعنى الأوّل أعني بما هي إضافة بين الشّيين متأخّرة عنهما ليست من الصّفات الكمالية له تعالى ، كيف وإلا يلزم أن يكون لغير ذاته تعالى في كماله الذي هو عين ذاته مدخليّة وهو مستلزم لمدخليّة غيره في ذاته لأنّ مدخليّة غيره في كماله الذي هو عين ذاته مستلزم لمدخليّة غيره في ذاته وهو ضروريّ البطلان واضح الاستحالة ، بل هي أي هذه المذكورات بالمعنى الثاني أعني بمعنى مبدء تلك الإضافات كمال له تعالى وتكرن عين ذاته ، فعلمه تعالى وقدرته وفاعليّته وعلية وهكذا ما يكون من هذا القبيل بمعنى ما هو مبدء العالمية والقادريّة والفاعليّة ونحوها لا يحتاج إلى تحقّق معلوم ومقدور ومنفعل لأنّها ليست نفس الإضافة بل هي مبدءها الذي به تتحقّق الإضافة ، فالمعلوم تبع للعلم والمقدور للقدرة والمفعول للفاعل لا العلم تبع للمعلوم والقدرة للمقدور وهكذا . (آملی ٣٢/٢)

## بهذا الاعتبار متأخّرة عن وجود متعلّقاتها ١٥/٤٥

فيلزم الحاجة في أشرف صفاته إلى مخلوقه . (هيدجي ٢٦٩)

## ولامدخليّة لغيره تعالى في تميم ذاته أو صفاته ١٦/٤٥

كما مرّ أنّه « ليس مجد ان وجودها انكشف » فعلمه بما سواه منطوي في علمه بذاته والشّيئية التي بها يتمّ علمه بغيره شيئية الوجود الذي هو النّحو الأعلى من كلّ وجود فإنّ شيئية الشّيء بتامه لا ينقصه وما هو لم هو ، فعلمه الذي بذاته في الأزل انطوى فيه علمه بالأشياء لأنّ ذاته جامعة لفعليّاتها . (سبزوارى ١٤٧)

## أمّا سمعت ۱۷/۴۵

فإنّ ذلك العلم بما هو مضاف إلى الله علمه وهو بما هو مضاف إلى المهيئات معلومه كما أنّه بما هو مضاف إلى الله تعالى إيجاد حقيقيّ وقدره حقيقيّة وبما هو مضاف إلى المهيئات وجودها وانوجادها فالمقدور في نفس القدرة منطو . (سبزواری ۱۳۷)

## أمّا سمعت منّا ۱۷/۴۵

غرضه من هذه العبارة تنظير علمه الذّاتيّ الكمالیّ في عدم احتياجه إلى المعلوم إلى العلم الفعلیّ بمعنى كون فعله الذّی هو الإضافة الإشرافيّة والوجود المنبسط عين علمه الذّی لا يستدعي متعلقاً بل به يتحقّق المتعلق ، ووجه عدم الحاجة إلى المتعلّق في العلم الفعلیّ هو ما تقدّم في قوله :

وجودها بما هو العلم سبق كما بما انضاف إليها قد لحق

وقد عرفت شرحه ، ومن أنّ الوجود المنبسط بما هو مضاف إليه سبحانه علم وبما هو مضاف إلى المهيئات معلوم كما أنّه بما هو مضاف إليه تعالى إيجاد وقدره أي في مقام الفعل وبما هو مضاف إلى المهيئات وجود ، فالعلم والمعلوم والإيجاد والوجود والقدرة والمقدور كلّها شيء واحد بالحقيقة والتفاوت بحسب تفاوت الإضافة والاعتبار .

(آملی ۳۳/۲)

## كقول الرضا (ع) له معنى الربوبية ۲۰/۴۵

معناها هو وجدان النّحو الأعلى من كلّ مربوب أو الخصوصيّة التي في العلة بإزاء العلول ، ولولاها لم يتحقّق عليّة ومعلوليّة ، أوله معنى الربوبية في عالم الأسماء ومرتبة الواحدية بأسمائه للأعيان الثابتة ولم يوجد الموجودات المتفرقة التلازمية بعد . و معنى العالم ولا معلوم إذ علم ذاته بذاته لذاته على وجه استتبع علمه بما سواه والمعلومات التلازمية لم يوجد بعد . (سبزواری ۱۳۷)

## كقول الرضا (ع) « له معنى الربوبية » ۲۰/۴۵

قيل في معنى أنّ له الربوبية إذ لا مربوب وجوه :

الأول ، أن له تعالى خصوصية بتلك الخصوصية علّة لما سواه لا بمعنى أنه تعالى ذات له تلك الخصوصية بل هو تعالى نفس تلك الخصوصية حيث أنك قد عرفت مراراً أن فاعليته تعالى للأشياء بنفس ذاته لانه تعالى شىء ثبت له الفاعلية .

الثانى ، أن له معنى الربوبية فى عالم الأسماء و مقام الواحدية حيث أن تعيينه تعالى باعتبار صفة من صفاته المعبر عنه بالاسم ملزوم لمهية من الماهيات المعبر عنها بالأعيان الثابتة فى تلك المرتبة ولم يوجد الموجودات المشتتة الوجود اللايزالية بعد فى تلك المرتبة « فله معنى الربوبية » أى فى مقام الواحدية « إذلا مربوب » أى لا تكون الموجودات اللايزالية فى ذلك المقام .

الثالث ، أن له معنى الربوبية فى مقام الفيض المقدس وإظهار ما فى مقام الفيض الأقدس وعالم العلم من الأعيان الثابتة فى عالم العين على طبق ما فى العلم لما عرفت غير مرة أن فيضه المقدس أعنى به الوجود المنبسط بما هو مضاف إليه تعالى إيجاد وربوبية ومتقدم وبما هو مضاف إلى الأشياء وجود ومربوب ومتأخر وتكون ربوبية فى مرتبة لم يكن معها المربوب ويصدق أن له معنى الربوبية إذلا مربوب ، والمراد بالمعنى هو المقصود كما ان كلمة الحقيقية فى الفقرة الثانية أيضاً بمعنى المقصود . ولعل قوله (ع) : « وله حقيقة الإلهية إذلاماً لوه » إعادة لمعنى الفقرة الأولى ، وبعبارة أخرى إذ لإلهية والربوبية بمعنى واحد .

الرابع ، وجد أنه تعالى فى مقام الأحدية النحو الأعلى من كل شىء على ما هو مورد البحث فى المقام من مسألة الكثرة فى الوحدة ، وحيث أن الحديث النورى كان محتملاً للمعاني الثلاثة ولا يكون متعيناً فى معنى الأخير عبر فى مقام الاستشهاد به للمعنى الأخير المبحوث عنه فى المقام بالتأييد لا بالدليل . (آملى ٣٥/٢)

كما يجزى سنمّار ٢/٤٦

جزى بنوه أبالغيلان عن كبر و حسن فعل [ كما يجزى سنمّار ]  
(هيدجى ٢٦٩)

### على أنّ الفعل في نظائرالمقام منسوخ عن الزّمان ۳/۴۶

المراد بنظائر المقام كلّما يكون المسند إليه الفعل مجرداً عن الزّمان كمبدء المبادئ و جميع المجردات، وانسلاخه عن الزّمان لا بمعنى تجريده عنه على ما توهم بناء على أن يكون الزّمان جزء من مدلول الفعل بل بمعنى أنّ الفعل موضوع لخصوصيّة مستلزّمة لانفهام الزّمان عنه إذا أُطلق على الزّمانيات فتكون دلالاته على الزّمان عند إطلاقه على الزّمانيات بالالتزام العقليّ لا بالدلالة التضمينيّة الوضعيّة. وتوضيح ذلك بأبسط من هذا موكول إلى ما حققناه في الأصول . (آملی ۳۹/۲)

### إذ للأشياء ۳/۴۶

أى المهيّات فإنّ الشّيء هو المشيء وجوده وهو المهيّة وكذا المراد بالنقوش هو المهيّات، وإنّما كانت الوجودات الطّوليّة مرأى لصفاء الوجود وصيقليّته، ألا ترى الوجودات الطّوليّة التي فيك وهذه انموجات تلك وأنّها بمنزلة قلمك ولوحك و قضائك وقدرك، فإنّ عقلك البسيط قلمك وعقلك النفسانيّ لوحك وصورك الكلّيّة قضائك وصورك الجزئيّة الخياليّة قدرك كيف ارتسمت فيها نقوش المهيّات الكلّيّة والجزئيّة، فالكتابة مثلاً التي هي فعل من أفعالك كامنّة أوّلاً في عقلك البسيط كمون الحروف في مداد رأس القلم الحسيّ ثمّ تبرز بنحو الكلّيّة في عقلك التّفصيليّ النفسانيّ مثل «أنّ كلّ الف كذا» و«كلّ باء كذا» وهكذا، ثمّ تبرز بنحو الجزئيّة في خيالك، ثمّ تبرز بنحو الجزئيّة الماديّة في اللّوح الخارجيّ، ثمّ بعد ماتمّ نزولها صعّدت إلى المشاعر وإلى بنطاسيا، وهكذا عادت كما ابتدأت .

وأما تحقيق المهيّات، في العوالم الطّوليّة فقد مرّ وجهه من أنّ الوجود كلّما كان أتمّ كان أجمع المفاهيم والمهيّات ومن أنّ كلّ موجود محدود في مرتبة يبقى مراتب من الوجود ليس له فيها وجود وبارائه هناك مهيةّ حاملة لإمكانه وعدمه في تلك المراتب فتذكر . (سبزواری ۱۳۷)

### إذ للأشياء أكوان سابقة ۳/۴۶

أى للمهيّات وجودات سابقة على وجودها الخاصّ بها، وهذه الوجودات السابقة

مترتبة طولية لمكان صفائها وصقالتها تنتقش فيها الماهيات لامرّة بل مرّات ، فالإنسان الموجود بوجوده الخاصّ ينتقش في عالم المثل المعلقة مثلا فيوجد تارة بوجوده الخاصّ وأخرى بالوجود المثالى المعلق ، وثالثة يوجد في عالم النفوس الكليّة مرّتين : مرّة من ناحية انتقاشه من حيث هو موجود بوجوده الخاصّ وأخرى من حيث هو موجود في عالم المثل المعلقة ، ورابعة توجد في عالم أرباب الأنواع ثلاث مرّات : مرّة من حيث هو موجود بوجوده الخاصّ . وأخرى من حيث هو موجود في عالم الخيال المنفصل أعنى عالم المثال ، وثالثة من حيث كونه موجوداً في عالم النفس الكلّيّ ، وخامسة في عالم العقل المتصل بعالم العقول المتكافئة أربع مرّات ، وهكذا حتّى ينتهى إلى وجود الواجب - جلّ شأنه - الذى هو كلّ الوجود ووجوده يوجد كلّ موجود على ما مرّ في قضية بسيط الحقيقة كلّ الأشياء . ( آملى ٤٠/٢ )

كمرائى ٤/٤٦

أى الوجودات كمرائى متفاوتة وفي كلّ مرتبة من مراتب الوجود نحو ظهور للشيء ، فالإنسان مثلاله في كلّ درجة من درجات وجوده العقليّ والخيالىّ والحسىّ واللفظيّ والكتبيّ والعينىّ نوع ظهور ، فالوجودات المترتبة للأشياء كمرائى لها . ( هيدجى ٢٦٩ )

فذا مراتب حال عاملها وصاحبها بيان علمه ٦/٤٦

أى كلمة « ذا مراتب » حال عاملها قوله « بيان » وصاحبها قوله « علمه » والمعنى انكشاف الأشياء له تعالى مراتب متعدّدة يظهر علمه في حال كونه ذا مراتب ، وتلك المراتب ستة : خمسة منها متفق فيها وهى العناية والقلم واللوح والقضاء والقدر ، وواحدة مختلفة فيه أنكرها صدر المتألّهين ولكنها عند المصنّف مرضى وهى مرتبة القدر العينىّ المعبر عنها بسجلّ الكون أى دفتر الوجود العينىّ ، ولعلّ تسميتها بسجلّ الكون . اقتباس من القرآن الكريم : « يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ » . ( آملى ٤١/٢ )

سجلّ كون ٧/٤٦

أى دفتر الوجود الكونى ، فله حضور علمي عند الحقّ لكونه معلوله والمعلول



ربط محض لعائته ، ومن أسقط نظر إلى انّ العلم والمعلوم بالذّات لا بدّ أن يكون وجوده للعالم، وهذا الوجود الطّبیعیّ موجود للمادّة بعلاوة انّ بناء العلم على الوجود الحضوریّ وهذا مشوب بالتّباعد المکانیّ والتّهادی الزّمانیّ . والجواب انّ وجوده للمادّة لا یغیبه عن الحقّ المحیط والتّباعد والتّهادی المذكوران لا یخرجه عن حضور ما یجب وجوده .

(سبزواری ۱۳۸)

### سجلّ کون ۷/۴۶

اقتباس من کتاب الإلهی: «یومَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَظَی السَّجِیلِ لَیْلَکُتُبِ»  
أراد به صحیفة الأکوان المکتوبة بمداد الموادّ الجسائیة الهیولائیة، إذ تلك العوالم العالیة  
کتب الهیة وصحف ربائیة . (هیدجی ۲۶۹)

### بعضهم أسقط ۸/۴۶

وهو صدر المتألّهین فی الأسفار حیث قال : «فما أسخف قول من حکم بأنّ تلك الصّور الجزئیة فی موادّها الخارجیة اخیرة مراتب علمه تعالی ، وكأنّه سهی أو نسی ما قرأه فی الکتب الحکمیة أنّ کلّ إدراک وعلم فهو بضرب من التّجرید عن المادّة وهذه الصّور معهودة فی المادّة مشوبة بالأعدام والظّلمات . (هیدجی ۲۶۹)

### عناية ۹/۴۶

أنکرها الإشرافیون وأثبتها أتباع المشائین ولکنّها عندهم صور زائدة على ذاته على وجه العروض وقد علمت ما فیہ . والفرق بین القضاء وبینها عندهم على ما قال المحاکم أنّ فی مفهوم العنایة تخصیصا ، وهو تعلّق العلم بالوجه الأصّح والنّظام الألیق بخلاف القضاء فإنّه العلم بوجود الموجودات جملة ، ولكن قول المصنّف بعد أسطر كما یقول به المشائون صریح فی أنّ القضاء عندهم هی الصّور القائمة فی القلم بنحو الارتسام، والفرق بینهما على رأى المصنّف - قدس سرّه - أحدهما فی مرتبة الذّات والآخر فی مرتبة المتأخّرة عن الذّات حیث قال فی متعلّقاته على الأسفار : «لما کان القضاء هو العلم الکلّی المحیط الذّی بعد مرتبة الذّات على ضربین : قضاء إجمالی وهو الصّور القائمة بالقلم أعنی العقل

الأول بل مجموع العقول الطولية لانّ الترتيب يؤدى إلى الوحدة، وقضاء تفصيليّ  
أولى وهو الصور الفائضة بالعقول التفصيلية أعني الطبقة المتكافئة، وتفصيليّ ثانوىّ وهو  
الصور الفائضة على النفوس الكلية المسماة باللوح المحفوظ وبامّ الكتاب .

(هيدجى ١٧٠)

مشملا على كلّ الخيرات ١١/٤٦

أشرنا بلفظ الخير إلى أنّ المراد اشتماله على فعلياتها وجهاتها النورية لانقايصها  
وجهاتها الظلمانية . (سزوارى ١٣٨)

مشملا على كلّ الخيرات ١١/٤٦

قد مرّ في الحواشى السابقة أنّه يعتبر في كلّ ممكن موجود اعتبارات ثلاث :

- ١- وجوده الذى هو جهة خيريته ونوريته .
- ٢- وحدّ وجوده الذى هو عبارة عن عدم وجدانه او وجود آخر يكافؤه أو وجود  
فوقه فى المرتبة حيث أنّ كلّ وجود دان فاقد لمرتبة الأعلى منه وكلّ وجود عال  
واجد لمرتبة ما دونه كما هو الحكم فى العلة والمعلول حيث أنّ العلة واجدة لتمام مراتب  
معلولها ولا يكون المعلول واجداً لجميع مراتب علته ، وإن شئت فقل إنّ العلة مرتبة  
الشديدة من المعلول فذات وجود المعلول ملغاة عنه حدّه الذى هو ضعفه الذى يرجع  
إلى الأمر العدميّ تتحقق فى العلة وإن لم يكن ضعفه فيها .

٣- وما ينتزع من حدّ وجوده الذى هو عبارة عن المهية التى هى أمر عدى،  
فالمراد باشتمال الوجود البسيط على كلّ الخيرات هو اشتماله على جهة الوجود من كلّ موجود  
وإن كان مسلوباً عنه ما يرجع إلى حدّه أو إلى مهيته . (آملى ٤٢/٢)

وهى عند المشائين صور مرتسمة فى ذاته ١٢/٤٦

المشائون أثبتوا القلم العنانيّ للحقّ تعالى شأنه ووافقهم فى ذلك أرباب الحكمة المتعالية  
أعنى صدر المتألهين - قدس سرّه - وأتباعه وإن اختلفوا معهم حيث أنّه عند المشائين عبارة  
عن الصور المرتسمة فى الصّقع الربوبى وعند أرباب الحكمة المتعالية ومنهم المصنّف -

قدّس سرّه - عبارة عن نفس ذاته تعالى الّذی عرفت انّه عين علمه بذاته، وبالعلم بذاته يعلم جميع ما عداه علماً اجمالياً في عين الكشف التفصيلیّ، فالفرق بين المذهبين هو زيادة العلم العنائی عند المشاء وعينيته عند المصنّف وأحزابه، وأما الإشراقیّون فهم منكرون للمعلم العنائیّ حيث أنّهم لا يقولون بالصّور المرتسمة وأن علمه بذاته علم إجمالیّ فقط بما عداه لاجهة كشف تفصيلیّ فيه أصلاً، فهم لا يقولون بالعلم العنائیّ. (آملی ۴۲/۲)

### وفعلیاً أي منشأ لذلك النّظام ۱۳/۴۶

أني بكلمة «أي» التفسيريّة للاحتراز عن العلم الفعليّ بمعنى كونه في مرتبة الفعل أعني به الوجود المنبسط الّذی قد عرفت انّه فعله وانّه عين علمه في مرتبة فعله. فالعلم العنائیّ عند المصنّف - قدّس سرّه - تبعاً لصدر المتألّهين - قدّس سرّه - هو علمه تعالى بالأشياء في مرتبة ذاته علماً مقدّساً عن شوب الإمكان والتركيب وهو وجوده تعالى بحيث ينكشف له الموجودات الواقعة في عالم الإمكان على نظام أتمّ مؤدياً إلى وجودها في الخارج مطابقاً له أتمّ تأدية. قال المصنّف في حاشيته على الأسفار: «العناية هي العلم السّابق التفصيلیّ الفعليّ بالنّظام الأحسن، والعلم الفعليّ بالنّظام الأحسن ما يكون علّة له وهذه صادقة على ذلك العلم الذّاتيّ». (آملی ۴۳/۲)

### أي عالم الكون ۱۴/۴۶

بمعنى الطبع. (هیدجی ۲۷۰)

### من نظامه الرّبانيّ ۱۴/۴۶

أي من نظامه العلميّ، وعلمه بالنّظام أمّا على طريقة ارتسام الصّور فلأنّه عند قائله بترتيب سببيّ ومسببيّ كما في تقدّم صورة الأربعة على الزوجيّة وتقدّم صورة الزوجيّة على صورة زوج الزوجيّة مثلاً، وأمّا على المنهج الأعلى والمشرّب الأحلى من وجدانه النّحو الأتمّ الأبهيّ من كلّ وجود فللترتب بين مفاهيم الصّفات كتقدّم الحياة على العلم وتقدّمه على المشيئة والإرادة ونحوها، وللترتب بين المهيّات الثابتات العلميّة لتقدّم مهيّات الجواهر على مهيّات الأعراض وتقدّم المهيّات البسيطة على المهيّات

المركبة والفسحة باعتبار وجودها بوجود واسع علمى وجوبى . (سبزوارى ١٣٩)

إشارة إلى الله لا يمكن نظام أشرف من هذا النظام ١٤/٤٦

وقد أوضح الغزالي في كتاب التوكل من الإحياء أشرفية هذا النظام المشاهد ببيان

آخر أوفى . (آملى ٤٣/٢)

لكونه ظيلاً للجميع ١٦/٤٦

لأن نظام الأمور الواقعة في هذا العالم متعلق بحركات الأفلاك وأوضاعها و

نظام الأفلاك ظل لنظام عالم القضاء الإلهى الذى في غاية التمام وعلى أحسن النظام .

(هيدجى ٢٧٠)

وهو العقل الأول قلم ١٨/٤٦

إذ القلم عبارة عما يكون واسطة في إضافة ما في سر المكنون من مبدء مفيضه و

ظهوره في عالم الشهادة والنشر على اللوح والقرطاس والعقل الأول لإضافة صور-

المصورات من مبدء الفيض ونقشها في قوابلها على وجه التجدد والتقضى كذلك .

(آملى ٤٤/٢)

لكونه وسائط في إفاضة العلوم ١٩/٤٦

قال الله تعالى : « اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ » .

(هيدجى ٢٧٠)

وبوجه كلّ العقول ١٩/٤٦

يعنى العقول المترتبة الطولية كلها أقلام عليّة ، فالعقل الأول يكون هو القلم الأعلى .

وهذا الوجه الذى به يكون كلّ العقول أقلاماً هو الترتب الطولى بينها المستنزم لوجدان

كلّ عال منها جميع فعليّات ما دونه بوجه البساطة والوحدة وكون كلّ سافل منها مقام

نشر العقل المتقدم عليه فيكون الترتب الطولى بينها مؤدياً إلى الوحدة بجامعية كلّ ما

فوق فعليّات ما دونه على نحو اللّف وواجديّة كلّ ما دون كمالات ما فوقه بنحو النّشر

وإنما التّفاوت بينها بنحو اللّف والنّشر . (آملى ٤٤/٢)

### وصور قامت به، أى بالقلم ٢٠/٤٦

يعنى انّ المثل الأفلاطونيّة والعقول المتكافئة العرضيّة عالم القضاء الحتمى ولكنّه قضاء تفصيلىّ كما انّ العقول المترتبة الطوليّة الّتى هى القلم قضاء إجمالىّ. قال المصنّف فى حاشيته على الأسفار : « القضاء هو العلم الكلّى المحيط الّذى بعد مرتبة الذات وهو على ضربين : ١- قضاء إجمالىّ وهو الصّور القائمة بالقلم أعنى العقل الأوّل بل مجموع العقول الطوليّة لأنّ الترتيب يؤدّى إلى الوحدة . ٢- قضاء تفصيلىّ أوّلّى وهو الصّورة القائمة بالعقول التفصيليّة أعنى الطبقة المتكافئة، وتفصيلىّ ثانوىّ وهو الصّور الفائضة على النفوس الكلّيّة من جهتها العقليّة المسماة باللّوح المحفوظ وبأمر الكتاب » .

(آملى ٤٥/٢)

### وصوراً ١/٤٧

منصوب بفعل مقدّر يفسّره قوله : « جمعها » تقدير البيت : وجمع كلّ صور من الصّور القضائيّة الصّور الّتى تحته، وظهر انه لم يرد من قوله : « وصفناها » الوصف النّحوى أى النّعت بل أراد بيان حال الصّور القضائيّة بأنّ كلّ واحد منها يجمع الصّور الّتى تحته بنحو الوحدة . (هيدجى ٢٧١)

### قضاؤه التفصيلىّ ٥/٤٧

لأنّ القضاء وجود الشّىء فى عالم الإبداع على سبيل الكلّيّة كما انّ القدر وجوده فى عالم الإختراع ونشأة الإنشاء على سبيل الجزئيّة، وهنا قضاء أكثر تفصيلاً وهو هذه الصّور المفاضة على اللّوح المحفوظ الّذى هو النفس الكلّيّة . وإنّما كان القلم قضاء إجمالىّ لوجدانه وجودات الصّور القضائيّة بمرتبتيها وكلا قسميها بنحو واحد بسيط، فللقضاء التفصيلىّ الأوّلّى محلّ صدورىّ وهو القلم ومحلّ القبول وهو اللّوح المحفوظ .

(سبزوارى ١٣٩)

### لكونها عقولاً عرضيّة متكافئة ٥/٤٧

إن قلت : كيف تكون متكافئة وقد قال قيامها به صدور بلا واسطة أو بواسطة .

قلت : المراد بالقلم هنا مجموع العقول الطولية . (هيدجى ٢٧١)

نفس سما ٧/٤٧

سيأتى فى موضعه إن شاء الله أن نفوس السموات تتصور العقول التسعة التى تشبه بها فى تدويراتها أجسامها وتدرى أيضاً حرركاتها وأوضاعها الجزئية ، ففيها شىء كما قلنا تعقل الكليات والمجردات وشىء كخيالنا وحسنا المشترك تدرى الجزئيات .

(سبزوارى / ١٣٩)

نفس سماء كلية ٧/٤٧

إعلم ان المحققين ذهبوا إلى أن للسماء نفسين : ١- كلى تدرى الكليات والمجردات وهى فى السماء كالنفس المجرى المدرك للمعقولات فى الإنسان وهى المعبر عنها باللوحة المحفوظ . ٢- نفس جزئى تدرى الجزئيات وهى فيها كخيالنا والحس المشترك منا ويعبر عنها بلوح المحو والإثبات ، وكونها لوحاً كالنفس الكلية لأجل قبولها الصور الفائضة عليهما مما فوقهما، والتعبير عنها بالمحو والإثبات وعن النفس الكلية باللوح المحفوظ لأجل تغيير ما فيها لأجل كونها صوراً جزئية وانحفاظ ما فى النفس الكلية عن التغيير لأجل تجردها وكتبتها . (آملى ٤٥/٢)

صفة نفس ٨/٤٧

فيه ما لا يخفى . (هيدجى ٢٧١)

لوح حفظ ٨/٤٧

قال صدر المتألهين : «اللوح المحفوظ عبارة عن النفس الكلية الفلكية سيما الفلك الأقصى إذ كلما جرى فى العالم أو سيجرى مكتوب ثبت فى النفوس الفلكية فإنها عالمة بلوازم حرركاتها » انتهى .

قد سبق عن المصنف فى مبحث توحيد إله العالم نقلاً عن الشيخ وجه إطلاق لفظ كل على العقل والنفس وان فيه استعمالين، أما ان للفلك نفساً منطبعة فقط، أو له نفساً مجردة مدركة للكليات فقط ، أو له النفسين كليهما معاً ، أو لنفسه هوية واحدة ذات

مرتبین فيه أقوال مختلفة سيشير إلى بعضها في الفريدة السادسة . (هيدجى ۲۷۱)

فإنّ القدر ۱۲/۴۷

يقال له : « كتاب المحو والإثبات » . (هيدجى ۲۷۱)

فإنّ القدر على وزان القضاء ۱۲/۴۷

قال المصنّف - قدّس سرّه - في حاشيته على الأسفار : والقدر على ضربين : علميّ وهو الصّور القائمة بالنفوس المنطبعة الفلكيّة والأشباح المثاليّة : وعينيّ وهو بالحقيقة صور مرتبة سجلّ الوجود . وقال صدر المتألّهين - قدّس سرّه - القدر عبارة عن وجود صور الموجودات في عالم النفس السّماوى على وجه الجزئيّ مطابقة لما في موادّها الخا جيّة الشّخصيّة مستندة إلى أسبابها وعللها واجبة بها لازمة لاوقاتها المعينة وأمكنتها المخصوصة ويشملها القضاء شمول العناية للقضاء . (آملی ۴۵/۲)

القضاء ۱۲/۴۷

ويقال له : « أمّ الكتاب » كما أشار إليه بقوله تعالى : « يححوّ الله ما يشاءُ و

يُثبتُ وعِنْدَهُ أمُّ الكِتَابِ » . (هيدجى ۲۷۱)

وتلك الصّور عند المشائين ۱۳/۴۷

قال - قدّس سرّه - في حاشية الأسفار : «وهي أى هذه الصّور عند المشائين على سبيل الإنطباع ، وأمّا عند الإشراقين فعلى سبيل المظهرية لكون الصّور القدرية عندهم مثل معلقة قائمة بذواتها . (آملی ۴۶/۲)

وعند الإشراقين المثل المعلقه ۱۴/۴۷

فالصّور القدرية السابقة على الصّور الكونية الطّبيعيّة إتفاقيّة بين الفئتين إلّا أنّها عند المشائين مرتسمة في لوح النفس المنطبعة السّماويّة ، لأنّ السّموات - كما تعلم - أوضاعها ولوازم أوضاعها بنحو الكلتية أى كلّما كان كذا من الأوضاع كان كذا من اللّوازم كذلك تدرك أوضاعها الصّادرة عنها بنحو الجزئية ولوازمها الجزئية في هذا العالم الكونى إذ العلم بالملزوم مستلزم للعلم باللازم . (سبزواری ۱۳۹)

## المثل المعلقة ١٤/٤٧

المسمّاة بعالم المثال والخيال المنفصل وهى الأبدان التى تعلقت به النفوس المفارقة :  
(هيدجى ٢٧١)

## علميّة ١٤/٤٧

إشارة إلى ما هو المرضى "عنده من أن" القدر على ضربين : «علمي» وهو الصّور القائمة  
بالنفوس المنطبعة الفلكيّة والأشباح المثاليّة ، وعينيّ وهو بالحقيقة صور مرتبة سجلّ  
الوجود . (هيدجى ٢٧١)

## وسجلّ الكون ١٥/٤٧

أى دفتر الوجود الكونى هو القدر العينيّ وهو أعنى عالم الوجود الكيانى مرتبة الأخيرة  
من مراتب علمه تعالى وهى القدر العينيّ باصطلاح بعض .

وقد اختلف كلمات صدر المتألّهين فيه ، فأثبتته من مراتب العلم فى كتاب المبدء  
والمعاد ، وأنكره فى الأسفار وشنّع الفاعل به غاية التشنيع . (آملى ٤٦/٢)

## أى عينيّ القدر والقدر العينيّ ١٦/٤٧

لكن بما هى مضافة إلى المبادئ العالية قدر عينيّ كما انها بما هى مقدرّة .

(سبزوارى ١٤٠)

## ماخوذة بالنسبة إلى المبادئ ١٩/٤٧

يعنى انّ جميع المادّيات والزّمانيات بالقياس إلى إحاطة علم الله تعالى إليها علماً  
حضورياً قضاءً عينيّ . (هيدجى ٢٧٢)

## ولكن مأخوذة بالنسبة إلى المبادئ طويلاً ١٩/٤٧

وتكون بهذه النسبة من عالم الدّهر ، إذ الدّهر عنده نسبة المتغيّر إلى الثّابت كما مرّ  
مراراً . وقيل إنّ مراده - قدس سرّه - أنّ جميع المادّيات والزّمانيات بالقياس إلى إحاطة  
علم الله سبحانه إليها علماً حضورياً قضاءً عينيّ ، وإذا كان إطلاق القضاء على الصّور  
العينيّة فى لسان المحقّق الدّاماد جارياً مع كون عالم القضاء كما عرفت أبسط وأشرف



وأقدم فلا غروفي إطلاق القدر عليها ولا مؤاخذه في إطلاقه سيما بهذه المؤاخذه الشديدة .  
(آملی ۴۸/۲)

### فاطلاق القدر ۱۹/۴۷

أى حين إطلاق السيد القضاء على الصور العينية فلا غروفي إطلاق القدر عليها .  
قال صدر المتألهين : « وأما وجود هذه الأكوان المادية في موادها الهولائية الظلمانية  
فهل هي أيضا من مراتب العلم كما ظن أم لا ، فالحق ان ذلك ظن فاسد فإن هذا الوجود  
ليس وجوداً إدراكياً ، نعم ، لو قيل إنَّها معلومة بالعرض بواسطة الصور الإدراكية  
المطابقة لها لكان متوجهاً » انتهى ملخصاً . (هيدجى ۲۷۲)

### وهذا النور عين المشية والشعور ۲۱/۴۷

بل الأنوار القاهرة والمدبرة عين المشية والشعور فكيف يكون نور الأنوار بهر برهانه .  
(سبزواری ۱۴۰)

### لألفيائية لازم النور ۲۲/۴۷

فالنور فيأض لذاته يعنى ان علمه بالأشياء نفس إيجاده لها وله الإضافة الفعلية  
إلى جميع الأشياء . (هيدجى ۲۷۲)

### وهذا عين المشية والشعور ۱/۴۸

القدرة كما فسرها في الشواهد الربوبية هي الإفاضة مع العلم والمشية . قال - قدس  
سرّه - وقدرته تعالى إفاضة الأشياء عنه بمشيته التي لاتزيد على ذاته وهي العناية الأزليّة  
التي هي علمه الذى لايزيد على ذاته . . (آملی ۴۸/۲)

### أى الحدوث الزماني ۱/۴۸

أى مسبوقية الفعل بالعدم سبقاً انفكاً كذا . (هيدجى ۲۷۲)

### فاعتبروا ۲/۴۸

إعلم ان بعضهم اعتبروا في القدرة إمكان الترك إمكانا ذاتياً ، وبعضهم إمكانه إمكانا  
وقوعياً ، والممكن الوقوعى مالا يلزم من فرض وقوعه محال والحال ان فيه كل المحال

لأنّ عدم المعلول كاشف عن عدم علته كعدم العقل الأوّل أو عدم الفعل المطلوب، وبعضهم اعتبروا الوقوع في التّرك، وفيه أنّه تخلف المعلول عن العلة التامة . (سبزواری ١٤٠)

### فاعتبروا في مفهوم القدرة ٢/٤٨

قد سبق لنا الإشارة إلى دليلهم وجوابه في مبحث القوة والفعل . (هيدجى ٢٧٢)

### وقد عرفوا القدرة بصحة الفعل والتّرك ٣/٤٨

اعلم أنّ للقدرة تعريفين مشهورين : أحدهما ، للمتكلّمين و هو أنّ القدرة هي صحّة صدور الفعل ولاصدوره، والمراد من الصحّة هي الإمكان والجواز العقليّ و مرجعه إلى الإمكان الذاتيّ، فمعنى صحّة الفعل والتّرك هو أنّ كلّ واحد من طرفي الفعل والتّرك بالقياس إلى ذات الفاعل ممكن بالإمكان الذاتيّ بحيث أنّه في ذاته مع قطع النّظر عمّا هو خارج عن ذاته يمكن بالإمكان الذاتيّ، ويجوز بالتّجوز العقليّ أن يصدر منه الفعل وأن لا يصدر وإن كان بالنّظر إلى ما هو خارج عن ذاته مثل إرادته الزائدة عن ذاته ونحوها مما يجب صدوره أو يمتنع صدوره، ولكن هذا الوجوب والامتناع الطّارى بملاحظة ما هو خارج عن ذات الفاعل لا ينافي الإمكان الذاتيّ بالنّظر إلى ذاته كما في كلّ ممكن ذاتيّ حيث أنّ وجوده محفوف بوجوبين لكن احتفاه بهما لا ينافي إمكانه فإنّ الإمكان حكم له بالنّظر إلى ذاته، والوجوب سواء كان السّابق على وجوده أو اللاحق عنه حكم له بالنّظر إلى غيره، وقد مرّ في مباحث الإمكان اجتماع الإمكان الذاتيّ مع الوجوب والامتناع الغيريّين بل الممكن لا يخلو عن أحدهما أبداً حيث أنّه إمّا موجود أو معدوم وفي حال وجوده محفوف بوجوبين وفي حال عدمه محفوف بامتناعين .

ولا يخفى أنّ القدرة بهذا المعنى إنّما يتصوّر فيمن كان فعله الصّادر عنه متوقّفاً على أمور خارجة عن ذاته من العلم والإرادة الزائدتين على ذاته، وأمّا بالنّظر إلى فاعل يكون علمه وإرادته وكلّهما يتوقّف عليه فعله نفس ذاته فهو من حيث نفس ذاته الّذى عين العلم والإرادة مما لا يصحّ إمكان فعله وتركه لأنّ ذاته مع قطع النّظر عمّا عنده بمنزلة ذات الفاعل الّذى يكون علمه وإرادته زائدتين على ذاته ويلاحظ فعله بالنّسبة إلى ذاته في حال علمه وإرادته . وبما ذكر يظهر تفسير الشّانى للقدرة وهو تفسير الحكماء من أنّ القدرة

كون الفاعل في ذاته إن شاء فعل و إن لم يشاء لم يفعل سواء كانت مشيئة زائدة على ذاته كما في الممكن أو كانت عين ذاته كما في الواجب، وسواء كان على سبيل الدوام شاء وفعل أو لم يشاء ولم يفعل، أو شاء في وقت وفعل فيه ولم يشاء في وقت ولم يفعل فيه كما في الواجب أيضاً على رأى المتكلمين. وليس من شرط القدرة عندهم تفكيك الفعل عن الفاعل ولا تعلقها بالطرفين في وقتين ولا يكون المعبر فيها عندهم دوام الفعل أو دوام التترك بل هي بهذا المعنى يعمّ الجميع في مقابل الفاعل بالإيجاب الذي لا يكون تأثيره في فعله مع العلم والمشية كتأثير النار في الإحراق مثلاً. (آملی ۲/۵۰)

#### وواجب الوجود بالذات ۴/۴۸

كيف وقد بينا سابقاً أن كل الصفات الكمالية له يرجع إلى وجوده الحقيقي، فوجوبها وجوبه ووجوده البسيط المبسوط كيف يكون موضوع الإمكان ولا مهية له والإمكان الذي أتى موضوعه المهية حيثية الوجود مطلقاً وحيثية الوجوب والإبء عن العدم، فكيف الوجود البسيط المبسوط؟، فكيف يعرف قدرته الوجوبية بالصحة والإمكان؟، وهل يصحّ على وجوده الصحة حتى تصحّ على قدرته أو ساير صفاته تعالى؟.

(سبزواری ۱۴۰)

#### فالقدره كون الفاعل ۴/۴۸

فالقادر هو الذي إن شاء فعل و إن لم يشاء لم يفعل، وهذه الشرطية صادقة وإن وجبت المشية وامتنت التلامشية، إذ وجوب المقدم وامتناعه لا ينافي صدق الشرطية. فن توهم أنه لا بدّ في كون الفاعل قادراً أن يقع منه التلامشية وقتاً ما أو صحّ وقوعها أخطأ لأن الواجب تعالى يصدق عليه أنه لو لم يشاء لم يفعل و إن كان ذلك المفروض محالاً، لأن مشية الله واجبة كذاته لأنها عين ذاته كما يصدق لو لم يكن الصانع موجوداً لم يكن العالم موجوداً وإن كانت هذه العملية كاذبة. (هيدجی ۲۷۲)

#### فالقدره كون الفاعل بحيث ۴/۴۸

لكنه شاء ففعل فهذا يصحّ في قدرته والصحة والإمكان لا يصحّ إذ ليس فيه اعتبار إمكان والشرطية لا ترجع إليه لأنها تتألف من واجبين و من ممتنعين كما تتألف

من ممكنين، وإنّما يتطرق الشرطيّة لكون وجوده تعالى عين العلم والمشية والإرادة فيصدق أنّه إن شاء فعل وإن لم يشأ لم يفعل لكونه ليس كالتطبايع العديمة الشعور العديمة المشية، فجرد العلم والمشية يقتضى ذلك و ان لا يتطرق ترك الفعل لتأميته وغنائه وجوده وعدم جواز أفول نوره وتناهي فيضه . (سبزواری ١٤٠)

كما قلنا ٥/٤٨

متعلق بقوله : « لا يلزم منها » . (هيدجى ٢٧٣)

كما قلنا ٥/٤٨

أى فى قولنا : « لا يلزم منها حدوث ما فعل » وأشرنا إلى تعريف القدرة وإنّها عبارة عن كون الفاعل بحيث إن شاء فعل وإن لم يشاء لم يفعل ، لأنّ هذا التعريف هو الذى يجمع مع عدم حدوث المقدور بخلاف التعريف المرضى عند المتكلمين حيث أنّه يعتبر فى القدرة عليه انفكاك متعلقها وقتاً ما عن الذات . وقد اعتبر بعضهم إمكان التّرك إمكانيات ذاتياً وبعضهم إمكانيه إمكانيات وقوعياً . (آملی ٥١/٢)

لكنّ بالفعل الشعور ٥/٤٨

إشارة إلى الفرق بين القادر المختار والفاعل الموجب ، فالأول هو الذى يكون عالماً بصدور الفعل عنه ، والثانى هو الذى لا يكون عالماً بصدور الفعل عنه كالقوى الطبيعيّة . فما يقال من أنّ الفرق بينهما ان المختار ما يمكنه أن يفعل وأن لا يفعل والموجب ما لا يمكنه أن لا يفعل باطل . (هيدجى ٢٧٣)

ويلزمه المشية المعبرة ٦/٤٨

أى اقتصرنا فى العبارة على اعتبار الشعور فى القدرة ولم نعتبر المشية لوجهين : أحدهما ، فى الواجب تعالى لأنّ مشيته وإرادته علمه المنشأ للنظام الأحسن من حيث اشتماله على الخير والسنا والحسن والبهاء فيكون مراداً تبعاً لإرادته ذاته وابتهاجه بذاته بل قال الاشعري : « الإرادة نفس اعتقاد المنفعة » .

وثانيهما ، عامّ وهو أنّه قد سبق اعتبارها أيضاً فى مبحث القوّة والفعل .

والحاصل أنه لا يعتبر في القدرة الصّحّة والإمكان مطلقاً ووقوع التّرك، وأمّا الحدوث والتّجدد في العالم فمن دليل آخر، فبطل قول من ادعى التّلازم بين التّفسيرين أي «صحّة الفعل والتّرك» و«كون الفاعل بحيث...»، وباطل أيضاً قول من يرجع الإمكان إلى طرف العالم لوجهين: أحدهما أنّ المعرّف عين المعرّف فكيف يعرف القدرة التي هي صفة الفاعل بالإمكان الذي هو صفة المفعول، وثانيهما أنّه يلزم أن يكون تأثير الطّبايع قدرة لإمكان مفعولاتها فلا يبقى إيجاب أصلاً. (سبزواری ۱۴۱)

ويلزمه ۶/۴۸

دفع لما يتوهّم من عدم المناسبة بين قوله: «فالقدرة كرن الفاعل بحيث إن شاء...» وبين قوله كما قلنا: «لكنّ بالفعل الشّعور...». (هيدجی ۲۷۳)

ويلزمه المشيئة ۶/۴۸

هذا إعتذار عن ترك ذكر المشيئة فيما يعتبر في القدرة وهو العلم والمشيئة والإقتصار على ذكر العلم فقط، وبيان الاعتذار على ما أفاده في الحاشية أمران: أحدهما، أنّ ذكر اعتبار العلم في القدرة يعني عن اعتبار المشيئة فيها وذلك في خصوص قدرة الواجب حيث أنّ علمه تعالى إرادته وكلاهما عين ذاته الأحديّة فلا يحتاج مع اعتبار العلم في قدرته اعتبار مشيئته تعالى أيضاً لأنّ مشيئته تعالى يلزم علمه أعني مفهوماً لاتّحادهما مصداقاً. وثانيهما، أنّ إعتبار المشيئة في القدرة مطلقاً ولو في غير الواجب قد ذكر في مبحث القوّة والفعل حيث قال:

للقدرة انم قوّة فعليّة إن قارنت بالعلم والمشيئة (آملی ۵۱/۲)

فالحق موجب ۸/۴۸

متفرّع على المصراع الأوّل يعني لما وجب علمه بفعله وكان العلم والمشيئة واحداً عين ذاته تعالى كان فاعلاً مختاراً أو كان صدور الفعل بإرادته وعلمه ورضاه، ولا يكون فاعلاً غير مختار وانّ فعله صدر عنه بالجبّر مع أنّه وجب صدور الفعل عنه بالإرادة والعلم.

وبالجملة انّ الموجب المقابل للمختار ما يجب عليه الفعل ، ولذا قيل : « الوجوب بالإرادة والاختيار لاينافى الإزادة والاختيار بل يؤكدهما » لأنّ اتمّ الأسباب ما يجب به المسبّب فأتمّ الإرادات ما يجب به المراد . (هيدجى ٢٧٤)

### عموم الجعل ١٧/٤٨

فاعل « يعطى » . (هيدجى ٢٧٤)

### يعطى عمومها عموم الجعل ١٧/٤٨

هذا البرهان مركّب من مقدّمتين : إحداهما ، أنّ ملاك المجعوليّة عامّ في جميع الممكنات فيعمّمها الجعل لعموم ملاكه . والثانية ، أنّ المؤثر في الوجود ليس إلّا الله سبحانه وتعالى ولا جاعل إلّا إيّاه .

أمّا المقدّمة الأولى فطريق إثباتها هو أنّ ملاك المجعوليّة هو الإمكان حيث أنّ الممكن لإمكانه يحتاج إلى الجاعل وإن علّة إحتياجه إلى العلّة هو إمكانه حسب ما تقدّم في مبحث الإمكان . وأمّا المقدّمة الثانية فلما أشار إليه المصنّف - قدّس سرّه - في العبارة ، وحاصله أنّ غير الواجب إمّا ممكن أو ممتنع ، والممكن إمّا موجود أو معدوم ، لاسبيل إلى توهم جاعليّة الممتنع أو الممكن المعدوم لأنّ المعدوم لاشيء محض فكيف يمكن أن يتوهم أن يكون عشيء الشىء ومعطى وجوده . وأمّا الممكن الموجود فهو لا يخلو عن ملابسة القوّة من الإمكان الذاتى في جميعه والاستعدادى في بعض أقسامه ، والإمكان سواء كان ذاتياً أو استعدادياً عبارة عن اللاقتضاء بالنسبة إلى شىء والعدم لا يصلح أن يكون مفيد الوجود . وبعبارة أوضح ما لا يخاو ذاته عن شوب العدم لا يصلح أن يكون مفيد الوجود وإلّا لزم أن يكون للعدم شركة في إفادة الوجود ففيده يجب أن يكون بريئاً عن ملابسة القوّة وعريئاً عن شوب العدم وهو الواجب الوجود جلّ شأنه . (آملى ٥٢/٢)

### ولا يصلح لأعطاء الوجود ١٩/٤٨

فلا يقال : إنّ الإمكان ليس علّة المقدوريّة بل إنّما هو علّة الحاجة إلى المؤثر إمّا موجب أو قادر . وأيضاً بعد تسليم أنّ مناط المقدوريّة هو الإمكان لانسلّم أنّ كلّ

مقدور هو مقدور له تعالى . (هیدجی ۲۷۴)

مع عدم إفادة العدم للوجود ۲۰/۴۸

مع قولنا: « ونفی . . . » مساوقان وأحدهما عبارة أخرى للآخر وتلميح إلى قول صاحب التحصيل : وإن سئلت الحقّ فلا يعطى الوجود إلا ما برى من معنى ما بالقوة وإلا لكان للعدم شركة في إفادة الوجود . (سبزواری ۱۴۱)

ثبت عموم قدرته ۲۱/۴۸

جواب « إذا » . (هیدجی ۲۷۴)

وثانيتها قولنا انّ علم الأوّل تعالى شأنه ۲۲/۴۸

هذا البرهان أيضاً مركّب من مقدّمتين : اوليهما ، أنّ علم الأوّل -- تعالى شأنه -- فعلىّ والمراد بالعلم الفعلىّ هو ما تقدّم من العلم المتقدّم على المعلوم الذى هو علّة للمعلوم كالعلم بالسقوط من المرتفع الذى يكون علّة للسقوط . والثانية ، أنّ علمه تعالى ذاتيّ أى نفس ذاته الذى هو بذاته علّة لما عداه ولا يكون عليّته بحيثية زائدة على ذاته فيكون نفس ذاته الذى هو عين العلم بما عداه علّة لما عداه فتكون المعلوليّة عامّة لجميع ما عداه إذ المعلوميّة عامّة بالنسبة إليه وتكون معلوليّة عموم ما عداه عين معلوميّته و معلوميّته عين معلوليّته كما إنّ علمه بما عداه عين عليّته لما عداه حيث أنّ ذاته تعالى علم بما عداه وهو بنفس ذاته علّة لما عداه . (آملی ۵۲/۲)

وكيف لا ۲۳/۴۸

وما يقال إنّ علمه تعالى لا يكون علّة للعصيان فهو حقّ ولا ينافى ذلك لأنّه علّة للوجود فى أىّ شيء كان ، والوجود خير وحسن مطلقاً والشرّ عدم كما مرّ وأصنافه أعدام مسبوقاً بمباديه إذ ربطت المسببات بالأسباب « أبى الله أن يجرى الأمور إلاّ بأسبابها » فكما مضى فى علمه المسببات مضى الأسباب ، وكما مضى فى علمه أفعالك فكذلك صفاتك من علمك وإرادتك وقدرتك واختيارك ، والاختيار كون الفعل مسبوقاً بالمبادى الأربعة أعنى العلم والمشية والإرادة والقدرة ، والفرق بين المشية والإرادة أنّ المشية متعلّقة

بشيئية مهية المقدور والإرادة بوجوده وإن تلك متعلقة بالكلية وهذه بالجزئى كقصدك الحجّ مطلقا وقصدك إيتاه فى اليوم المخصوص بالطريق المخصوص . (سبزوارى ١٤١)  
ولا تتوهّم الجبر من ذلك ٣/٤٩

ولعله إشارة إلى ما يسرد من الخيام من شعره الخبيث :

مى خوردن من حق ز ازل مى دانست      گرمى نخورم علم خدا جهل بود

لأنّ علمه الفعلى ٣/٤٩

وهذا إشارة إلى الجواب عن شعره السخيف الباطل ، ولعله إشارة إلى ما أفاده المحقق الطوسى فى جوابه بقوله :

علم ازلى علت عصيان بودن      نزد عقلا ز غایت جهل بود

ومراده ليس سلب علمية العلم الأزلى حتى ينافى مع فعليته بالمعنى المتقدم بل المقصود كون العلم الفعلى متعلقاً بالفعل الاختيارى فلا محالة يجب أن يكون علة للفعل الاختيارى ، وهل يعقل أن يصير علة الفعل الاختيارى موجبا لسلب الاختيار عن الفاعل مع أنه علة للفعل الاختيارى؟ ، وهل هذا إلا تخلف المعلول عن علته؟ . (آملی ٥٣/٢)

فاين المفرّ من الاختيار؟ ٧/٤٩

وانا اقول فاين المفرّ من الإضطرار؟ ، نعم الإنسان كما قيل مضطرّ فى صورة مختار والحقّ تعالى مختار فى صورة مضطرّ ، وما أنسب بهذا الباب ما قلته فى بعض ايام الشباب :

بلمدیم جبر و اختیار ندور      دانشقدور بوسوزده طولانی

ناتی دونقوزلوقی کورن انلار      سودگرگز در ورد کرمانی

(هیدجی ٢٧٤)

كيف وأنت ٧/٤٩

ثبوت الاختيار لك من أوجه ثلاثة :

أحدها ما مرّ من كون فعلك مسبوقا بالمبادئ الأربعة ومضية فى علم الواجب تعالى .  
وثانيها وفيه دقة و شموخ أمرنا فيه بالتبصّر هو مظهر يتنا للقادر المختار و بهذا



النظر لامضطّرّ إذ الكلّ من صقع المختار الحقيقيّ والمظهر فان في الظاهر .  
وثالثها ، ما يقال من أنّا نجد التفرقة بالضرورة الوجدانية بين حركة يد المرتعش  
وحركة اليد الصحيحة بالقصد كما قال العارف :

اینکه گوئی این کم یا آن کم این دلیل اختیار است ای صنم .  
(سبزواری ۱۴۲)

### وانت وامثالک فی أظلال القادر المختار ۷/۴۹

والظلال على وزان الذات ، والرقيقة على مثال الحقيقة ، والأثر على صفة المؤثر  
في الآثار ، فأنت أيضاً في القدرة والاختيار في فعلك كالقادر المختار .  
اقول إذا كان وجود الإنسان من رشحات وجود الحقّ تعالى وظلال ذاته وشأننا  
من شؤوناته وربطاً محضاً وتبعاً صرفاً صار فعله وصفته أيضاً كذلك فهو في الاضطرار  
أظهر لعله لذلك أمر بالتبصّر فتدبّر . (هیدجی ۲۷۵)

### كيف أنت وأمثالک ۷/۴۹

هذا دليل ثان على ثبوت الاختيار ، وحاصله أنّ كلّ فاعل بالإرادة والاختيار  
يكون في فعله مظهراً ومثالا لاختيار الحقّ في فاعليته ، والظلّ على وزان ذى الظلّ ،  
والرقيقة على مثال الحقيقة ، والأثر على صفة المؤثر . فظهر المختار يجب أن يكون مختاراً  
وإلا لا يكون مظهراً له . (آملی ۵۳/۲)

### إذ لا وجود حقيقيّ للممكنات ۱۰/۴۹

المراد بالوجود الحقيقيّ هيئتها هو كون الوجود نفس ذات الممكن أودائياً له أي  
جزء من ذاته ، ولما لم يكن الوجود نفس ذات المهية الممكنة ولا جزء منها فلا محالة يكون  
أمراً خارجاً عنها عارضاً ، فالممكن من حيث نفس ذاته ليس . بمعنى أنّه لا يكون نفس  
الوجود ولا الوجود داخلاً في ذاته بل يكون موجوديته بالوجود العارض عليه ، وحيث كان  
الوجود عارضاً عليه فيكون في وجوده معلّلاً ، وهذا معنى أنّه من علته له الأيس أي  
الوجود ، ونسبته من حيث نفسه إلى المهية بالإمكان والفقدان أي أنّه ليس نفس المهية ولا

جزئها وبالنظر إلى علته بالوجدان والوجوب فيكون وجودها من ناحية علّة وجودها .  
(آملی ٥٤/٢)

وله من علته أن يكون أيس ١٠/٤٩

والأيس والوجود لم يصر عيناً ولا جزءاً للمهيّئة، ونسبته إليها بالإمكان والوجدان وإلى الحقّ بالوجوب والوجدان، ومضاف أولاً وبالذات إليه وثانياً وبالعرض إليها كما قال على (ع) : « مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ ». والإيجاد فرع الوجود لأنّ مبدء الأثر وأثر المبدء هو الوجود ، فبالنظر إلى أنّ هذا الوجود وجه الحقّ فالإيجاد من الحقّ وبالنظر إلى أنّ هذا الوجود مضاف إلى الخلق لأنّ الإضافة إلى القابل أيضاً شيء وانّ الوحدة في الكثرة كما قال تعالى : « مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ » فالتأثير يضاف إليهم ، وأيضاً بالنظر القضائيّ يضاف إليه وبالنظر القدرىّ يضاف إليهم . (سبزواری ١٤٢)

لاحول ولا قوّة إلا بالله العليّ العظيم ١٢/٤٩

قيل معنى «الحول» الحركة لكونها منشاء لتحوّل المتحرك من حال إلى حال ، ومعنى القوّة الاستطاعة ، فمعنى «لاحول ولا قوّة إلا بالله» أنّه لا حركة ولا استطاعة لنا على التصرف إلاّ بمشيئة الله تعالى ، وإلى هذا المعنى ينظر ما في الكافي عن عليّ بن الحسين زين العابدين عليهما السلام قال : « قال الله - عزّ وجلّ - يا بن آدم بمشيئتي كنت أنت الذي تشاء ، وبقوّتي أدبّيت إلى فرايضى ، وبنعمتي قويت على معصيتي جعلتك سمياً بصيراً » . وقيل «الحول» القدرة فيكون عطف «القوّة» عليه تفسيرياً . وقيل انّ «الحول» مأخوذ من الحيلة قلبت واوه ياء لانكسار ما قبلها ، والمعنى لا يوصل إلى تدبير أمر وتغيير حال إلاّ بمشيئة الله سبحانه .

(آملی ١٥٥/٢)

لكن هذا ليس قولاً بالجبر ١٢/٤٩

وذلك لأنّ نفي الإيجاد عن الممكن إنّما هو بالنظر الذي ينفي عنه الوجود ويراه أثراً وعكسالة تعالى ، وأمّا بالنظر إلى أنّ له وجود وإن كان بالغير فله إيجاد أيضاً وإن كان بالغير .

(آملی ٥٥/٢)

## بوجودات مستعاره مجازیة ۱۳/۴۹

مجازیتها بضرب من البرهان وبمشرّب أحلی لأهل الذّوق والعیان . وأمّا عند أهل  
الکثرة فهی موجوده بالحقیقة ، کیف وعند هؤلاء الغفلة والجهلة هذا الوجود للأرض و  
ذلک للسماء وذاك لما بینهما ، وهذا الوجود لزید وهذا لعمر ووهكذا ، وكذا ان یمکن  
أن یتخطی إلى الملكوت الأسفل والأعلى ، فاین وجود الله ؟ .

نعم لما سمعوا من أهل العیان والبرهان من الأنبیاء والأولیاء والعلماء والفضلاء أن الله  
تعالی موجود نطقوا به بالتقلید ، وهؤلاء العمیان فی شقاق مع من یقول من أهل العیان :

گر بعلم آئیم او ایوان اوست	وربجهل آئیم او زندان اوست
گر بنجواب افتم مستان ویم	وربه بیداری بدستان ویم
گر بگریم ابر پررزق ویم	وربخندیم آن زمان برق ویم
گر بنخشم و جنگ عکس قهر اوست	وربصلح و عذر عکس مهر اوست
ماکه ایم اندر جهان پیچ پیچ	چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ .

(سبزواری ۱۴۲)

## وباختیار اختیار ما بدا ۱۵/۴۹

مالیق به قوی :

فنه دیله سن اوزایشلرنده مختارن	هامی دیر پس ادامدورا کردیم هانی
دیم اراده ازیله دکسل ایشیم امّا	دکسل ارادیه لازم اراده ثانی
بیل ای بالام بودکل جبر جبر باطلدور	بیلن بلور بوسوزون یوخ منه چون نقصانی
بلی اداام اوزایشنده اوچاق اولور مختار	باشاردی ایتدی اوزوندن ایراغ امکائی

فلیعلم ان حرکاتنا و أفعالنا لاتتحقق ولا توجد إلا بحسب أغراض و دواع  
خارجیة ، فنفسنا مسخرة ومضطرة فی الأفعال والحركات كما قال الشیخ : « الاختیار  
بالداعی اضطرار » واختیار الباری وفعله لیس بداع ، قال صدر المتألّهین : « کل مختار غیر  
الاول تعالی مضطرّ فی اختیاره مجبور فی افعاله » (هیدجی ۲۸۵)

## فيكون مجبولاً ٢١/٤٩

فصحّ أنّ المختارين من الممكنات مضطرون في صورة مختارين لأجل أنّ اختيارهم بالغير كما أنّ الحقّ تعالى مختار في صورة مضطراً لأجل أنّ اختياره بالذات .

(هيدجى ٢٧٥)

## لأما يكون اختيار الفعل بالاختيار ٢٣/٤٩

إذ لو التزم هذا التزم المحال مثل أنّ الفعل الاختيارى مشروط بالحياة وهى ليست بالاختيار ولم يكن قادحاً فيه . (سبزوارى ١٤٣)

## إذ حمّرت طينتنا بالملكة ٢/٥٠

لايناسب قول الأمير عليه السلام وقد ذكر عنده اختلاف الناس ، أنّما فرق بينهم مبادئ طينتهم وذلك أنّهم كانوا فلقة من سبخ الأرض وعذبها وحزن تربة وسهلها فهم على حسب قرب أرضهم يتقاربون وعلى قدر اختلافهم يتفاوتون الى آخر كلامه المقدّس ، إذ ظاهر ما ذكره من التربة الممتزجة من السبخ والعذب والحزن والسهل هى الجزء الأرضى فى الأبدان البشرية ، وظاهر أنّ لتلك التربة بحسب ما يغلب عليها من الكيفيات أثراً عظيماً فى اختلاف الصّور والأخلاق ، فإن الأغلب فيمن يتولّد فى البلاد السبخية أن يكون مزاجه حارّاً يابساً وبحسب ذلك يكون تخافة بدنه وما يتبع من ذميم الأخلاق أو حميدها ، وكذلك من عذبت تربته وكان الأغلب عليه لطيف الصّورة وحسن الأخلاق وإن كان للتأويل مجالٌ فسيح . (هيدجى ٢٧٦)

## أى طينة نفوسنا بقاء ٢/٥٠

الطينة الخلقة يقال : « طنانهُ اللهُ تعالى عكسى الخير » أى جبّله عليه ، وهى أى الطينة بمعنى المفعول أى المخلوق ، قد تطلق على البدن وقد تطلق على الروح المتعلق بالبدن . ووجه اطلاقها على البدن من جهة أنّ للبدن طيناً كما قال سبحانه وتعالى : « إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ

مِنْ طِينٍ لَّازِبٍ ۖ وَفِي الطِّينِ مَاءٌ وَتَرَابٌ مِنْ عَالَمِ الْخَلْقِ وَالشَّهَادَةِ وَوَجْهَ اِطْلَاقِهَا عَلَي  
الرُّوحِ اَمْرَانِ :

الأول، اتحاد الرّوح مع البدن بوجه لاسيّما إذا كانت الرّوح جسمانيّة الحدوث  
روحانيّة البقاء .

الثاني، انّ للنفس النّاطقة أيضاً طين فيه ماء و تراب لكن مائه من ماء حيوة العلم  
وترابه من تراب الأخلاق من عالم الأمر . وفي قوله : « بقاء » إشارة إلى أنّ التخمير يكون  
بالمملكات وبالأحوال إلا انّ الأحوال لمكان كونها في معرض الزوال لاعتناء بها وإنّ  
تخمير الطينة الباقية بالمملكات . (آملی ۲/۵۶)

بقآء ۳/۵۰

إشارة إلى أنّ التخمير يكون بالمملكات وبالأحوال إلا انّ الأحوال في معرض  
الزوال وانّ تخمير الطينة الباقية بالمملكات . (هیدجی ۲۷۶)

إن كانت طينتنا من عليس ۳/۵۰

كما انّ للبدن طينا وفيه ماء و تراب من عالم الخلق كذلك للنفس النّاطقة طين  
فيه ماء حیات العلم و تراب الأخلاق اللذين من عالم الأمر . (سبزواری ۱۴۳)

وتلك فينا حصلت بالحركة ۵/۵۰

يناسبه قول صدر المتألهين: «إنّ النفس الانسانية إذا كملت و بلغت غايتها في  
الاستكمال و تجرّدت بعد ترقياتها و تحولاتها و تبدل نشأتها إلى أن يتصل بالعالم العلويّ  
صارت كتاباً علويّاً إلهياً كما أشير إليه بقوله: «إنّ كتاب الأبرار لِنَفْسِي نَعِيمٍ» وإذا  
ضلت عن الطريق و اتبعت الهوى و الجهالات صارت كتاباً شيطانياً، فمن حقّ هذه الصّحيفة  
ان تقع في نار السّعير كما أشير إليه بقوله: «إنّ كتاب الفُجّارِ لِنَفْسِي سِجِّينٍ» .  
(هیدجی ۲۷۶)

وتلك الملكة فينا ۵/۵۰

وهذا البرهان يلتئم من أمور :

الأول، انّ تخمير الطينة الباقية بالملكات الحميدة أو الرذيلة .  
الثاني ، انّ تلك الملكات تحصل من الحالات والحالات من الحركات البدنية أو  
النفسية .

الثالث، انّ كلّ حالة نفسانية تحدث للتنفس تكون نحو وجودها أي النفس  
المتدرّج في تلك الحالات بناء على اتّحاد العاقل والمعقول .

ای برادر تو همین اندیشه‌ای ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای  
وإذا فوض حركاتنا إلینا ویكون حركاتنا مبادئ تحقق ذواتنا وهویاتنا لأنّ حقایق  
ذواتنا لیست إلاّ تلك الملكات بقاء یكون تفویضاً لذواتنا إلینا فی مرتبة البقاء و هو  
محال . (آملی ۵۶/۲)

#### و حقایق ذواتنا وهویاتنا ۸/۵۰

وذلك لأنّ شئیة الشیء بصورته لا بمادّته والعقل فی أوّل الأمر بالقوّة كالهیولی'  
الأولی' إلاّ انها تستعدّ للصّور الطبیعیة الحسیة وهو للصّور العقلیة ولهذا سُمی العقلان  
فی الأوّل هیولانیین، علی انّ العلوم والملكات داخله فی هویة النفس لو لم یكن داخله فی  
جقیقتها كما یشیر إلیه كلمة « هویاتنا » . وأما علی القول باتّحاد العاقل والمعقول فالأمر  
واضح فی الملكات العلمیة سواء كانت فی العلوم بأشیاء لیست بقدرتنا واختیارنا أو بما هی  
بقدرتنا واختیارنا . (سبزواری ۱۴۳)

#### و حقایق ذواتنا وهویاتنا ۷/۵۰

الفرق بین الحقیقة والهویة بالاعتبار، فالهویة عبارة عن الحقیقة الشّخصیة والحقیقة  
أعمّ منها . (آملی ۵۶/۲)

#### حیوان ناطق مائت ۹/۵۰

أی موتا اضطراریاً إذ التّخمیر و إن کملّ بالموت الاختیاری إن تیسّر إلاّ انه لم  
یتّم ولم یكمل فی الغایة إلاّ بالمشفوعیة بالموت الاضطراری، ونعم ما قال العارف الجامی:

تا بود باقی بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود

تا بود پیوند جان و تن بجای  
کی شود مقصود کل برقع گشای  
تا بود قالب غبار چشم جان  
کی تسوان دیدن رخ جانان عیان  
(سبزواری ۱۴۳)

قبل ... ناطق مائت ۹/۵۰

لا ینحی ان القوم قد زادوا لفظ «مائت» فی تعریف الإنسان لإخراج الأملاك والأفلاك  
عن حدّ لإنسان لأنها أحياء ناطقات عندهم . (هیدجی ۲۷۷)

قبل فی حدّ الانسان : «حيوان ناطق مائت» ۹/۵۰

اعلم انّ الموت علی قسمین : اضطراریّ وهو معلوم ، واختیاریّ وهو بمعنین :  
أحدهما ، بلوغ النفس فی مرتبة القوّة إلى أن یتمکن من خلع البدن مدّة ثمّ العود  
إليه بحسب اختلاف مراتب النفوس فی القوّة فی ذلك من الخلع فی طرفة عين إلى الخلع  
فی مدّة معتدّ بها ، وقد حکى عن بعضهم خلع البدن أسبوعاً أو شهراً وشهرين .  
وثانیهما ، الوصول إلى مرتبة الفناء علی ما یقول العارف الرومی عند تعداد المراتب  
إلى أن یقول :

پس عدم گردم چون ارغنون      گویدم إنّا إليه راجعون

إذا عرفت ذلك فاعلم انّ فی أخذ «المائت» فی تعریف الإنسان وجوهاً :  
الأوّل ، أن یكون إشارة إلى الموت الاختیاریّ بالمعنی الأخير أعنی الوصول إلى  
مقام الفناء ، فالإنسان الحقیقیّ والکامل من الإنسان هو الواصل إلى مقام الفناء و ما عداه  
لیس بإنسان بالحقیقة وإنّما هو شبيه الإنسان «یا أشباه الرّجال» و إنّما یسمی بالإنسان علی  
مذهب العامّی :

حدّ انسان بمذهب عامه      حیوانی است مستوی القامه

الثانی ، أن یكون قیداً احترازیّاً وفصلاً منجرّاً للملک والأفلاك عن حدّ الانسان  
لأنّها أحياء ناطقات عندهم بناء علی أن یكون النسبة بین الحيوان والناطق بالعموم من  
وجه بأعمیة الناطق عن الحيوان من حیث التحقّق كما فی الملک والأفلاك إذ لو لم یذكر

المائة في حدّ الإنسان يشمل حدّه للملك والأفلاك أيضاً .

الثالث، أن يكون إشارة إلى استحكام ملكاته وتماميّة تخمير ذاته بالملكات الحميدة العلمية والعملية و إلى هذا يشير المصنّف - قدس سرّه - في قوله هذا، ولعلّه أيضاً هو من قول سيّد العارفين عليه السّلام : «يا أشباه الرّجال ولارجال» . (آملی ٥٧/٢)

ولهذا ١٠/٥٠

أى ولأجل عدم الاعتناء بشأن الأحوال لتزلزلها وعدم استقرارها . (هيدجى ٢٧٧)

ولهذا قال تعالى ١٥/١\*

أى ولأجل عدم الاعتناء بشأن الأحوال لكونها في معرض الزوال قال الله تعالى : «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ» والامر بالاستقامة كأنه أمر بالإقامة على الأحوال وهى تحصيل الملكات . (آملی ٥٨/٢)

قال تعالى : «فاستقم» ١١/٥٠

أى على جادة الحق غير عادل عنها وهى شاملة للعقائد والأعمال. إنّما خصّص عليه السّلام المشيب بسورة الهود والآية واردة فى سورة الشورى أيضاً لكونها فى سورة الهود متعقبة بقوله تعالى : «وَمَنْ تَابَ مَعَكَ» أى وليستقم من تاب من الكفر وآمن معك، ومعلوم انّ تقويم الناس وتعديل أخلاقهم كان أشقّ على رسول الله (ص) كما لا يخفى على من ابتلى بمباشرة الجاهلين ومما شاتهم أعاذن الله منه . (هيدجى ٢٧٧)

وقال النبىّ (ص) ١١/٥٠

وذلك لأنّ حصول الفعليات والكمالات فى النفوس على أنحاء الخطرة والحال والملكة والاستقامة، وهذه الاستقامة هى التمكن فى المقام الشامخ بقدم راسخ والخلوص من التلويح بالكلية والتخلّق بالأخلاق الإلهية . (سبزوارى ١٤٤)

وقال النبىّ (ص) ١١/٥٠

وإنّما خصّص المشيب بسورة الهود مع أنّ مفهوم الآية المباركة وارد فى سورة الشورى أيضاً، قيل لكونها فى سورة الهود متعقبة بقوله تعالى : «وَمَنْ تَابَ مَعَكَ»



و معلوم أن تقویم الناس كان أشقّ عليه - صلّى الله عليه وآله - من إقامة نفسه (ص) على حالة التّمکین كما لا يخفى' على من ابتلى بمباشرة الجاهلین ، ولذلك أسند المشيب إلى تلك الآية لا إلى ما في الشّوری . (آملی ۵۸/۲)

ثمّ هذه التّخميرات وإن وقعت فيما لا يزال بالقياس إلینا ۱۲/۵۰ و باعتبار أن الأمر التّدریجی إيجاده تدریجی فإيجاد الكّم الغير القارّ والطّبیعة السّیّالة بذاتها إيجادات وإحداثه إحداثات كما أن حدوثه حدوثات وأيضاً إعدامه إعدامات . (سبزواری ۱۴۴)

عن مبدء المبادئ ۱۳/۵۰

و بملاحظة الوجود المجمعول بالذّات في العالم وانّ الوجود المجمعول أيضاً ليس بجوهر ولا عرض وليس بمتغيّر بالذّات ، وانّه أفاض الحقّ الوجود دفعة واحدة سرمدیة كما قال تعالى : « وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ » على مهیة الإنسان الكبير الذی كلّ السّیّالات من الطّبیعة وتجدها ومقداره كجزء يسير منه .

آفتاب وجود کرد اشراق نورا و سر بسر گرفت آفاق

وهذا بوجه كما انّ الحسّ والخیال لا یمكنهما أن یبالا النار العقليّ ولا كلّ النّيران وإذ التفتنا إلى هذه النار احتجبا عن تلك بخلاف العقل بالفعل فإنّه یبال النار الكلّیّ العقليّ وكلّ النّيران المشمولة لها دفعة واحدة دهریة وحكمها كذلك . (سبزواری ۱۴۴) فقد فرغوا عن التّخمير والتّعجین بوجه ۱۳/۵۰

وهو الوجه الذی لكلّ شيء إليه سبحانه . (آملی ۵۸/۲)

بل كلّ آن هو فی شأن ۱۴/۵۰

فإنّه سبحانه عالٍ فی دُنوّه دانٍ فی علوّه واسعٌ بِرَحْمَتِهِ كلّ شيء لا یخلو من ذاته شيء من الذّوات ولا من فعله فعلم من الأفعال ولا من شأنه شأن من الشّؤون ولا من ارادته ومشیته شيء من الإرادات والمشیّات . (هیدجی ۲۷۷/)

وكلّ یوم بل كلّ آن هو فی شأن بوجه ۱۴/۵۰

إشارة إلى أنه سبحانه عال في دنوه و ان في علوه واسع برحمته يشمل كل شيء لا يخلو عن ذاته شيء من الذوات فهو حينئذ في كل آن في شأن . (آملی ٥٨/٢)

### في الردّ على المفوضة ١٥/٥٠

كالمعتزلة ومن يحدو حدوهم ، حيث ذهبوا إلى أن الله أوجد العباد وأقدرهم على تلك الأفعال وفوض إليهم الاختيار، فهم مستقلون بإيجاد تلك الأفعال على وفق مشيئتهم وطبق قدرتهم . وذهب الأشاعرة في قباهم إلى أن كل ما يدخل في الوجود فهو بارادته تعالى من غير واسطة سواء كان من الأمور القائمة بذواتها أم من الصفات التابعة لغيرها من أفعال العباد وإراداتها وأشواقها وحرركاتها أو طاعاتها ومعاصيها . (هيدجى ٢٧٧)

### من الأمر بين الأمرين ١٨/٥٠

إشارة إلى قول الصادق عليه السلام عند ما سئل عن الجبر والتفويض : « لا جبر ولا تفويض بل أمر بين الأمرين » والتذى يستفاد من كلام الإمام الهمام ابى الحسن على بن محمد العسكرى عليه السلام فى بيان ذلك على ما نقله الطبرسى فى احتجاجه أن الجبر باطل لاستلزامه الكفر لأن من زعم أن الله عز وجل أجبر العباد على المعاصى وعاقبهم عليها فقد ظلم الله (أى نسب الظلم إليه تعالى) وكذب كتابه حيث قال : « وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا » ، ومن كذب كتابه لزم الكفر باجماع الأمة .

وأيضاً لو كان العبد مجبوراً على المعاصى وعاقبه الله على ذلك فإنه كان ظالماً متعدياً مبطلاً لما وصف من عداه وحكمته وإن لم يعاقبه كذب نفسه حيث أوعده إن خالف إرادته ولم يأت بها أن يعاقبه ، والكذب والظلم ينتفيان العدل والحكمة تعالى عما يقول المجبرة .

وأما التفويض التذى أبطله الصادق عليه السلام لاستلزامه الوهن والعجز لله تعالى لأنه لو فوض إلى العباد اختيار امره ونهيه وأهملمهم لكان لازماً له رضا ما اختاره ولم يكن عليهم فيما اجترموا العقاب ، وذلك إما أن يكون العباد تظاهروا عليه فألزموه قبول اختيارهم بآرائهم كره ذلك أم أحب فقد لزم الوهن ، أو يكون ، جلي وتقدس عجز من

تعبدهم بالأمر والنهي عن إرادته ففوض أمره ونهيه إليهم فقد ثبت عجزه ووجب عليه قبول كل ما عملوه من خير أو شر وبطل أمره ونهيه تعالى الله عن ذلك .

أما الامر بين الامرين فهو ان الله خلق الخلق بقدرته وملكهم استطاعة ما تعبدهم به من الأمر والنهي وقبل منهم اتباع أمره ورضى بذلك لهم ونهاهم عن معصيته وذم من عصاه وعاقبه عليها، والله الخيرة في الأمر والنهي يختار ما يريد وينهى عما يكره ويثيب ويعاقب بالاستطاعة التي ملكها عباده لاتباع أمره واجتناب معاصيه فهو العدل الحكيم، فهذا هو القول بين القولين وليس بجبر ولا تفويض . (هيدجى ۲۷۸)

وإن كان بواسطة في الوجود وساطة في العروض ۲۰/۵۰

قد مرّ مراراً أنّ الوساطة في العروض هي ما كان العرض للوساطة حقيقة فيسند إلى ذبها إسناداً مجازياً وهي على ثلاثة أقسام : جليّ وخفيّ وأخفيّ . فالجليّ منها ما كانت الوساطة وذبها ممتازين في الوجود وفي الإشارة الحسيّة، وذلك كالسفينّة وجالسها .

والخفيّ ما كانا غير ممتازين في الإشارة وإن امتازا في الوجود وذلك كالبياض والجسم مثلاً .

والأخفيّ ما كانا غير ممتازين في الوجود وفي الإشارة معاً، وذلك كالجنس والفصل والمهيّة والوجود، وفي هذا القسم يكون العرض ثابتاً لذى الوساطة بحكم العقل، وأمّا النقي عنه بحكم النظر الدقيق البرهانيّ بل بإعانة من الذوق الوجدانيّ العرفانيّ وإلاّ فالتحقّق لذى الوساطة حقيقيّ، فالمهيّة موجودة عقلاً وإن كان الوجود مسلوباً عنها ذوقاً وكشفاً . والكلّيّ الطبيعيّ الذي هو المهيّة نفسها موجود واقعاً . (آملی ۵۹/۲)

وإنّ الوحدة في عين الكثرة ۲۰/۵۰

أي الوحدة في الوجود والكثرة في شيئية المهيّة كما قيل : « يتكثّر الوجود بتكثّر الموضوعات » أو الكثرة باعتبار المراتب المتفاوتة في الوجود بالتامية والأتمية والوحدة باعتبار السنخية وانتهائهما كنوع واحد لأنواع متباينة، وإنّ ما به الامتياز عين ما به

الاتفاق . وبعبارة أخرى الكثرة فى المظهر لا فى الذات الظاهرة . (سبزواری ١٤٤)

وإن الوحدة فى عين الكثرة ٢٠/٥٠

وذلك لأن اتحاد الوجود والمهية خارجا موجب لسريان حكم كل منهما إلى الآخر فيعرض الوحدة على المهية من ناحية الوجود ويثير غبار الكثرة على الوجود من ناحية المهية .

از صفای می و لطافت جام      درهم آمیختند جام و مدام

(آملی ٥٩/٢)

إلى الفاعل بالوجوب ٢١/٥٠

والفاعلية أن يفيض الأثر بحيث لا ينقص من المبدء شيء وإذا عاد إليه لا يزيد على

كماله شيء . (سبزواری ١٤٥)

وهو فى عين كونه فعل الله فعلنا ٢٣/٥٠

اعلم إن معرفة النفس وقواها أشدّ معين على الفهم لهذا المطلب ، فعليك أن تتأمل فيها وفى أفعال الصادرة عن قواها ، فإن فعل الحواس والقوى الحيوانية والطبيعية كلها فعل النفس كما هو التحقيق مع أنها فعل تلك القوى أيضاً بالحقيقة دون المجاز « وفى أنفسكم أفلا تبصرون » ، « ومن عرف نفسه فقد عرف ربه » .

(هيدجى ٢٧٩)

وهو فى عين كونه فعل الله فعلنا ٢٣/٥٠

اعلم ان فى أفعال العباد أربع مذاهب :

الأول ، ما ذهب إليه المعتزلة وهو أنه تعالى أوجد العباد وأقدرهم على الأفعال ، وفوض إليهم الاختيار فهم مستقلون فى الإيجاد على وفق مشيئتهم ، وقدرتّبوا على ذلك صحة أمور كفائدة التكليف بالأمر والنهى ، وفائدة الوعد والوعيد واستحقاق الثواب والعقاب ، وتنزيه الله سبحانه عن إيجاد القبائح والشّرور من أنواع الكفر والمعاصى ، وهذا المذهب . إن كان يصحح الأمور المترتبة عليه لكنّه مستلزم لما هو أقبح منها وهو إثبات

الشركاء له تعالى، مع أن الوجود على الإطلاق مجعول له تعالى ولا مؤثر في الوجود سواه، بل قال صدر المتألهين - قدس سره - إن مذهب من جعل أفراد الناس كلهم خالقين لأفعالهم مستقلين في إيجادها أشنع من مذهب من جعل الأصنام والكواكب شفعاء عنده تعالى، وأيضاً هذا المذهب مستلزم للالتزام بعدم وقوع ما أراده تعالى في ملكه ووقوع ما أكرهه مع أن ذلك نقصان في سلطنته تعالى عن ذلك .

المذهب الثاني، ما ذهب إليه الأشاعرة وهو أن كل ما يدخل في الوجود من الأمور القائمة بالذات أو الصفات التابعة لها من أفعال العباد وإراداتهم وأشواقهم وحركاتهم وطاعتهم ومعاصيهم وجميع ما يصدر عنهم إنما هو بإرادة الله سبحانه من غير واسطة، وإن إرادة الله تعالى متعلقة بكل كائن غير متعلقة بما ليس بكائن، ولا مجال للعقل في التحسين والتقيح بالنسبة إليه بل يحسن صدور الكل عنه ف «لَا يُسْتَلْ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَلُونَ» والأسباب المشاهدة كالنار والماء للتسخين والتبريد والسراج للإضاءة والأكل للشبع ليست بأسباب حقيقية، وإنما جرت عادة الله سبحانه بإيجاد المسببات عند وجود هذه الأمور التي توهم أنها أسباب وإلا فليس للأشياء إلا سبب واحد وهو الحق تعالى وجميع الأشياء صادرة عند ابتداء، ورتبوا على مذهبهم هذا تعظيم الله سبحانه في قدرته وتقديسه عن شوائب النقصان والقصور في التأثير حيث تحتاج في تأثيره في شيء إلى وساطة شيء آخر وسخافة هذا المذهب ومخالفته لقواعد الشرع والعقل لا يحتاج إلى البيان .

المذهب الثالث، ما ذهب إليه جماعة من الحكماء وكثير من أصحابنا الإمامية كالمحقق الطوسي - قدس سره - على ما نقل عنه في شرح رسالة مسألة العلم وهو أن الفعل يصدر عن الله تعالى والعبد معاً وهما معاً فاعلان لفعله ولكن لا عرضاً بل الله تعالى فاعل بعيد والعبد فاعل قريب، فالله سبحانه يوجد القدرة والإرادة في العبد، ثم هاتان القدرة والإرادة توجبان وجود المقدور .

المذهب الرابع، مذهب قيل إنّه مذهب أهل الله والراسخون في العلم وهو أن

الفعل مستند إلى الله سبحانه بعين استناده إلى العبد ، فهو تعالى فاعل قريب في بعده بعيد في قربه ، وذلك كاستناد وجود العبد إليه تعالى بعين استناده إلى العبد ، وقالوا بأنه كما ان وجود العبد بعينه أمر متحقق منصوب إلى العبد بالحقيقة لا المجاز مع أنه شأن من شؤون الحق كذلك فعله ومبادئ فعله كلها منسوبة إليه حقيقة مع أنها شأن من شؤونه تعالى ، ونظير ذلك استناد الأفعال الصادرة عن الحواس إلى النفس حقيقة مع أنها مستندة إلى الحواس أيضاً بالحقيقة لا بالمجاز ، وهذا هو الذى اختاره المصنف - قدس سره - فى الكتاب تبعاً لصدر المتألهين - قدس سره - فى الأسفار . (آملی ٦١/٢)

### متفرع على الوجود ٢٣/٥٠

وعلمت أن الإضافة إلى القابل أيضاً شىء والموجود بوجود منشاء الانتزاع أيضاً موجود وأن كانت الإضافة إلى الفاعل أكد ، والعزة لله وإضافته إشراقية .

(سبزوارى ١٤٥)

### الإيجاد متفرع على الوجود ٢٣/٥٠

ولا وجود حقيقى للممكنات فى ذواتها . (هيدجى ٢٧٩)

### وخلصه الأمر بين الأمرين ١/٥١

حاصله على ما أفاد فى بعض تعليقاته : «إن التأثير والإيجاد تابعان للوجود ، إذ الشىء ما لم يوجد لم يوجد والوجود مطلقاً فى الاسباب والمسببات له إضافة إلى الحق تعالى بما هو ساقط الإضافة عن الماهيات كما قال العرفاء الشانخون : «التوحيد إسقاط الإضافات» فهذا النظر آثار الوجود أثر وجود الحق تعالى ، ولا مؤثر فى الوجود إلا الله ، وله إضافة إلى الماهيات أيضاً ، لأن الماهيات موجودة والكليات الطبيعية متحققة وإن كان الوجود واسطة فى العروض لها وبهذا النظر لها آثار كما ان لها وجودات ، فإذا نظر إلى إضافة الوجود إضافة وجوبية إلى الله تعالى حكم بالتسخير أى يوجد سبحانه بتوحيد الأفعال و توحيد الذات والصفات لا كما يظنه القائل بالجبر من توحيد الأفعال باعتقاده ، وإذا نظر إلى إضافة إمكانية حكم بالاختيار ، والعارف ذو العينين لا يهمل شيئاً من الجانبين» انتهى .

قال المحقق الطوسى إنه لا شكك انّ عند الأسباب يجب الفعل وعند فقدانها يمتنع فالذى ينظر إلى السبب الأوّل ويعلم أنّها ليست بقدره الفاعل ولا بإرادته يحكم بالجبر وهو غير صحيح لأنّ السبب القريب للفعل هو قدرته وإرادته والذى ينظر إلى السبب القريب يحكم بالاختيار وهو أيضا ليس بصحيح لأنّ الفعل لم يحصل بأسباب كلّها مقدوره ومراده. والحقّ ما قاله بعضهم: «لجبر ولا تفويض ولكن أمر بين الأمرين». (هيدجى ۲۷۹)

#### مادام ذات موضوعه متحققة ۴/۵۱

وأما في الطائفة الكبرى والتجلى الاعظم ف«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». (سبزواری ۱۴۵)

#### مع أنّ المهيبة ينبغي أن تكون جنة ۵/۵۱

إذ الوجود خير والمهيئات موضوعات النقايبص، فمن يرى الشرّ ويثبت مهيته ووجوده وينسب الشرّ إلى الله لم يعدل ولم يضع الشيء موضعه. فمن ينفي الفعل عن نفسه فلينف وجود نفسه وليفن مهيته ليكون السلب بانتفاء الموضوع، ومقدوحية طريقة الأشعريّ عندنا من هذه الجهة حيث أنّه يثبت الذوات وينفي عنها الأفعال فيوحد توحيد الأفعال وليس لا أقلّ بيد عقله توحيد الذات فكأنّه يؤمن ببعض ويكفر ببعض. (سبزواری ۱۴۵)

#### وإلا فكما انّ الوجود له كذلك الإيجاد له ۶/۵۱

أى وان لم ينف في وجود ذاته بل أثبت لنفسه الوجود فلا ينف إيجاده لأفعاله أيضاً إذ الإيجاد يتفرّع على الوجود.

وحاصل الفرق بين مذهبه ومذهب الأشعريّ أنّه ينفي الإيجاد عن الممكن لكن في ظرف نفي الوجود عنه فيكون نفي الإيجاد عنه على نحو السلب الموضوعى إذ لا يمكن حينئذ بهذا النظر حتى يكون له فعل، وبهذا المعنى يشير المولوى في قوله:

این نه جبر است بلکه این جباریست      ذکر جباری برای زاری است

ومعنى «الجبار» هو ظهوره باسمه الجبار المعبر عنه بالطائفة الكبرى والتجلى الاعظم

المستازم لهلاك كل شىء بحيث لا يبقى إلا وجه ربك ذوالجلال والأكرام . والجبرى ينفي الإيجاد عن الممكن فى ظرف إثبات الوجود له فهو وإن وحده توحيد الأفعال لكنه غفل عن توحيد الذات ، فكأنه يؤمن ببعض وهو توحيد الأفعال ولكنه يكفر ببعض و هو توحيد الذات . (آملى ٦١/٢)

وبعض ما يتبعها ٨/٥١

لم نصرح بالسمع والبصر ليشمل الإدراكات الأخرى والمناطق واحد ، فإنه إذا كان علمه تعالى حضورياً فكما ان من الحاضرات وجود المفارقات مثلاً فمنها وجود المسموعات ووجود المبصرات وكذا وجودات المشمومات والمدوقات والملموسات والمتخيالات والموهومات إلا ان التوقيف الشرعى لم يرخص إطلاق الشام والذائق وغيرهما عليه دفعا لتوهم التجسم ونحوه وأطلق عليه المدرك بدلها ، والمدرك إذا عده المليون من صفات الله تعالى فى مقابل العالم أرادوا به أنه مدرك للجزئيات المذكورة فهو عالم بالكليات ومدرك للجزئيات لا يعزب عن علمه شىء فى الأرض والسّموات وما يحضر لمشاعرنا وقوانا يحضر بذاته لذاته المتعالية العلية عن العالمين . (سبزوارى ١٤٥)

فإن الحى هو الدراك الفعال ١٠/٥١

لابد أولاً من بيان معنى الحياة ثم إقامة الدليل على أنه حى فنقول :

الحياة فىنا أى فى الحيوانات عبارة عن كيفية نفسانية وهى على ما فى التجريد صفة تقتضى الحسّ والحركة مشروطة باعتدال المزاج اعتدالاً نوعياً فلا بد من البنية و تفتقر إلى الروح الحيوانى فىكون الحياة عنده مشروطة باعتدال المزاج والبنية والروح وخالف الأشاعرة فى اشتراطها بهذه الثلاثة وقالوا بعدم اشتراطها بشىء من ذلك أصلاً . هذا معنى الحياة فىنا ، وأما فى الواجب فالمتكلمون قالوا إنّها صفة توجب العلم والقدرة ، ولعلّ هذا التفسير ممن يرى زيادة صفاته عليه تعالى كالأشاعرة ، وعن الحكماء وابوالحسين البصرى من المعتزلة ان معنى حياته تعالى كونه بحيث يصح أن يعلم ويقدر . (آملى ٦٢/٢)

إذ علمه الأشياء ١٠/٥١



هذا شروع فی بیان بعض ما یتبع الحیوة الذی عنون هذا الغرر لذكوره و مراده من هذا البعض هو السّمع والبصر. قال فی الحاشیة: «لم نصرّح بالسمع والبصر لیشمل الإدراکات الأخر لاتّحاد المناط .

وحاصل الكلام فی هذا المقام انه بعد ماورد فی الشریعة الحقّة و ثبت بالضرورة من الدین أنه تعالی سمیع بصیر ، لا یحتاج فی إثبات كونه سمیعاً و بصیراً إلى إقامة الدلیل لما قاله المصنّف - قدّس سرّه - فی حاشیته علی الأسفار من أنّ ضروریّ الدین كضروریّ العقل إلا انه بعد یتحتاج إلى ذكر نکتین : أولیهما فی معنی كونه سمیعاً و بصیراً ، وثانیتهما فی اختصاص إطلاق السّمع والبصیر علیه دون ما یشتمل علی الإدراکات الأخر كالشّامّ والذائق والتلامس أو المتخیّل والمتوهّم ونحوها . أمّا الاولى أعنی معنی المراد من السّمع والبصیر فهو ما ذكره المصنّف - قدّس سرّه - من أنّ السّمع بمعنی العالم بالمسموعات والبصیر بمعنی العالم بالمبصرات ، فهما بمعنی العلم المخصوص وهل هو عالم بالمسموعات والمبصرات وسایر المدركات الجزئیة الّتی معلومة لغيره بالآلات ، غاية الأمر انها معلومة له تعالی لا بالآلة الحقّ هو ذلك كما علیه الإشرافیون من أنّ علمه تعالی إشرافیّ ضروریّ ونفس وجود الأشياء لیدیه بالإضافة الإشرافیة علمه تعالی به «فلا یعزّبُ عنّ علمه مِثقالُ ذرّةٍ فی السّمواتِ والأرضِ» فهو سمیع أى عالم بكلّ مسموع ، بصیر أى عالم بكلّ مبصر وكلّ معلوم حاضر عنده . (آملی ۲/۶۶)

بل قال شیخ الإشراق علمه تعالی ۱۳/۵۱

لأنّه لا یقول بالعلم التفصیلیّ الذّاتیّ بل علمه الذّاتیّ عنده إجمالی لا غیره ، وعلمه التفصیلیّ هو نفس حضور الأشياء عنده الذّی هو ملاك السّمع والبصر ، فعلمه تعالی یرجع إلى بصره لا انّ بصره یرجع إلى علمه كما علیه الجمهور ، هذا تمام الكلام فی معنی كونه بصیراً . وأمّا وجه انحصار إطلاق هاتین الصّفتین علیه تعالی مع أنّه تعالی حاضر لیدیه جمیع المدركات من المشمومات والمدوقات و غیرهما فلعدم إطلاق ما عداهما علیه فی الشرع مع كون أسماء الله سبحانه توفیقیة . ولعلّ الوجه فی عدم إطلاقه علیه فی الشرع هو دفع

توهم التجسّم ونحوه فى إطلاق ما عداهما دونهما و ذلك لبساطة تلك الحاستين فى الحواس الخمس الظاهرة ولذلك يحتاج الإدراك فى غير السّمع والبصر إلى مباشرة المدرك مع المدرك كما فى الذّاتقة والشّامة والسّلامسة دون الباصرة والسّامعة، فللباصرة والسّامعة تجرّد أرفع من البواقى، ومن ثمّ أطلق السّميع والبصير عليه تعالى دون البواقى وطوى عن ذكر البواقى فى حقّ الإنسان وخصّصه بالسّميع والبصير فى قوله تعالى: « إِنَّا جَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا ». (آملى ٦٧/٢)

علمه تعالى يرجع إلى بصره ١٤/٥١

لأنّ الإبصار عنده علم حضورى وإشراقى للنفس وبمجرّد الاضافة الإشراقية لها على المبصر كما أشار إليه فى مبحث النفس عند بحثه عن الإبصار بقوله :

«وبانتساب النفس والإشراق منها لخارج لدى الإشراقى

وعلمه تعالى بالأشياء الصّادرة عنه تعالى هو كونها ظاهرة و مشاهدة له لإشراقه عليها، فعلمه أى شهوده الإشراقى المتعلق بالموجودات بصره». (هيدجى ٢٨٠)

لا ان بصره يرجع إلى علمه ١٤/٥١

كما فى غير هذه الطّريقة كطريقة المشّاء لأنّ الواجب مستغن بعلمه بالأشياء عن الصّورة وله الإشراق والتسلّط المطلق لايجبه شىء عن شىء. قال صدر المتألّهين فى تعليقاته على حكمة الاشراق :

«لما كان علمه سبحانه تعالى بالأشياء عبارة عن إضافة نورية حضورية فكان

علمه تعالى عنده راجعاً إلى بصره وعند غيره ممّن كان يرى أنّ علمه بالأشياء عبارة عن صورة حاصلّة منها فى ذاته كما عند المشائين وأتباعهم كالشّيخين ابى نصر و ابى على وكثير من تلاميذه كان عندهم بصره تعالى راجعاً إلى علمه تعالى، لأنّ كلّ صورة حصلت فى الذّهن وإن تخصّصت بألف تخصيص فهى كليتة مثالية فلا يكون المعلوم بها شخصياً مبصراً وهذه الطّريقة أجود، فعلمه تعالى بكلّ شىء إضافة القيومية إليه وإضافته إليه إبصاره فىكون قدرته وعلمه وبصره شىء واحداً. (هيدجى ٢٨٠)

## فى تكلمه ١٥/٥١

أقولُ قد ورد فى الشرع نسبة الكلام إليه تعالى وأنه متكلم ، إنما الكلام فى تفسيره ، والمصنّف لا يتصرّ الكلام فيما يتلفّظ به الإنسان كما فى اللّغة بل كلّ ما يعرب عمّا فى الكون فهو كلام عنده ، قال بعض العارفين :

«أولّ كلام شقّ أسمع الممكنات كلمة «كن» وهى كلمه وجوديّة فما ظهر العالم إلا بالكلام بل العالم كلّه كلمات قائمة بالنفس الرّحمانى وهو الفيض الوجودى المنبعث عن منبع الإضافة والرّحمة فى اصطلاحهم ، وقالوا إنّ العوالم كلّها وجزئيتها كلّها كتب إلهيّة والإنسان الكامل جامع لهذه الكتب كلّها لانه نسخة العالم الكبير كما قال على عليه السّلام .

أتزعم أنك جرم صغير      وفيك انطوى العالم الأكبر  
فانت الكتاب المبين الذى      بأحرفه يظهر المضمّر

انتهى كلامه (ص) . (هيدجى ٢٨١)

## والعقل والنفس ١٩/٥١

المراد بهذه المقاطع مهيّاتها وبالكلمات وجوداتها وكلّها ترجع إلى كلمة واحدة هى كلمة «كن» الوجودى العينىّ كما قال تعالى : « وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ » وسيأتى أنّ كلامه سبحانه فعله . (سبزوارى ١٤٦)

## وهى العقل والنفس ١٩/٥١

المراد بهذه المقاطع كما يقول فى الحاشية ماهيّاتها ، والمراد بالكلمات وجوداتها إلا أنّ بين تقاطع النفس الإنسانى على مقاطعها الثمانية والعشرين التى يكون النفس الواحد الإنسانى فى كلّ واحد منها بصورة حرف من الهمزة والهاء والحاء إلى آخر حروف الثمانية والعشرين وبين تقاطع كلمة الوجوديّة على مقاطعها الثمانية والعشرين من العقل والنفس إلى آخرها فرقاً ، وهوانّ المقاطع فى نفس الإنسان ثابتة مستمرة مترتبة قبل عبور النفس عليها موجودة بوجودها وإنّما النفس يمرّ عليها وتصير المقاطع أينا له ، وهذا بخلاف المقاطع

الوجودية حيث أنّ تلك المقاطع تحدث بنفس تنزل الوجود وظهوره عن مكنن غيب الغيوب، ففي كلّ مرتبة تحصل مهية من الماهيات بنفس تنزله، وهذا معنى ما يقال إنّ الإضافة إشراقية كما لا يخفى . (آملی ٦٨/٢)

### والأفلاك التسعة ١٩/٥١

وقد قيل في هذه المنازل رباعي هكذا :

واندر پی او نه فلک گردان است	اول ز مكوّنات عقل و جان است
پس معدن پس نبات و پس حیوان است	زین جمله چوبگذری چهار ارکان است

(آملی ٦٨/٢)

### اللفظ موضوعا ٢٠/٥١

بیانات و عیانات مقربّات لكون الوجودات کلمات . (سبزوارى ١٤٦)

### اللفظ موضوعا ٢٠/٥١

اعلم انّ غرض المصنّف في المقام انّه ليس الكلام منحصرّاً بما يعرب عن ضمير الإنسان بل كلّما يعرب عمّا في الكون فهو كلام لفظاً كان أو غيره، كان إعرابه عن المكنون بحسب الوضع أو بالذات، لكن يريد أن يجعل لذلك بیانات و مقربّات و عنایات و من ذلك إعراب اللفظ الموضوع عن مكنون الإنسان فلذلك ذكر اللفظ الموضوع . (آملی ٦٩/٢)

### المعروف بالكلام ٢١/٥١

لما كان الإنسان مفطوراً على صورة الرحمن أراد أن يبيّن كيفية صدور الكلام عنه ليكون هذا ذريعة إلى معرفة كلام الله و مرقاة لها . (هیدجی ٢٨١)

### فهو ٢١/٥١

وجود قارّ معه وجود قارّ روحانيّ، وهذه المعية تحصل بالعادة و بالتكرار و عدم قرار الصوّت حسنه إذ يؤدّي المعنى و لا يبقى إذ ربما يكون الاطلاع أيضاً غير مقصود . (سبزوارى ١٤٦)

## بجعلنا شهود ۱/۵۲

أى إنّما حضوره فى الذّهن بجعلنا ووضعنا . (هیدجی ۲۸۱)

## بجعلنا ومواضعنا شهود ۱/۵۲

اختلفوا فى دلالة الألفاظ على معانيها هل هى بالذّات أو بالوضع . فقال الصّيمرى بالأوّل وأجمعوا على تخطّئته وأوّله السّكّاكى بما هو مذکور فى المطوّل . فالجمهور على أنّه بالوضع وأنّه ليس بالذّات مناسبة بين لفظ وبين معنى أصلاً وإنّما هى تحدث من الوضع ، وهو كما قالوا عبارة عن جعل اللفظ للمعنى بحيث إذا أحسّ أو أطلق فهم منه ذلك المعنى عند العالم بالوضع . والحقّ أنّه ليس بالذّات محضاً ولا بالوضع كذلك وإنّما هو بالذّات والوضع معاً، والوضع يصدر من الواضع لمناسبة ارتكازيّة بين اللفظ والمعنى فطريّة تدركها الفطرة الغريزيّة وإن لم يشعر بها، ولذلك يختار فيما بين الأسماء أسماء مخصوصاً ويوضع لمعنى من المعنى وإن لم يلتفت إلى تلك المناسبة تفصيلاً . إذا علمت ذلك . فقول المصنّف - قدس سرّه - « للوجود الثّانى بجعلنا ومواضعنا شهود » إشارة إلى قول الجمهور .

(آملی ۲/۶۹)

## كما فى الكلمات الوجوديّة على المدلولات الإلهية ۱/۵۲

أى فى دلالة كلّ وجود على صفة من صفاته واسم من أسمائه لكونه مظهرها على ما قيل :

عارفان مرآت آزادى حق

پادشاهان مظهر شاهى حق

فان تلك الدّلالة ذاتى لا بحسب الوضع ، ودلالة الوجودات الذّهنية على الوجودات العينية أيضاً كذلك حيث أنّ الوجود الذّهنى مرآت وظهور لما فى العين وتكون دلالاته هذه بالذّات . (آملی ۲/۶۹)

## تأدية المتكلم إياه ذا أيسر وأسهل ۳/۵۲

إعلم انّ المعانى والمفاهيم من سنخ عالم العقل لأنّها موجودة فى العقل المجرد فتكون بسيطة فى غاية البساطة على أبسط ما يمكن أن تكون ، فأوّل محلّ لتلك المعانى هو العقل

البسيط وهو بمنزلة العلم الأعلى في الإنسان الكبير، ثمّ العقل النفساني وهو بمنزلة اللوح والصور الكلية الموجودة فيهما بمنزلة القضاء، ثمّ يتنزل عنه إلى عالم الخيال الجزئيّ والصور الجزئية فيها بمنزلة القدر العلميّ، ثمّ يتنزل إلى عالم موادّ الألفاظ فيصير موجوداً في عالم الشهادة والحسّ، وإذا تلفظ به يصير قدراً عيناً وكيفاً مسموعاً، وإلى هنا يتمّ تنزله. فانظر كيف صدر عن مكنن بسيط وهو العقل البسيط وتنزل إلى عالم مادّي وهو الكيف المحسوس، ثمّ يترقى من عالم سفله ويتصاعد في التّعالى درجة بعد درجة، فأول منازلها في التّصاعد هو وجوده الصّوريّ المثاليّ في سامعة المخاطب حيث أنّه وجود نوريّ مثاليّ من نفسه في عالم حسّه، ثمّ يترقى إلى عالم خياله ويتصعدّ إلى عقله النفساني وينتهي إلى عقله البسيط، فيتمّ السّير صعوداً ونزولاً وكان بدؤه من العقل البسيط وصار ختمه إليه أيضاً وصحّ: « كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ». (آمل ٧٠/٢)

أيسر ٣/٥٢

لتأديته بتأدية النفس الضّروريّ في الحياة بخلاف ما إذا جعلت الحركات أمارات أو الإشارات ففيها كلفة وانتهما لاتنالان الغايب والمعاني المجردة غالباً. (سبزوارى ١٣٦)

من خصوصيات ذلك الغير ٧/٥٢

كخصوصيات حركات في موضوعات منفصلة أو متّصلة كالجوارح بالمواضعة وجرى العادة والتكرّر كما في الصّوت، فحينئذ كما قلنا صارت هذه الخصوصيات كلمات وخصوصيات الصّوت ملغاة فكون الكلام صوتاً غير شرط، الأثرى انّ ناطقيّة النفس الناطقة ليست بحرف وصوت وهي النطق الحقيقيّ والكلام القلبيّ وكلماتها الوجودات المحيطة الثابتة الواحدة بالوحدة الجمعيّة والصّور المرتسمة في ذات الحقّ عند المشائين كلماته وأوامره بوجود ذوات الصّور، وأين هي من الأصوات الغير القارّة؟

(سبزوارى ١٤٦)

ولا يزداد على اللفظ إلا ما هو مؤكّد ١٣/٥٢

وهو كون دلالتها ذاتية لا عرضية بالوضع الإلهي لا بوضع مخلوق مثله.

(آمل ٧/٢)

## إلاما هو مؤكّد ١٣/٥٢

وهو كون دلالتها ذاتية دائمة بالوضع الإلهي قوله والموجودات .

## على مدلولات إلهية ١٥/٥٢

هى أسماؤه وصفاته الذاتيّة . (سبزوارى ١٤٦)

## على مدلولات إلهية ١٥/٥٢

المراد بالمدلولات الإلهية هى أسماؤه وصفاته ، والفرق بين الاسم والصفة على ما حققه صدر المتألهين فى الشواهد الربوبية ان الاسم كالمعنى المشتقّ بناء على حقّة السّيد الشّريف من أنّ الفرق بينه وبين المبدء بالاعتبار ، وإنه اذا اعتبر بشرط لا من حيث كونه فى نفسه يكون عرضاً غير محمول ، وإذا اعتبر لا بشرط ومن حيث كونه فى موضوعه يكون عرضياً محمولاً ، والصفة كالمعنى المشتقّ عند بعض من كونه الذات مع النسبة إلى المبدء بحيث تكون النسبة داخلة والمبدء خارجاً ، فالعالم من حيث أنّه اسم هو نفس معنى العلم من حيث أنّه متحد مع الذات لا يرى بينهما التّفاوت فى الوجود وإنّما هما المتفاوتان فى المفهوم ومن حيث أنّه صفة هو نفس الذات مع النسبة إلى المبدء ، فالاسم كأنه بسيط محض ولكنّ الصّفة مركّب من الذات والنسبة ، وعلى كلّ تقدير يصحّ حمل العالم على الذات سواء أخذ معنى اسمياً أى كالمشتقّ على تحقيق المحقّق الشّريف أو أخذ معنى صفتياً أى كالمشتقّ على ما ذهب إليه البعض . ويمكن أن يكون الفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المشتقّ على ما ذهب إليه الجمهور من كونه مركّباً من الذات والعرض والنسبة بينهما ، فالعالم حينئذ هو ذات ثبت له العلم وبين المشتقّ على مذهب المحقّق الشّريف ، فالاسم بسيط كالمشتقّ عند الشّريف والصفة مركّب كالمشتقّ عند الجمهور هذا . وقد حقّقنا القول فى المشتقّ وأيدنا مذهب الشّريف وأبطلنا القول بتركيبه من الذات والصفة والنسبة ثلاثة أو من الذات والنسبة مع خروج الصّفة فى الاصول بما لا مزيد عليه .

(آملى ٧٢/٢)

## كما قيل جمالك ١٥/٥٢

جماله صفاته وسريانه باعتبار ما بيّنا سابقاً ان كلّ ما سرى الوجود فيه سرى توابعه

فيه بل هوى ، لكن إذا تنزل الوجود بحيث كان كلا وجود تنزل العلم والحياة والإرادة والعشق ونحوها بحيث تكاد أن يلتحق بالعدم ، وفي الأرواح المضافة والمرسلة هذا الحكم ظاهر على ما أظهرت سابقا عينية الكمالات لوجودها كعلم النفس بذاتها وعشقها بذاتها وبقواها وقدرتها عليها بوجدان النحو الأعلى منها في ذاتها وحياتها الحقيقية ونوريتها وغير ذلك ، والآن نحن بصدد ان هذه الأسماء والصفات لها دلالات ذاتية على أسمائه و صفاته تعالى ' دلالة الوجودات المضافة إليها على وجوده تعالى ' وإذا كانت سراية جماله كذلك فهو ظاهر حاضر لم يغيب قط ، وعميت عين لا تراه ، وليس له ساتر إلا جلاله وجلاله صفاته السلبية التنزيهية مثل انه ليس بعقل ولا نفس كليين فضلا عن غيرهما ، ومثل ما هو المشهور بين الملتيين انه ليس بجوهر ولا عرض ولا مركب ولا مرئي وغير ذلك ، وهذه تجليل وتمجيد لجنابه الأقدس فليس ساتر ذاته و صفاته إلا صفاته .

ولما أوهم هذا البيت المشهور بينهم مع شموخه سترا ولاستر وجودى إنما السترقصور بصائرنا عن إدراك نوره القاهر وجماله الباهر والقصور عدى وسلوبه ليست إلا سلب السلب ورفع النقايس والحدود ، مثل أنك إذا قلت ليس بجوهر لم تسلب إلا الإمكان الذى هو سلب الضرورتين أو المهية التى قالوا : « ان الجوهر مهية إذا وجدت ... » ، والحد الذى لوجود الجوهر الجنسى والتنوعى وكل هذه سلوب ونقايس ، لا أنك تسلبه وجود الجوهر ولا وجودا آخر بما هو وجود إذ هو وجود صرف جامع لسنخه ، ولا أنك تسلب قيام الجوهر بذاته عنه تعالى ، كيف وهو القائم الدائم بل هو القيوم جل جلاله ، لأن وجوده غير قائم بالمهية قياما عقليا فكيف بالمتعلق كالنفس الناطقة المجردة أو بالمادة كالصورة الطبيعية أو بالموضوع كالعرض وقس عليه السلوب الأخرى .

أجبت فى سالف الزمان عن هذه القافية بقولى :

وكيف جلال الله ستر جماله ولم يكك سلب السلب قط بمحاصر

(سبزوارى ١٤٦)



## کما قيل جمالك ۱۵/۵۲

المراد بالجمال صفاته الثبوتية من العلم والقدرة والحياة ونحوها ، وسريانها في كل الحقائق باعتبار سريان متبوعها الذي هو الوجود بل هي عين الوجود مصداقاً وانّ التّغاير بينها وبينه مفهومي ، وسلب تلك الصفات عن بعض الحقائق كالعناصر وبعض ما يتركب منها باعتبار ضعف وجوده ، إذ تنزل الوجود إذا كان بحيث كان كلا وجود تنزل العلم والحياة والقدرة ونحوها يكون بحيث تكاد أن تلحق بالعدم ، وبالجملة سريان الوجود في كل شيء عين سريان توابعه مفهوماً إذا التابعية والمتبوعية بحسب المفهوم وأما بحسب المصداق فليس إلا الاتحاد .

والمراد بجلاله تعالى هو صفاته السلبية مثل أنّه ليس بعقل ولا نفس ولا جهر ولا عرض ونحوها . (آملی ۷۲/۲)

## المراد بها الوجودات ۱۷/۵۲

ويمكن أن يراد جزئيات مفاهيم الأسماء الحسنى<sup>۱</sup> من حيث التّحقق فيها فإنّ من الأسماء ما هو كالجنس كالخالقية للفعل المطلق ، ومنها ما هو كالنوع كالخالقية للإنسان ، ومنها ما هو كالجزئيّ الحقيقيّ كالخالقية لزيد وقس عليه . (سبزواری ۱۴۸)

## اذ عرض الدلالة العرضية ۲۰/۵۲

كلمة «إذ» توقيتية والكلام تأكيد وتثبيت لكون الوجودات كلمات تكوينية إذ وضعها لمعان إلهية بفطرة إلهية ودلائلها دائمة ذاتية بخلاف الدلالة العرضية والطارئة العرضية فإنّ العارض يزول ولانسبة للمتناهى إلى غير المتناهى . (سبزواری ۱۴۸)

## اذ عرض الدلالة العرضية ۲۰/۵۲

أى تكون دلالة اللفظ على المعنى عرضية بفتح الرّاء مقابل الدّاتية ويكون منشاء عروضها وضع صادر عن موجود مخلوق عرضيّ بسكون الرّاء في مقابل ما كان واضعه الله سبحانه وضعاً إلهياً يكون فوق كلّ مخلوق وفي طول كلّ موجود . (آملی ۷۳/۲)

### ٢/٥٣ فمنه ما قد كان عين الذات

وهذا بناء على كون بسيط الحقيقة كلّ الفعليات والكمالات فكلامه كلّ الكلمات وراسمها ومجمعها، وتكلمه الذاتى كونه بحيث ينشاء الكلمات، فمجده وكماله بكونه واجد النحو أعلاها وأتمّ تامّاتها . (سبزواری ١٤٨)

### ٢/٥٣ فمنه ما قد كان عين الذات

الكلام الدالّ هو الوجود المجرد عن المجالى والمظاهر علت كلمته والمدلول هو ذاته تعالى، فالدال والمدلول فى دلالة على ذاته واحد «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» وكذا الوجود المنبسط على هياكل الممكنات الذى هو فيضه وسيبه ورحمته الواسعة واتّحاد الدالّ والمدلول فى الوجود المنبسط مع أنّ المدلول غيره لأنّه فيضه وانه لكونه بسيط الحقيقة واجد لكلّ وجود وفعلية بنحو أعلى فكلامه كلّ الكلمات وراسمها كونه بحيث الكلمات شأنه . (آملی ٧٣/٢)

### ٥/٥٣ وهى الموجودات التامة

وهى الجواهر العقلية التى يقال أنّها حروف عاليات لغلبة حكم الوجود عليها وكونها مندكة الإنية فى جنب وجود الحقّ حتّى يقال إنّها من ذلك الصّقع، ولأجل ذلك لا تكون مستقلة فى الموجودية كالحرف التى غير مستقلة بالمفهومية ولذلك سميت بالحروف . وأمّا كونها عاليات فلأنّها أول كلام شقّ أسماء الممكنات . (آملی ٧٣/٢)

### ٦/٥٣ والموجودات المستكفية

كالأفلاك ونفوسها ونفوس الأنبياء بحسب الفطرة فإنّها مستكفية فى خروجها من النقص إلى الكمال بذواتها وبواطن ذواتها من علمها الذاتيّة والتأييدات الإلهية عن مكمل خارج كما احتاجت إليه العنصريّات ونفوسها الغير المؤيّدّة . (هيدجى ٢٨١)

### ٦/٥٣ والموجودات المستكفية بذواتها وبواطن ذواتها

قال المصنّف - قدس سرّه - وفى أول الغرر الأول من الفريدة الثالثة الآتية هى

كالأفلاك ونفوسها ونفوس الأنبياء بحسب الفطرة فإنّها مستكفية بذواتها وعللها الفاعليّة التي هي المراد من باطن ذواتها في خروجها من النقص إلى الكمال عن مكمل خارجي كما كانت العنصريّات ونفوسها الغير المؤيّدّة محتاجة إليه .

نگار من كه به مكتب نرفت وخط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد (آملی ۲/۷۴)

من العقول الكاملة ۷/۵۳

كما يقول عن قريب في الغرر الأوّل من الفريضة الثالثة في أفعاله تعالى، والمراد بها ما صارت عقولا بعد الاستكمال وقبله كانت تعدّ نفوساً ومن الكلمات الغير التامة .

(آملی ۲/۷۴)

من العقول الكاملة في صعود ۷/۵۳

أى التي صارت عقولا بعد الاستكمال وقبله كانت تعدّ نفوساً من الكلمات الغير التامة . (هيدجى ۲۸۲)

كما في مأثورات أئمتنا ۷/۵۳

وفي كاهات القدماء أيضاً يطلق الكلمة على النفوس والعقول كما قال ارسطو : «إنّ في النبات كلمة وفي الحيوان كلمة وفي الانسان كلمة جامعة» ونحو ذلك من كلماته .

(سبزواری ۱۴۸)

والمراد به نبينا (ص) ۹/۵۳

وكما أوتى جوامع الكلم التدوينيّ كذلك أوتى لوجوده النذى هو رحمة للعالمين جوامع الكلم التكوينيّ ، كيف لا .

بود نور پاك او بي هيچ ريب

آنكه اوّل شد پديد از جيب غيب

گشت عرش وكرسى و لوح و قلم

بعد از آن آن نور مطلق زد علم

يكك علم ذريت است و آدم است

يكك علم از نوز پاكش عالم است

ويطلق في عرف الفئة الناجية وحزب الحقّ الحقيقة المحمديّة على العقل الكلّي

وعلى الرّحمة الواسعة وذلك روحانيته وهذه مقام تماميته . (سبزواری ١٤٨)

### وهي وجودات النفوس ١٠/٥٣

أمّا انتشار صحف النفوس فلكونها متعلّقة بأجسام فلكيّة وكونيّة محفوفة بتباعد مكانيّ وتماذي زمانيّ وغسق هيولانيّ ولهذا تصوّراتها تعاقبيّة ، وأمّا انتشار وجودات عالم المثال والملوك فليشوبها بالأشكال والأشباح والمقادير ونحوها البرزخيّة والطبيعيّة وإنّ عالم المثال مجرداً عن المادّة بخلاف عالم الملوك ، ولذا يسمّى العرفاء هذا العالم بـ«عالم فرق الفرق» وعالم المثال بـ«عالم الفرق» ، (سبزواری ١٤٨)

### وهي وجودات النفوس ١٠/٥٣

التي هي تقابل الجواهر العقليّة لاستقلالها بانتساب الوجود إلى ذواتها وعدم اندكاك إنبياتها وإن قال الشيخ الاشرقيّ فيها أيضاً بالاندكاك حيث يقول : « النفس وما فوقها إنبيات بحتة ووجودات محضة » بمعنى اندكاك جهة ماهياتها في جنب وجودها ووجه كونها «صحفاً» لأنّها بمنزلة الألواح وكونها «منشّرة» لمكان تعلّقها بالموادّ وكونها محفوفة بتباعد مكانيّ وزمانيّ من ناحية موادّها (آملی ٧٤/٢)

### ووجودات عالمي المثال والملوك ١٠/٥٣

المراد بعالم المثال هو الخيال المنفصل المعبر عنها بالمثال المعلقة التي هي صور عارية عن الموادّ ويسمّى بـ«عالم الفرق» ، المراد بعالم الملوك هو عالمنا السفليّ الذي يقال عليه عالم الشّهادة ويسمّى بـ«عالم فرق الفرق» . ووجه انتشارهما لشوبهما بالأشكال والمقادير والأشباح البرزخيّة والطبيعيّة . (آملی ٧٤/١)

### مامس ١٢/٥٣

مأخوذ من الآية ، وإذا حمل الآية على هذا لا يحتاج أن يحمل النبيّ على النهي لئلا يلزم الكذب بمسّ الغير المتطهّر للتدوين . (سبزواری ١٤٩)

### مامسّ ذا ١٢/٥٣

هذا اقتباس من قوله تعالى : « لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ » يعني والله يعلم

مامسّ كون الوجودات كلّها كلمات على اختلاف مراتبها إلا المطهّرون أى النفوس الطاهرة عن علائق عالم الطّبيعة ، وعلى هذا المعنى فكلمة «لا» فى قوله: «لايمسّه» نافية ولاكذب فيه لكى يحتاج إلى أن يحمل على النهى خروجاً عن الكذب . (آملی ۷۵/۲)

### أوماسّ العقول ۱۴/۵۳

التى هى الكلمات التامّات، اقتباس من الوحي الإلهى: «لايمسّه إلا المطهّرون» وتأويله على صيغه النّفى انه لايمسّ القرآن و هو مقام الجمع من الكتاب التكوينى أعنى أمّ الكتاب ، فكيف مقام جمع الجمع منه و جمع منتهى المجموع منه إلا المطهّرون من ألوات الطّبيعة ولوازمها ، فإنّ لكتاب الله مقام إجمال ومقام تفصيل «كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ» ولهذا يقال له «القرآن» و«الفرقان» إذ القرآن من «قرء» أى ضمّ وجمع . (سبزواری ۱۴۹)

### نهج البلاغة ۱۵/۵۳

مفعول مقدّم لقوله «انتهج» والجملة صفة لـ «لسالك» . (هيدجى ۲۸۲)

### لسالك نهج البلاغة انتهج ۱۵/۵۳

قوله: «نهج البلاغة» مفعول لقوله: «انتهج» قدّم عليه . والجملة صفة لقوله «لسالك» . ومعنى البيت اّ من السالك الذى سلك طريق البلوغ إلى الغاية المطلوبة من الإنسان صدران كلامه سبحانه فعله ، وهو إشارة إلى قول امير المؤمنين عليه السلام فى نهج البلاغة: «إنّ كلامه سبحانه فعله» على ما ذكره فى الكتاب . (آملی ۷۵/۲)

### وفيه تلميح إلى قوله (ع) لا بصوت ۱۷/۵۳

إذلو احتاج إليه لزم شركة العدم فى إفادة الوجود لأنّ الصّوت متشابهك فى العدم لكونه غير قارّ ، ولزم التعطيل لحقّ القابل الذى تمّ قابليّته واستعداده وهو الجواد العدل الذى لا يمنع الحقّ عن المستحقّ بوجه من الوجوه ، نعم لما كان لكلّ حقيقة رقيقة ولكلّ معنى صورة كانت حكاية ذلك فى عالم الصّورى الصّرف قول «كُنْ» وأما حقيقه «كن» فهى الوجود الحقيقى الطّارد للعدم كما مرّ انّ الابداع الحقيقى هو الوجود الحقيقى ويكون

إنّما هو امتثال المهية تكويننا فنذكر وتبصّر . (سبزواری ١٤٩)

إن تدر هذا حمد الأشياء تعرف ٢٠/٥٣

اعلم انّه نطق القرآن الكريم بتسبيح الأشياء له تعالى في غير موضع منه، واتضح عند أهل المعرفة بطريق الاعتبار واتفق أهل الملل عليه ولكن وقع الخلاف في كيفية تسبيحها له تعالى على مسالك :

الأول ما ذهب إليه المتكلمون من أنّ المراد من حمد الأشياء وتسبيحها دلالتها بحدوثها فقط عند القائل بكون الافتقار إلى العلة هو الحدوث، أو مكانها فقط عند القائل بكونها هو الإمكان، أو بهما معا عند القائل بكون الحدوث دخيلاً في الافتقار إما شرطاً أو شرطاً على أنّ لها مؤثراً كدلالة كل أثر على مؤثره، فالوجودات الإمكانية على طريقة المتكلمين تدل على أنّ لها صانعاً من غير دلالة لها على كمال صانعه، ومعلوم ان إطلاق الحمد الذي هو عبارة عن شرح فضائل المحمود والتسبيح الذي هو عبارة عن التنزيه وشرح تخلية ذات المسبّح عما لا يليق بجلاله وجماله على صرف الدلالة على وجود المؤثر، وانّ ههنا مؤثراً موجوداً يكون بضرب من التأويل والعناية لا على سبيل الحقيقة، فما سلّكوه في معنى حمد الأشياء وتسبيحها بعيد عن معنى الحمد والتسبيح وهم ينادون من مكان بعيد .

الثاني ما أفاده المصنّف - قدّس سرّه - في هذا المقام وهو أنّ الوجود المقيّد وهو المضاف إلى مهية معينة كالوجود المضاف إلى مهية السماء، مثلاً له إضافتان: إضافة إلى مبدئه ومنشأه وإضافة إلى المهية المضاف إليها كمهية السماء وهو من حيث كونه مضافاً إلى بارئه شرح منه وإعراب عنه وظهور له بمرتبته، ومن حيث حدّه ومقاسه في الوجود يعرب على قدره وشأنه عن كمال بارئه وجماله وجلاله، فوجود السماء من حيث رفعته إعراب عن رفعة بارئه ومن حيث دوامه عن دوامه ومن حيث حبه لما فوقه عن حبه وهكذا .

پادشاهان مظهر شاهى حقّ عارفان مرآت آزادى حقّ

ومن حيث كونه مضافاً إلى المهية كان إظهاراً لتلك المهية وكشفاً لجماله وجلاله، فهية السماء مثلاً بوجودها تظهر وتكشف عن جمال بارئها إذ هي من حيث هي ليست إلا

هی، ووجودها الّذی هو إظهارها ما فی الکنز المکنون بتدرج مرتبته فی الوجود هو المظهر والظهور، فهی لا من حیث نفسها بل بوجودها تشرح عن کمال بارئها. وعلى هذا المسلك فالحمد والتسبیح باقیان على حقیقتهما ولا یمسخان عن معنهما بوجه بعید حتی یرکون نداء من مکان بعید .

الثالث ما سلکه أهل الله من أن الوجود مطلقاً أى وجود کان أعنی مصداقه وحقیقته كما انه بنفسه وجود أى مصداق لمفهوم الوجود بنفسه علم وقدرة وحيوة وإرادة أى مصداق لهذه المناهیم . غاية الأمر فی الوجودات الضعیفة والمختلطة بالعدم والمشتبكة بالظلمة لمکن ضعفه لا یرى كونه علماً وقدرة وحيوة وان أحكام العدم علیه غالبية . فكلّ ما له حظّ من الوجود له حظّ من الشعور إذ الوجود ليس إلا الشعور فالتفاوت بينهما بحسب المفهوم لا المصداق وعلى هذا فكلّ موجود سمیع وبصیر ومشعر .

ما سمیع وبصیریم و خوشیم      با شما نا محرمانان خامشیم

ولکن إدراك ذلك یتوقف على إدراك ان الوجود مطلقاً أى وجود کان مصداق العلم وغيره من الكمالات الثلاثة إلى جناب الوجود وحضرتة من حیث أنه وجود، وهو أى ذاك الإدراك لا یحصل إلا للأرحدی الّذی اکتنه حقیقة الوجود بالعلم الحضوریّ وأکثر الخلق بمغزل عنه، ولذا قال سبحانه وتعالى: « إن من شئٍ إلا یُسبَّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَکِن لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ » . (آملی ۲/۷۷)

ونسبها لله تعالى ۲۱/۵۳

وذكرها له فإن حیثیة وجودها الّتی هی حیثیة الوجود والإباء عن العدم ذکر الوجود الدّتی وحیثیة نوریة وجودها وخیریتة وكونه عين العلم والحيوة والقدرة والإرادة وغيرها فی کلّ بحسبه وهی حیثیة وجودها بعینها ذكرها صفاته بل ذكره لذاته لقوله (ع): « ما رأيتُ شيئاً إلا ورأيتُ الله قبله » .

دلی کز معرفت نور و صفا دید      بهر چیزی که دید اول خدا دید

(سبزواری ۱۴۹)

## والحمد المتعارف ٣/٥٤

وكذا المدح المتعارف الذى لافرق بينه وبين الحمد إلا بما يقال فى الاصطلاحات ان الحمد على الجميل الاختيارى والمدح أعم من أن يكون على الاختيارى وغيره كما يقال: «مدحت اللؤلؤ على صفائه والورد على عطره وبهائه» فهو أيضاً شرح لفضائل المدوح وفواضله . فالوجود المطلق بشرا شره شرح جماله وجلاله - بهر برهانه وعظم شأنه - وحق حمدك وذكرك لربك أن تصير بفعليّة وجودك وتخلّقتك بأخلاقه عين الحمد والذكر له وشرحا وظهورا لصفاته وأسمائه وتصير اسمه الأعظم وتسبّح اسم ربك الاكرم . (سبزواری ١٥٠)

## لاعلى مجرد دلالتها بحدوثها ٥/٥٤

هيات هيات، أين الشرى من الثريا، أين الحمد والتسبيح باعتبار الوجود وكمالاته التى هى عليه من دلالة الحدوث والإمكان على المؤثر والآيات التى فى تسبيح الأشياء وحمدها عندنا ناطقة بالتوحيد الخاصى وهؤلاء فى تأويلهم هذا ينادون من مكان بعيد وهو عل كل شىء شهيد . (سبزواری ١٥٠)

## كما قال به المتكلمون ٦/٥٤

فإنهم حملوا تسبيح الأشياء له تعالى على أن وجود كل منها لكونه ممكنا يدل على أن له صانعا يجب لذاته من غير دلالة على شؤناته وكمالاته ، وأما على هذه الطريقة الأنيقة فكل جزء من أجزاء العالم يحكى عن اسم من الأسماء الإلهية ويعرب عن صفة من صفاته الذاتية أين هذا من ذلك؟ . (هيدجى ٢٨٢)

## فى الارادة ٧/٥٤

وهى الأمور الوجدانية مثل اللذة والألم يسهل معرفة جزئياتها ولكن يعسر العلم بما هيئاتها كالعلم . (هيدجى ٢٨٢)

## قد عرفت بتعريفات شتى ٨/٥٤

ف قيل انها اعتقاد المنفعة ، وقيل انها ميل يتبع اعتقاد المنفعة ، وقيل انها صفة مخصّصة لأحد المقدورين ، وقيل انها القصد المتعقب للعزم المتعقب للجزم وتوطين



النفس على الفعل المتعقب للميل المتعقب للتبصديق بالغاية المتعقب لتصور الفعل .  
(سبزواری ۱۵۰)

### عقوب داع درکنا الملايما ۸/۵۴

اعلم انه لا بد أولاً من تحديد الإرادة مفهوماً أعني بيان مفهوم الإرادة ثم بيان انها بما لها من المفهوم وعلى نحو الاشتراك المعنويّ يطلق على الواجب والممكن أو انها على نحو الاشتراك اللفظيّ، وان مفهوم الإرادة فيه تعالى يغير مع مفهومها فينا، وإن الاشتراك فيهما في لفظ الإرادة دون مفهومها ومعناها. ثم على تقدير الاشتراك المعنويّ واتحاد مفهوم الإرادة في الواجب والممكن يجب بيان مصداقها في الواجب والممكن وانها هل هي متحدة المصداق أيضاً أو ان مصداقها في الواجب شيء وفي الممكن شيء آخر، فهنا مقامات:

الأول في مفهوم الإرادة، فنقول الإرادة مأخوذة من «الرود» وهذه المادة على اختلاف هيئاتها تطلق في السعي والتردد في طلب شيء، ومنه أي من موارد اطلاقها: «الرائد» بمعنى طالب الماء والكلاء. وقيل: «الحمى رائد الموت» أي رسوله الذي يتقدمه فكأنه يسعى نحوه لحصوله. وفي الحديث: «من فقه الرجل أن يرتاد لموضع بوله» أي يسعى ويتفحص، و«أراد» إذا توجه إليه وسعى نحوه. فالإرادة مفهوماً وبحسب الحمل الأولى عبارة عن فعلية الاقتضاء وتامة التأثير في الشيء لوجود شيء آخر.

المقام الثاني في أن الإرادة بما لها من المفهوم وهو ما عرفت من فعلية الاقتضاء وتامة تأثير الشيء لوجود شيء آخر يطلق على الواجب والممكن لانها في الواجب بمعنى ومفهوم وفي الممكن بمعنى آخر. فمفهوم المرید في قولك: «الله سبحانه مرید» هو بعينه مفهومه في قولك: «زيد مرید» وإن كان يتفاوت بينهما مصداقاً كما في كل مشقات الإرادة مثل: «أراد» و«يريد» ونحوهما. فكلمة «أراد» في قولك: «أراد زيد» أو «يريد زيد» يستعمل في مفهوم استعماله عند إطلاقهما في قولك: «أراد الله سبحانه» أو «يريد سبحانه».

المقام الثالث في مصداق الإرادة فينا وفيه تعالى. أمّا مصداقها في الممكن فيحتاج إلى تفصيل، فنقول أول ما يحتاج الممكن في فعله الاختياري هو العلم المسمّى بالداعي كما قيل:

حق چشاد اول كارش لبي

طالب هر پيشه و هر مطلبی

وقال آخر :

بلی این حرف نقش هر خیال است      که نادانسته را جستن محال است

ثمّ الشّوق المؤكّد نحو وجوده إن كان ملائماً لطبع الفاعل المسمّى بالإرادة ، ثمّ تصميم النفس نحو فعله بعد حصول التّحيّر والتردد برفع التّحيّر والباء على إجماعه بترجيح جانب وجوده ومقتضيات وجوده على عدمه وهذا هو المسمّى بالإجماع . ثمّ حركة العضل فالفعل مترتب على حركة العضل بل هو نفس حركة العضل وهي مترتبة على الإجماع وهو مترتب على الشّوق والشّوق مترتب على الدّاعي ، فالدّاعي الذي هو العلم يورث الشّوق والشّوق يوجب حدوث الإجماع والإجماع يوجب حدوث حركة العضل التي هي الفعل الصّادر عن الفاعل وهذه مقدّمات أربع يحصل من اجتماعها الفعل وكنها في الممكن زائدة على ذاته عارضة عليه لم تكن فتكون فلم يكن عالماً فعلم بفعله ولم يكن فيه الشّوق فاشتاق ولم يكن فيه التصميم والعزم ثمّ أجمع وعزم ولم يكن فيه حركة عضل فحدثت الحركة في عضلاته ، وعند تماميّة هذه المقدّمات يقال أنّه فعل بالإرادة . (آملی ۲/۸۱)

هو إدراك الشئ الملائم ۱۱/۵۴

أى التصديق الغاية تصديقا يقينياً بالنسبة إلى غايات المقربين وظنياً بالنسبة إلى غايات أصحاب اليمين وتخيلاً بالنسبة إلى غايات أصحاب الشّمال والمحجوبين .

(سبزوارى ۱۵۰)

إدراكاً يقينياً أو ظنياً ۱۲/۵۴

المراد من الإدراك ههنا هو التصديق بالغاية المطلوبة من الفعل . قال في الحاشية : « والتصديق اليقينيّ بالنسبة إلى غايات المقربين والظنّيّ بالنسبة إلى غايات أصحاب اليمين والتخيلىّ بالنسبة إلى غايات أصحاب الشّمال » ، وأوضحه في حاشية منه على شرحه على دعاء الجوشن بما لفظه : « انّ الغايات كما قال الحكماء منقسمة إلى الخيرات اليقينيّة والظنّيّة والتخيلىّة ، الأولى للمقربين ، والثانية لأصحاب اليمين ، والثالثة لأصحاب

الشهال والدنیویین، لأنّ مطلوب هؤلاء في حركاتهم إنّما هي الأمور المحدودة الدائرة الزائلة، ومطلوبات أصحاب اليمين وإن كانت محدودة أيضا ولهذا كانت خيرات ظنية لاحقیة إلا انها دائمة باقية. وأما مطلوب المقرّبين فانه عالم العقل الذي هو دار اليقين بل ما فوقه فإنّ اليقين الحقّ هو الحقّ اليقين . (آملی ۸۴/۲)

نظام خیر ۱۳/۵۴

لما اعتبرت الخيرية والمحبوية في متعلق الإرادة وإرادته علمه اعتبرت الخيرية في متعلق العلم . (سبزواری ۱۵۰)

فالداعي والغرض من الإيجاد ذاته ۱۴/۵۴

إذلا أجمل وأكمل من ذاته حتى يكون متعلق التفاه في فعله إذلا التفات للعالي إلى السافل بالذات ولا يجوز عليه الاستكمال، والإفاضة والإجادة ذاتية له ولا تنوّه من الإيجاب كما في الطبائع إذلا قدرة وشعور واختيار فيها وهو تعالى قادر مختار بل عين القدرة والاختيار، إذ القادر من يصدر عنه الفعل عن علم ومشية من غير اعتبار الانفكاك في الفعل، فإنّ الانفكاك مقتضى حدوث العالم وهو مسألة أخرى وليس مقتضى القدرة كما مرّ، و أمّا الاختيار في الفاعل فهو كون فعله مسبوقا بالمبادئ الأربعة من العلم والمشية والأرادة والقدرة، وجواز تخلف الغاية والتأخر الزماني فيها ونحوهما لا يجعل الغاية غاية وعدمها لا يصادم كون الغاية غاية فإنّ ذلك الجواز في الغايات التي تحت الكون لا فيما فوق الكون. وما ورد من جعل الغاية معروفة ذاته لا ينافي ذلك لأنّ معرفيته عين ذاته كعالميته ولو كانت غير ذاته ولو كزائد متصل لم يكن ذاته معروفة .

إن قلت : معرفيته للغير وجوده الرابطي له وهو غير وجوده النفسى .

قلت : بلوغ الغاية، عند تمام الفعل وخراب العالم وفناء ما سوى الله تعالى فكيف يبقى الغير ببقاء ذاته، فالمعروفية للغير من باب تسمية الشيء باسم ما كان وإلا فطمس صرف ومحق محض فيمحق الله الباطل ويحقّ الحقّ . (سبزواری ۱۵۰)

فالداعي والغرض ۱۴/۵۴

يمكن أن يكون عطف «الغرض» على «الدّاعى» تفسيرياً، ويمكن أن يكون المراد من «الغرض» هو «الدّاعى» لكن بوجوده الخارجى ومن «الدّاعى» هو «الغرض» لكن بوجوده الإدراكى على ما قرّر من الفرق بين العلة الغائية وبين الغاية، إذ العلة الغائية هي الغاية لكن بوجودها التّصوّرى المتقدّم على ذى الغاية، والغاية هي العلة الغائية لكن بوجودها الخارجى المتأخّر عن ذى الغاية. (آملى ٢/٨٤)

### فهو مبتهج بذاته ببهجة أقوى ٢٠/٥٤

لمّا كان العشقّ والمحبة والنّفرة والكرهه والرضا والغضب والإرادة والكرهه ونظائر هذه الأوصاف مترتبة على العلم بالشىء وإدراكه حيث أنّه لو ادرك شيئاً وإمّا يكون ملائماً مع المدرك أو منافراً معه أو لا يكون ملائماً ولا منافراً، فمن إدراك الملائم يحصل الميل والرغبة إليه والشوق والحبّ والعشق، ومن إدراك المنافر تحصل النّفرة والهتّرب منه والتباعد عنه والبغض إليه، ومن إدراك ما لا يكون ملائماً ولا منافراً لا يحصل صفة فى النّفس بل يكون حال المدرك بعد إدراكه كحاله قبله، كان كلّ واحدة من هذه الصّفات فى الشّدّة والضعف حال الإدراك فى شدّته وضعفه، وإذا كان المدرك على أتمّ البهاء والجمال وكان المدرك أيضاً أجّل مدرك لبساطته وبعده عن غشاوة العدم وكان إدراكه أيضاً أتمّ إدراك، كان الحبّ والعشق وكلّ ما يترتب عليه من الصّفات أتمّ وأكمل، لكن فى الحقّ جلّ جلاله المدرك بالفتح الذى هو نفسه أجّل مدرك، والمدرك بالكسر الذى هو نفسه أيضاً أبهى مدرك، وإدراكه نفسه الذى هو حضوره لديه أتمّ حضور أتمّ إدراك، فلا جرم كان مبتهجاً بذاته أتمّ ابتهاج.

وهذه مقدّمة، ويتلوها أخرى، وهى انّ الحبّ أو العشق أو الابتهاج بشىء يستتبع الحبّ بأثره بما هو أثره كما قيل.

أمر على الدّيار ديار سلمى  
أقبل ذا الجدار وذا الجدارا

وذلك لأنّ حبّ الأثر بما هو أثر فى الحقيقة حبّ لذى الأثر، وأنت إذا أحببت إنساناً لأجل أنّه إنسان كان المحبوب بالحقيقة هو الإنسان، فابتهاجه جلّ جلاله

بآثاره وأفعاله وحبّه لآثاره وعشقه ، وكلّمها شئت أن تعبّر به من العبائر ابتهاج لذاته وحبّ له وعشق به ، فتكون آثاره مرادة ومحبوّة له للأجل غرض بل لأجل ذاته لأنّها مقتضى ذاته .

قال الشيخ في رسالة له في إثبات المبدء : « إنّه تعالى ليس يريد هذه الموحودات لأنّها هي بل لأجل ذاته ولأنّها مقتضى ذاته . مثلاً لو كنت تعشق شيئاً لكان جميع ما يصدر عنه معشوقاً لك لأجل ذلك الشئ » انتهى ، فرضائه بآثاره وابتهاجه بها إرادة منه إيّاها ، وهذا الرضا والابتهاج ليس زائداً على ذاته تعالى بل هو من حيث هو ذات وابتهاج وإرادة لذته ولآثاره . (آملى ١٥٠/٢)

#### هذه الأنبياء ٢٣/٥٤

أى أجليّة المدرك وأتميّة الإدراك وأبهائيّة المدرك جمعاً أو فرادى فإنّ كلّ واحدة منها تكفى في قوّة الإبتهاج وشدّته وفي كمال الالتذاذ وتماميّته ، إذ لو كان المدرك قوياً لقويا وكلاً وإن لم يكن لإدراك في غاية التمام والمدرك في غاية البهاء والجمال وكذا في العكس ، فإذا كانت فرادى هكذا وكيف في الجمع . (سبزوارى ١٥١)

#### فهو مبتهج بما أى بأثر ٢٣/٥٤

لأنّ الأثر يشابه صفة مؤثّره بل الأثر من حيث هو أثر ليس إلّا ظهور مؤثّره ، ومن أحبّ شيئاً أحبّ آثاره كما قال الشاعر :

أمرّ على جدار ديار سلمى      أقبلّ ذا الجدار و ذا الجدارا  
وماحبّ الديار شغفن قلبي      ولكن حبّ من سكن الديارا

وقال آخر :

أقبلّ أرضاً صار فيها جمالها      فكيف بدار دار فيها جمالها

ولهذا قال الشيخ المهني في قوله تعالى : « يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ » لا يُحِبُّ لآل نفسه .

(سبزوارى ١٥١)

#### أوما شئت فسمّه ٣/٥٥

کالمحبّة والمشيّة ونحوهما وإن لم نطلق بعضها عليه تسمية بحسب التوقيف الشرعی لکن يجوز إسنادا كما هو مشروح فی علم الکلام . وأمّا لفظ «العشق» فهو کلفظ «المحبّة» فی المعنی .

نیست فرقی در میان حبّ و عشق      شام در معنی نباشد جز دمشق  
وفی کتب الحكماء والعرفاء متداول ، وفی القدسی : «من عشقته» الحدیث، إلا انّ  
التبیّ (ص) بما هو نبیّ آت بالآداب لم یداوله حراسة للنظام . (سبزوارى ۱۵۲)  
فینا شاعرا ۲۰/۵۵

وكان مصدرا للفعل وهذا معلوم من السّیاق . (سبزوارى ۱۵۲)

أى لأجل ذاته ۲۰/۵۵

إشارة إلى أنّ «لذاته» متعاقب بقواه «مصدرا» أى كان مصدرا للفعل لذاته .  
(هیدجى ۲۸۲)

معطية الفاعل فاعليته ۴/۵۶

قد سبق تحقيقه فى المقصد الأوّل عند بحثه عن الغاية . (هیدجى ۲۸۲)

ريّان قام بنفسه الرّىّ ۶/۵۶

أى هو ذوجّهتین عطشان بجهة و إن كان ريّانا بجهة أخرى، إذ لو لم يتصوّر الماء و  
انّه يرويه لم يطلبه لأنّ طلب المجهول المطلق محال، وإذا حصل فى ذهنه وتقرّر أنّ الأشياء  
إنّما تحصل بأنفسها فى الذّهن فالريّان طلب الرّيان ، وقس عليه الفقدان والوجدان فى  
كلّ مكان لعلّك تستشّم رائحة ممّا وصل إليه أرباب الذّوق والوجدان، والمثال مقرب  
من وجهه ومبعد من وجوه ، وبنیان مباحث الغاية أعظم من أن يسعه منطقة البيان كما هو .  
(سبزوارى ۱۵۲)

فالريّان يطلب الرّيان ۷/۵۶

قال المولوى :

كى نشاندى باغبان بيخ شجر

گر بصورت از شجر بودش ولاد

(آملی ۵۸/۲)

گر نبودی میل و امید ثمر

پس بمعنی آن شجر از میوه زاد

### إمّا أن يكون مسبوقاً بالمادة ۱۱/۵۶

المسبوقية بالمادة في المخترع و ان كانت غير المسبوقية بها في الكائن لأن هذه  
زمانية وتلك طبيعية إلا انّه يجمعها القدر المشترك في السبق . فليحقق تقسيم بالترديد  
بين السبق والإثبات . (سبزواری ۱۵۲)

### ومعلوم انه إذا سبق الهیولی ۱۴/۵۶

وذلك لأن الزمان متأخر عن الجسم الذي متأخر عن الهیولی، لأن الزمان مقدار  
حركة الفلك فيكون متأخراً عن حركة الفلك، وحركة الفلك متأخر عن الفلك،  
والفلك متأخر عن الهیولی لأنه مركب منها و من الصورة، والكل متأخر عن الجزء .  
فلو كان شيء متقدماً على الهیولی لكان متقدماً على الزمان لا محالة (آملی ۶۸/۲)

### فهو مبتدع ۱۵/۶۵

بمعناه الأخص ، ويطلق كثيراً في مقابل الكائن ويراد به ما يعمّ المخترع .  
(هیدجی ۲۸۲)

### والنفوس المجردة ۱۵/۵۶

من حيث تجردّها العقليّ وأما من حيث وجودها الطبيعيّ فهي كائنة إذ مسبوقة  
بالمادة ولو بمعنى المتعلق .

إن قلت : عالم المثال في أيّ قسم منها داخل .

قلت : هذا التقسيم من المشائين وهم ليسوا قائلين به ، و أمّا عند القائلين به من  
الإشراقين ولحقيقين من أهل الإسلام من الحكماء والعرفاء وأهل الملة البيضاء فهو المنشاء،  
وفاعلية الحق تعالى بالنسبة إليه مسمّاة بالإنشاء على أنه يمكن إدخاله في المبتدع .

(سبزواری ۱۵۲)

### ومع لحقوق للهیولی ۱۵/۵۶

أي مع حقوقه للزمان أيضاً، فالكائن ما كان مسبق الوجود بالمادة والمدة كالعناصر  
الأربعة وما يتولد منها المعبر عنه بالعنصريّات . (آملی ۸۶/۲)

### فإن المخترع غير مسبوق ۱۷/۵۶

فالمخترع هو الذي يكون مسبقاً بالمادّة ولا يكون مسبقاً بالزّمان كالجسم الذي مقدار حرّكته عبارة عن الزّمان وهو جسم فللك المحيط ، وإنّما مثل للمخترع بالفلك والفلكيّات مطلقاً ولم يخصّص بالجسم المحيط لأنّ الأفلاك والفلكيّات عندهم كذلك كلّها، وذلك إمّا في جسم الفلك المحيط فلما ذكرنا من كون مقدار حرّكته هو الزّمان فلا يصحّ تأخّره عن الزّمان ، وإمّا في ساير الأفلاك والفلكيّات فللزّوم الخلاء لولاه ، وذلك لأنّه لو جاز تأخّر جسم الفلك الثّاني أعنى فللك الثّوابت الملتصق محدّ به بمقعّر الفلك الأعظم عن الزّمان أي عن مقدار حركة الفلك الأعظم للزم أن يفرض وجود الأعظم وحرّكته ومقدار حرّكته قبل وجود الفلك الثّاني ، وهذا المفروض مستلزم للخلاء أي خلوّ مكان الفلك الثّاني عن جسم يشغله وهو محال ، ولكن هذه الخطرات مع كونها مبنيّة على أصول هيئة بطلميوس لا يثبت مراموه، فهذه أمور الأليق بها أن تسقط عن الحكمة . (آملی ٨٦/٢)

#### أي غير متحرك كالعقول النورية ٤/٥٧

ووجه عدم كون العقول متحرّكة لأنّ التّحرّك فرع قابليّة الوصول إلى ما إليه الحركة على ما عرفوا الحركة من أنّها كمال أوّل في مقابل الكمال الثّاني الذي هو الوصول إلى ما إليه الحركة ، وقابليّة الشّيء عبارة عن قوّة قبوله ، والعقول بريئة عن القوّة بل هي متمحضّة في الفعلية ، وكلّ عقل واجد لکماله الّلائق به دفعة واحدة دهرية وليس ممّا يحصل الكمال له بالتدرّج ، وما ليس له حاصل بالفعل فليس له شأنية حصوله أبداً .

(آملی ٨٧/٢)

#### أي محرك من وجهه ومتحرك من وجهه ٦/٥٧

سواء كانت حرّكته من جنس حركة متحرّكه أم لا ، فالطّبيعة تحرّك محلّها حركة أينية وتحرّك نفسها أيضاً تلك الحركة الأينية لأنّه حاملها ، والنفس تحرّك البدن حركة أينية ولا تنحرّك في الأين لتجردها وإنّما تنحرّك في الكيفيات النفسانية وفي جوهر ذاته النورية . (سزواری ١٥٣)



من شیء لا من شیء ۱۰/۵۷

أی من قبیل شیء لا من شیء کما کانت علی الأول من قبیل شیء . (هیدجی ۲۸۲)

هو عالم العقول ۱۶/۵۷

سمی به لقا هریتة العقول عل ما دونها، أولکونها تجبر نقایص ما دونها من جبر کسر  
عظمه کما فی الدعا: «یا جابر العظم الکسیر» ومنه اسمه تعالی «الجبّار» وصیغته «الفعلوت»  
فیها مبالغة . (سبزواری ۱۵۳)

هو عالم الغیب جملة ۱۶/۵۷

وعلیه یحمل قوله تعالی: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَائِكَةَ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ». (سبزواری ۱۵۳)

ویقال له: «الملکوت الأسفل» ۱۷/۵۷

ویقال للنفوس المجرّدة السماویة: «الملکوت الأعلى» (سبزواری ۱۵۳)

من الصّافات صفا ۱۷/۵۷

هم الملائكة المقرّبون والعقول الطّویلة، «والسّابقات سبقا» هم العقول العرضیة  
والسّابقون علی النفوس الكلّیة والجزئیة والقوی والطّبايع، و«المدبّرات أمرا» هم  
النفوس الكلّیة السماویة المدبّرة لأبدانها بل للعالم بحول الله وقوته . (سبزواری ۱۵۳)

من الصّافات ۱۷/۵۷

إنّما یقال لها «الصّافات» لكونها متوجّهات بشر اشر وجودها إلى الرّبّ تعالی،  
وصافات بین یدیه غیر ملتفتات إلى غیره حتی ذواتهم المفارقات لفنائها فی الحقّ یقال لها  
«المهیمون» أيضا لما ذکر من أنّهم لا یعرفون سوى الحقّ . (هیدجی ۲۸۲)

الاسفهد ۱۹/۵۷

معرب «سپهد» است، چه «بد» در لسان فرس به معنی صاحب است یعنی  
سپهدار . «مینو» عالم روحانی و «گیتی» عالم جسمانی را گویند . و «کی آباد» و «کیاباد»  
چون خرابات عالم جبروت ؛ و «روان کرد» عالم ملکوت - به کاف فارسی - شهر و مدینه

را گویند . «هورقلیا» عالم مثال . «شیدان شید» نورالانوار - بتقدیم مضاف إلیه بر مضاف - مانند : دبیران دبیر و شاهان شاه ، «خرد» عقل . «خردناب» عقل صرف ، هوش تنها . عقل محض ، «روان بخش» ، روح ، روح القدس و عقل فعال در نزد حکما . «روانان روان» و «روان بد» نفس کل . «روان گویا» نفس ناطقه را گویند «فرشته» ملک . «درای گونه» ، «خداوند گونه» و «گونه پرور» رب النوع . «سروش» نام جبرئیل . «جهان مهین» عالم کبیر «جهان کھین» عالم صغیر که انسان باشد . «فرازین» عالم بالا ، «فروردین» عالم پائین . «بایسته» واجب ، «شایسته» ممکن ، «بایسته بود» واجب الوجود . «راست بود» موجود حقیقی ، «راستین» حقیقی «آمیغی» حقیقی . «هوشیده» معقول . «نگارش» تصوّر . «انگار» و «نگار» صورت . «هوشیدگان» معقولات . «چم» . معنی «گوش ده گانه» مقولات عشر یکی «گوهر» و نه «نی گوهر» یعنی عرض ، گوهر پنج سه است : خرد ، روان ، مایه ، پیکر ، تن . «کلموس» بسیط ، «پیوسته» مرکب . «فرنود» دلیل و برهان . «سربخش» نصیب و قسمت . «سرنوشت» آنچه که درازل مقدر شده . «پذیرای همک» قابل اشاره ، یک چیز «پذیرا و کارگر» نمی شود یعنی قابل و فاعل . «فروهنده» ملک . «آزاد گوهر» جوهر مجرد «هورمزد» ، «اورمزد» «ابزد» نامهای خدا . «یزدان» مخفف «ایزدان» . «فرخشور» برون سمنفور و «وخشور» ، پیغمبر . «وخشورپند» شریعت . «فرجود» معجزه و کرامت . «ورشنان» چون نمکدان «وروشان» چون خروشان امت پیغمبر . «یگانه بین» و «یکتا شناس» موحد . «ویژه درون» ، «رشن دل» صوفی . «ره رو» «ره سپار» سالک . «فرتاش» برون پرخاش وجود . «نابستی» عدم . «فروهر» برون فروتر جوهر مقابل عرض . «کیهان» و «جهان» دنیا . «جهان برین» عالم بالا . «روانی» روحانی . «نابای» محال . «اویش» هویت و تشخیص . «فرز بود» چون کرم سود حکمت ، «فرزانه» حکیم . «فرا تین» سخن و گفتار آسمانی . «یاسه» و «یاسو» و «آئین» «هرسه به معنی قانون . «شید» نور «تا» ظلمت .

(هیدجی ۲۸۳)

## والأرضية ١٩/٥٧

وهى النفوس النباتية والحيوانية والإنسانية . (هيدجى ٢٨٤)

## لنور الأنوار ٢٠/٥٧

فى ذكر هذا الاسم الشريف توشيح وتلويح بأنهم كما يسمون الفعل بالنور القاهر والنور الاسفهد كذلك يسمون الفاعل بنور الأنوار- بهر برهانه - وإن كان الكلام فى الفعل . (سبزوارى ١٥٣)

## فى لسان الإشرافيين الاسلام ٢١/٥٧

حقّ العبارة أن يقال « إشرافى الإسلام » لعلّه من هفوات التّسخين . (هيدجى ٢٨٤)

بالبرازخ العلوية والسفلية ٢٢/٥٧

وأما عندنا وعند أهل الشرع وأهل المعرفة فالبرزخ هو الصّور المجردة عن المادّة دون المقدار . (سبزوارى ١٥٣)

## والملك المقرب ١/٥٨

إنما قيده بالمقرب لأنّ الملك قد يطلق على المدبّرات العلوية والسفلية من النفوس والطّابع . (هيدجى ٢٨٤)

## بل الكلّ دالات ٢/٥٨

أى أنّها أسماء الأسماء فإنّها دالات على أفعاله تعالى ، وأفعاله بماهى أفعاله أسماءه الفعلية ، وكلماته الدالة على أسمائه وصفاته الذاتيّة .

عبارتنا شتى واحداً وحسنك واحد  
وكلّ إلى ذلك الجمال يشير  
(سبزوارى ١٥٣)

## إذ العناية قد علمت معناها ٦/٥٨

أى عند قوله :

مما من بداية إلى نهاية فى الواحد انطواؤه عناية

وقال صدر المتألّهين فى الأسفار : « واجب الوجود - جلّ شأنه - يعلم من ذاته كلّ

شئ من الأشياء بعلمه وأسبابه ، وعلمه هذا بعينه سبب وجود الأشياء وإرادة إيجادها من غير أن يكون المنظور إليه في الإيجاد شئ سافل وغرض غير حاصل في ذات الفاعل ، وعلمه هذا هو العناية وفعله على وفق هذه العناية هو الحكمة ، وسوقه الشئ إلى كماله الثانى الذى لا يحتاج إليه فى أصل وجوده وبقائه هداية ، وإفادته الخير بلا عوض ولا غرض هى الجود « انتهى . (آملى ٢/٨٧)

### قاهر أعلى ٨/٥٨

أول ما أفاض من العوالم عالم الجبروت أى عالم العقول مطلقا مع ما فيها من الترتيب من تقدم العقول الطولية مطلقا على العقول المتكافئة العرضية ، وما فى العقول الطولية من الترتيب من تقدم العقل الأول على الثانى والثالث إلى أن ينتهى إلى آخر العقول الطولية المتصلة إلى العقول العرضية ، ثم عالم الملكوت أى عالم النفوس ، ثم عالم المثل المعلقة وهو عالم المثال والخيال المنفصل أعنى به عالم الصور المجردة عن المادة المعبر عنه بعالم الذر فى القوس النزولى وعالم البرزخ فى القوس الصعودى بلسان الشرع ، ثم عالم الملك والشهادة وهو المعبر عنه بالناسوت مطلقا من الصور والمواد مع ما فيها من الترتيب من تقديم الصورة على الهوى ، فأخر ما ينتهى إليه تنزل الوجود هو الهوى ولذا تكون مرتبتها مرتبة صف التعل من الوجود وبها يختتم القوس النزولى كما ان منها يفتح القوس الصعودى فيتصاعد إلى الصورة إلى عالم المثال إلى الملكوت إلى الجبروت إلى أن ينتهى إلى العقل الأول « كما بدأكم تعودون » ويكون التنزل من الأشرف إلى الأخس حتى ينتهى إلى الهوى ، والتصاعد من لأخس إلى الأشرف حتى ينتهى إلى العقل الأول . (آملى ٢/٨٨)

### المثل المعلقة ١٢/٥٨

وهى الأبدان التى تعلقت بها النفوس المفارقة وهى ليست مثل افلاطن فإن مثل افلاطون نورية ثابتة فى عالم الأنوار العقلية ، وهذه مثل معلقة فى عالم الأشباح المجردة و جواهر روحانية قائمة بذواتها فى العالم المثالى أى الروحانى وهو الذى أشار إليه الأقدمون ان فى الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسى لا يتناهى عجائبه ولا يحصى مدنه ومن جملة تلك

المُدن جابلقا وجابرصا . (هیدجی ۲۸۴)

### واختتم القوس ۱۴/۵۸

إنّما شبّهت السّلسلتان النزوليّة والصّعودية بقوسين تامّين كلّ منهما نصف الدّائرة لأنّ الدّائرة أفضل الأشكال حيث أنّ لانهاية لها إذ نهاية الخطّ بالنقطة ولانقطة في خطّها فتحكى عدم نهاية الوجود، وحيث أنّ نسبة مركزها إليها وإلى أنصاف أقطارها من جميع الجهات على السّواء، ولأنّ في القوسين إشارة إلى مغايرة كلّ من مراتب الوجود في الصّعود لكلّ من مراتب الوجود في النزول مثل أنّ العقول الكلّية الصّاعدة غير العقول الكلّية البادية التي وسائط نزول الفيض والمثل المعلقة في النزول عالم الذّر وفي الصّعود عالم البرزخ لوازم الأعمال والحركات وذلك موطن العهد والميثاق قبل الأعمال وقبل دار الحركات وقس عليه، ومن هنا كانت حملة العرش أربعة « وتحمّل عرش ربّك يوم القيامة ثمانية » . (سبزواری ۱۵۴)

### غرر في إثبات ۱۸/۵۸

حاصله أنّ الممكن منحصر في العرض والجواهر الخمسة أعنى الجسم والهيولى والصّورة والنفس والعقل، وأوّل ما يصدر عن البارئ لا يمكن أن يكون عرضا ولا أن يكون أحد الجواهر سوى العقل . (هیدجی ۲۸۴)

### أوّل ما صدر هو العقل ۱۸/۵۸

وهو أوّل الصّوادِر وثنائي المصادر يسمّى عقل الكلّ والعنصر الأوّل عند الفلاسفة، وفي لغة الفهلويّة « بهمّن »، وعند الصّوفيّة هو الحقيقة المحمّديّة والروح المحمّدي ونوره المشار إليه بقوله: « أوّل ما خلق الله نوري » وإياه عنى بقوله: « أوّل ما خلق الله العقل » وهو آدم الأكبر لأنّ الحقيقة الإنسانيّة عندهم مظاهر في جميع العوالم فظهره الأوّل في عالم الجبروت هو الروح الكلّي المسمّى بالعقل الأوّل فهو آدم أوّل وحوّاه النفس الكلّية التي خلقت من ضلعه الأيسر الذي يلي الخلق، وفي عالم الملكوت هو النفس الكلّية التي يتولّد منها النفوس الجزئيّة الملكوتيّة وحوّاه الطّبيعة الكلّية

التي في الأجسام ، وفي عالم الملك هو آدم ابوالبشر، وقد يسمّى روح القدس ، إذ عالم القدس كلّه منه وهو عرش الله واسم الله الأعظم وامام الموجودات في قوله تعالى : « وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ » ، وهو ام الكتاب في قوله تعالى : « وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ » وهو المراد بقوله صلّى الله عليه وآله : « أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ إِلَيْهَا بِعَيْنِ الْهَيْئَةِ فَذَابَتْ أَجْزَائُهَا » ، وله ألقاب كثيرة باعتبارات وأوصاف فن جهة هو القلم ومن جهة هو اللوح المحفوظ عن التغيير . (هيدجى ٢٨٥)

عقلا ١٩/٥٨

مفارقا عن المادّة خاليا عن الاستعداد والقوّة . (هيدجى ٢٨٥)

وتقرّر أنّه لا يوجد الواحد إلا واحدا ٢٠/٥٨

وكتبنا هناك حين قرّرنا القاعدة أنّه بهذه القاعدة يفتح باب معرفة العقول والتكلّم فيها، والمنكرون ليس إنكارهم إلا لاسدّ هذا الباب ، وكما أنّها مفتاح هذا الباب كذلك العقول الكلّية مفاتيح الغيب لباب الإفاضة ، إذ لولاها لانسدّ باب الإفاضة إذ لا مناسبة للظلمات والديجور إلى نور النور وأين التراب وربّ الأرباب ؟ ، فالعقول الكلّية روابط الحوادث والمتجدّدات الدّائرات بالثابت القديم وعالم الأمر الرّابط للخلق بالحقّ جلّ جلاله ، وتبّا لمن يدعى العلم والمعرفة وينكر العقل ، وتعا لمن يرى العقول الكلّية الصّاعدة وينكرها في البدايات وبينها المساوقة والمساواة ، بل الحكيم الحقيقي من يتخلّق ويتحقّق بها ويستغنى عن البدن وقواه بل يطرح الكونين الصّوريّين ويفنى في عالم المعنى بل معنى المعاني فإنّهما حرامان على أهل الله .

قرنها برقرنها رفت أى همام وان معانى برقرارو بردوام

وأما قول المحقّق الطّوسىّ والحكيم القدوسىّ - قدس سرّه - « وأدلّة وجوده مدخولة » فمقصوده المناقشة في أدلّة القوم الباحثين لافى المطلب على أنّه بما هو متكلّم يتكلّم هكذا وإلا فشرحه للإشارات وكتبه الأخرى مشحونة بذكر العقول وأحكامها بحيث لا يشمّ رايحة الإنكار في شيء ، وعندى لإنكار بعض المتكلّمين إيّاها ردّو توحّيات :

منها انه لا مجرد حقیقیّ سوى الله إذ العقول لها مهيئات فليست مجردة عن المهيّة بل عن المادّة العقلية وهي المهيّة إذ أخذت بشرط لا .

ومنها انّ العقل من صقع الربوبية، وجنبة السّوائية فيه مستهلكة إذ مناط السّوائية هي المادّة والحركة ولوازمها، والعقل موجود تامّ لاحالة منتظرة فيه، فالعقل الذي يكون من العالم لا من صقع الله غير موجود، وهذا معنى ما قاله صدر المتألهين قدس سره - في رسالته المسمّاة بـ «الحكمة العرشية» .

ومنها ما هو توجيه عين ردّ وتعبير وهو انّ العقل الكلّي في السلسلة الصّعودية هو ذات الله كما يقول الغلاة وهو مردود بل العقل الكلّي فاتحة كتاب الله وخاتمته « وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ » (سبزواری ۱۵۴)

### فذلك الواحد الصّادر ۲۰/۵۸

وحاصله انّ الممكن منحصر في الجوهر والعرض، والجوهر منقسم الى الجسم والهيولى والصّورة والنفس والعقل، وشيء منها لا يصلح أن يكون هو الصّادر الأوّل إلا العقل . أمّا العرض فلاحتياجه في ذاته فضلا عن فعله إلى الموضوع فيجب أن يكون متأخرا لوجوده عن موضوعه وهو ينافي تقدّمه عليه لو كان هو الصّادر الأوّل . وأمّا الجسم فلنأخّره عن أجزاءه التي هي الهيولى والصّورة فكيف يصحّ أن يكون هو الصّادر الأوّل المتقدّم على ما سواه من الممكنات مع انّ المركّب متأخرا لوجوده عن أجزاءه . أمّا الهيولى فلافتقارها إلى الصّورة لكون الصّورة شريكة في علّة وجودها مع انّ الهيولى قابل محض وليس فيها شائبة من الفاعلية، والصّادر الأوّل يجب أن يكون واسطة في وجود ما سواه من الممكنات . وأمّا الصّورة فلاحتياجها في تشخصها إلى الهيولى . وأمّا النفس فلاحتياجها في الفعل إلى البدن . فالممكن الموجود الذي لا يحتاج إلى ما سواه من الممكنات لا ذاتا ولا فعلا وإنما ينحصر احتياجه إلى الواجب فقط هو العقل وإذا كان في الوجود صادر أول يجب أن يكون هو العقل لكن قاعدة: « الواحد لا يصدر عنه إلا الواحد » أثبتت وجود الصّادر

الأول فيجب أن يكون هو العقل وهو المطلوب .

ومما ذكرناه يظهر أن العقل يكون من المستكفي بالفاعل لعدم احتياجه إلى غير الواجب أصلاً لاني الوجود ولا في البقاء ولا في الفعل . (آملى ٢/٨٩)

وتقدّم ٨/٥٩

أى تقدّم بالوجوب عليها لأنها علتها الفاعلية حينئذ، إذ لو كانتا معا أى معلولى علة واحدة هى الواجب الوجود بالذات لزم صدور الكثير من الواحد، وبالجملة لزم الهيولى المجردة وهو محال، وأيضاً يلزم أن يكون القوة الانفعالية قوة فعلية ولاشأن لها إلا التأثير والانفعال، وأيضاً يلزم أن يكون العلة أضعف من المعلول كما يلزم ذلك في الأكثر من الصور الأخرى .

وهي هنا وجه آخر فيما عدا الهيولى' وهوان تأثير الجسمانى بمدخلية الوضع والوضع لا يتصور بالنسبة إلى المعدوم . (سبزوارى ١٥٥)

لها استقلال ٩/٥٩

كيف لا؟ والصادر الأول يجب أن يكون علة لجميع ما عداه وإلا لزم صدور الكثير من المصدر الحقيقى . (سبزوارى ١٥٥)

لعدم ربط المركّب ١٣/٥٩

إشارة إلى أن السنخية المعبرة بين العلة والمعلول دليل أيضاً على المطلب .

(سبزوارى ١٥٦)

وكقول أمير المؤمنين (ع) حين سئل عن العالم العلوى ١٦/٥٩

رأيت فى حاشية الميرزا احمد الشيرازى - رحمه الله - على المشاعر ما هذا لفظه :

روى عن أمير المؤمنين (ع) على ما أورده سيّد الحكماء مير محمد باقر الدّاماد فى بعض تصانيفه أنّه عليه السّلام سئل عن العالم العلوى فقال (ع) : « صور عارية عن الموادّ، خالية عن القوة والاستعداد، تجلّى لها ربّها فأشرقت وطالعتها فتألّأت، وألقى فى هويّتها مثاله، فأظهر عنها أفعاله، وخلق الإنسان ذا نفس ناطقة إن زكّاها بالعلم فقد شابهت جواهر



أوائل عللها، وإذا اعتدلت مزاجها وفارقت الأضداد فقد شارك بها السبع الشداد». (آملی ۸۹/۲)

### في حديث الأعرابي وحديث كميل ۱۸/۵۹

الحديثان المذكوران في شرحنا لدعاء الصّباح شرحنا هما هناك .

(سبزواری ۱۵۶)

### وفي حديث الأعرابي وحديث كميل ۱۸/۵۹

في حديث الأعرابي قال (ع) في جواب قول السائل : ما العقل ؟ : «جوهر درّاك محيط بالأشياء عن جميع جهاتها ، عارف بالشئ قبل كونه ، فهو علة للموجودات ونهاية المطالب» انتهى .

وقال المصنّف في شرح دعاء الصّباح : «إحاطة العقل الكلّيّ بجميع العقول وجميع النفوس بل بجميع الأشياء مبرهنة لأنّه جامع فعليّات الأشياء من حيث هي فعليّات كما أنّ الهيولى الأولى جامعة لكلّ القوى الأنفعاليّة والاستعدادات والظلمات بحيث إنّ كلّ قوّة في كلّ مادّة من شعبها هذا من الضّعف والسّخافة وفي العقل من الشدّة والتّماميّة . وفي حديث كميل بعد بيان النفوس الأربعة الناميّة النباتيّة والحسيّة الحيوانيّة والناطقّة القدسيّة والكلّيّة الإلهيّة» قال (ع) : «والعقل وسط الكل» .

وقال المصنّف في شرحه في قوله : (ع) : «العقل وسط الكلّ» تمثيل لكون العقل مركزاً وهي دوائر لكن اعلم ان الأمر في المركز والدائرة المعنويّين على عكس حال المركز والدائرة الحسيّين لأنّ المركز المعنويّ محيط حقّ الإحاطة لأنّه كنقطة راسمة بسيرها مثل الخطّ ، والخطّ المعنويّ كخطّ دائر على نفسه فتحصل دائرة ، ثمّ العقل أيضاً كدائرة مركز الوجوب الذاتيّ . (آملی ۹۰/۲)

### وأما عند الإشراقى فستعلم ۲۲/۵۹

في غرر المعقود في كفيّة حصول التّكثّر على طريقة الاشرأقيّين . (آملی ۹۰/۲)

### لكن فيه كثرة اعتبارية ١/٦٠

لا يحتاج اعتباره إلى جعل وتأثير فلا يرد ما قيل إن العقل إن كان كثيراً فكيف صدر عن الأول تعالى وإن كان واحداً صرفاً فكيف صار مبدءاً للكثرة ، فإن الصادق شيء واحد لكن معه أمور لازمة لا يجعل جاعلاً ، فالصادر عن المبدء هو الوجود و الماهية والإمكان وغيرها من الأمور التي لا يحتاج إلى جعل وتأثير ، ولهذا تعتبر في مرتبة الصادر الأول غير متأخرة عنه ، فالصادر الأول باعتبار وحدة وجوده الذي هو مما يتعلق به الجعل بالذات صادر عن الواحد الحق وباعتبار الكثرة اللازمة له الواقعة بالعرض يصير سبباً لأمر كثيرة كما صرح به الشيخ في الشفاء . اعلم أن الأمور المذكورة على تقدير كونها عدمية ليست عللاً مستقلة بأنفسها بل هي شروط حيثيات تختلف أحوال العلة الموجدة بها والعدميات تصلح لذلك بالاتفاق فلا يرد ما اعترضه الإمام الرأزي بأن الأمور المذكورة من الإمكان والوجود وغيرها لا تصلح للعلية . قال المحقق الطوسي بعد دفع اعتراضات الفاضل الشارح عن الشيخ إنه لم يجزم في صدور الكثرة عن الواحد بهذا التفصيل ، وكيف وهو معترف بالعجز عن الإدراك ما هو دون ذلك من تفاصيل الأمور كما ذكره مراراً في كتابه بل إن شاء ذكر احتمال ذلك على سبيل الأولوية ، وقال المحاكم إن غرضهم ليس أن تكثر الموجودات لم يحصل إلا من هذه الجهة إذ لا برهان دال على ذلك بل المراد أن هذا الوجه يمكن أن يتصور منه الكثرة وربما كانت الكثرة من جهة أخرى لانعلمها . (هيدجى ٢٨٥)

### فهو وإن كان واحداً لكن فيه كثرة اعتبارية ١/٦٠

اعتبار الكثرة في العقل قد يكون باعتبار جهتين فيه وهو لوجهين : الأول اعتباران له وجوداً ومهية ، والثاني اعتبار أن له تعقلاً لذاته وتعقلاً لمبدئه ، وقد يكون باعتبار أكثر من جهتين من ثلث جهات إلى أربع إلى ست جهات ، وتفصيله على ما قال المحقق الطوسي في شرح الإشارات هو أن في العقل الأول تعرض الكثرة باعتبارات فإن له مهية و وجوداً وإمكانه الذات ووجوباً بالغير وتعقلاً لذاته وتعقلاً لمبدئه ، فهذه أمور متكثرة

عرضت فيه باعتبار إضافات متكثرة تحققت هناك، فباعتبار أنه صدر عن المبدء عرض أن يكون له وجود، وباعتبار أن له هوية مغايرة لهوية الأول عرض أن يكون له مهية، وباعتبار نسبة مهيته إلى وجوده الزائد عليها في العقل عرض أن يكون ممكناً، وباعتبار نسبة وجوده إلى مبدئه الموجب له عرض أن يكون واجباً بالغير، وباعتبار أنه مجرد قائم بذاته عرض أن يكون عاقلاً لذاته ولمبدئه . قال - قدس سره - فهذه أمور ستة، اثنان منها يشتركان في أنهما حالة في ذاته من حيث كونهما بالقوة وهما الهوية والإمكان ، واثنان هما الوجود والتعقل لذاته في أنهما حالة من حيث كونه بالفعل، واثنان هما الوجود والتعقل لمبدئه في أنهما الحالة المستفادة من مبدئه ، وبهذا الاعتبار يعبر عن هذه الأشياء بالتثليث الموجود في العقل الأول يعني بالاعتبار الثاني ، الاثنان منها يشتركان في أنهما حالة في ذاته من حيث كونهما بالقوة، اثنان منها يشتركان في أنهما حالة في ذاته واثنان منهما يشتركان من حيث كونهما حالة مستفادة من مبدئه يعبر عن هذه الأشياء بالتثليث الموجود في العقل الأول . (آملی ۹۱/۲)

### وبوجه آخر ۲/۶۰

هذان على تثنية الجهة وقد تثلت الجهة في كل من الوجهين بأن يقال فيه وجوب ووجود ومهية، وأيضاً تعقل لمبدئه وتعقل لذاته النورية أي وجوده وتعقل لذاته الظلمانية أي مهيته، وأيضاً فيه نور وظل وظلمة . وتثليث الجهة لتثليث الصوادر عنه وهي العقل الثاني والفلك الأقصى ونفسه ، وإذا تثنيت الجهة عدّ الفلك ونفسه واحداً أي الفلك الحي ، كيف وتشخص البدن بالنفس . (سبزواری ۱۵۶)

### فحينئذ وجوبه مبدء عقل ثان ۳/۶۰

يشعر بأن مبدء المعلولين أعني العقل الثاني والفك الأول هو الوجود والإمكان أو عقل نفسه وعقل غيره يعني كل من الوجود وحده والتعقل للمبدء وحده كاف في كونه مصدراً للعقل الثاني، وكذا كل من الإمكان والتعقل للذات وحدهما كاف في كونه مصدراً للفلك، وهذا بظاهره يخالف قولهم من أن العقل الأول بماله من حاله عند مبدئه

أعني تعقله للمبدء ووجوب وجوده منه يصير مبدءً لعقل آخر ، وبماله من حاله عند ذاته اعني تعقله ذاته وإمكان وجوده يصير مبدءً للفلك الأول لوجوب كون الأوصوري مبدءاً للكائن المناسب للمادة إلى آخر ما في الإشارات وشرحها . وهذا أي ما يستفاد من ظاهر كلام المصنّف منشا تخطيطه الإمام الرّازي للشيخ على ما نقله المحقّق - رحمه الله - فظهر أن الوجود فقط والإمكان فقط لا يكفيان في صدور العقل والجسم وكذا التعقلان فافهم . (هيدجى ٢٨٦)

فحينئذ وجوبه مبدء عقل ثان جائي ٣/٦٠

اعلم ان الجهات الستة المتقدمة في الحاشية السابقة للعقل الأول يمكن أن يعتبر من حيث هي ستة وذلك واضح بالنسبة إلى تعداد نفس تلك الجهات ، ويمكن أن يعتبر من حيث هي ثلاث وذلك بالاعتبار المتقدم في ذيل الحاشية المتقدمة آنفاً ، ويمكن أن يعتبر اثنتان باعتبار ان ثلاثة منها جهات للعقل باعتبار ذاته وهي مهيتته وإمكانه وتعقله لنفسه ، وثلاثة منها جهات له باعتباره إلى مبدئه وهي وجوده ووجوبه وتعقله لمبدئه ، وما يكون له من الجهات بالقياس إلى مبدئه أشرف ممّا له من حيث نفسه ، فوجوده ووجوبه وتعقله لمبدئه أشرف من مهيتته وإمكانه وتعقله لنفسه ، فيكون هو من جهة الأشرف مبدء لموجود أشرف كالعقل الثاني ومن جهة الأخسّ مبدء لموجود أخسّ وهو الجسم الفلك الأقصى!

فان قلت : إذا تمت القاعده أعني قاعدة « الواحد لا يصدر عنه إلا الواحد » و يكون الصّادر الأوّل واحداً لا محالة فلا يعقل أن يصدر منه أشياء متعدّدة وإن صحّ مع وحدته أن يكون مبدءه لأشياء متعدّدة فليكن المبدء الأوّل كذلك .

قلت : الصّادر الأوّل من هذه الجهات الستة ليس إلاّ أشياء واحداً وهو الوجود عند القائل بأصالته والمهية عند القائل بأصالتها ، ولكن كونه الصّادر الأوّل ونفس تلك الحقيقة يستتبع اعتبار الجهات المذكورة من غير أن تكون تلك الجهات متعلّقة للجعل استقلالاً ، فإنّه على القول بأصاله الوجود يكون المجمعول بالذّات من هذه الجهات التي يتضمّنّها العقل تضمّناً كالوجود والمهية مثلاً أو التزاماً كالوجوب والإمكان هو الوجود ،

ولکن لما كان المجمعول وجوداً ظلياً محدوداً ينتزع من حدّه الذی جهة نفاذه معنی يعبر عنه بالمهيّة ثمّ يلاحظ وجوده إلى مهيّته فيعتبر بينهما نسبة إن قيست إلى مهيّته يعبر عنه بـ «الإمكان» وإن قيست إلى مبدئه يعبر عنه بـ «لوجوب»، وأما تعقله لنفسه ليس إلا نفس نفسه لا أمراً زائداً عليه لكي يزداد به المجمعول بالذات وتعقله لمبدئه أمر عارض عليه فالمجمعول بالذات ليس إلا شيء واحد وهو الوجود.

فان قلت: كيف يستند الغير المعلول الأوّل من سائر المعلولات إلى المعلول الأوّل و هو مناف مع التوحيد الخلقی، وانه لا مؤثر في الوجود إلا الله. فقول المصنّف - قدس سرّه - كساير الحكماء من أنّ العقل الأوّل مبدء للعقل الثانی وللفلک الأقصى ممّا لا ينبغي .

قلت: قال المحقّق الطوسی - قدس سرّه - بعد نقل هذا الإشكال عن أبي البركات البغدادي بأنّه مؤاخذه لفظيّة لأنّ الكلّ متفقون على صدور الكلّ منه جلّ جلاله وإنّ الوجود معلول له على الإطلاق، فإنّ تساهلوا في تعاليمهم وأسندوا معلولا إلى ما يليه كما يسندونه إلى العلل الاتفاقيّة والعرضيّة وإلى الشّروط لم يكن ذلك منافياً لما استسوه و بنوا مسائلهم عليه . (آملی ۹۲/۲)

#### وامكانه أي وجوده ۴/۶۰

إشارة إلى جواب بعض الشبهات الفخرية في المقام من أنّ الإمكان أمر سلبي فكيف يكون مصدراً الأمر فضلاً عن الملك، وكذا المهيّة بناء على اعتباريّةتها. فالجواب أنّ مرادهم أنّ وجوده من حيث شوبه بسواد الإمكان والمهيّة مبدء الفلک وكذا الوجود من حيث أنّه محموف بوجود الله تعالى ومنور بنور الله مبدء للنور الذی هو العقل الثانی. ففي الحقيقة الوجود في الموضوعين هو المبدء إذ كلّ من الوجود والمهيّة موجود وإن كان بوجود واحد كالفصل والجنس في البسائط. والموجود قسمان: أحدهما الموجود بمصداقه والآخر الموجود بوجود منشأ انتزاعه فذلك الوجود العينيّ النوريّ القاهر العقليّ مصداق للوجوب ومنشأ انتزاع للمهيّة والإمكان . (سبزواری ۱۵۶)

## وقربه الذى فوق القربات ١١/٦٠

لأنّ قرب الشئ منه تعالى ومعيتته هو تقوّمه به والشئ لا يبعد عمّا يقوم به وجوداً وبقاءً . (هيدجى ٢٨٧)

## يصدر من كلّ عقل عقل ١٦/٦٠

قال المحقق الطوسى وقد شنع عليهم ابوالبركات البغدادى بأنّهم نسبوا المعلولات التى فى المراتب الأخيرة إلى المتوسطة والمتوسطة إلى العالية، والواجب ان ينسب الكلّ إلى المبدء الأوّل وتجعل المراتب شروطاً معدّة لإفاضته تعالى، وهذه مؤاخذه تشبه المؤاخذات اللفظية فإنّ الكلّ متفقون على صدور الكلّ منه جلّ جلاله وانّ الوجود معلول له على الإطلاق، فإنّ تساهلوا فى تعاليمهم وأسندوا معلولاً إلى ما يليه كما يسندونه إلى العلل الاتفاقية والعرضية وإلى الشروط وغير ذلك لم يكن منافياً لما أسسوه وبنوا عليه مسائلهم . (هيدجى ٢٨٧)

## وهو العقل الفعال ١٧/٦٠

لعدم تنهى تأثيراته من النفوس والصّور وغيرها والمبدء الفيّاض لما فى عالمنا والمدبّر لما تحت الفلك القمر بالتأثير والإيجاد لا بالتحرّيك والتّصريف كما هو شأن النفوس . (هيدجى ٢٨٧)

## المكمل للنفوس النّاطقة ١٧/٦٠

يعنى كما انّ العقول التسعة الأخرى مشبه بها للنفوس التسعة الفلكية وبإزاء العوالم التسعة السماوية كذلك العقل العاشر بإزاء كواكب الأرض وهى النفوس النطقية القدسية ومخرجا من القوّة إلى الفعل . وفى قولنا: «بحول الله تعالى وقوته» إشارة إلى أنّ هذه العقول العشرة جهات فاعلية الله وأيديه العمّالة وقدرته الفعلية فإثباتها لا ينافى عموم قدرة الله .

(سبزوارى ١٥٦)

## بإذن الله ١٨/٦٠

أى بإذنه فى الإحداث والإبقاء ، وليس هذا الإذن كما يذّن مباين عزلى لمباين ، عزلى إذ سمعت أنّه قدرة الله الفعلية، فإذنه تعالى كلمة «كن» وهى الوجود المنبسط والمشية الفعلية والنفوس الرّحماني، وأوایل مجاليه هذه العقول . (سبزوارى ١٥٧)

بالفقر ۱۹/۶۰

أى بوجوده المشوب بجهة الإمكان الذى هو مناط الفقر . (سبزواری ۱۵۷)

بحركات السبعة ۲۱/۶۰

أى ليس استعداد الهيولى لقبول الصّور من جهة العقل الفعّال و إلا لما تغيّرت الاستعداد لأنّ العقل لا يتغيّر إذ يتعدّى تغيّره إلى تغيّر الواجب بل استعدادها بسبب الحركات السماويّة والاتّصالات الكوكبيّة . (هيدجى ۲۸۸)

هذه الكثرات ۲۳/۶۰

أى الغير المتناهية التعاقبيّة فهى باعتبار الجهات القابليّة . (سبزواری ۱۵۷)

مع محدوديّة جهاته ۱/۶۱

فإنّ الفاعل لجهة واحدة يجوز أن يصدر عنه أمور مختلفة لاختلاف القوابل أو لاختلاف قابل واحد فى استعداداته (هيدجى ۲۸۸)

فى ربط الحادث بالقديم ۲/۶۱

هذا من معضلات المسائل والإشكال على الحكيم فى موضع واحد وعلى المتكلّم فى موضعين، إذ الحكيم الذى يقول بدوام الفيض، وإنّ الله تعالى قديم الإحسان وإنّ المستفيض دائر وزايل والمحسن إليه متجدّد ومتبدّد، ومتبدّل لا إشكال عليه إلا فى الحوادث اليوميّة حيث أنّ كلامها واقع فى حدّ من حدود ما لا يزال وهو معلول الحقّ القديم الأزلّى إذ لا مؤثر فى الوجود إلا الله وهو غنىّ وتامّ وفوق التّمّام، فكيف تخلّف وتخلّف المعلول عن العلة التّامة غير جاز. وحلّه بما يذكر من أنّ علة كلّ حادث مجموع أصل قديم و شرط حادث .

وأما موضعا الإشكال على المتكلّم فأحدهما هذا، والآخر مجموع العالم الطّبيعىّ حيث أنّه يقول بانقطاع الفيض أو بما هو فى قوّة هذا، إذ يقول خالق العالم بحيث لو حوسبت مدّة مضية كانت سبعة آلاف سنة أو سبعين ألفا أو سبعمائة ألف من السّنين أو غير ذلك ممّا قاله أهل النّارنج فيرد عليه إشكال التخلّف والإمساك عن الجود. وما يقال عليه الدّاء العيا والإشكال العويص الذى لا ينحلّ هو هذا، وعندنا كما أشرنا إليه الجود

قديم والمستجد حادث متجدد . (سبزواری ١٥٧)

### في ربط الحادث بالقديم ٢/٦١

اعلم ان في ربط الحادث بالقديم إشكالاً عظيماً وهو ان العلة التامة للحادث إن كانت قديمة لجميع أجزائها لزم قدم الحادث وإن كانت حادثة لا يمكن حصوله عن قديم بل تحتاج إلى علة تامة حادثة يكون معها في الوجود وإلا يلزم تخلف المعلول عن علته التامة ، فنقل الكلام إلى علة علة الحادث فيلزم من ذلك ترتب أمور غير متناهية موجودة مجتمعة في الوجود ومع ذلك لا يترقى حادث في سلسلة علله إلى قديم ولا ينزل قديم في سلسلة معلولاته إلى حادث ، فأرادوا التفصي عن ذلك الإشكال فقالوا: إن العناية الإلهية لما اقتضت حدوث الحوادث انتهت سلسلة الإيجاد إلى أمر ثابت الذات متجددة النسب متعاقبة الإضافات وذلك هو الحركة الدورية الدائمة فمن حيث دوامها استندت إلى العلة القديمة و من حيث حدوثها استندت إليها الحوادث، هذه طريقة الحكماء ولما لم تكن مرضية عند صدر المتألهين حيث قال كلامهم يدل على كون الحركة الدورية الفلكية دائمة الذات باعتبار و بذلك الاعتبار مستندة إلى العلة القديمة ، وهذا غير صحيح إذ الأمر التجديدي البحث ليس له بقاء أصلاً فضلاً عن كونه قديماً ، وأما الماهية الكلية فهي غير مجعولة ولا جاعلة فلا عبرة باستمرارها عدل عن هذه الطريقة وجعل الرابطة بين الحادث والقديم طبيعة الفلك بناءً على تجدها الذاتي فقال: «فالحق الحقيق بالتصديق أن الأمر المتجدد بالذات والهوية هونحو وجود الطبيعة الجسمانية التي لها حقيقة عقلية عند الله ولها هوية اتصالية تدرجية في الهيولى التي هي محض القوة والاستعداد ، وهذه الطبيعة وإن لم يكن ماهيتها ماهية الحدوث لكن نحو وجودها هو التجدد والحدوث . ( هيدجى ٢٨٨ )

( سبزواری ١٥٨ )

### مجتمعة في الوجود مترتبة ٥/٦١

لأن آحاد السلسلة مسببات وأسباب مؤثرة مترتبة ذاتا لها معية في الوجود لا كالمعدات المتعاقبة في الوجود زمانا التي لو لم تنته لم تكن تسلسل محال إذ في كل حين



لم يوجد إلا الواحد منها بخلاف الأول فإنه كما قلنا هو التسلسل المستجمع لشرايط المحالبيّة كالترتب والاجتماع في الوجود . (سبزواری ۱۵۸)

### مثل المسبب الحادث الأصل ۷/۶۱

إذ جميع أسبابه يجب أن يكون حادثه في زمان وجوده والسبب القديم في الأزل .

### غير جازي ۸/۶۱

كيف وأقلّ ما يعتبر في العليّة هو الموافاة ، ومع تمكين التخلف من أين يعلم العليّة وأي فرق بين العلة حينئذ وغيرها مما يترتب المعلول عليه ؟ . (سبزواری ۱۵۸)

### ودفعها ۱۰/۶۱

ملخصه انّ علة كلّ حادث مجموع أصل قديم و شرط حادث ووجود الشرط لحادث أيضا من الله القديم لأنّ معطى الوجود بقول مطلق ليس إلا هو . (هيدجى ۲۸۹)

### وأما دفعها فالحكماء قائله ۱۰/۶۱

قيل في دفع الشبهة المذكورة وجوه: الأول ما عن الحكماء من أنّ الرّابط بين القديم والحادث هو الحركة الوضعيّة العرضيّة الطّارئة على الفلك التي يعبر عن مقدارها بالزمان فإنّ لها جهة ثبات وهي الحركة التّوسّطيّة وجهة تجدد وانبات وهي الحركة القطعيّة ، وهي من حيث جهة ثباتها مستندة إلى المبدء الثابت ومن حيث جهة تجددها أي تجدد نسبها إلى ما فيه الحركة يسند إليها الحوادث .

وقد أورد عليه في الأسفار بأنّ كلامهم في هذا الدّفع يدلّ على كون الحركة الدّوريّة دائمة بالذات بإعتبار وبذلك الاعتبار مستندة إلى العلة . قال - قدس سره - وهذا غير صحيح إذ الأمر التّجددي البحت ليس له بقاء أصلا فضلا عن كونه قديماً ، وأما المهية الكلّية فهي غير مجعولة ولا جاعلة ولا عبرة باستمرارها . (آملی ۹۳/۲)

### أمر واحد بسيط مستمرّ ۱۲/۶۱

وربّما يتوهّم انّ المتوسّط أمر كلّي لأنّه في كلّ حين بين فردين مما فيه الحركة غير فردين آخرين وهو باطل ، إذ ليس المراد مفهوم التّوسّط بل مصداقه وله سعة من حيث

أنه غير مرهون بفردين مخصوصين مما فيه الحركة ، فالمتحرك في الأين مثلا غير فارغ من التوسط في الأيون وغير خال من تلك الحالة البيئة ما دام متحركا لبطلان الجزء وما في حكمه في أفراد ما فيه الحركة وأجزائه ولا فرد قائم ثابت بالفعل ، فإذن الحركة أمر بين صرافة النمو ومحوضة الفعل ، والتوسط بهذا النحو آية التوحيد كالآن السيال الذى هو راسم الزمان الذى هو مقدار القطعية . (سبزواری ١٥٨)

### فكّل قطعة ١٦/٦١

هى أجزاءها المفروضة أو حدة منها هى المفاصل والحدود المشتركة باعتبار انقسامها لتقدّرها بالزمان ثمّ القطعة ناظرة إلى الحادث الزماني، والحدّ إلى الحادث الآتى فقولنا: « فى زمان خاصّ » أعمّ منه ومن طرفه . (سبزواری ١٥٨)

### وسط ٢١/٦١

أى ما يقرون بقولنا : «لأنّه» كما عرّفه الشيخ . (هيدجى ٢٨٩)

### وإذا نقل الكلام ٢١/٦١

وسئل عن علّة حدوث الحركة بأن يقال : علّة وجود الحادث هو القديم المتعال ، وعلّة حدوثه هى الحركة والحركة علّة وجودها هو القديم فما علّة حدوثها؟ . يجاب بأنّ الحدوث ذاتى لها لاتعلّل . (هيدجى ٢٨٩)

### حديث التّخلف ٢٢/٦١

عن السّبب القديم . (هيدجى ٢٨٩)

### وقيل أيضا غير ذا ٣/٦٢

وعمدة الأقوال ثلاثة كما أشار اليه المصنّف - قدس سرّه - أولها أن يكون الشّرايط مراتب الأوضاع السيّالة الفلكيّة وأبعاض الحركة القطعية السّماوية ، وثانيها أن يكون الشّرايط مراتب الطّبيعة السيّالة الفلكيّة وأبعاض الحركة القطعية الجوهريّة الفلكيّة ، وهذا هو مذهب المصنّف و صدر المتألّهين - قدس سرّهما - وثالثها أن تكون الشّرايط هى الأموال المتعاقبة المتواردة على الموادّ العنصريّة ممّا به الاستعدادات المختلفة لآلى نهاية . (هيدجى ٢٨٩)

## فمنها ما قاله صدر المتألهین ۴/۶۲

عبارته هكذا: « إن السبب القريب للحوادث أو جزء سببها يكون حادثا معها والكلام فيه كالكلام في الأول ويلزم التسلسل أو الانتهاء إلى حادث ماهيته أو حقيقته عين الحدوث» إلى آخر ما نقل عنه . وقال في موضع آخر منه: « إن تجدد الشيء إن لم يكن صفة ذاتية له ففي تجدده يحتاج إلى مجدد، وإن كان صفة ذاتية له ففي تجدده لا يحتاج إلى جاعل يجعله متجددا بل إلى جاعل يجعل نفسه جعلاً بسيطاً، ولا شكك في وجود أمر حقيقته مستلزما للتجدد والسيلان وهو عندنا الطبيعة وعند القوم الحركة والزمان » انتهى .

وأما كيفية استناد وجود الطبيعة السيالة إلى الثابت القديم عنده فهي ما أشار - إليه بقوله: « وتلك الطبيعة الحافظة للزمان لها وجهان: ... » فمن وجهها العقلي مستندة إلى الله تعالى ومن وجهها الكوني مستندة إليها الحوادث الكونية والطبائع المنقطعة، وأما نفس سيلانها فذاتية لا تعلق . (هيدجی ۲۹۰)

## فمنها ما قاله صدر المتألهین ۴/۶۲

هذا هو الوجه الثاني في دفع الإشكال، وحاصله أن الرابطة هو حركة الفلك لكن لاحتوائه الوضعية بل حركته الطبيعية الجوهرية، فإن لطبيعة الفلك وجهان: وجه عقلي من جهة اتصالها بل اتحادها برب نوعها، ووجه طبيعي من حيث كونها طبيعة متجددة متصرفة، فمن حيث وجهها العقلي لها ثبات واستقرار، ومن حيث وجهها الطبيعي متصرفة متجددة، فمن حيث ثباتها مستندة إلى مبدئها ومن حيث تجددها مستندة إليها الحوادث. فالرابط على طريقته كما تبين هو حركة الفلك مثل الوجه الأول إلا أنها على طريقته الحركة الجوهرية للفلك وعلى طريقة الحكماء حركته العرضية الوضعية . (آملی ۹۳/۲)

## مهيته أو حقيقته ۵/۶۲

الأولى ناظرة إلى الحركة على طريقة القوم فإنها مهيتها التدريج والتجدد، والثانية ناظرة إلى المتحرك بنفسه الذي هو الطبيعة على طريقة نفسه، إذ ليس التجدد وعدم القرار معتبرا في مفهوم الطبيعة ومهية الصورة النوعية مثلا، فإن الصورة النوعية

النارية قوة مسخنه محرقة مجففة مصعدة لجسمها ، والمائية قوة مبردة مثلة مبدء الميعان ونحو ذلك ، وليس فيهما انتهما قارآن أو غير قارين وكذا الجوهر الأخرى ، ولهذا قد يوفق بين وقوع الحركة في الجوهر وعدمها فيه أى فى مهيتته ، نعم وجود الجوهر طبعاً كان أو غيره مساوق للحركة الجوهرية والتبدل فى ذاته الوجودية . (سبزوارى ١٥٨)

### ماهيتته أو حقيقة ٥/٦٢

إشارة إلى انه فرق بين حال الماهية وحال الوجود ، فالحركة والزمان أمر ماهيته التجدد والانقضاء ، والطبيعة إنبأ وجودها وجود التجدد والانقضاء ولها ماهية قارة . (هيدجى ٢٩٠)

### لكن الطبايع المنقطعة ٧/٦٢

والفيض غير منقطع فهى من المربوبات ولادوام لها حتى تصلح للرابطة ، وتلك الطبيعة الحافظة للزمان لها وجهان أى الطبيعة الخامسة الملكية المتجددة بالذات عنده كالحركة الوضعية عندهم ولها وجهان لاتصالها بل إيجادها برب نوعها ، فمن جهة وجهها العقلى الذى هو كالتوسط بين الأوضاع مسندة إلى الله تعالى ، ومن جهة وجهها الطبيعى السببى المقدارى مسند إليها الحوادث ، فى كلا الطرفين الرابطة هو الحركة الفلكية إلا ان فى أحدهما الرابطة هو الوضعية وفى الآخر الجوهرية . (سبزوارى ١٥٩)

### وتلك الطبيعة الحافظة للزمان ٨/٦٢

فإن الزمان عنده عبارة عن مقدار الطبيعة الفلكية باعتبار تجدد ها الذاتى لا مقدار الحركة العرضية للفلك كما هو مذهب ارسطاطاليس ، وفى حقيقة الزمان أقوال مختلفة نقل كثيرا منها فى الأسفار . (هيدجى ٢٩١)

### وجه عقلى ٨/٦٢

وهو المثال النورى والفرد العقلى يقال له : « رب النوع » من العقول العرضية التى هى صور علمه تعالى وقضائه التفصيلية . (هيدجى ٢٩١)

### ولها وجه كونى ٩/٦٢

يقال له : « القدر العيني » . (هیدجی ۲۹۱)

وقدمضى ۱۰/۶۲

وهو قوله :

وعندنا الحدوث ذاتي ولا شيء من الذاتى جا معللاً . (هیدجی ۲۹۱)

ویمثلون بحركة الثقیل إلى أسفل ۱۳/۶۲

فإذا سئل انّه لم صدر كون الثقیل فى رأس ذراع یبعد عن السقف عند هویته عن الثقل هنا وفى هذا الآن لا قبل ذلك مع وجود الثقل قبل ذلك ، یجاب بأنّه كان صدوره مشروطاً بمضى الأکوان السّابقة علیه ، وقس علیه كونه فى حدود ذراع بعده وبعد بعده . (سبزواری ۱۵۹)

وأما من يقول بالانقطاع ۱۸/۶۲

ويخلق مجموع العالم فى حدّ من حدود لا يزال فیلزمه مع إشکال التّخلف إمساك

الفيض فهو داء عياء . (هیدجی ۲۹۱)

وأما من يقول بالانقطاع ففى داء عياء لم ینجح ۱۸/۶۲

وذلك لأنّ الجواب عن إشکال ربط الحادث بالقديم لا یندفع إلاّ بالالتزام بوجود أمر فيه جهة ثبات وجهة تجدد حتى یكون بجهة ثباته مرتبطاً بالقديم وبجهة تجدده مرتبطاً بالحادث لكي یكون رابطاً بينهما ، ومبنى الأجوبة الثلاثة المتقدمة کلّها كان على هذا الالتزام ، إلاّ انّ الرّابط بناء على الجواب الأوّل كان الحركة الوضعیّة الثّابتة للفلک ، و على الجواب الثّانى هو حرکتہ الجوهریّة ، و على الجواب الثّالث هو العلل المعدّة من الأمور المتعاقبة الغير المتناهية . ومعلوم انّه مع القول بانقطاع الفيض لا يتصور وجود أمر ذی جهتين من حركة أو امور غیر متناهية فلا یكون دافعاً للإشکال ولا یوجد لدائه دواء . (آملی ۹۴/۲)

على طريقة الإشرقيين ۲۰/۶۲

قال شيخهم : « إنّ العقول المجردة كثيرة جداً ولا بدّها من ترتيب فيحصل من

المعلول الأقرب ثان ومن الثانى ثالث وهكذا رابع وخامس ، وهكذا فى النزول إلى أن يحصل فى هذه السلسلة مبلغ كثير ، وكل واحد من هذه الأنوار العقلية لأحجاب بينه وبين النور الأول الواجب إذ لأحجاب إنهما هو من لوازم المادّة وتوابعها فهى تشهد النور الأول ويقع عليها شعاعه ثمّ ينعكس النور من بعضها على بعض ، فكلّ عال يشرق على ما تحته فى المرتبة ، وكلّ سافل يقبل الشعاع من نور الأنوار بتوسط ما فوقه رتبة رتبة ، حتى أن القاهر الثانى يقبل الشعاع الفائض من نور الأنوار مرتين مرّة بغير واسطة ومرّة بواسطة النور الأقرب ، والثالث أربع مرّات مرتّاً صاحبه وما يقبل منه تعالى بغير واسطة وما يقبل منه تعالى بواسطة النور الأقرب ، والرابع ثمانى مرّات أربع مرّات من انعكاس صاحبه ومرتّاً الثانى ومرّة من النور الأنوار بغير واسطة ، وهكذا يتضاعف الأنوار الفائضة العقلية إلى مبلغ كثير يعجز القوى البشرية عن الإحاطة به فيحصل من كل واحد من هذه الإشراقات العقلية ممّن كان وعلى من كان نور جوهر عقليّ . (هيدجى ٢٩١)

إذ ذا لدى الشّرق ٢١/٦٢

ظرفية تعليلية . (هيدجى ٢٩٢)

استيهال ٢١/٢٢

أى استيناس . (هيدجى ٢٩٢)

وثاق ٢٢/٦٢

جميع وثيق أى المحكم . (هيدجى ٢٩٢)

سيّضح وجهه ٢٢/٦٢

فى الغرر الآتى عند فذلكة ما ذكر بقوله : « وان لأعلن انتمى فيلزم » .

(هيدجى ٢٩٢)

كما سيّضح وجهه ٢٢/٦٢

عند قوله : « و إن لأعلن انتمى » كما زعمه المشائون إلى آخر ما فى الغرر .

(آملى ٩٤/٢)

استس ١/٦٣

جواب إذا لاس مثلثة أصل البناء كالأساس والأسس محرّكة وأصل كل شيء  
الجمع إساس بالكسر . قاموس . (هيدجی ۲۹۲)

### وأصنامها ۳/۶۳

قال المصنّف في بعض حواشيه على الأسفار: «الأصنام والبرازخ عبارة عن الأجسام  
عند الإشراقين فإنهم يعبرون عن الأجسام بهما إلا أن الإشراقين من غير المسلمين  
يعبرون عن الأجسام بالأصنام والمسلمين منهم يعبرون بالبرازخ» . (آملی ۲/۹۴)

### أى إشراقات العقول المترتبة ۴/۶۳

إشارة إلى أن المراد بالنسب ليس نسبا مقوليّة بل إضافات إشراقية وترتب  
الآثار والأنوار عليها بوجه كترتب الآثار على نسب الكواكب السيّارة من المقارنة والتسديس  
والتربيع وغيره، وكالاتها المعنويّ الحاصل في القلوب المنوّرة من الواردات الإلهية  
بوجه . (سبزواری ۱۵۹)

### أى إشراقات العقول المترتبة ۴/۶۳

أى إشراق العقول العالية على من دونها ومشاهدة العقول الدّانية لما فوقها كلّ  
واحد من الإشراقات الحاصلة من العقول العالية والمشاهدات الحاصلة الدّانية بواسطة أو  
بلاواسطة وما كان منها بواسطة كان الوسط واحداً أو متعدّداً . (آملی ۲/۹۴)

### مفعول به للأخذ ۶/۶۳

إذا لم يكن « يأخذ » في قوله: « لا يأخذ الأفلاك » من « الأخذ » بمعنى الشروع يكون  
كلمة « ترتيباً » مفعولاً به، وان كان بمعنى الشروع يكون « ترتيباً » مفعولاً فيه كما ان كلمة  
« في الترتيب » التي في المصراع الثّاني أعني قوله: « قد كان في الترتيب عقل اخذا » مفعول  
فيه وكلمة « اخذ » في هذا المصراع بمعنى الشروع . (آملی ۲/۹۵)

### مفيض نورثان وثالث وهكذا ۱۰/۶۳

يعنى أنه يحصل من المعلول الأقرب ثان ومن الثّاني ثالث وهكذا رابع وخامس

فى النزول إلى أن يحصل عدد كثير . (هيدجى ٢٩٢)

### فتقف سلسلة العقول المترتبة ١١/٦٣

فلم يعين لها عدد عشرة أو عشرون ولا أربعون أو خمسون أو مائة أو غيرها ، بل المعيار فى الوقوف أنّ النّزّل يبلغ إلى حدّ من الضّعف لا يصدر من النّور القاهر الاخير نور قاهر بل نور اسفهبد كما أنّها عند المشائين معيّنه بالعشرة ولا يصدر من العقل العاشر عقل مفارق ذاتا وفعلا عن المادّة بل يصدر منه النّفس النّاطقة ، كلّ ذلك بحول الله وقوته . (سبزوارى ١٦٠)

### فى مقابلها ١٢/٦٣

كالقمر ثمّ منه فى المرآة ثمّ منه فى الماء ثمّ منه فى الجدار هكذا ، والمراد من النّزّل ليس ما هو ظاهره من الانتقال بل معناه إلقاء الظلّ والعكس . (هيدجى ٢٩٢)

### شروع فى بيان كثرة الجهات الحقيقيّة ١٥/٦٣

قال الشّيخ الإشراقى فى كتاب حكمة الإشراق فى تزييف مذهب المشائين : «النّور الأقرب لما حصل منه برزخ ونور مجرد ومن هذا نور مجرد آخر وبرزخ فإذا أخذ هكذا إلى أن يحصل تسعة أفلاك والعالم العنصرى ، وتعلم أنّ الأنوار المترتبة سلسلتها واجبة النهاية فنتهى إلى نور لا يحصل منه نور آخر مجرد ، وإذا صادفنا فى كلّ برزخ من الأثيريات كوكبا وفى كرة الثّوابت من الكواكب ما ليس للبشر حصرها فلا بدّ لهذه الأشياء من أعداد وجهات لا تنحصر عندنا » . (سبزوارى ١٦٠)

### اللّتان قبلهما الثّانى ٥/٦٤

فالمراد بالصّاحب للثّالث من القواهر هو القاهر الثّانى القابل للإشراقين .

(سبزوارى ١٦٠)

### إشراق نور الأنوار ٦/٦٤

أى إحداهما هذا وثانيتها إشراق من الحقّ يقبله النّور الأقرب وينعكس منه على الثّالث ومثاله من عالم الشّهادة أن يقع إشراق الشّمس على مرآة ومنها على ماء ومنه على



جدار صیقلیّ، فهذه القوابل مع أنّها قبلت إشراق الشّمس بلا واسطة قبلته بواسطة أو وسائط، ونور الأنوار بهر برهانه لما كان محيطا كان نوره العلمی مثلا محیطا أحاط بكلّ شیء رحمة وعلما، فنوره العلمیّ أشرق على كلّ نفس ناطقة وعلى كلّ عقل ونفس بلا واسطة كما قال في كتابه المجید: «وَلَا يُحَيِّطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ»، وأشرق أيضاً على العقول العشرة على طريقة المشائين وأشرق من العقل الفعّال العاشر على العقل البسيط الّذى للمعلّم ومنه على عقله التّفصیلیّ ومنه على عقل المتعلّم (سبزواری ۱۶۰)

### إلا إنّ المقصود التّفصیل ۲۲/۶۴

أى تفصیل ما أجمله في قبول السّافل شعاع العالی إذ لم یصرّح هناك بأن يكون القبول في الأنوار الغير السّاحة بالتّوسط وغيره كما صرّح به وفصل في الأنوار السّاحة الحاصلة من نور الأنوار . (هیدجی ۲۹۲)

### من الزّمان والمكان ۳/۶۵

وهما حجابان عظیمان فانّ المانع من اجتماع الصّور الماضیة في القرون الخالیة مع الصّور الغابرة في القرون الآتیة هو الزّمان، والمانع من اجتماع الصّور المتباعدة في المكان هو المكان، والمادّة الجسمیة حجاب اعظم فإنّ الموجود الّذى وجوده للجسم ليس موجودا لذاته غایب ذاته عن ذاته كنفس الجسم . وأمّا الموجود المفارق عن هذه فهو نور لذاته وحاضر لذاته وفي عالم المفارقات طیّ الصّور اللّطيفة المثالیة فضلا عن الصّور المادیة فضلا عن طیّ الزّمان والمكان . (سبزواری ۱۶۱)

### كلّها في كلّها ۹/۶۵

وهذا الّذى ذكر في العقول الّتی هي فواتح كتاب التّكوين یتحقّق في العقول الّتی هي خواتمه كعقول إخوان الحقيقة والصّفا فإنّها حيث كانت وحدانیة الوجهة والعقيدة متّفقة الأخلاق الحمیدة والأعمال الحسنة كان كلّها في كلّها والكلّ في الواحد والواحد منها هو الكلّ .

یک ک گهر بودیم همچون آفتاب      بی گره بودیم و صافی همچو آب  
چون بصورت آمد آن نور سره      شد عدد چون سایه های کنگره  
کنگره ویران کنید از منجنیق      تا رود فرق از میان این فریق  
(سبزواری ۱۶۱)

### غرر فی تمایز الاشعة ۱۲/۶۵

إشارة إلى حصول جوهر عقليّ من كلّ واحد من هذه الإشراقات العقلية كما قال الشيخ المتأله الأشرافيّ وإنّما حصل من كلّ مشاهدة وإشراق نور عقليّ لأنّ الإشراقات الكثيرة المتعدّدة إذا وقعت على حيّ لا يغيب عن ذاته فيكون له حينئذ الشعور بكلّ واحد منها وزيادتها فيحصل من كلّ واحد من هذه الإشراقات والمشاهدات نور مجرد عقليّ، بخلاف ما إذا كانت الإشراقات المتعدّدة واقعة على الميت كالأجسام فانّها وإن تمايزت بتمایز العلل كالكواكب والسراج الواقعة على جسم لكنّه لا يحصل منه بسببها أمور إذ لا شعور له بتلك الإشراقات ولا بزيادتها. (هيدجی ۲۹۳)

### ليس كذلك ۱۶/۶۵

بأن لم يكن ازدياد فيها لما يرى من وقوع الضوء من السراج الشديد الضوء مثلا على الحائط المستنير بالقمر. (هيدجی ۲۹۳)

### سترا ۲۰/۶۵

أى وليس ما يحصل فيه مستور عليه. (هيدجی ۲۹۳)

### بها ۲۱/۶۵

متعلق بقوله: «شعرا» يعنى يحصل له حينئذ شعور بها وازديادها (هيدجی ۲۹۳)

### واعتبر بإشراق العقل على النفس ۱/۶۶

إذا أشرق نور العقل الفعّال عليها وعلى مدرّكاتها الوهميّة والخياليّة جعل النفس عقلا بالفعل ومدرّكاتها معقولات بالفعل، والمشأؤون مثلوه بإشراق الشّمس على العين الصحيحة ومبصراتها التي كانت مبصرات بالقوّة وبه صارت مبصرات بالفعل، وصيرورة

النفس مجردة بالفعل باعتبار تجرد صورتها التي هي المعقولات المجردة كما يأتي ان النفس مجردة لتجرد عارضها ولمشاهدة المجردات . وانما قلنا : « مثله » على طريقة أكثر المشائين القائلين باتصال النفس بالعقل الفعال وانها بعد تولى وجهها شطره يترشح منه الصور عليها هذا على قول ، أو ينعكس إشراقه منها على نفسه فتشاهد النفس فيه حقايق الصور كالقول بخروج الشعاع في الإبصار ، وهذا على قول آخر . وأما على القول باتحادها مع العقل الفعال أي فناها فيه بعد الاستكمال كما قال كثير من المحققين فيطوى حديث المثلية والتحقيق في الوصول إلى الغايات انه بنحو التحوّل والفناء عنها والبقاء به إذ بدونه لاوصول حقيقيّ ، والاتصال الإضافي ليس بلوغا إلى الغاية . (سبزواری ۱۶۱)

#### واعتبر بإشراق العقل على النفس ۱/۶۶

يعني واعتبر في حصول أمثال الأشعة من الأشعة بصيرورة النفس مثل العقل بإشراقه عليها ، بعبارة أخرى يحصل من هذه الأشعة أمثال هذه الأشعة كما إن اشراق العقل على النفس يجعلها مثله في التجرد والمشاهدة . (هيدجی ۲۹۳)

#### واعتبر بإشراق العقل ۱/۶۶

هذا مثال لحصول الأشعة من الأشعة يعني حصول الأشعة من أشعة أخرى و صيرورة الثانية أشعة مثل الأولى نظير إشراق العقل الفعال على النفس يجعلها مثله في التجرد والمشاهدة كإشراق المعلم على المتعلم يجعله مثله في النور والاستبصار . وهذه المماثلة مبنیّ على كون التعقل باتصال النفس إلى العقل الفعال ، وأما بناء على الاتحاد كما هو طريقة صدر المتألهين فلا اثنيّة حينئذ حتى يبحث عن حديث المماثلة . (آملی ۲/۹۵)

#### في فذلکة ما ذکر ۳/۶۶

قال التفتازاني : « الفذلکة في الحساب بأن تذكّر تفاصيل ثمّ تجمل فيقال : فذلکک

کذا . (هيدجی ۲۹۳)

#### ارباب الطلسمات بدت ۱۴/۶۶

«الطلسم» باصطلاح أهل الإشراف هو الجسم، وفي معنى الطلسم اقوال :  
الأول ، ان «الطل» بمعنى الأثر والمعنى أثر الاسم ، وإنما يقال للأجسام أثر الاسم لأنها  
آثار لعالم الأسماء والصفات .

الثاني ، إنه لفظ يوناني معناه عقدة لانتحل .

الثالث ، انه كناية عن مقلوب اسمه أعني «مسلط» ، ووجه تسمية الجسم بالطلسم  
على الأخيرين لأجل غلبة أحكام المادة عليه بحيث صارت المادة كأنها عقدة لانتحل و  
كأنها مسلط عليه . (آمل ٢/٩٥)

منها القواهر التي صدرت ١٢/٦٦

يعني ان الطبقة العرضية منشعبة بطبقتين : إحداهما شريفة والأخرى أشرف  
فوق الأولى لأن الجهات منشعبة بشريفة وأشرف ، فالشريفة للشريفة والأشرف  
للأشرف ، وكذا المربوبات المادية والمثالية كما ذكرنا . (سبزواري ١٦٢)

وإن لأعلين ٢٢، ٦٦

أى لما كانت أنواع الأجسام مطلقا متكافئة كانت منتسبة إلى عقول متكافئة لا إلى  
عقول مرتبة وإلا وجبت العلية بين الأجسام . وليس كذلك ، إذ العلة لا بد أن يكون  
أشرف من المعلول من جميع الوجوه ، والأفلاك مثلا ليس كذلك لأن الفلك الفوقاني  
أعلى مكانا وأكبر حجما لكن قد يكون أشرف كوكبا .

قال الشيخ الإشرافي في حكمة الاشراف : «ولو كانت الترتيبات الحجمية في الأفلاك  
عن الاعلين المرتبين كان المريخ أشرف من الشمس مطلقا ومن الزهرة وليس كذا بل بعضها  
أعظم كوكبا وبعضها أعظم فلكا وبينها تكافؤ من وجوه أخرى فبين أربابها ايضاً كذا انتهى .  
وهذا وإن يترأى في الظاهر انه خطابة لكن إذا تعمق برهان ان علم ان كل ما هو في المعلول  
مستفاد من العلة فالمعلول حد ناقص للعلة والعلة حد تام للمعلول سيما لو علم ان للرقية  
ضرب اتحاد مع الحقيقة فكيف لا يسوق ترتيبها إليها . (سبزواري ١٦٢)

## وان لاعلین ۲۲/۶۶

شروع فی بیان عدم وثاقه الطّریقه المشائیة . (هیدجی ۲۹۳)

## وان لاعلین انتمی ۲۲/۶۶

هذا إلى آخر الغرر شروع فی ذکر وجوه تزییف طریقه المشائین فی کیفیة حصول  
الکثرة فی العالم وهی امور :

الأول ، ما ذكره بقوله : «فيلزم علیة الجسم لجسم» وبيانه انه على طریقه المشائین  
يكون الصّادر الأول مبدء بحول الله وقوته لأمرین عرضیّین متكافئین : أحدهما العقل  
الثاني والآخر جسم الفلك الأقصى ، فيكون بين المعلولين أعني العقل الثاني والفلك لأقصى  
معية في المعلولية ، ثمّ العقل الثاني مبدء للعقل الثالث وجسم الفلك الثاني بإذن الله و  
حوله فيكون متقدماً عليه ويكون تقدمه عليه بالعلیة إذ الترتیب بينهما علی ومعلولی ،  
وحيث انّ الجسم الفلك الأقصى متكافؤ مع العقل الثاني الذي متقدّم على العقل الثالث  
يكون لامحالة متقدماً على العقل الثالث والجسم الثاني لأنّ ما مع المقدم متقدّم وحيث انّ  
تقدم العقل الثاني على الثالث يكون بالعلیة يجب أن يكون تقدم الجسم الأقصى أيضاً  
بالعلیة بحکم المساوات .

اقول ، لو تمّ هذا البيان لكان التلازم علیة الجسم الفلك الأقصى للعقل الثالث  
ايضاً لانه يصير علّة للجسم الثاني فقط مع انّ ما فرعوا عليه من التالي الباطل هو علیة  
الجسم للجسم . ومنشأ الخلل في هذا البيان هو انّ تساوى الفلك الأقصى مع العقل الثاني  
يوجب ترتبه على معلول العقل الثاني وهو العقل الثالث والجسم الثاني لاعلیة لمعلوله وإلا  
يلزم أن يكون الجسم الأقصى أيضاً علّة مثل العقل الثاني وحينئذ يلزم توارد العلتين على  
معلول واحد مضافاً إلى لزوم كون الجسم علّة للعقل والجسم . (آملی ۲/۹۶)

## ترتب أيضاً ۳/۶۷

اقول لزوم الترتب بين الأجسام مسلم وأما كونه علیاً ومعلولياً فلا .  
(هیدجی ۲۹۴)

## وانتفی التلازم ۳/۶۷

هذا بيان بطلان التالى أى عليّة الجسم للجسم ، وذلك لأنّ تأثير جسم فى جسم آخر يتوقف على محاذاتهما كالشمس فى إضائها وإشراقها بالنسبة إلى الأرض ، والجسم المعلوم ليس بموجود حتى يكون محاذياً مع علته فتأثير الجسم فى وجود جسم آخر مستحيل . والسرّ فى اشتراط تأثير الجسم بمحاذاته مع المتأثر منه هو كونهما معاً مادياً محتجباً بالزمان والمكان فىكون مختلف النسبة بالنسبة للمؤثر عنه بخلاف المجرد الذى هو لمكان تجرّده يكون متساوى النسبة إلى جميع الماديات والمجرّدات ، ولذا لا يشترط فى تأثيره وضع و محاذات بخلاف المادى . (أملى ٩٧/٢)

### أيضاً إن لأعلىن انتسب ٥/٦٧

هذا وجه ثان لتزييف طريقة المشائين فى كنيّة حصول الكثرة فى العالم ، وبيانه انه على طريقة المشاء يكون الجسم الفلك الأقصى صادراً عن العقل الأوّل والفلك الثانى و هو فلك الثوابت صادراً عن العقل الثانى وهكذا إلى أن ينتهى إلى العقل التاسع فىكون هو مبدء للفلك التاسع وهو فلك القمر ، ثمّ ينتهى إلى العقل العاشر واليه يستند كد خدائيّة عالم العناصر ، وحيث انّ بين هذه العقول ترتب علىّ كما انّضح ويكون كلّ عال منها أشرف من السافل منه فىكون بين هذه الأفلاك أيضاً ترتب فى الشرف فىجب أن يكون الفلك الأقصى أشرف من ما دونه كما يكون هو أعظم ممّا يشتمل عليه ثمّ الفلك الثانى بعده لا بدّ أن يكون أشرف من بقيّة الأفلاك إلى أن ينتهى إلى فلك القمر ، وهكذا يجب حفظ النسبة فيما فى كلّ واحد من هذه الأفلاك من الكواكب مع أنّه ليس الأمر كذلك ، وذلك لأنّ الشمس التى فى الفلك الرابع وفلكها أصغر ممّا فوقه وهو فلك المريخ لكنّها أشرف من جميع الكواكب لأنّها كوكب فاعل النهار الذى بطلوعه يستهلك نور كلّ كوكب منير ، فمنه يستكشف من أنّها ليست صادرة عن عقل طولىّ مترتب على عقل فوقه على طريقة المشاء بل إنّما هو معلول أعظم أنوار الطبقة العرضيّة الموسوم فى لسان حكماء الفرس بـ «الشهر يور» الذى بعد الاستعراب يقال بـ «السهرير» فإنّ أسامى الشهور المعروفة عندهم من «فروردين» إلى آخر الشهور أسامى للعقول عندهم بل يظهر من بعض العبارات

أنها أسامی للعقول الطولیة، فعن الجیهانی فی مقالة انّ أوّل ملك من الملائكة «بهمن» ثمّ «اردیبهشت» ثمّ «شهریور» ثمّ «اسفند» ثمّ «خرداد» ثمّ «مرداد». قال: «وخلق بعضهم من بعض كما تؤخذ السّراج من السّراج من غیر أن ینقص من الأوّل شیء وقال لهم ربّهم: من ربّکم وخالفکم»؟ قالوا: «انت ربّنا وخالقنا» انتهى. (آملی ۹۸/۲)

### للسّهریر ۸/۶۷

بالسّین المهملة معرّب شهریر بالمعجمة وهو أوّل شهریور الّذی هو من شهرور الفرس. والمعنی الآخر له الملك الموكّل على الشّمس كما انّ احد معانی شهریور الّذی كان شهریر مخفّف منه الملك الموكّل على النّار كما قبیل: «ز شهریورت باد فتح وظفر». (سبزواری ۱۶۳)

### للسّهریر ۸/۶۷

معرّب «شهریر» مخفّف «شهریور» لعلّ باعتبار ما ذکر من أنّه اسم أعظم الأنوار وطلسمه سلطان الكواكب تسمی ملوك الفرس بشهریار مخفّف «شهریور یار» کاسفندیار مخفّف «اسفندیار» قد سبق منّا ترجمة الفهلوی فی مبحث الوجود عند قوله: «الفهلویون الوجود عندهم». (هیدجی ۲۹۴)

### وهو بالفهلویة ۹/۶۷

رأیت فی بعض الكتب الحديثة فی ترجمة الفهلوی ما لفظه:

زبان پهلوی این زبان را فارسی میانه نیز نام نهاده اند و منسوب است به هرثوه که نام قبیله بزرگی یا سرزمین وسیعی است که مسکن قبیله هرثوه بوده و آن سرزمین خراسان امروزی است که از مشرق بدشت خاوران قدیم و از شمال بخوارزم و گرگان و از مغرب بدامغان حالیه و از طرف دیگر بسند و زابل پیوسته و مردم آن سرزمین از ایرانیان «سکه» بوده اند که پس از مرگ اسکندر یونانیان را از ایران رانده دولتی بزرگ و پهناور تشکیل داده و ما آنان را اشکانیان گوئیم و کلمه «پهلو» و «پهلوان» که بمعنی شجاع است از این قوم دلیر که غالب داستانهای افسانه قدیم شاهنامه ظاهرآ از

کارنامه‌های ایشان باشد باقی مانده است زبان آنان را زبان پرثوی می‌گفته‌اند .

اصل کلمه پهلوی «پرثو» بوده که اسم قوم اشکانی است کلمه «ر» مبدل بکلمه «ل» شد؛ بشکل «پلثو» و کلمه «ث» مبدل به «ه» شده «پلهو» گردیده بعد قلب بعمل آمده و پهلوی گشته و سپس با الحاق یاء نسبت پهلوی گردیده است، و نوشته‌هایی از آنان به دست آمده که قدیم‌ترین همه دو قبالة ملک و باغ است بخط پهلوی اشکانی بر روی ورق پوست آهو نوشته شده و از اورامان کردستان بدست آمده و تاریخ آن به یکصد و بیست پیش از حضرت مسیح می‌گردد، و چنانچه از کتیبه بیستون معلوم می‌گردد «هرثو» نام خراسان بوده این مملکت را یونانیان «پارشیا» یا «پارسوا یا» گویند و امروز «پارث» یا «پارت» می‌نامند. ارامنه در تواریخ خود آنرا «پهل شاهدان» گویند یعنی «پهل شاهستان» و در عصر اسلامی زبان فصیح فارس را پهلوی زبان و پهلوانی زبان می‌خواندند و پهلوی را برابر با تازی و بعضی آهنگ آنهارا ترانه‌های «فهلویات» خوانده‌اند .

تمام شد آنچه در آن کتاب عصری بوده و بر خوانندگان واضح است که چه قدر تکلف بخرج داده تا «پرثو» را «پهلوی» ساخته است . (آملی ۲/۹۹)

هو اسم أعظم أنوار الطبقة العر ضیة ۹/۶۷

منظور فيه الذی يفهم من کلماتهم المنقرلة انّ شهر یور من جملة العقول الطّولية كما نقل الجیهانی فی مقالة من مقالات زرادشت فی المبادی انّ دین زرادشت هو الدعوة الى دین مارستان وانّ معبوده اُورمزد، اول من الملائكة بهمّن ثمّ اردی بهشت ثمّ شهر یور ثمّ خرداد ثمّ مرداد وخلق بعضهم من بعض كما تؤخذ السراج من السراج من غیر أن ينقص من الأوّل شیء ، وقال لهم : «من ربکم وخالقکم» ؟ . قالوا : « انّ ربنا وخالقنا» وهم الملائكة المتوسّطون فی رسالته إلیه وقد راهم زرادشت واستفاد منهم العلوم إلى آخره . (هیدجی ۲۹۴)

ویقال له هو رخش ۱۰/۶۷

بالرّاء المهملة والخوا والشین المعجمتین وزنه «ذونقش» وحدهی انّه کلمتان لأنّ «هور» علی وزن نور فی لغة الفرس هو الشمس أيضا كما قال الفردوسی الطّوسی :



ز عکس می زرد و جام بلور سپهری شد ایوان پر از ماه و هور  
 و «رخش» علی وزن «نقش» أحد معانیه فی لغة الفرس «فرخ» و «فرخنده» فاجتمعت  
 الرّاء ان والتخفيف عند كثرة الاستعمال مطاوب فحذفت إحدیهما فمعنی « هو رخش »  
 الشّمس المبارک المیمون و «رخش» بضم الاوّل بمعنی الشّعاع و بمعنی نفس الشّمس و معنی  
 الشّعاع مناسب هنا إن قرء بضم الرّاء . (سبزواری ۱۶۳)

### وأيضا كيف ينسب عالم الحسّ ۱۴/۶۷

هذا وجه ثالث في تزييف طريقة المشائين ذكره شيخ الإشراقين في حكمته ، و  
 حاصله انه على طريقة المشائين يكون الجسم الثاني وهو فلک الثوابت علی ما فيه من الأنجم  
 الكثيرة التي لا يحصيها إلا الله تعالى مستنداً إلى العقل الثاني فيجب أن يكون في العقل الثاني  
 من الجهات الكثيرة ما يفي بصدور هذه الكثرة منه مع انه ليس كذلك علی طريقته إذ  
 الجهات المتصورة في العقل الثاني تبلغ إلى ثمانی عشر ولو زادت عليه لكان إلى عدد محدود  
 والجهات الثمان عشر تحصل من إمكانه الذّاتي ووجوبه الغیری ووجوده وماهيته و تعقله  
 لذاته وللعقل الأوّل ولبداء المبادئ وإفاضة الفيض عليه من العقل الأوّل ومن المبدء بلا واسطة  
 وبواسطة العقل الأوّل ونظائر ذلك مما لا يتجاوز عن حدّ محدود . (آسلی ۱۰۰/۲)

### وليس في العقل الثاني من الجهات ۱۴/۶۷

فيه أنهم قالوا يجب أن يكون جوهر عقليّ يصدر عنه جوهر عقليّ وجرم سماويّ  
 معاً ولم يجزموا بكون العقل الأوّل مصدر اللفلک الأوّل والعقل الثاني للفلک الثاني وهكذا ،  
 ولا بانقطاع العقول عند الفلک الأخير ، ولا بوجوب تواليها في علوية الأفلاك المتواليّة ، ولا  
 بمساوات العقول للأفلاك في المدد ، بل جزموا بأنّها لا تكون أقلّ عدداً من الأفلاك فإنّ  
 الحكم بالجزم فيما عدا ذلك لا يصل إليه العقول البشريّة فيجوز أن يصدر في أوّل الأمر عقول  
 كثيرة ، ثمّ يكون عقل و فلک ، ثمّ بعده عقول آخر كثير ثمّ عقل آخر و فلک ، وهكذا ،  
 ويجوز أيضاً أن يصدر عقول كثيرة أو لا غير مرتبة ثمّ يترتب عقول و يصدر السماويّات .  
 (هیدجی ۲۹۴)

## أى بصدور فلک ثامن ١٥/٦٧

وبصدور كواكبه المتخالفة بالنوع إذ كلّ منها نوع منحصر في شخص فتستدعى جهات فاعليّة لا يحصيها إلا الله تعالى .

قال الشيخ الاشرافى : «ولما لم يكن ترتيب الثوابت واقعا على جزاف فيكون ظلّا لترتيب عقليّ ومن الترتيبات بل ومن الكواكب في الثوابت مالا يحيط البشر به علما . انتهى (سبزوارى ١٦٣)

## أظلال تلك النسب ١٩/٦٧

تفكّر في نفسك الناطقة القدسيّة انها تغذو بالمعارف الإلهيّة وينقوى بها كملك غداؤه التسبيح والتهليل والبدن وتغذوا بالكيماوس وإنها ننمو نماء معنويّا وتتحرّك جوهرها وترقى وجودا وتعرج إلى قرب الله ، والبدن تنمو في الاقطار الثلاثة وانها تشبه كلّ نفس بذاتها وتستخلف خلفاء صالحين ، وليس النور الاسفهد في التشبيه أقلّ من النار والبدن بموالده يستخلف في الأرض وانها بعقله البسيط تصوّر العقل التفصيليّ والقوى ومصوّرّة البدن على قول مثبتها تصوّر موادّه ، ولها كلمات قلبية كليّة ونطق عقليّ قارّ ، وله كلمات قلبية جزئية ونطق حسيّ غير قارّ ولها عشق بالأنوار القاهرة وله عشق بالأنوار الحسيّة وقس عليه . (سبزوارى ١٦٣)

## لزينة جاز برجا ٢٠/٦٧

«جا» مخفف «جاء» بمعنى «صار» «زبرجا» خبره ، والزبرج الزينة من وشى أو جوهر والذهب والمراد به هنا هو الأخير . (هيدجى ٢٩٥)

## وصنم لزينة وكمال ٢٠/٦٧

أى كلّ جسم للزينة والكمال صار ذهباً فهو في كونه زينة أنموذج ربّه الذى هو عقل من العقول المتكافئة العرضيّة . (آملى ١٠٠/٢)

## بل كلما يقع من الهيئات الأنيقة ٢٢/٦٧

يعنى كلما يقع من الهيئات الأنيقة في هذا العالم المحسوس فهو أنموذج ممّا في عالم

العقل، كما انّ الألوان العجيبة التي في ريش الطاوس أنموذج عجائب ما في ربّ نوعه .  
والشّيء الأنيق الذي يتعجب منه من حسنه وجماله و«انق الشّيء» إذا راع حسنه وأعجب .  
(آملى ١٠١/٢)

فغاسق ٢/٦٨

تنوينه للتنويج . (هيدجى ٢٩٥)

فغاسق عليه ٢/٦٨

هذا يتفرّع على قوله: « والنور القاهر في الغاسق حكمه انسحب » يعنى كلّ نور قاهر  
أى ربّ نوع كان حكمه القهر يكون الجسم الذي تحته حكمه القهر، وكلّ ربّ نوع  
حكمه الحبّ يكون ما في تحت تربيته حكمه الحبّ وهكذا، فالجسم الذي يغلبه القهر يكون  
ربّ نوعه ممّا يغلبه القهر، وحيث انّ الشّمس والقمر نورهما قد بهر نور ساير الكواكب  
حتى ان صار الشّمس كوكب فاعل النهار بحيث لا يبقى معه لساير الكواكب حكم فيكون  
نور ربّتها قد قهر ساير أرباب الأنواع فقاهريّة نور الشّمس والقمر ظلّ قاهريّة نور  
ربّتها في عالم أرباب الأنواع . (آملى ١٠١/٢)

إذربّه ٢/٦٨

أى نوره القاهر . (هيدجى ٢٩٥)

أما رأيت أنّ شمسا ٣/٦٨

فقهرها أنوار الكواكب في النهار ظلّ قهر ربّ نوعها أرباب الكواكب يل  
القهران منظويان في قهر الواحد القهار نور الأنوار تعالى . (سبزوارى ١٦٤)

أوالمعنى انّ غاسقا يصحبه ذلّ ٤/٦٨

غرضه من هذه العبارة بيان أن ليس المقصود ذكر غاسق يغلب عليه الحبّ والذلّ  
معا كما هو ظاهر المتن بل من الغواسق ما غلب عليه الحبّ فقط وذلك كالزّهرة التي هي  
كوكب العشق والمحبة، ومنها ما غلب عليه الذلّ والانقياد وذلك كالأمّهات الأربع .  
(آملى ١٠١/٢)

## كزهرة والامتهات الأربعة ٤١/٦٨

نشر على ترتيب اللّف . (هيدجى ٢٩٥)

## وكلّ فعل ذى نما ٧/٦٨

يعنى كلّ فعل يصدر عن جسم نامى فإنّه من ربّ نوع ذلك الجسم ، وقد بيّنه شيخ الإشراق فى المطارحات بأنّه لا يمكن استناد ذلك الفعل إلى القوى النباتيّة من الغاذية والنّامية والمولدة ، ويّين وجهه بأنّ هذه القوى أعراض لإدراك لها وأطال فى بيان عرضيّتها ثمّ رتب على عرضيّتها و عدم إدراكها عدم إمكان استناد هذه الأفاعيل إليها ، وقال هذه الأفاعيل المختلفة مع ما فيها من التركيب العجيب والنّظام المتقن الغريب والهيئات الحسنة ولتخاطيط المستحسنة لا يمكن صدورها عن طبيعة قوّة لإدراك لها ولا ثبات فى النّبات والحيوان ، ثمّ قال : « وما ظنّ أنّ للنّبات نفس مجردة مدبّرة فليس بحقّ وإلا لكانت ضابغة معطّلة ممنوعة من الكمال أبداً وذلك محال » . (آملى ١٠٢/٢)

## وكلّ فعل ذى نما ٧/٦٨

يعنى كلّ فعل يصدر عن نامى . (هيدجى ٢٩٥)

## ذى ٧/٦٨

مضاف إليه لقوله : « فعل » . (هيدجى ٢٩٥)

## وقد زيّف احتجاجه ٩/٦٨

حيث أنّه بعد نقل ما فى المطارحات قال : « هذه أقوال هذا الشّيخ المتألّه فى هذا الباب ولا أشكّ أنّها فى غاية الجودة واللطافة لكن فيها أشياء » ثمّ شرع فى بيان ما فيها بقوله : « منها عدم بلوغها حدّ الإجداء » إلى آخر عباراته . (آملى ١٠٢/٢)

## للنّحل المسدّسات ١١/٦٨

فإنّ المسدّس أوسع الأشكال بعد الدّائرة وإنّما ترك الدّائرة لكيلا يقع خارج البيوت فضلاً من الفرج والمربّع لئلا يقع داخل البيوت زواياها فضلاً لأنّ النّحل مستدير مستطيل وربّه لا يحبّ المسرف . وشوهد العناكب ما ينسج فى الأشجار دوائر محيطة

بعضها ببعض ويفرز من مركزها خطوطا إلى محیطها على شكل مثلثات تعجب الناظرين وهونفسه بمقدار بعوضة فهذه وأمثالها من غرايب آثار الحيوانات بإلهام أربابها و ملائكة موكلين على أنواعها ، كما ورد في الشرع وفي الأحاديث : « ان تحت العرش ثورا و أسدا وان هناك ديكة يتبعها الديوك في الصبيحة » وغير ذلك من إشارات الشرع .

(سبزواری ۱۶۴)

### المثل الأفلاطونية ۱۲/۶۸

وهم الملائكة المقربون المسمون عند الأوائل بأرباب الأنواع وعند الأفلاطونيين بالمثل الأفلاطونية والصور الالهية لانها علومها التفصيلية التي بواسطتها يصدر الاشياء الخارجة . (هيدجی ۲۹۵)

### إنما سميت تلك العقول المتكافئة مثلا ۱۳/۶۸

قال في حاشيته على الشواهد الربوبية : «وجه تسميتها بالمثل أمران :

أحدهما ، أنها أمثلة لما تحتها بمعنى أنها مع ما هو واقع في تحتها مندرجة تحت مهية نوعية متفقة في المهية و لوازمها كما هو معنى المثلية .

وثانيتها ، أنها أمثال وحكايات لما فوقها من الأسماء الحسنى ' للحق تعالى التي هي أرباب الأرباب وتوصف بالنورية لجمعية وجودها وتميز ألها عن المثل المعلقة ، وانها واقعات في عالم الإبداع لكونها غير مسبوقة بمادة ومدة بل منخرجة من اللبس إلى الأيس دفعة واحدة دهرية ، وأنها موجودة في صقع الربوبية لغلبة أحكام الوجوب عليها و استهلاك أحكام الإمكان فيها بحيث أنها موجودة بوجود الله لا بإيجاده باقية ببقاء الله لا بإبقائه » انتهى .

اقول ، الفرق بين المثل والمثال هو ان مثل الشيء عبارة عما يوافقه في تمام المهية و يكون الامتياز بينهما في العوارض الخارجة عن المهية كالفردين المدرجين تحت مهية واحدة مثل زيد وعمرو ، ومثال الشيء عبارة عما يوافقه في بعض الوجوه لاني مهية ، ولأجل تفاوت معناهما أنه تعالى ' منزّه عن المثل لأنه لامهية له لكي يكون له شريك فيها ، ولو

كان ذاته تعالى مهيةً مجهولة الكنه أيضا ليس له مثل أى شريك في مهيةً ولكنه تعالى له الأمثال العليا بل العالم أعنى ما سواه تعالى كله مثاله .

وفي كل شيء له آية تدل على أنه واحد

بل ليس كل شيء إلا آيته لا أنه شيء فيه آيته . قال العارف المولوى :

فرق اشكالات آيد زين مقال ليك نبود مثل باشد اين مثال

كان دلير آخر مثال شير بود نيست مثل شير در جمله حدود

إذا عرفت ذلك ظهر لك وجه قول مصنف - قدس سره - : « لكونها أمثالا لما

دونها ومثالات وآيات لما فوقها » أما كونها أمثالا لما دونها فبناء على التحقيق من كونها

متحدة المهية مع مهية أصنامها مع مهية أصنامها ، فرب كل نوع مع أفرادها الناسوتية

كزيد وعمرو في اشتراكهما في جهة واحدة إلا أن رب النوع فرد عقلى نورى وسائر

الأفراد ناسوتية هيولائية من عالم الطبيعة . واما كونها مثالا وظلالا لما فوقها فلأنها

ظلال أسمائه تعالى وحكايات صفاته . (أملى ١٠٢/٢)

أول كونها أمثالا للإشراقات العقلية ١٦/٦٨

وهذا وجه آخر لتسمية المثل بالمثل وهو كونها أى العقول المتكافئة العرضية أمثالا

للعقول الطولية لما عرفت من أن العقل بإشراقه يحصل منه مثله كما أن العقل يجعل النفس

مثله بإشراقه عليه نظير المعلم الذى يجعل المتعلم مثله بإفاضة العلم عليه من غير نقصان

شيء منه . (أملى ١٠٣/٢)

نسبت إلى الفلاطون ١٧/٦٨

لأنه قال في كثير من أقاويله موافقا لأستاذه سقراط إن للموجودات صوراً مجردة

في عالم الإله وربما يسمية المثل الالهية ، وانها لا تدرول وتفسد ولكنها باقية وان الذى

يدرول يفسد انما هو الموجودات التى هى كائنة . قال المصنف : إنما عبر عن عالم

الجبروت بعالم الإله لأنها من صنع الربوبية ، وأحكام الوجوب عليها غالبية وأحكام

الإمكان فيها مستهلكة . (هيدجى ٢٩٥)

## وإنما نسبت إلى أفلاطون ۱۸/۶۸

قال الشيخ في إلهيات الشفاء : « إنهم جعلوا لكل واحد من الأمور الطبيعية صورة مفارقة هي المعقولة وإياها يتلقى العقل إذ كان المعقول أمراً لا يفسد وكل محسوس من هذه فهو فاسد، وجعلوا العلوم والبراهين تنحو نحو هذه، وإياها تتناول وكان المعروف بأفلاطون ومعلمه سقراط يفرطان في هذه الرأى » انتهى . (آملی ۱۰۴/۲)

## لكل نوع له فرد في هذا العالم ۱۹/۶۸

خرج مثل الإضافات لأنها اعتبارية لا فرد لها، وخرجت الأعراض إذ المطلق من الفرد منصرف إلى الفرد الكامل وهو الجوهر المستقل وأفراد الأعراض وجودها تبعي، فلرب نوع للعرض في عالم الإبداع لأن العرض ليس له وجود في مرتبة وجود الموضوع بل فيها قوته فيلزم وجود القوة في عالم الإبداع، ولذلك قال الشيخ الاشرافي المسكروطعمه والمسكك ورايحه هناك واحد، بل لرب جنس هناك لأن الجنس وجوده بنحو الاستهلاك وان كان الجوهر الجنسي والوجود للجوهر النوعي وهو المهية التامة والجنس مطلقة مهية ناقصة . (سبزواری ۱۶۴)

## انه علم الحق عندهم وصور قضائية عندنا ۲۰/۶۸

لما قد تقدم من أن العلم التفصيلي للحق - جل شأنه - عندهم عبارة عن وجودات الأشياء كلها من أول عالم العقل إلى آخر مراتب الوجود وانه في مرتبة ذاته المقدس ليس إلا العلم الإجمالي بالأشياء فلا تفصيل فيه أصلاً، وعلمه الإجمالي بكل شيء في مرتبة ذاته هو عين علمه بذاته الذي هو عين ذاته، بخلاف طريقة المصنّف فإنه قائل بأن علمه بذاته الذي هو عين ذاته علم إجمالي بما عداه في عين الكشف التفصيلي، فعلمه التفصيلي بكل شيء ليس منفصلاً عن ذاته حتى تكون المثل النورية مثلاً علماً لا غير بل علمه التفصيلي في مرتبة ذاته وإنها المثل النورية مرتبة من مراتب علمه وهي عالم قضائه أي قضائه التفصيلي الأولى المتوسط بين قضائه الإجمالي الذي هو عالم العقول الطولية وبين قضائه التفصيلي الثانوي وهو عالم النفوس الكلية المساوية المعبر عنها باللوح المحفوظ . (آملی ۱۰۴/۲)

## و صور قضائِيَّة عندنا ٢٠/٦٨

كما تقدّم في غرر مراتب علمه تعالى من أنّ المثل النوريّة صور قضائِيَّة قائمة بالعقل بالقيّام الصدوريّ، ولأنّ فيها كثرة نوعيّة فهي قضاء تفصيليّ أوّلّيّ. أمّا كونها قضاء فلأنّها إبداعيّ لا دائرة ولا زائلة فلا تردّ ولا تبدّل، وانّها موجودة في عالم الإبداع على سبيل الكلّيّة، والقضاء هو وجود الشئ في عالم الإبداع كذلك. وأمّا كونها تفصيليّاً فلأنّ في كلّ واحد منها كثرة نوعيّة إذ كلّ منها بوحده وبساطته تجمع كلّ كمال في الصّور التي تحته من الصّور النّاسوتيّة الطّبيعيّة جمعاً لا ينتمى به جهة وحدته وبساطته. وأمّا كونها أوّلّيّاً فكونها في مقابل القضاء التفصيليّ الثّانويّ الذي هو أكثر تفصيليّاً من القضاء التفصيليّ الأوّلّيّ وهو الصّور المفاضة على النّفوس الكلّيّة السّماويّة المعبر عنها باللّوح المحفوظ. وأمّا العقول المترتبة الطّوليّة فهي القضاء الإجماليّ كما أنّ العقل الأوّل هو القلم الأعلى، ولعلّه المقسم به في قوله تعالى: «ن والقلم». (آملّي ١٠٤/٢)

## أعنى الأفراد الطّبيعيّ من نوعه أو شخصه المنحصر فيه في عالم الطّبيعيّ ١/٦٩

قد تقدّم أنّ الطّلسم في لسان الإشرقيّين عبارة عن الجسم إلّا أنّ الإسلاميين منهم يعبّرون عن الجسم بالبرزخ وغير الإسلاميين منهم يعبّرون بالطّلسم. ووجه تقسيم المصنّف الطّلسم بقوله: «أعنى الأفراد الطّبيعيّ من نوعه أو شخصه المنحصر نوعه فيه في العالم الطّبيعيّ» هو أنّ النّوع المتكثّر أفراده منحصر عندهم بالعناصر، وأمّا الأفلاك وما فيها من الفلكيّات فكلّ شخص منها مندرج تحت نوع يكون شخصه منحصرّاً به وذلك لعدم قبول هيولى الأفلاك عندهم للوصل والفصل فيصير الفرد الطّبيعيّ حينئذ على قسمين: منها ما يتعدّد أفراده وهو الموجود في عالم العناصر، ومنها ما لا يتكثّر أفراده وهو الأفلاك وما فيها من الفلكيّات. (آملّي ١٠٥/٢)

## والسرّ في أنّ الوجود البسيط ٣/٦٩

إعلم أنّ جواز أخذ مفهومات متخالفة وانتزاعها عن الوجود البسيط الأحديّ



دلیل علی جامعیت ذاك الوجود لما دونه من مراتب الوجودات وواسطة لاثباته، فهیهنا أمور : ۱- كون الوجود البسيط مشتملا علی تمام مراتب ما دونه من الوجودات و ۲- جواز انتزاع المفهومات المتعددة عن الوجود الواحد ۳- وكون جواز انتزاعه دلیلا علی كون الوجود الواحد مشتملا علی تمام مراتب ما دونه. و غرض المصنّف من هذه العبارة بیان الأخير والاستشهاد له بالاستدلال علی جواز انتزاع المفاهیم المتخالفة عن النفس مثل مفاهیم العاقل والمتوهم والمتخیّل والحسّاس والبصیر والسمیع وأمثها علی أنّ النفس فی وحدته کلّ القوى . (آملی ۲/۱۰۶)

#### مشتمل علی جمیع الوجودات ۴/۶۹

قد اقم البرهان علی أنّ البسيط الحقیقیّ من الوجود يجب أن يكون کلّ الأشياء الوجودیة إلا ما یتعلق بالنفائص والأعدام أو کلّ ما کانت وحدته أقوى و إلى البساطة أقرب کانت إحاطته وجمعیته أكثر . (هیدجی ۲۹۵)

#### سوغ أخذ مفهومات ۴/۶۹

أی عدم انثلام الوحدة والبساطة مع جامعیت الفرد المجرد الإبداعی لجمیع الکلمات الأولى والثانية التي لكلّ الأفراد الطبیعیة من نوعه، لأنّ التکثر إنّما هو فی المفهوم لانی الوجود، فآدم الأول أی الإنسان الجبروتیّ جامع لفعلیات الأناسی وخیراتهم لاحدودهم ونقایصهم، والمفاهیم والتعابیر عنه مختلفة مثل الكلمة الأتمّ المحمدیة والعلویة - صلوات الله علیهما - والكلمة العیسویة والكلمة الموسویة والكلمة الابراهیمیة والكلمة النوحیة وغيرها إلى الكلمة الآدمیة . وقد مرّ سابقا سوغ أخذ مفاهیم الحیوة والحیّ والوجود والنور والعلم والعالم والمعلوم والعشق والعاشق والمعشوق والارادة والقدرة ونحوها من وجود النفس الناطقة مع وحدتها، وكذا معلول ومراد ومعلوم ومقدور ومرزوق ومخلوق لله بل بحسب مضایفات فی الطّرفین تعبیرات لها . (سبزواری ۱۶۵)

#### کالنفس فی الذات ۶/۶۹

سیجیء فی مبحث أحوال النفس أنّها فی وحدتها کلّ القوى . (هیدجی ۲۹۶)

### ففى سمعه ينطوى كل العشرة ١١/٦٩

وهذا نظير أبدان الأولياء فى هذه النشأة ، ولهذا كان رسول الله صلى الله عليه وآله يرى من خلفه كما يرى من قدّامه ويسمع بجميع أعضائه وجوارحه ولم يكن بصره مخصوصاً بعينه المخصوصة بل كان بدنه - صلى الله عليه وآله - كله بصراً وكله سمعاً وكله شماً الخ ، وقد قالوا بأنّ الأفلاك أيضاً كذلك ولا يختصّ موضعاً منها بالبصر وموضعاً آخر بالسمع بل تبصر بما تسمع وتسمع بما تبصر . (آملى ١٠٨/٢)

### وتضرب تلك المائة فيها نصير ألفاً ١٣/٦٩

لأنّ عالم العقل عالم الجمع ، والعقل لا يشغله شأن عن شأن ، فلما كان العقل الكلى علمه حضورياً فن معلوماته الحضورية المبصرات فعلمه الحضورى بها بصر، ومنها المسموعات فعلمه الحضورى بها سمع ، ومنها المشمومات والمدوقات والملموسات وغيرها فعلمه الحضورى بها إدراك وانطوى تحته المدارك الأخر من الشمّ والذوق واللمس والحسّ المشترك والخيال والتمخيّل والوهم والحفاظة . كلّ هذه بنحو أتمّ وأعلى وبنحو الفعلية لا الانفعال .

ولما كان علمه فعلياً كان قدرة وقدرته المتعلقة بإيجاد المجردات والكليات بحول الله وقوته قوة مبدعة وبالمخترعات قوة مخترعة وبالمنشآت قوة منشأة وبالمكوّنات قوة مكوّنة وهكذا قوة هى كطبيعة خامسة ومخفّفه مصعّدة ومثقلة مهبطة . ولما كان عشقا بذاته ومقوم ذاته وبالأثار من حيث أنّها آثاره بل آثار القيوم المقوم تعالى كان كقوة شوقية ولكن مجردة وسبعة ، ومن حيث التصوير والتشبيه كقوة مصوّرة ومستخلفة وقس عليها كلّ القوى ، بل قدرته روح البدو والرجل ونحوهما ، وعلمه الحضورى روح العين والأذن ونحوهما ، فله الجوارح والأعضاء كالمدارك والقوى وراء ماله فى مقام الظهور الفعلى باعتبار كليته وحيطته من القوى والأعضاء فإنّه يبصر بكلّ بصر ويسمع بكلّ سمع ويبطش بكلّ يد ويعمل بكلّ عاملة إلى غير ذلك من أحكامه المستنبطة من أحكام علته لأنّه الآية الكبرى كما قال مجلاه الأتمّ : « مَن رَأَى فَقَدْ رَأَى اللَّهَ » على معنى أنّه قد رأى وعرف الله

أولاً على نمط اللّم كما هو أحد معاني قوله: « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ». (سبزواری ۱۶۵)

### وتدبير استكمالی ۱۶/۶۹

إذ العقل تامّ لآحالة منتظرة فيه فهو يكمل الأفراد الناسوتية له ولا يستكمل بها بخلاف النفس فإنها تكمل البدن وتستكمل به وبه وبقواه تخرج من القوة إلى الفعل ولذا استعملنا فيها الوقاية وفيه العناية إذ تدبيره محض الفضل والرشح لا تدبيرها .

(سبزواری ۱۶۶)

### وقاية وتدبير استكمالی كذلك ۱۶/۶۹

اعلم ان لكل واحد من الرب النوع والنفس تعلق بما دونهما، فالرب النوع له تعلق تدبيري بما دونه من المظاهر أعنى الأجسام المعبر عنها بالأصنام والبرازخ، وللنفس أيضاً تعلق تدبيري بالبدن إلا انهما يفرقان في أن تعلق العقل بما دونه تعلق تدبيري إكمالی فقط لكن النفس لها تعلق تدبيري بالبدن إكمالی من جهة واستكمالی من جهة . فالنفس مدبر ومكتمل من وجه ومتكتمل من وجه آخر إذ هو بالبدن منتقل من مرتبة العقل الهولاني إلى مرتبة العقل بالمستفاد . وسيأتي تفصيلي ذلك في مباحث النفس من الطبيعيات . ( آملی ۱۰۸/۲ )

### نظراً إلى الوحدة ۲۱/۶۹

ونظراً إلى الأصالة كالنقطة الرأسية للخطوط والحروف الكتبية، وكالحركة التوسطية الرأسية للقطعية، وكالآن السبيل الرأس للزمان. وإن نظرنا إلى سعة النور في القاعدة ووفور النور فيها عكسنا التمثيل للحقيقة والرقيقة بل رقيقة الرقيقة كما ورد في الصّور والناقور انه قرن من نور التقمه اسرافيل واختلف بين محققي العرفاء ان اسفله اوسع أو اعلاه واكمل وجهه فهو أيضاً مخروطي . (سبزواری ۱۶۶)

### ففي التمثيل هو كنقطة ۲۲/۶۹

النقطة ترسم بسيلانه في الوهم خطاً مستقيماً، والخط ترسم بسيلانه بأن تحفظ طرفاً

منه وتحرك طرفاً آخر منه بقدر شبر أو ذراع ونحوهما مثلاً فإنه يحدث بحركة طرف منه مع حفظ طرف آخر سطحاً مثلثاً قائم الزوايا أحد أضلاعه الخط المرتسم من حركة النقطة ، والضلع الآخر هو الخط الحاصل من حركة طرف من الخط الأول انخفاض طرفه الآخر ، وقاعدته الشبر أو الذراع الحاصل من امتداد الطرف المتحرك بقدر الشبر أو الذراع ، والمثلث يرسم من حركة قاعدته بأن يحفظ طرفاً منه وهو الطرف الذى ينتهى إليه الخط العمودى الحاصل من حركة النقطة الأولى ، ويجعل مركز دائرة ويحرك طرفه الآخر على محيط الدائرة فيحصل من حركته دائرة نصف قطرها هو تلك القاعدة فيحصل بعد إتمام الدور شكل مخروطى سهمه الضلع الساكن على المركز وقاعدته الدائرة المذكورة .  
(آملى ١٠٩/٢)

#### والخط مثلثاً ٢٣/٦٩

إذ من سيلان الخط عرضاً يتوهم إحداث سطح على شكل مثلث قائم الزاوية لأن الخط الحاصل من سيلان النقطة واقع على سطح عمود عليه . (هيدجى ٢٩٦)

#### والمثلث مخروطاً ٢٣/٦٩

بأن يوضع أحد ضلعيه على مركز هذه الدائرة وطرف ضلعه الآخر على محيطها ثم يدار به عليه فيحصل بعد إتمام الدورة شكل مخروط سهمه الضلع الساكن على المركز وقاعدته الدائرة المذكورة . (هيدجى ٢٩٦)

#### وذلك الأصل ٤/٧٠

ونسبته إليها نسبة الروح إلى الجسد فهو ربها ومدبرها . (هيدجى ٢٩٦)

#### إذ معلوم أنه أيضاً فرد مثل كل واحد ٨/٧٠

فإن قلت : إذا كان الفرد العقلى أيضاً جزئياً حقيقياً موجوداً مشخّصاً فى الخارج فيصير مساوياً مع الفرد المحسوس فى كونه جزئياً حقيقياً ، فكما يجوز أن يحمل الفرد المعقول على المحسوس ينبغى أن يحمل المحسوس أيضاً على المعقول فما التّفاوت بينهما بعد اشتراكهما فى كونهما جزئياً حقيقياً مشتركاً تحت مهية واحدة ؟ .

قلت: التفاوت بينهما بكون الفرد المعقول كلياً سعيّاً وتكون كليته باعتبار سعة وجوده وإحاطته بالأفراد المحسوسة بحيث يكون هو في وحدته كل تلك الأفراد المحسوسة على نحو المتن واللفف وتلك الأفراد المحسوسة هي ذلك الفرد المعقول بنحو الشرح والنشر. (آملی ۱۰۹/۲)

### وذلك هو المثل ۹/۷۰

كما هو المروي عن أفلاطون والقدماء. قل في الأسفار: «ويؤيد ذلك تسمية حكماء الفرس رب كل نوع باسم ذلك النوع حتى أن النبتة التي يسمونها «هوم» التي تدخل في أوضاع نوااميسهم بقدسون صاحب نوعها ويسمونها «هوم ايزد». وكذا لجميع الأنواع فانهم يقولون لصاحب صنم الماء من الملكوت «خرداد» ومال الأشجار سمره «مرداد» ومال النار ستموه «ارديبهشت» انتهى كلامه علامه مقامه. وفي بعض الكتب المعمولة في لغة الفرس أن «هوم» بوزن موم نام درختي است شبيه بدرخت گز ودرحوالی فارس بسيار است وساق آن گره بسياری دارد وبرگ آن برگ درخت یا سمين می ماند و محوس در وقت زمزمه از آن چوب بدست می گیرند. (هیدجی ۲۹۶)

### ای متفق معها في المهیة ولوازمها ۹/۷۰

إن قلت: الاتفاق في المهیة وهذه الأفراد أجسام نامية وذلك الفرد الإبداعي مجرد. قلت: قد مر في مباحث المهیة أن مقوماتها على سعة ما وإبها ما معتبرة فيها وأن الجزء ما هو القدر المشترك بين مراتبها، فلجسم المعتبر أعم من الطبيعي والمثالي ثم المثالي أعم مما هو ملتفت إليه لصاحبه أو كظّل غير ملتفت إليه بالذات، فكل المثل المتعلقة لأفراده كأظلاله، والحسّاسية علمت معناها في المجردات من السّمع والبصر والإدراكات الأخرى وقس عليهما غيرهما. فالحيوان المعتبر في حدّ الإنسان أعم من الحي بالذات والحي بالعرض، والناطق أعم من المدرك للكليات إدراكاً حصولياً أو حضورياً، والكلّي من الكلّي العقلي ومن الوجود العيني السّعي، بل أعم من المدرك بالقوة وبالفعل حتى لا يخرج الإنسان الجاهل. (سبزواری ۱۶۶)

اي متفق معها في المهية ولو ازمها كما قال به صدر المتألهين ٩/٧٠

الإشكال في اتفاق الفرد العقلاني مع الأفراد المحسوسة في المهية ينشأ من القول بأصالة المهية كما هو طريقة شيخ الإشراقيين أو القول بأصالة الوجود مع القول بالتواطؤ في أمراده. إذ حينئذ يقال إذا كان الفرد المعقول متحد المهية مع المحسوس كيف يختلفان في كون الفرد المعقول مقومًا للمحسوس والمحسوس مقومًا به مع أن الحقيقة الواحدة لا يصح أن يقوم بعضها ببعض، وكيف يختلفان في استغناء الفرد المعقول عن المادة وافتقار المحسوس بها مع أن الحكم في الأمثال فيما يجوز ومالا يجوز واحد. فلو كان فرد من حقيقة واحدة مقومًا أو مستغنيا عن المادة لكان جميع أفرادها كذلك.

والحل هو بالقول بأصالة الوجود والالتزام بكون صدقه على أفرادها بانتشكيك إذ يصح حينئذ أن تكون الاختلاف بين أفراد حقيقة واحدة بالتام والنقص والشدة والضعف فيصح أن يكون فرداً يكمله وشدته مقوماً وآخر أضعفه ونقصانه معلولاً و مقوماً. وأن يكون فرداً مستغنياً عن المحل وآخر محتاجاً إليه، فلا يلزم من تقوم فرد بفرد منه تقوم ما يشاركه في الحقيقة المشتركة ومن افتقار فرد إلى المحل افتقار جميع أفراد تلك الحقيقة إليه. (آملی ١١٠/٢)

لأصالة الوجود ١١/٧٠

فإذا كان الوجود الذي هو جهة الوحدة أصلاً، المهية والمفهوم الذي هو مثار الاختلاف اعتبارياً، وكان المشكك سنخاً واحداً، فإن ما به الامتياز فيه عين ما به الاشتراك كان وجود الإنسان الطبيعي والمثالي والملكوتي والجبروتي سنخاً واحداً. ولو جاز إطلاق النوع على الوجود الحقيقي لقلنا أنه نوع واحد ذو مراتب لكن ليس كذلك لأن النوعية والجنسية ونحوهما من أوصاف شبيهة المهية، ولهذا قلنا أنه سنخ واحد والحركة فيما يجوز من المراتب فيها أصل محفوظ هو وجه الله الذي في المتحرك وموضوع واحد بل ما فيه الحركة وسائر متعلقاتها واحدة، والتوسطية أمر بسيط والقطعية متصلة واحدة والاتصال الوحداني مساوق للوحدة الشخصية. (سبزواری ١٦٧)

### علی ما نسبه إليه صدر المتألهين ۱۲/۷۰

حيث قال : « و صاحب الإشراق حمل كلام المتقدمين في تلك الأرباب و تسميتهم كل رب باسم عنمه على مجرد المناسبة والعلية لاعلى الماثلة النوعية كما يدل عليه قوله في المطارحات » ثم قال : « فالحرى أن يحمل كلام الأوائل على أن لكل نوع من الأنواع الجسمانية فردا كاملا تاما في عالم الإبداع هو الأصل والمبدء و سائر أفراد النوع فروع ومعاليل و آثار له وذلك لتامه و كماله لا يفتقر إلى مادة ولا إلى محل يتعلق به بخلاف هذه فانها لضعفها و نقصانها مفتقرة إلى مادة في ذاتها أوفى فعلها، وقد علمت جواز اختلاف أفراد نوع واحد كمالا و نقصانا . و قول بعضهم ان الحقيقة الواحدة كيف يقوم بعضها بنفسه وبعضها بغيره ولو استغنى بعضها عن المحل لا استغنى الجميع ليس بصحيح مطلقا بل في المتواطئة . (هيدجى/۲۹۷)

### والمقصود ۱۴/۷۰

كقوله في المطارحات :

«ولا تظنّ انهم يقولون ان صاحب النوع جسم أوجسماني أوله رأس و جلا و إذا وجدت هر مس يقول ان ذاتا روحانية ألقت إلى المعارف . فقلت : من انت ؟ فقالت : أنا طباعك التام ، فلا تحمله على أنه مثلنا » انتهى . (سبزواری ۱۶۷)

### وأيضا ۱۵/۷۰

مما تمسكك به قاعدة الإمكان الأشرف فإن الممكن الأحسن إذا وجد فيجب أن يكون الممكن الأشرف قد وجد قبله كما سيذكره . (هيدجى ۲۹۷)

### حيث يستدل ۲۰/۷۰

يعنى يستدل بوجود النفس على وجود العقل بقاعدة الإمكان الأشرف والحال أنها متخالفان بالنوع كما جعلوها قسمين في تقسيم الجوهر إلى الاقسام الخمسة المشهورة . (هيدجى ۲۹۷)

### كما سنذكر ۲۰/۷۰

في الفرر المعقود في القاعدة المذكورة بقوله : « والنور الاسفهد... » . (هيدجى ۲۹۷)

## والنفس والعقل متخالفان نوعاً ٢٠/٧٠

فإنهم جعلوهما قسمين في التقسيم المشهور للجوهر إلى الخمسة المشهورة سيّما المشاؤون . القائلون بتباين الوجودات كما هو ظاهر مقالتهم .

(سبزواری ١٦٧)

## إلا أن يقال باختلافهما بالنقص والكمال كما هو الحقّ ٢١/٧٠

عندنا كما صحّحنا به الكينونة السابقة للنفس وقول افلاطون بقدمها ونحو ذلك، وبه قال صدر المتألهين - قدس سرّه - ، وكذا على طريقة الشيخ الإشراقى فى النور قال فى حكمة الاشراق :

«النور كآله أى سواء كان جوهرًا أو عرضًا كما فى شرحها فى نفسه لا تختلف حقيقة إلهًا بالكمال والنقصان» . وقال فى موضع آخر منها : «فأول ما يحصل منه نور مجرد واحد ثم لا يمتاز عن نور الأنوار بهيئة ظلمانية مستفادة عن نور الأنوار فيتعدّد جهات نور الأنوار مع ما برهن من أن الأنوار سيّما المجردة غير مختلفة الحقايق فإذن التمييز بين نور الأنوار وبين النور الأول الذى حصل عنه ليس إلا بالكمال والنقص» انتهى (سبزواری ١٦٨)

## بالنقص والكمال ٢٢/٧٠

لابلانوع كما هو المعروف . (هيدجى ٢٩٧)

فى كتاب الجمع بين الرايين ١/٧١

أى بين رأى افلاطون وارسطو . (هيدجى ٢٩٧)

فى كتاب الجمع بين الرايين ٢/٧١

أى فى مقاله المسماة بكتاب «الجمع بين رأى افلاطون وارسطو» . (آملى ١١٠/٢)

فأولوا المثل بالصّور المرئسة ٣/٧١

قال الفارابى فى الكتاب المذكور : «إنّ مراد افلاطون من المثل هو الصّور العلميّة

القائمة بذاته تعالى علما حصوليًا على ما هو طريقة المشاء لأنّها باقية غير دائرة ولا متغيّرة



وإن تغيرت وزالت الأشخاص الزمانية والمكانية « انتهى . فانظر انه في تأويله أرجع مذهب الأفلاطون إلى ما ينسب إلى أرسطو ولذا يورد عليه المصنّف بأنّ إرجاع الصّور المرترسة على ما ينسب إلى أرسطو إلى المثل المفارقة التّوريّة القائمة بذاتها أولى وذلك لأنّ القول بالصّور المرترسة أشنع وأحوج إلى التّأويل لكثرة ما يرد عليه من الإشكال .  
(آملی ۲/۱۱۰)

### مجرّدة لاتتغير ۵/۷۱

وما قالوا إنّ ذلك المجردّ مثال نوريّ لهذه الأفراد الطّبيعية فهو كذلك لأنّ الصّورة العلميّة ماهي عليه في نفس الأمر ومطابقة لها . (سبزواری ۱۶۸)

### قيامها بذات باريتها ۶/۷۱

الذي هو أقرب إليها وأقوم في تحصيلها عن نفسها لأنّ نسبتها إلى ذاتها بالإمكان وإلى قيّومها بالوجوب . (هيدجی ۲۹۸)

### ولولوحظ مسببيتها عنه تعالى ۸/۷۱

بني أولًا قيامها بذواتها مع كونها قائمة بذوات باريتها انه تعالى تمامها وكمالها ، فقيامها به ليس قياما باجنبيّ بل بمقوم ذاتها ، وهذا ما دفع به صدر المتألّهين - قدس سرّه - عن المشائين إشكال لزوم اتّحاد الفاعل والقابل في البسيط .

وحاصل الدّفع أنّ هذه الصّور واجبة بوجوبه تعالى لا بإيجابه باقية ببقائه لا بإيقائه ، وبالجملة من صقعها لانّها علمه وصفته ، كيف وإذا كانت العقول التي من أفعاله من صقع ربوبيّته فصفته أولى بذلك ، والمصدر والصادر يستدعيان مغايرة أكثر من هذا ، ونتنزل ثانياً بأنّه على تقدير السّببية والمسبّبية ، فالسّبب الغائيّ وهو المسمّى بالسّبب التّمامي لا يباين الشّيء لأنّ الوصول إلى الغاية بنحو الاتّحاد وفي المجردّ الحقيقيّ ما هو لم هو .

(سبزواری ۱۶۸)

### ولو لوحظ مسببيتها عنه تعالى ۸/۷۱

الظاهر أن تكون كلمة « لو » وصلية جيء بها لبيان الفرد الخفيّ فتكون العبارة

مشيرة إلى تصحيح قيام تلك الصور بذاتها على ما هو المأثور من أفلاطون وأنباعه في  
المثل التورية مع أنها قائمة بذات بارثما قياما حصوليا على ما هو رأى أتباع المشائين .  
(آمل ١١٠/٢)

فالسبب الغائي هو السبب التمامي ٩/٧١

لأل الغاية في كل موضوع صورة كمالية للفعل الغييا فلم يجلس السلطان على  
السرير لم يتم ولم يكمل صورته وشيئية الشيء بصورته . (هيدجي ٢٩٨)

وقيل والقائل به هو السيد المحقق ١١/٧١

قاله في الكتاب الموسوم بالأفق المبين ولا بأس بنقل عبارته على ما حكاه عنه في  
الأسفار .

قال - قدس سره - : « ان القضاء على ضربين مختلفين : علمي وعيني ، وكما يصح أن  
يعنى به ظهور في العلم وتمثل في العالم العقلي فكذلك يصح أن يعنى به وجود في الأعيان ،  
وعلمناك انه يمتنع التلا نهاية بالفعل في القدر لاني القضاء ، فرب القضاء والقدر وراء ما  
لا يتناهي بما لا يتناهي ولا يضيق عن الإحاطة بجملة ما لانهاية له بجملة ومفصلة وهو واسع  
عليم ، وإن ما يوجد في وعاء الدهر ويتم وجوده التدريجي بالفعل في أفق التغيير ويبقى  
تحتمقه بنامه في وعاء الدهر بقاء دهرياً لازمانياً فإنه يجب أن يكون متناهي الكمية سواء  
كان ذلك في الآزال أو في الآباد . وإن الماديات ليست في القضاء أعنى بحسب الوجود العيني  
في وعاء الدهر والحضور الوجودي عند رب القضاء والقدر متأخرة عن حصول موادها بل  
هي وموادها بحسب ذلك في درجة واحدة ، فلو سمعنا نقول إن الماديات إنما هي مادية  
في القدر وفي أفق الزمان لاني القضاء الوجودي في وعاء الدهر وفي الحصول الحضوري عند  
العليم الحق فأفقه اننا نعنى بذلك سلب المادة في ذلك النحو من الوجود لا مفارقة المادة  
والانسلاخ عنها هناك حتى يصير المادى مجرداً باعتبار آخر ، وأحق ما يسمي به الموجودات  
الزمانية بحسب وقوعها في القضاء العيني أي تحققها في وعاء الدهر المثل العينية أو القضائية  
والصور الوجدية أو الدهرية ، وبحسب وقوعها في القدر أي حصولها في أفق الزمان الأعيان

الکونیه أو الکاينات القدریه فهذا سرّ مرموز الحکماء من أهل التحصیل ، وإنّی لست أظنّ بإتمام اليونانیین غیر هذا السرّ إلاّ أنّ أتباع معلّم المشائیه أساءوا به الظنّ واستناموا إلى ما سولته لهم أنفسهم وقصروا فی الفحص ووقروا علی قیّتهم فی مثل الأفلاطونیه وعد مساویها فلم یکن اعتناهم إلاّ لإطفاء نور الحکمة ونفاشی ديجور الظلمة » انتهى .

وأوضحه فی الأسفار بقوله : « وحاصلها أنّ جمیع المادیات والزمايات وإن كانت فی أنفسها وبقیاس بعضها إلى بعض مفتقرة إلى الأمکنة والأزمنة والأوضاع الموجبة لحجاب بعضها عن بعض لکنّها بالقیاس إلى إحاطة علم الله تعالى إليها علما إشراقیاً شهودیاً وانکشافاتاً وجودیاً فی درجة واحدة من الشهود والوجود لاسبق لبعضها علی بعض من هذه الحیثیه فلا تجدد ولا زوال ولا حدوث لها فی حضورها لدى الحقّ الأوّل فلا افتقار لها فی هذا الشهود إلى استعدادات هیولانیة وأوضاع جسمایة فحکماها من هذه الجهة حکم المجردات عن الأمکنة والأزمنة ، فالأقدسون من الحکماء ماراموا بالمثل المفارقة إلاّ هذا المعنی دون غیره لثلا یرد علیهم المحذورات الشنیعة المشهورة » انتهى .  
(آملی ۲/۱۱۴)

### لکن بما هی تضاف ۱۲/۷۱

أی بما هی علم حضوریّ ووجه الله تعالى . (سبزواری ۱۶۹)

### کالآن والنقطة ۱۵/۷۱

وقد مثلوا لهذا بنحیط ملّون یمشی علیہ نملة ، فالنملة کلما ورد علیها لون غاب عنها لون آخر وبحکم علیہ بالعدم بخلاف من یحیط بجمیع تلك الألوان فی شاهد کتلا ، موضعه وآتیه فیک انّ بصرک أو خیالک إذا أدرك انّ هذه النار حارة أو تلك حارة و هكذا أدرك بالتعاقب ، وأمّا عقلک فیدرك کلّ النیران دفعة واحدة دهریة و یدرك صفتها وهی الحرارة وغیرها فإذا وجد بعده نارا حارة لم یدرك العقل شیاء جدیداً ، و من هنا کان الکلّی کأسبا ومکتسبا دون الجزئیّ . (سبزواری ۱۶۹)

### فی الدهر ۱۵/۷۱

أی فی حال إضافتها إلى المبدء الأوّل ، فهذه المادیات مأخوذة بنحو التدلّی الحقّ

وملحوظة باعتبار الإضافة إليه دهرية لأن نسبة المتغيّر إلى الثابت دهر و قضاء عينيّ عند السيّد . (هيدجى ٢٩٨)

فهى من هذه الجهة واحدة ١٦/٧١

أى الأزمنة والزمانيات والأمكنة والمكانيات كلّها بما هى مضافة إلى المبدء الواحد واحدة كما اثر من الحكماء أن الأزمنة والزمانيات كالآن والأمكنة والمكانيات كنقطة بالنسبة إلى المبادئ العالية أى كلّها فى مقام الجمع موحودة بوجود واحد بسيط جامع كنقطة رأس المخروط . (هيدجى ٢٩٨)

أى مسلوب عنها أحكام المادّة ١٧/٧١

إشارة إلى أن جميع الماديات والزمانيات وإن كانت بقياس بعضها إلى بعض مفتقرة إلى الأمكنة والأرمنة والأوضاع الموجبة لحجاب بعضها عن بعض لكنّها من هذه الجهة حكمها حكم لمجردات من الأمكنة والأزمنة، فمراد القدماء من المثل المفارقة ليس إلا هذا المعنى على زعم السيّد الداماد . (هيدجى ٢٩٨)

فالشىء فيه مع هيولاه اجتمع ١٧/٧١

يعنى انّ الماديات ليست متأخرة عن حصول موادّها بل هى وموادّها فى درجة واحدة بحسب ذلك الوجود إشارة إلى ما قاله السيّد من أنّه فلو سمعنا نقول انّ الماديات إنّما هى مادّية فى أفق الزمان لافى وعاء الدهر، فافقه انّا نعنى بذلك سلب سبق المادّة فى ذلك النحو من الوجود لا مفارقة المادّة والانسلاخ عنها هناك حتّى يصير المادّى مجرّداً بالاعتبار . (هيدجى ٢٩٨)

مع هيولاه الأولى والثانية اجتمع ١٨/٧١

أمّا الأولى فمعلوم أنّها باقية بشخصها فى جميع الأحوال، وأمّا الثانية وهى المادّة التى هى متقدّمة فى سلسلة الزمان على صورتها فلأنّها كما قال ذلك السيّد المحقق الداماد - قدس سرّه - : « المتعاقبات فى سلسلة الزمان مجتمعات فى وعاء الدهر»، والمراد بالدهر فى كلامه هذا هو المرتبة النازلة منه، وهى ما قالوا إنّ نسبة المتغير إلى المتغيّر زمان، ونسبة المتغيّر إلى الثابت دهر، ونسبة الثابت إلى الثابت سرمد . (سبزوارى ١٦٩)

## یعنی المثل المعلقة التي بإزاء الأشخاص ۱۹/۷۱

وهو المعبر عنه بالبرزخ وعالم المثال والخيال المنفصل و هو عالم متوسط بين عالم المفارقات وعالم الماديات، حيث أن عالم المفارقات مجرد عن المادة والصورة، والماديات مقترنة بهما معا، وعالم المثال مجرد عن المادة دون الصورة ولذلك صار متوسطا وبرزخاً بينهما. (آملی ۱۱۵/۲)

## مع أن الأفلاطونيين ۲۰/۷۱

إشارة إلى تزييف هذا التأويل أمّا أولاً ، فلأن هؤلاء القائلين بالمثل والأشباح المعلقة قائلون أيضا بالمثل الأفلاطونية، وأمّا ثانياً فلأن المثل النورية من عالم العقول المفارقة، وهذه الأشباح المعلقة ذوات أوضاع جسمانية لما عرفت من أنها صور بلامادة، فمنها مستنيرة يتنعم بها السعداء وهي صور حسنة بهية بيض مُرد كأمثال اللؤلؤ المكنون، و منها ظلمانية يتعذب بها الأشقياء وهي صور سود زرق مكروهة يتألم النفوس بمشاهدتها. (آملی ۱۱۵ / ۲)

## المثل المعلقة ۲۰/۷۱

وهي عبارة عن الأشباح المثالية المقدارية الموجودة في عالم المثال وهو عالم متوسط بين عالم المفارقات وعالم الماديات. (هيدجی ۲۹۹)

## وعلى مهية مطلقه قد حملا ۲۰/۷۱

هذا التأويل محكي عن الشيخ الرئيس، وحاصله أن مراد الأفلاطونيين من المثل النورية التي قالوا بأنها موجود في الخارج واحد بالعدد ثابت دائم غير متزلزل هو الكلبي الطبيعي، والمهية المطلقة التي هي جوهر أي يحمل عليها الجوهر الجنسيّ حملاً شايعاً صناعياً، ومجرد أي محذوف عنها المادة و لواحقها في الذهن إذ العقل يلاحظها من حيث هي هي مجردة عن كل ما سواها حتى عن قيد تجريدتها عما سواها، و بعبارة أخرى يلاحظها وحدها لا بحيث تكون الوحدة قيدها وتكون جزء للملحوظ بل بنحو لا يعتبر معها غيرها حتى قيد الوحدة والتجرد التي يعبر عنها بالمهية لا بشرط في مقابل ماهية بشرط لا وهي

التي لوحظ معها عدم ما عداها وتقيدها بقيد الوحدة والتجرد التي لا تكون موجودة في الذهن أيضا إذ الموجودة في الذهن مخلوطة بالوجود الذهني كما لا يخفى ، وهذا بخلاف المهية المطلقة فإنها موجودة في الذهن كذلك أى مطلقة . وحيث صرح القائلون بالمثل بكونها موجودة أول كلامهم بكونها موجودة في الأذهان ، وحيث صرّحوا بكونها موجودة في الأعيان دائما أول المؤول أنها محفوظة أبدا بتلاحق الأفراد بناء على التحقيق من وجود الطبيعي في الخارج وان وجوده عين وجود أفراده . (آملى ١١٦/٢)

### ففى العقول والأذهان ٢٢/٧١

أى ظن الشيخ ان مرادهم من قولهم ان في عالم العقول لكل نوع طبيعى مثلا نوريا عالم العقول الجزئية وهو أذهاننا . (سبزوارى ١٦٩)

### حيث تحذف عنها المادة ولو احقها ٢٢/٧١

لواحق المادة هى الاتصال والانفصال والتخلخل والتكاثف والاختلاف فى قبول الكيفيات الفعلية والانفعالية و ورود الانفعالات ، وعن القبسات أنها عبارة عن مثل الأحياز والأوضاع والجهات والأبعاد والأزمنة والأوقات والحدود والامتدادات . (آملى ١١٦/٢)

### أما الأول مع كونه خلاف الظاهر ٤/٧٢

ووجه كون هذا التأويل خلاف الظاهر من كلماتهم هو ان المنقول عن أفلاطون وأتباعه وتشنيعات المشائين وأتباع أرسطو على مذهبهم يدل على أن مذهبهم فى المثل النورية انها موجودة فى الخارج قائمة بذاتها لافى موضوع ومحل .

وقد نقل عن أفلاطون انه قال : «إننى رأيت عند التجرد أفلاكانورية» وعن

هرمس انه قال : «ان ذاتا روحانية ألت الى المعارف» . فقلت : «من أنت ؟ قال : «أنا طبا عك التام» ، ولولم يكن لكلماتهم دلالة صريحة على أن لكل نوع موجودا مجردا شخصيا فى عالم الإبداع لما شنعوا عليهم بما نقله فارابى من أنه يحسب من أقوالهم أن يكون فى العقول خطوط وسطوح وأفلاك ثم توجد حركات تلك الأفلاك والأدوار وأن يوجد

هناك علوم مثل علم النجوم وعلم اللّحون وأصوات مؤتلفة وطبّ و هندسة و مقادير مستقيمة و آخر معوجّة و أشياء باردة أو حارّة و كيميّات فاعلة و منفعة و كليّات و جزئيّات و موادّ و صور إلى غير ذلك من التّشنيعات . (آملی ۱۱۶/۲)

### وأما الثّاني ۶/۷۲

قال صاحب الأسفار بعد نقل عبارة السيّد - قدّس سرّه - : « ولكك أن تقول بعد تسليم أن الأشخاص الكائنة التي وجودها ليس إلا وجوداً مادياً صحّ كونها مجردة باعتبار آخر، لكن لا ريب في أنّها متعدّدة في وجوداتها، والمنقول عن الأفلاطونيين من أن لكلّ نوع جسمانيّ فرداً مجرداً أبديّاً دالّ على وحدتها كما يدلّ على تجرّدها، كيف والتجرّد أيضاً مستلزم للوحدة كما برهن عليه فحمل كلامهم على ذلك المعنى في غاية البعد .  
(هيدجی ۲۹۹)

### وأما الثّاني فلأنّ أخذ الأفراد الماديّة ۶/۷۲

وقد أوضحه المصنّف - قدّس سرّه - في حاشيته على الأسفار بعبارة أوفى في تأدية مرامه عمّا في هذا الكتاب وقال : « انّ كلا من أنواع الطّبيعة مأخوذة هكذا أي متدلّية بالمبادئ العالية و متعلّقة جميعاً بالحقّ المتعال إنّها هي مقام ظهور تلك المثل النوريّة لا مقام خفائها وقاعدة مخروط نورها لأرأسه الجامع لما في القاعدة بنحو أبسط و أعلى ، فكلّما قال السيّد - قدّس سرّه - من أنّ الموجودات العينيّة بما هي واقعة في وعاء الدّهر لها البقاء الدّهريّ والوحدة الحقيقيّة وانّهما المسلوب عنها أحكام المادّة وأمثال ذلك مقبولة ولكنّها بهذا الاعتبار يصحّ أن يقال لها إنّها قاعدة مخروط نورها ، وانّهما مقام ظهورها ومقام وحدتها في الكثرة لإغير مع انّ لها مقام تنزّه ومرتبة جمع جمع ومقام كثرة في وحدة أيضا وهي في ذلك المقام الشّامخ مجردة بلا تجريد مجرد، وهذه المادّيات مأخوذة بنحو التّدليّ بالحقّ وان كانت دهرية لكن وعائها أداني الدّهر بخلاف ذوات تلك المثل النوريّة فإنّ أوعية وجودها أعلى الدّهر » انتهى .

وأجاب عن هذا التّأويل في الأسفار بأنّه لو سلّم أن الأشخاص الكائنة التي وجودها

مادى كونها مجردة باعتبار آخر، لكن لا ريب في تعدد وجوداتها مع أن المنقول عن أفلاطون ان لكل نوع جسماني فرداً مجرداً أبدياً واحداً وان القول بتجردده أيضاً دال على القول بوحدته إذ التجرد مستلزم للوحدة فحمل كلامهم على ذلك المعنى في غاية البعد .  
(آملى ١١٧/٢)

### وأما الثالث فظاهر البطلان ٩/٧٢

وقد عرفت ما في هذه التأويل من الوجهين المتقدمين . (آملى ١١٧/٢)

### وأما الرابع ١٠/٧٢

قال في الأسفار: «قد أول الشيخ الرئيس كلامه أى أفلاطون بوجود الماهية المجردة عن اللواحق لكل شيء القابلة للمقابلات، ولا شك ان أفلاطون الذى أحد تلاميذه المعلم الأول مع جلالة شأنه أجل أن ينسب إليه عدم التفرقة بين التجريد بحسب اعتبار العقل وبين التجريد بحسب الوجود أو بين اعتبار الماهية لا بشرط اقتران شيء معها وبين اعتبارها بشرط عدم الاقتران أو الخلط بين الواحد بالمعنى والواحد بالعدد .  
(هيدجى ٢٩٩)

### وأما الرابع ١٠/٧٢

قال في الشواهد الربوبية: « وهذا التأويل مبني على عدم التفرقة بين المهية لا بشرط شيء وبينها بشرط لا، أو عدم التفرقة بين الوحدة النوعية والوحدة الشخصية أو عدم التفرقة بين تجرد الشيء بحسب ملاحظة العقل ذاته في مرتبة لا يدخل فيها العوارض وبين تجرده في الوجود الخارجى عن العوارض، فحكموا بوجود المهيئات المجردة عن العوارض في الخارج بناء على وجودها بعين وجود أشخاصها مع عوارضها ولواحقها المادية وجوداً متكثراً في العين متوحداً في الحد والنوع» انتهى . (آملى ١١٨/٢)

### فلأن المهية ١٠/٧٢

إلى قولنا: «طبيعى»، وأيضاً إذا كان المراد بالتجرد هو التجرد في مرتبة شبيهة المهية فالقول بأنها موجودة واحدة أبدية ونحوها تهافت . (سبزوارى ١٦٩)



## وتجردها بتجرید المجرّد ۱۱/۷۲

إلى قولنا « ذهنيّة » أى و الحال انّ القائلين بالمثل النوريّة قالوا انّها مجردات بالفطرة لانّها كالكليّات العقليّة فضلا عن الكليّات الطّبيعيّة الّتي تجرّدها عن العوارض بعمل الذّهن مع احتفافها بالعوارض في نفس الأمر، وانّهم قالوا بإثباتها الواقعيّ و وحدتها الشّخصيّة والمهيّة المطلقة واحدة بالعموم، وثباتها محفوظيّة بتعاقب الأشخاص وعين تجرّدها لأنّ الطّبيعيّ موجود بعين وجود أشخاصه و متجدّد بعين تجرّدها، وانّهم قالوا انّها جواهر عينيّة أو كليّات الجواهر جواهر ولكن ذهنيّة . (سبزواری ۱۶۹)

## قاعدة امكان الاشراف ۱۳/۷۲

المشهور بين المعتمدين لهذه القاعدة على ما في الأسفار أن يراعى في جريانها شرطان: أحدهما استعمالها في متحد الماهيّة للشّريف والخسيس، والثّاني استعمالها في ما فوق الكون من الإبداعيّات دون ما في عالم الحركات . الشّروط الأوّل لا يجب مراعاته عند الأكثر منهم، وأمّا الشّروط الثّاني فيجب مراعاته فإنّ كثيراً من عالم الكون والفساد يمكن عليها في ذاتها و هويّاتها أشياء كثيرة كماليّة ثمّ تصير ممنوعة عنها بأسباب خارجة عن ذاتها فهي ربما تكون محرومة عمّا هو أكمل وأشرف . (هيدجى ۳۰۰)

## إلا أن يكون مرادهم بالامكان هو الممكن ۱۶/۷۲

وهو كذلك ولا بأس به بناء على ما هو التّحقيق من أنّ الفرق بين المشتقّ وبين مبدئه بالاعتبار فيصحّ التّعبير عن أحدهما بالآخر كما وقع به في كلمات مترجمي عبارات أرسطو في مقولات العشر حسب ما مرّ في هذا الكتاب غير مرّة . (آسلي ۱۱۹/۲)

## وهذه قاعدة شريفة ۱۶/۷۲

قالوا هي مطّردة في ما قبل الكون والحركات لاني عالم التّزاحم والمصادمات، إذ قد يمتنع على الكائنات الفاسدات ما هو ممكن بحسب الذّات بسبب الأمور الخارجة فلا تزعم ان ليس وقوع الممكن الأشرف واجبا لأننا نرى أكثر الخلق محرومين عن كمالهم الممكنه في حقّهم، وأيضا نرى تأخّر الأشرف كخاتم الأنبياء عن غيره وإن كان بحسب روحانيّته

الكلية سابقا على الكل كما قال (ص) : « كنت نبياً و آدمُ بينَ الماءِ و الطينِ » و قال أوصياؤه المعصومين : « نَحْنُ السَّابِقُونَ السَّالِحُونَ » أى بروحانيتهم الكلية و سايط الفيض و غايات الكون « لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتَ الْأَفْلاكَ » ، « بكم فتح الله و بكم يختم » أو « السَّابِقُونَ دَهْرًا و السَّالِحُونَ زَمَانًا » فالموجودات الكونية و الأجسام و الجسمانيات الشخصية مرهونة بشرائط من الأدوار و الأكوار و برفع موانع من الكائنات ، فالأشرف هنا يوجد لولم يمنع مانع و تحقق شرايط . (سبزواری ١٧٠)

وقد استنبطها الشيخ الإشراقى ١٧/٧٢

قال الشيخ الإشراقى فى المطارحات انه استفاد تلك القاعدة من إشارة إجمالية لأرسطو فإنه قال فى كتاب السماء و العالم يجب أن يعتقد فى المعاومات ما هو الأكـرم و الأشرف . (آملی ١١٩/٢)

وقد أشرنا إلى دليلها المذكور ١٨/٧٢

وتلخيص هذا الدليل أنه لو وجد الممكن الأخصس ولم يوجد الممكن الأشرف قبله فلا يخلو إما أن لا يصدر أصلاً عن مبدأ المبادئ و نور الأنوار ولا عن غيره لا بواسطة ولا بواسطة ، وإما أن يصدر عن نور الأنوار بلا واسطة ، أو يصدر عنه بواسطة ، و بواسطة إما أن يكون الممكن الأخصس من هذا الأشرف أو يكون مساوياً معه أو أشرف منه ، أو يصدر عن غير نور الأنوار وهذه التوالى كلها باطلة فالمقدم مثلها ، فيجب أن يكون الممكن الأشرف صادراً عن نور الأنوار قبل صدور الأخصس ، ويكون صدور الأخصس منه بواسطة صدور الأشرف منه وهو المطلوب . (آملی ١٢٠/٢)

إن لم يفيض عنه تعالى أصلاً ١/٧٣

ولولم يعلم إمكانه لزم الجهل ولو علم و رجح وجود الأخصس لزم ترجيح المرجوح و منع الحق عن المستحق ، و الكل محال فاحش . (سبزواری ١٧٠)

ان لم يفيض عنه تعالى أصلاً ١/٧٣

يعنى إذا لم يصدر عنه تعالى ولا عن شىء من معلولاته مع فرض إمكان وجوده

فیقتضی جهة أى علة مقتضیة له أفضل من الحقّ الواجب تعالیٰ حتى يكون عدم حصوله فی العالم لعدم علته من جهة أنه فی الفضیلة والشرف بحيث لا یبقی به فاعل الأخسّ . حاصله انه یلزم أن یكون ذلك الممكن مستدعیاً بإمكانه مبدعاً یكون أعلى وأشرف من الواجب تعالیٰ وهو محال لأنه فوق ما لا یتناهی . (هیدجی ۳۰۰)

فواحد جا مصدر الكثير ۷/۷۳

أقول، هذا إذا كان المصدر هو تعالیٰ ولوفرص واحد من معلولاته فلا استحالة فیة كصدور العقل الثانی والفلک الأوّل معاً عن العقل الأوّل علی طريقة المشاء (هیدجی ۳۰۰)

ثمّ قولنا: «والنور الإسفهد» ۱۰/۷۳

هذا ما وعده بقوله : «سندکر» . (هیدجی ۳۰۰)

وهذا دلیل ۱۷/۷۳

نظراً إلى الشرط المشهور المذكور فی أجزاء هذه القاعدة وهو كون الأشرف و الأخسّ من نوع واحد . (هیدجی ۳۰۰)



## حواشى وتعليقات

از

سيّد ابوالحسن رفيعى قزوينى

(١)

قوله : « والحلول فى الموضوع » ٦/٢٢

لا يخفى ' انه لا يجوز أن يقال بمثله فى الواجبين أيضا، بأن يقال انتزاع معنى الوجوب منهما باعتبار اشتراكهما فى أمر عرضى، كالاتغناء عن الجاعل والعلّة مثلاً، لأنّه على هذا لا يكون الوجوب منتزعاً منهما فى حدّ ذاتهما، بل يكون من المحمول بالضميمة، وقد مرّ بطلانه آنفاً، فافهم. ابوالحسن الحسينى القزوينى .

(٢)

قوله : « وجهة القبول » ١٠/٣١

فإن قلت : لم لا يجوز أن يكون القبول هيئتها بمعنى الاتّصاف المطلق لا الانفعال المتجدّد المقتضى لوجود المادّة ، كاتّصاف النار بالحرارة والماء بالبرودة . وحينئذٍ ، فيكون حيثيّة الفاعليّة بعينها حيثيّة الاتّصاف . وقد أصرّ صدر الحكماء - قدس سرّه - و المصنّف - قدس سرّه - فى إبداء هذا الاحتمال فى غير موضع ، كما أجابا عمّا أورده العلامة الطّوسى - قدس سرّه - على المشائين ، القائلين بارتسام صور الأشياء فى ذات الواجب من لزوم كون البسيط فاعلاً وقابلاً .

قُلْتُ: فرق بينَ بينَ المقام وبينَ ما ذكرته، وذلكَ لانه لا ريب في أن استكمال الذات بتلك الصفات، فإذا فرض حيثية الكمال مرتبة متأخرة عن الذات فلا بد من جهة نقص وانفصال في مرتبة الذات ليصح الاستكمال بتلك الصفات، فالقبول في المقام ليس إلا بمعنى الانفعال المستلزم للتركيب، بخلاف ما ذكر في باب العلم، فإن استكمال الذات المقدسة ليس بالصورة العلمية الزائدة، بل بكونه بحيث تنبث تلك الصور عنه. وقد أكثر الشيخان أبو نصر و أبو علي في كلامهما أن مجد الباري و بهاء و علوه ليس بتلك الصور الزائدة. أبو الحسن القزويني.

(٣)

قوله: « وكان نُورِيَّتُه قُدْرَتُه » ١٢/٤٠

أقول: يعني لما اعتبر في كونه نوراً ظهوره لذاته وإظهاره لغيره، فحيثية كونه نوراً عين حيثية كونه قدرة، لأن القدرة هي الإفاضة المخصوصة. وهذه الإفاضة هو الإظهار الذي هو حيثية نورية.

وكشف الحق أن مرجعها إلى الوجود المنبسط الذي هو النور المنبث عن الذات والقدرة، والعلم الفعلي إيجادته تعالى و مرتبة فاعليته إلى غير ذلك من الكمالات.

أبو الحسن القزويني.

(٤)

قوله: « حكاية عن الأشياء الكثيرة » ١١/٤١

وتمام الكشف عن ذلك، أن الوجود الجمعي لحقائق الأشياء المتكثرة موجب لظهور كل منها مراتب من الظهور بعدد ما توجد في ذلك الوجود، فالعلم المتحد مع القدرة ظاهر بصفة العلم و ظاهر بنعت القدرة، فكان وجوده و ظهوره متكرراً، وكذا القدرة، فافهم، فإنه غامض لطيف. أبو الحسن قزويني.

(٥)

قوله : « من شىء لا من شىء » ١٣/٥٧  
 أى من هذا القسم ، وهو شىء لا عن شىء . ابوالحسن قزوينى .

(٦)

قوله : « ولو فرض عرضاً نفسانياً كان محتاجاً » ٣/٥٩  
 أقول : أيضاً يحتاج إلى موضوعه ، وهو النفس ؛ ويلزم حينئذٍ وجود النفس ،  
 وهو محال من وجهين :  
 أحدهما خلاف المفروض ، لأنّ المفروض أنّ العرض النفسانى وحده أوّل  
 صادر صدر عنه تعالى لا هو من النفس .  
 ثانيهما أنّ الصّادر الأوّل يجب أن يكون علّة لما سواه ؛ فكيف يكون علّة  
 للنفس ، وهى معه فى درجة الوجود ؟  
 أقول : وأيضاً كيف يكون العرض مع ضعف وجوده علّة للجوهر القويّة . وإنّما  
 لم يتعرّض له المصنّف - قدّس سرّه - لأنّ مقصوده اندراج عدم عليّة العرض النفسانى  
 وعدم كونه صادراً أوّلاً فيما ذكره من الثّانى فى النّظم ، وهو كونه : « بلا جسم فعّل » ،  
 فعدل عمّا ذكرنا إلى ما ذكر . ابوالحسن القزوينى .

(٧)

قوله : « وبهذا الاعتبار » ٢/٦٠  
 مراده أنّ اتّصاف الماهيات بالإمكان إنّما هو بملاحظة ذواتها بماهى هى لخلوّها  
 فى مرتبة ذاتها عن طرفى الوجود والعدم ، فإنّه عبارة عن فقرها وربطها إلى الجاعل كما

حققه صدر المتألهين - قدس سره - فى الأمور العامة من الأسفار .  
لا يقال : إذا كانت الوجودات ممكنة بهذا المعنى ، فأوصافها التى هى الفقر والربط  
نقص فيها ؛ فكيف تكون جهة لصدور الأشرف ، فإنّ الوجوب عين الوجود .  
لأننا نقول : الربط بالحقّ الحاصل الذى هو عين الوجود لا يوجب نقصاً فيه ،  
بل هو كمال وبهاء له . وقياس إمكان الوجود على إمكان الماهية جزاف - كما قال سيّد  
الأوصياء والأنبياء - عليه الصلوة والسلام - : «الفقرُ فخريٌّ» .  
فتلخص مما ذكرناه أنّ الإمكان والربط والفقر إلى العلة والوجوب بالغير  
والوجود المصدريّ والإيجاد كلّها أوصاف ونعوت للهوية العينية الخارجيّة ، متغايرة  
مفهوماً واعتباراً ، متّحدة ذاتاً وخارجاً . ابوالحسن القزوينى .

(٨)

قوله : « فرداً ومثناً » ٦/٦٦

ويرد على هذه الطريقة أنّ المجموع المعتبرهنا ليس له وجود غير وجود الآحاد  
بالأسر ، إذ ليس التركيب حقيقةً مؤدياً إلى الوحدة ، والوحدة مساوقة للوجود ، بل  
عينه - كما أفادها صدر المحقّقين فى حواشى حكمة الإشراق . ابوالحسن القزوينى .

(٩)

قوله : « كما لا يخفى على المنصف » ٥/٧٢

لأنّ فى ارتسام الصّور فى ذات الواجب تعالى محاذير عظيمة ومفاسد كثيرة ، أقلّها  
عدم تحقّق العلم التّفصيلي بالممكنات للواجب تعالى فى مرتبة ذاته بذاته المقدّسة الوجوبية  
كما اعترف به القائلون بالارتسام ، بخلاف القول بالمشلّ النورية ، فإنّه مبرهن مؤيد بالمكاشفات  
القطعية . ابوالحسن القزوينى .



فرهنگ

اصطلاحات و تعبیرات



the seven fathers (i.e. the planets) الأَبَاءُ السَّبْعَةُ

الأُمَمَاتُ الأربعة التي يصحبها الذلّ والانقياد للأَبَاءِ السَّبْعَةِ ٥/٦٨

eternity (endlessness) الأَبَدُ

المراد به المنتهى في السلسلة الطولية العروجية ١٤/٤٢

union of the intellect with the intelligible اتِّحَادُ العَاقِلِ وَالمَعْقُولِ

استدلّ صدر المتألهين بتكافؤ المتضايقين على اتِّحَادِ العَاقِلِ وَالمَعْقُولِ ٨/٣٥

parts الأَجْزَاءُ

ليس له (= لو احد) أجزاء ٩/٢٧ ، إمّا موجودة بوجود واحد بالعين وإمّا

موجودة بوجودات متعدّدة ١٤/٢٧ ، إذا كانت واجبات لزم تعدّد الواجب ١/٢٨ ،

كلّ مركّب محتاج إلى أجزاءه ٩/٢٨

the elements of a definition الأَجْزَاءُ النَحْدِيَّةُ

أى الجنس والفصل ١٠/٢٧ ، لوقوعها أجزاء لحدّ المركّب ١٦/٢٧

constituent parts of a definition الأَجْزَاءُ النَحْدِيَّةُ التَّحْلِيلِيَّةُ

إذا كانت الأجزاء (= أجزاء الواجب) حدّيّة تحليليّة احتاج الواجب في التّقوم

إلى تلك الأجزاء ٦/٢٨

predicative elements الأَجْزَاءُ الحَمَلِيَّةُ

إمّا أن تعتبر (= الأجزاء) في الذّهن لا بشرط فهي الأجزاء الحملية ١٥/٢٧

external parts الأَجْزَاءُ الخَارِجِيَّةُ

أعنى المادّة والصّورة الخارجيتين ١٩/٢٧

quantitative parts	الأجزاء الكميّة
	أى المقاربيّة ١٢/٢٧
measurable parts	الأجزاء المقيّديّة
	إمّا أن تكون (= الأجزاء) متباينة فى الوضع فهى الأجزاء المقاربيّة ١٨/٢٧
mental existent parts	الأجزاء الوجوديّة الذهنية
	أعنى المادّة والصورة الذهنيّتين ١٨/٢٧
actual existent parts	الأجزاء الوجوديّة الفعلية
	إذا كانت الأجزاء (= أجزاء الواجب) وجوديّة فعلية احتاج الواجب فى الوجود
	٥/٢٨
bodies	الأجسام
	كلها مستنده إلى العقول العرضية والطبقة المتكافئة ١٦/٦٧
elemental bodies	الأجسام العنصريّة
	المظاهر من الأجسام الفلكية والعنصرية ١٩/٥٧
celestial bodies	الأجسام الفلكية
	المظاهر من الأجسام الفلكية والعنصرية ١٩/٥٧
need	الاحتياج
	من لوازم التركيب ٨/٢٨
choice	الاختيار
	لو كان الاختيار بالاختيار تسلسل ١٦/٤٩
lower	الأخس
	الصعود من الأخس فالأخس ١٦/٥٨

will	الإرادة
هى الرضا بالمراد ۲۲/۳۲ ، فينا شوق موكد يحصل عقيب داع هو إدراك الشيء الملايم ۱۱/۵۴	أربابُ الطليسمات
talismanic powers	وهى طبقة عرضية تكافئت ۱۴/۶۶
imprinting	الارتسام
ردّ حجة المشائين على كون علمه تعالى بالارتسام ۲۱/۴۴ ، الوجود الذّهنيّ إمّا بنحو الارتسام وإمّا بنحو الاتحاد ۲/۴۵	
eternity(beginninglessness)	الأزل
العلم بالعلّة في الأزل يستلزم العلم بالمعلول في الأزل ۲۱/۳۶ ، سلب الكون فيه بالسّالبة البسيطة ۲۱/۴۱ ، نسبته إلى مراتب الدهر والزّمان نسبة الوجود الصّرف إلى مراتب الوجود ۸/۴۲ ، مبدء ما هو نازل منزلة الوعاء للسّلسلة الطولية النزولية ۱۳/۴۲	
name	الإسم
العرفاء يطلقون الاسم على نفس الوجود والمسمّى على وجود الصّرف ۳/۲۳	
synonymous names	الأسماءُ المُترادِفة
إنّ اسم السّماء واسم الكلّ واسم العالم كانت عندهم على سبيل الأسماء المترادفة ۸/۲۴	
imaginal forms	الأشبّاحُ المُثاليّة
المظاهر من الأجسام الفلكيّة والعنصريّة بل الأشباح المثاليّة ۲۰/۵۷	
illumination of the intellect	إشراقُ النّعة
بجعل النّفس مثله ۱۷/۶۸	

intellectual illuminations

الإشْرَاقَاتُ الْعَقْلِيَّةُ

المثل أمثال للإشراقات العقلية التي في سلسلة القواهر الأعلى ١٦/٦٨

the higher

الأشرف

النزول من الأشرف فالأشرف ١٦/٥٨

sensible rays

الأشعة الحسية

ما امتازت إلا بتمايز العنل ١٤/٦٥

intellectual rays

الأشعة العنلية

تمايزها وتكثورها في المحل العقلي وشعوره بها ١٢/٦٥

things

الأشياء

في ذواتها مستندة إليه تعالى ٢/٣٦

icons and talismans

الأصنامُ وَالطَّلِيسَمَاتُ

المثال النوري هو الأصل والأصنام والطلسمات فروع ٤/٧٠

relation

الإضافة

وهي لا يتصور بين الشيء ونفسه ١٦/٣٦

illuminative relation

الإضافةُ الإِشْرَاقِيَّةُ

نور باعتبار كونه برزخ البرازخ ١٢/٣٠ ، علمه تعالى بالأشياء بالعقل البسيط

والإضافة الإِشْرَاقِيَّةُ ١٩/٣٩ ، إن إضافة (= الله) الإِشْرَاقِيَّةُ وفيضه المقدس علم له تعالى

٣/٤٣ ، العلم الفعلي وهو الإضافة الإِشْرَاقِيَّةُ لا يستدعي متعلقا ١٧/٤٥ ، إن علمه تعالى

بالأشياء حضورى وبالإضافة الإِشْرَاقِيَّةُ ١٢/٥١

God's relations

إِضَافَاتُ اللَّهِ

ترجع إلى إضافة واحدة إِشْرَاقِيَّةُ هي القِيُومِيَّةُ ٢١/٣٠

non - existence in the sense of privation

أَعْدَامُ مَلَكَاتٍ

الشَّرُورُ أَعْدَامُ مَلَكَاتٍ لَهَا حَظٌّ ضَعِيفٌ مِنَ الْوُجُودِ ٤/٢٧

accidents

الْأَعْرَاضُ

المَادَّةُ وَالصُّورَةُ الذَّهْنِيَّةُ كَمَا فِي الْأَعْرَاضِ ١١/٢٧

permanent archetypes

الْأَعْيَانُ الثَّابِتَةُ

الشَّيْخُ الْعَرَبِيُّ وَأَتْبَاعُهُ جَعَلُوا الْأَعْيَانَ الثَّابِتَةَ اللَّازِمَةَ لِأَسْمَائِهِ تَعَالَى فِي مَقَامِ الْوَاحِدِيَّةِ

عَلِمَهُ تَعَالَى ٧/٣٧ ، اللَّازِمَةُ لِأَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ ٢/٤٣

material individuals

الْأَفْرَادُ الْمَادِّيَّةُ

أَخَذَهَا مَنْسُوبَةً إِلَى الْمَبَادِي يَصَحِّحُ كَوْنَهَا قَاعِدَةً مَخْرُوطٍ نُورِهَا وَإِشْرَاقِهَا الْفِعْلِيُّ

٦/٧٢

human individuals

الْأَفْرَادُ النَّاسُوتِيَّةُ

لنوعه من المخروط مثل القاعدة ١٩/٦٩

material individuals

الْأَفْرَادُ الْهَيُولَانِيَّةُ

حَيْثُ زَمَانِيَّاتُهَا أَيْ زَمَانِيَّاتُ صُورِ الْأَفْرَادِ الْهَيُولَانِيَّةِ ١٤/٧١

acts of God

أَفْعَالُ اللَّهِ

فِي أَنْحَاءِ تَقْسِيمَاتِ لِفِعْلِ اللَّهِ تَعَالَى ١٠/٥٦

(the celestial) spheres

الْأَفْلَاقُ

حَرَكَتُهَا لَيْسَتْ طَبِيعِيَّةً بَلْ نَفْسَانِيَّةً ٢/٢٠

the seven solid spheres

الْأَفْلَاقُ السَّبْعَةُ الشَّدَادُ

لِلْهَيُولَى كَثْرَةُ اسْتِعْدَادِ بَحْرِكَاتِهَا ٢٢/٦٠

the nine spheres

الْأَفْلَاقُ التَّسْعَةُ

فَيَسْتَوْفِي الْعُقُولُ التَّسْعَةَ الْأَفْلَاقُ التَّسْعَةَ ١٦/٦٠

words, expressions

الألفاظ

موضوعة للمعاني العامة ١٦/٣٣

impossibility

الامتناع

نسبة الشيء إلى نقيضه مكيفة بالامتناع ٤/١٩

intermediate position. middle ground

الأمرُ بَيْنَ الأمرين

خلاصته ١/٥١

possibility, contingency

الإمكانان

بمعنى القدر والتعلق بالغير ٢/١٩ ، مناط الحاجة إلى العلة هو الإمكان فقط لا

الحدوث ١١/٢٠ ، لما صحَّ على النفس صحَّ على طبيعة الجوهر المجرد مطلقا ٢٠/٧٣

contingency of parts

إمكانانُ الأجزاء

على تقدير ثبوتها للواجب تعالى' لزم ذلك الاحتياج ٨/٢٨

dispositional possibility

الإمكانانُ الاستعداديَّ

إنَّ غيره (= واجب الوجود) لا يخلو عن ملابسة قوَّة سواء كانت ذاتيًّا أو استعداديًّا

٢٠/٤٨

(ontologically) higher possibility

إمكانانُ الأشرف

شرط إجراء قاعدة إمكان الأشرف أن يكون الأشرف والأخس من نوع واحد

١٦/٧٠ ، والتعبير ليس على ما ينبغي إذ الإمكان لا يوصف بالأشرف والأخس إلا أن

يكون مرادهم بالإمكان هو الممكن ١٥/٧٢

relative possibility

الإمكانانُ بالقياس

إذ بينها (= الأجزاء) الإمكان بالقياس والصحابة الاتفاقيَّة ٢/٢٨

essential possibility

الإمكانانُ الذاتيّ

إن كان موضوعه المهية التعمليَّة كان ذاتيًّا ٥/٣١ ، إنَّ غيره (= واجب الوجود)



- لا یخلو عن ملابسة قوّة سواء كانت إمکانا ذاتیّا أو استعدادیّا ۲۰/۴۸  
 الأُمّهاتُ الأربَعَة  
 the four mothers (i.e. elements)
- الّتی یصحّها الذّلّ والإنقیاد للآباء السّبعة ۵/۶۸  
 الانتِسَابُ الإِشْرَاقِیّ  
 illuminative relation
- قدرته (= الله) انتسابه الإِشْرَاقِیّ ۱۶/۴۰ ، لا یستدعی طرفا لأنّه الإِشْرَاقِ القائم  
 بالذّات ۲۱/۴۱  
 الإنسانُ البَشَرِیّ  
 a man of flesh and blood
- العالمُ إنسان لارأس له كالإنسان البَشَرِیّ ۲/۲۵  
 الإنسانُ الكَامِلِ  
 the perfect man
- بوحده جماع لكلّ ما فی الوجود من الصّور والمعانی والأشباح والأرواح ۱۷/۴۲  
 الإنسانُ الصّغیر  
 microcosm(i.e.man)
- إنّ القلب الصّنوبریّ فیهِ أشرف الأعضاء ۲۱/۲۳ ، وقد جعل الرئیسة فی الإنسان  
 الصّغیر باعتبار سبعة ۲۳/۲۳ ، العناصر فی الإنسان الكبیر كجحر المثانة فی الإنسان الصّغیر  
 ۶/۲۴
- macrocosm (i.e.the universe)  
 الإنسانُ الكَبِیر
- هذا العالمُ إنسان کبیر واحد بالعدد ۱۳/۲۳ ، الشّمس فی الإنسان الكبیر سیّد -  
 الكواكب والأفلاك ۲۱/۲۳ ، العناصر فی الإنسان الكبیر كجحر المثانة فی الإنسان الصّغیر  
 ۶/۲۴
- marshalling lights  
 الأنوارُ الإسْفَهَبِیّة
- النور المعنویّ الأنوار القاهرة والإسْفَهَبِیّة ۱۴/۳۲  
 الأنوارُ الأعلیّین  
 the supernal lights
- وهی الطبقة الطولیّة ۱۱/۶۶

(spiritual) accidental lights	الأنوارُ السَّانِحَة
	تضاعفها من نور الأنوار ومشاهداتها له تعالى ١٩/٦٤
the triumphal lights	الأنوارُ القَاهِرَة
	النور المعنويّ الأنوار القاهرة والإسفهديّة ١٤/٣٢ ، مشاهدة كلّ سافل منها
	عاليها ٢١/٤٦
the horizontal triumphal lights	الأنوارُ القَوَاهِرُ الطُّولِيَّة
	أى إشراقات العقول المترتبة ومشاهداتها ٤/٦٣
the governing lights	الأنوارُ المَدْبِرَة
	فى الإنسان برهنا على وجودها ١٢/٧٣
is-ness; existence	الإنيّة
	المهيبة فيه (= الله) هى الإنيّة ٢٢/٣٠
existentiation	الإيجاد
	فزع الوجود ٩/٤٩ ، متفرّع على الوجود ٢٢/٥٠ ، الدّاعى والغرض من الإيجاد
	ذاته تعالى ١٤/٥٤ ، الدّاعى والغرض منه عين ذاته تعالى ٦/٥٥
real existentiation	الإيجادُ الحَقِيقِيّ
	لا المصدريّ هو الوجود المنبسط ١٨/٤٥ ، حصره فيه (= الله تعالى) لاينافى إثبات
	إيجادات الوسطيّة غير مستقلة ١٤/٤٩
verbal existentiation	الإيجادُ المَصْدَرِيّ
	والإيجاد الحقيقىّ لا المصدريّ هو الوجود المنبسط ١٨/٤٥
mediated existentiation	الإيجادُ الوَسْطِيَّة
	حصر الإيجاد الحقيقىّ فيه (= الله تعالى) لاينافى إثبات إيجادات وسطية ١٤/٤٩

pure absurdities	الباطلاتُ الصَّرْفَةُ
لزّم الخلف (لو كان) الحقّ الصّرف ملتئماً من الباطلات الصّرفة ۱۱/۲۸	
in its essence, in itself	بِذَاتِهِ
بذاته ولذاته كالظرف والمجرور إذا افترقا اجتماعاً وإذا اجتمعا افترقا ۸/۱۸	
the high and low isthmuses	الْبَرَازِخُ الْعُلَوِيَّةُ وَالسُّفْلِيَّةُ
وأمّا حكماء الإشراق غيرهم (= غير الإسلام) فيعبّرون عن الأجسام الفلكيّة والعنصريّة بالبرازخ العلويّة والسفليّة ۲۲/۵۷	
isthmus of isthmuses	بَرَزْخُ الْبَرَازِخِ
الإضافة الإشراقية نور باعتبار كونه برزخ البرازخ ۱۲/۳۰	
simplicity	الْبَسَاطَةُ
في بساطته تعالى ۷/۲۷	
non - composite entities	الْبَسَائِطُ
الكثرات والمركّبات لا بدّ أن تنتهي إلى الوحدات والبسائط ۵/۳۲	
the simple	الْبَسِيْطُ
كلّ الوجودات وليس بشيء منها ۲۱/۴۳	
the ultimately simple, real non - composite	بَسِيْطُ الْحَقِيْقَةِ
واجد وجامع لكلّ وجود وكمال وجود بنحو أعلى ۸/۴۱ ، مشتمل على جميع صور ما دونه بنحو البساطة ۷/۴۷	
negatively conditioned	بِشَرْطِ لَا
وإمّا أن تعتبر (= الأجزاء) في الذّهن بشرط لإفهي الأجزاء الوجوديّة الذّهنيّة ۱۷/۲۷	

complete, perfect	التَّام
	ما ليس له حالة منتظرة كالعقول ١٩/٥٦
essential renewal	التَّجَدُّدُ الذَّاتِيّ
	الحركة الجوهرية والتَّجَدُّدُ الذَّاتِيّ فِي الطَّبِيعَةِ ٥/٦٢
hierarchy	التَّرتِيب
	ما صدر عنه تعالى 'إنَّهَا صدر بالتَّرتِيب ٥/٥٨
composition	التَّركِيب
	الاحتياج من لوازم التَّركِيب ٨/٢٨
real composition	التَّركِيبُ الحَقِيقِيّ
	إذا فرض واجبان لم يكن بينهما تلازم ، وحينئذ لم يكن تركيب حقيقيّ مودّ إلى الوحدة ٤/٢٨
infinite regress	التَّسلسل
	المحرك ينتهي إلى محرك غير متحرك أصلاً دفعا للدور والتَّسلسل ١/٢٠
successive regress	التَّسلسلُ التَّعاقُبيّ
	جائز عندهم ويمثلون بحركة الثَّقِيلِ إلى أسفل ١٣/٦٢
equivocality	التَّشكِيك
	الوجود مقول بالتَّشكِيك ١٣/٣٣
mutual correlation	التَّضَايُف
	التَّمسُّكُ بِهِ لِإثبات معقولية ذاته لذاته ٤/٣٥
multiplicity of the necessary existant	تَعَدُّدُ الوَاجِبِ
	إذا كانت الأجزاء واجبات لزم تعدد الواجب ١/٢٨

delegation

التفويض

المستلزم للشرك الخفي ١٧/٥٠

constitutiveness

التقوم

إذا كانت الأجزاء (= أجزاء الواجب) حديّة تحليليّة احتاج في التقوم ٦/٢٨

equivalence

التكافؤ

لا يستدعي إلا ثبوت المعية ١٢/٣٥

multiplicity

التكثير

حصوله على طريقة الإشراقين ٢٠/٦٢

speaking

التكلم

هو الإعراب عمّا في الضمير ٢٣/٣٢

speech of God

تكلم الله

غرر فيه وإن الوجودات كلماته ١٦/٥١

essential speech

التكلم الذاتي

المكنون الغيبي إعراب وإظهار بذاته وهو التكلم الذاتي ١/٣٣

mutual implication, necessary concomitance

التلازم

إذا فرض واجبان لم يكن بينهما تلازم ٣/٢٨

coexistence of independent causes

توارد العلل

مع تعدد إله العالم توارد العلل المستقلة على المعلول المشخص ٦/٢٥

monotheism, unification, unity, oneness

التوحيد

في مقامه يسقط إضافات الوجود إلى المهيئات ٢٢/٥٠

fatalism , predestination

الْجَبَرُ

لاتتوهمنّ الجبر من ذلك (= كون علمه فعلياً) ٣/٤٩

the maker

الْجَاعِلِ

جعل الحركة لا انه جعل الحركة حركة ١/٦٢

the world of spiritual realities

الْجَبَرُوت

وهو عالم العقول ١٦/٥٧

particularity

الْجِزْئِيَّةُ

فعنوان الجزئية ينا في الحمل ١٦/٢٧

elemental body

الْجِسْمُ الْعُنْصُرِيُّ

بجنب الأفلاك بداطيفها ٤/٢٤

making

الْجَعْلُ

أى المجعولية عامة لجميع الممكنات ١٨/٤٨

composite making

الْجَعْلُ التَّرْكِيبِيُّ

فيما بين الشيء وذاته وذاتياته باطل ٢/٦٢

genus

الْجِنْسُ

لا أجزاء حدّ ، أى الجنس والفصل ١٠/٢٧

substance

الْجَوْهَرُ

مهيبة إذا وجدت كانت لا في الموضوع ١٧/٣٠

generic substance

الْجَوْهَرُ الْجِنْسِيُّ

وجوهر للحمل الاتحاديّ ، أى الجوهر الجنسيّ ٢/٧٢

corruptible substance

الْجَوْهَرُ الْفَاسِدُ

الذى يشتمل عليه كُرة القمر ٩/٢٤

non - material substance

النَّجْوَهْرُ الْمَجْرَدُ

ممکن وإلا لما وجدت النفس المجردة لكنّها وجدت ١٦//٧٣ ، لما صحّ  
الإمكان على النفس صحّ على طبيعة الجوهر المجرد مطلقا ٢١/٧٣

simple ignorance

الْجَهْلُ الْبَسِيطُ

النّفوس الطّاهرة عن علائق الطّبيعيّة وعن الجهلّين البسيط والمركّب ١٤/٥٣

composite ignorance

الْجَهْلُ الْمُرَكَّبُ

انظر: الجهل البسيط

need

الْحَاجَة

لزوم الخلف على وجه آخر وهو ضرورة الغنى المحض مشوبا بالحاجة ١١/٢٨

contingent

الْحَادِثُ

سببه كان حادثاً ٢/٦١ ، علّة كلّ حادث مركّب من شيء قديم ومن شيء حادث

١٧/٦١

veil

الْحِجَابُ

لا حجاب من المادّة ولو احقها من الزّمان والمكان في المفارقات ٣/٦٥

contingency, originatedness

الْحُدُوثُ

مناط الحاجة إلى العلّة هو الإمكان فقط لا الحدوث ١١/٢٠ ، والتجدّد ذاتيّ

للحركة ٢٢/٦١

temporal originatedness

الْحُدُوثُ الزَّمَانِيّ

لا يلزم منها حدوث ما انفعل ، أي الحدوث الزمانيّ ١/٤٨

movement, motion

الْحَرَكَة

لا بدّ لها من محرّك ٢٣/١٩ ، الحركة طلب والطلب لا بدّ له من مطلوب ٧/٢٠ ،

الجاعل جعل الحركة لا أنّه جعل الحركة حركة ١/٦٢ ، في كلّ حركة أمر واحد مستمرّ

- وهو التوسط بين المبدء والمنتهى ١٢/٦١ ، الحدوث والتجدد ذاتي للحركة ٢٢/٦١  
 movement in the sense of cutting النحرَكةُ بِمَعْنَى الْقَطْعِ
- راسم الأمر ممتد ١٣/٦١  
 mediating movement النحرَكةُ التَّوَسُّطِيَّةُ
- ومثال النسبتيين (= نسبة الأزل إلى مراتب الدهر والزمان) نسبة الحركة التوسطية  
 إلى مراتب القطعية ٩/٤٢  
 substantial movement النحرَكةُ النُّجُوْهُرِيَّةُ
- والتجدد الذاتي في الطبيعة ٥/٦٢  
 the Truth (i.e. God) النَحَقُّ تُعَالِي
- له الأصناف الأربعة من الصفات ١٠/٢٩  
 pure Truth النَحَقُّ الصَّرْفُ
- لزوم الخلف (لو كان) الحق الصرف ملتئما من الباطلات الصرفة ١١/٢٨  
 predication النَحْمَلُ
- فعنوان الجزئية ينا في الحمل ١٦/٢٧  
 living النَحْيُ
- وهو الحياة، إذ لا يعتبر الذات في المشتق ١٥/٢٩ ، فعلاً ودرأكاً بدا ١٦/٣٢ ،  
 هو الإدراك الفعال ١٠/٥١
- life of God حَيَاةُ اللَّهِ
- فيها وبعض ما يتبعها ٨/٥١  
 causative mood النَحْيِيَّةُ التَّعْلِيلِيَّةُ
- المراد به «= لذاته» نفيها ٩/١٨



conditional mood

الْحَيْثِيَّةُ التَّقْيِيدِيَّةُ

المراد به «= لذاته» نفيها ٨/١٨

elemental animal

الْحَيَوَانَاتُ الْعُنْصُرِيَّةُ

العالم شخص من الحيوان لكن لا ذنب له كالحَيوان العنصري ٢/٢٥

absolute hiddenness

الْخِفَاءُ الْمَطْلَقُ

المعبر عنه بالكنز المخفي في الحديث القدسي ١٣/٣٠

the void

الْخِلَاءُ

المكرتان إذا لم تكن إحداهما محيطة بالأخرى لزم الخلاء ٧/٢٣

self - contradiction

الْخُلْفُ

ثبوتها (= الأجزاء) للواجب خُلف ٢١/٢٧ ، لزم الخلف والاحتياج جميعا على

تقدير إمكان الأجزاء ١٠/٢٨

the multiple good

الْخَيْرُ الْكَثِيرُ

تركة لأجل الشرّ القليل شرّ كثير ٨/٢٦

the pure good

الْخَيْرُ الْمَحْضُ

الشيء إما خير محض وإما خيره كثير غالب على شرّه وإما مساوله ١٧/٢٥ ،

ليس لها حالة منتظرة ٣/٣٦

motive

الدَّاعِي

والغرض من الإيجاد عين ذاته تعالى ٧/٥٥

horizontal indication

الدَّلَالَةُ الْعَرَضِيَّةُ

التي باعتبار وضع موجود عرض لآخر مثله في السلسلة العرضية الزمانية نزول

٢١/٥٢

conventional indication

الدَّلَالَةُ النُّوْضِعِيَّةُ

الإلهية الذاتية الطولية لا نزول ٢٢/٥٢

vicious circle

الدَّوْرُ

المحرك ينتهي إلى محرك غير متحرك أصلاً دفعا للدور والتسلسل ١/٢٠

perpetual duration

الدَّهْرُ

نسبة الأزمن إلى مراتب الدهر و الزمان نسبة الوجود الصّرف إلى مراتب الوجود  
٨/٤٢، روح الزمان والأزمن روح الدهر ١٠/٤٢. الشيء فيه مع هيولاه الأولى والثانية  
اجتمع ١٧/٧١

the essence of God

ذَاتُ اللَّهِ

مصدق للحمل ١٠/٣١. علّة لذات ما عدا وهو كل الوجودات الممكنة المجردة  
والذاتية ٢٢/٣٩

essential

الذَّاتِيّ

لا يعقل ١/٦٢

lord of the species

رَبُّ النَّوْعِ

المثال النورى الذى يقال له رب النوع ٢/٤٧. لأفاعيل المتعنة في هذا العالم  
من رب النوع ٦/٦٨، بإلهامه للنحل المسدسات وللعناكب المثلثات ١١/٦٨، إذا  
سمعت منهم أن يقولوا: «رب النوع كلتي» فالمراد بالكلية السعة الوجودية ٦/٧٠

time

الزَّمَانُ

نسبة الأزمن إلى مراتب الدهر والزمان نسبة الوجود الصّرف إلى مراتب الوجود  
٨/٤٢، الدهر روح الزمان والأزمن روح الدهر ١٠/٤٢

simple negative proposition

السَّالِبَةُ البَسِيْطَةُ

منتفية بانتفاء الموضوع ٢١/٤١

cause

السَّبَبُ

العلم بالسبب علم بالمسبب ١/٣٦، تخلف المسبب عنه غير جازم ٨/٦١

complete cause	السَّبَبُ التَّامُّ التَّخَلَّفَ عَنْهُ مَحَالٌ ۸/۳۶
completing cause	السَّبَبُ التَّمَامِيُّ السَّبَبُ الْغَائِيُّ هُوَ السَّبَبُ التَّامُّ ۹/۷۱
final cause	السَّبَبُ الْغَائِيُّ هُوَ السَّبَبُ التَّامُّ ۹/۷۱
the solid seven (i.e. the spheres)	السَّبْعُ الشَّدَادُ حَقَارَةُ الْعُنَاصِرِ وَالْعُنْصُرِيَّاتِ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهَا ۲۰/۲۴
seven planets	السَّبْعَةُ السِّيَّارَةُ وَبِإِزَائِهَا (= بِإِزَاءِ الرَّئِيسَةِ فِي الْإِنْسَانِ الصَّغِيرِ) فِي السَّمَاءِ السَّبْعَةِ السِّيَّارَةِ ۱/۲۴
the register of bieng	سِجِّلُ الْكَوْنِ أَيُّ الصُّوْرِ الْجَزْئِيَّةِ الْعَيْنِيَّةِ الْمُنْطَبَعَةِ فِي الْمَوَادِّ الْكُونِيَّةِ ۱۶/۴۷
simple negation	السَّلْبُ الْبَسِيطُ لَمْ تَكْ ذَاتٌ كُلُّ شَيْءٍ بِالسَّلْبِ الْبَسِيطِ فِي الْأَزْلِ ۱۹/۴۱
negation of negation	سَلْبُ السَّلْبِ وَصِفُهُ (= اللَّهُ) السَّلْبِيُّ سَلْبُ السَّلْبِ جَا ۱۵/۳۰
descending vertical chain	السَّلْسِلَةُ الطُّوْلِيَّةُ النَّزُولِيَّةُ الْأَزْلُ مَبْدَأُ مَا هُوَ نَازِلٌ مَنزِلَةٌ الْوَعَاءِ لِّلْسَّلْسِلَةِ الطُّوْلِيَّةِ النَّزُولِيَّةِ ۱۳/۴۲
ascending vertical chain	السَّلْسِلَةُ الطُّوْلِيَّةُ الْعُزُوجِيَّةُ الْمُرَادُ بِالْأَبَدِ الْمُنْتَهَى فِي السَّلْسِلَةِ الطُّوْلِيَّةِ الْعُزُوجِيَّةِ ۱۴/۲۴
negative (attributes) of God	سُلُوبُ اللَّهِ سُلُوبُهُ (= اللَّهُ) تَعَالَى تَرْجِعُ إِلَى سَلْبٍ وَاحِدٍ هُوَ سَلْبُ الْإِحْتِيَاجِ ۲۰/۳۰

affirmative negation

سَلُوبٌ أَيْ جَابَاتٌ

كسلب القرن من الإنسان ٥/٢٧

heaven

السَّمَاءُ

إِنَّ السَّمَاءَ كُلَّهُ كَوَاكِبُهُ وَأَفْلَاكُهُ أَحْيَاءٌ ١٧/٢٣

first heaven

السَّمَاءُ الْأُولَى

وَرَبِّهَا قَالُوا كُلٌّ لِلْسَّمَاءِ الْأُولَى ١٣/٢٤

(spiritual) accidental lights

سَوَانِيحُ الْأَنْوَارِ

تضاعفت لمبلغ مكثار ١٣/٦٣

evil

الشَّرُّ

أَعْدَامٌ ، وَقَدْ حَكَمُوا بِبِدَاهَةِ الْمَسْأَلَةِ ١٣/٢٦

minor evil

الشَّرُّ الْقَلِيلُ

تَرَكَ الْخَيْرَ الْكَثِيرَ لِأَجْلِ الشَّرِّ الْقَلِيلِ سَرَّ كَثِيرٌ ٨/٢٦

hidden disintegration of oneness

الشَّرُّ الْخَفِيٌّ

التفويض مستلزم له ١٧/٥٠

consciousness

الشَّعُورُ

لَكِنَّ بِالْفِعْلِ الشَّعُورُ وَجِبَا ٥/٤٨

the visible world

الشَّهَادَةُ

كُلُّ مَا فِي الشَّهَادَةِ آيَةٌ لِمَا فِي الْغَيْبِ ٥/٢٩

evils

الشَّرُّورُ

أَعْدَامُ مَلَكَاتٍ ، لَهَا حِظٌّ ضَعِيفٌ مِنَ الْوُجُودِ ٤/٢٧

thing, entity

الشَّيْءُ

نسبته إلى نفسه ليست كذبته نقيضه إليه ٣/١٩ ، إما خير محض ، وإما خيره كثير

غالب علی شره ، و إِمَّا مساوله ۱۷/۲۵ ، فرق بین عدم الشيء مطلقا و بین عدمه عن موضوع قابل ۶/۲۷ ، شئیة الشيء بتامه و کماله ۱۵/۴۱ ، مالم یتشخص لم یوجد ۱۰/۵۹

الشئیةُ مِنْ الشئیةِ (derivation of) a thing from (another) thing

كالنفوس من العقول ۱۰/۵۷

الشئیةُ مِنْ لا شئیةِ (derivation of) a thing from nothing

كالأجسام ۹/۵۷

الشئیةُ الشئیةُ the «thingness» of a thing

بتامه و کماله لا ینقصه ۱۰/۷۱

الصَّادِرُ الْأَوَّلُ the first effusion; the first emanation

يجب أن يكون علة لجميع ما دونه ۵/۵۹

صَاحِبُ الطَّلِيسِمِ lord of the talisman; lord of the theurgy

كلّ فعل ذی نما من جسم لدى الإشراقیین منه ۸/۶۸

الصَّحَابَةُ الْإِتِّفَاقِيَّةُ coincidental association

إذ بينهما (= الأجزاء) الإمكان بالقياس والصَّحَابَةُ الْإِتِّفَاقِيَّةُ ۲/۲۸

الصُّحُفُ الْمُنَشَّرَةُ the spread books

هی وجودات النفوس ووجودات عالم المثال والملک ۱۰/۵۳

صِرْفُ الْوُجُودِ pure existence

والمراد به الوجود بشرط لا وهو الواجب تعالیٰ ۱۴/۲۰ ، نسبة ذهنية ۲۰/۴۰

الصِّفَاتُ attributes

إثبات الصِّفَاتِ هنا استطرادی ۵/۱۸ ، هم (= المعتزلة) نافون للصِّفَاتِ ۱۱/۳۳

صِفَاتُ اللَّهِ attributes of God

في أحكامها ۲/۲۹

real attributes of God

صِفَاتُ اللَّهِ الْحَقِيقِيَّةِ

ترجع إلى صفة واحدة هي الوجود ٢١/٣٠ ، زاد نعمة حدوثها الخارج عن

مفطور العقل ١٨/٣٣

pure relative affirmative attributes

الصِّفَاتُ الثَّبُوتِيَّةُ الْإِضَافِيَّةُ الْمَحْضَةُ

كأبوة زيد لعمره وأخوته لبكر ٩/٢٩

pure real affirmative attributes

الصِّفَاتُ الثَّبُوتِيَّةُ الْحَقِيقِيَّةُ الْمَحْضَةُ

كحيات زيد وبياضه ٨/٢٩

attributes of glory

صِفَاتُ الْجَلَالِ

يقال لنعوته (= الله) السلبية ١١/٢٩

attributes of perfection

صِفَاتُ الْجَمَالِ

يقاله لنعوته (= الله) الثبوتية ١٢/٢٩

negative attributes

الصِّفَاتُ السَّلْبِيَّةُ

ككون زيد ليس بحجر ٧/٢٩

attributes of perfection

الصِّفَاتُ الْكِمَالِيَّةُ

ذاته تعالى لا بدّ ان يكون بذاته كاملا مستحقا لحمل الصفات الكمالية ٢/٣١

attributes

الصِّفَةُ

هي المعنى القائم بالغير ١٢/٣٣ ، كلّ صفة له عرض عريض ١٣/٣٣

relative attributes

الصِّفَةُ الْإِضَافِيَّةُ

كالقادرية مضاف حقيقى ٦/٣٠

real relative attributes

الصِّفَةُ الْحَقِيقِيَّةُ ذَاتُ الْإِضَافَةِ

كالقدرة مضاف مشهورى ٧/٣٠

- negative attributes      الصَّفْمةُ السَّلْبِيَّةُ  
أعمّ ممّا يتنطق فيها بحرف السلب وممّا كان له لفظ بسيط ٢/٣٠
- obscure icon      الصَّنَمُ الغَاسِقُ  
النور القاهر في صنمه الغاسق حكمه من القهر والحبّ ونحوهما انسحب ١/٦٨
- mental form      الصُّورَةُ الذّهْنِيَّةُ  
كصورة الشمس لا يمكن أن تكون حكاية عن أشياء كثيرة ١٠/٤١
- intelligible form      الصُّورَةُ العِلْمِيَّةُ  
الصّوره العينية عين الصورة العلمية ١٩/٣٧
- concrete form      الصُّورَةُ العَيْنِيَّةُ  
عين الصّوره العلمية ٨/٣٧
- the (unchangeable decreed) forms      الصُّورُ التَّمْضَائِيَّةُ  
المراد بها المثل النورية ٢٣/٤٦ ، لا تردّ ولا تبدل ٢٠/٦٨
- imaginal forms      الصُّورُ المِثَالِيَّةُ  
علم النفس بالصّور العلمية المثالية التي في عالمها عين قدرته عليها ١٣/٤٠
- imprinted forms      الصُّورُ المُرْتَسِمَةُ  
الصّور الجزئية عند المشائين كالصّور المرتسمة في خيالنا ١٤/٤٢ ، إرجاعها إلى  
المثل أولى واحقّ من إرجاع المثل إليها وتأويلها بها ١٤/٧٢
- the vertical order      الطَّبَقَةُ الطُّولِيَّةُ  
كيفية صدور الطبقة العرضية منها ٤/٦٦
- the horizontal order      الطَّبَقَةُ العَرْضِيَّةُ  
كيفية صدورها من الطولية ٤/٦٦

nature

الطَّبِيعَةُ

الحركة الجوهرية والتجدد الذاتي فيها ٥/٦٢ ، كلمتا صحّ على الفرد صحّ على الطبيعة من حيث هي ١٩/٧٣

seeking

الطَّابُّ

لا بدّ له من مطلوب ٧/٢٠

talisman, theurgy

الطَّلِيسْمُ

كلّ زينة وكمال في الطلسم بنحو التشتت و بنحو التعاقب والسيلان فهو في صاحبه بنحو الوحدة والبساطة ٢/٦٩

manifestation, appearance

الظُّهُورُ

واذ هو ظهور قائم بذاته فهو ظاهر ١٠/٣٢

the highest light

الضَّوُّ الْأَعْلَى

الأشياء التي في العالم الأعلى كلها ضياء لأنها في الضوء الأعلى ٩/٦٥

intelligent

الْعَاقِلُ

كلّ عاقل مجرد ٩/٣٤ ، مفهوم المعقول بالنظر إلى مفهوم العاقل معقول ١٥/٣٥

knowing, the knower

الْعَالِمُ (بكسر لام)

هو تعالى عالم بذاته ٥/٣٤

universe; world

الْعَالَمُ (بفتح لام)

لا حيوان فقط بل آدم وإنسان كبير ١/٢٥ ، جملة ملحوظة متدلّية بعرش الله ١/٢٥

هذا العالم إنسان كبير واحد بالعدد ١٣/٢٣ ، في كيفية حصول الكثرة فيه ٢٠/٥٩

physical world

الْعَالَمُ الْجِسْمَانِيّ

شكله الطبيعيّ هو الكرة ٧/٢٣



the world of sense

عَالَمُ الْحِسِّ

تطابق عالم الحسّ وعالم العقل ۱۸/۶۷

the sensory world

العَالَمُ الْحِسِّيّ

عالم المثال أشرف من العالم الحسّيّ لأنّ ذلك كلّه حياة وشعور ۱۹/۶۶

the world of intellect

عَالَمُ الْعَقْلِ

تطابق عالم الحسّ وعالم العقل ۱۸/۶۷

the higher world

العَالَمُ الْعِلَوِيّ

صور عارية عن الموادّ خالية عن القوّة والاستعداد ۱۷/۵۹

macrocosm

العَالَمُ الْكَبِيرُ

نسبة الشّمس إليه نسبة القلب إلى البدن ۱۲/۶۷

the imaginal world

عَالَمُ الْمِثَالِ

قيل المثل عالم المثال ۱۹/۷۱ ، أشرف من العالم الحسّيّ لأنّ كلّه حياة وشعور

۱۹/۶۶

the world of unity

عَالَمُ الْوَحْدَةِ

النفس والعقل الكلّيين من عالم الوحدة ۱۳/۲۳

knowingness

العَالِمِيَّةُ

نفس النسبة التي للعلم الى المعلوم ۱۹/۲۹

non - existence of a thing

عَدَمُ الشَّيْءِ

فرق بين عدم الشّيء مطلقا وبين عدمه عن موضوع قابل ۶/۱۷

intellect

العَقْلُ

إنّ أوّل ما صدر هو العقل ۱۸/۵۸ ، يصدر من كلّ عقل عقل وفلكك ۱۶/۶۰ ، النفس  
والعقل متخالفان نوعا واختلافهما بالنقص والكمال ۲۰/۷۰ ، القاهر أي العقل ۱۱/۷۳ ،

- المجرد الأشرف ١٧/٧٣  
 the first intellect العَقْلُ الْأَوَّلُ
- الممكن الأقرب الأشرف وهو العقل الأول ١٨/٤٦  
 the simple intellect العَقْلُ الْبَسِيطُ
- مراده (= فرفور يوس) ما سذكروه من العقل البسيط ٢١/٣٨ ، علمه تعالى  
 بالأشياء بالعقل البسيط والإضافة الإشرافية ١٩/٣٩  
 the second intellect العَقْلُ الثَّانِي
- الذي أيضا نور ١٠/٦٠ ، ليس فيه ما ينفى بصدور فلكك ثامن ١٥/٦٧  
 the tenth intellect العَقْلُ الْعَاشِر
- هو العقل الفعال للنفوس الناطقة ١٧/٦٠  
 active intellect العَقْلُ الْفَعَال
- كون الإنسان خليفة الله باعتبار عقله المستفاد واتحاده بالعقل الفعال ٢٢/٢٤  
 non - material intellect عَقْلُ الْكُلِّ
- يعنون به جملة العقول المفارقة ١٥/٢٤  
 universal intellect العَقْلُ الْكُلِّي
- النفوس والعقل الكليين من عالم الوحدة ١٣/٢٣  
 acquired intellect العَقْلُ الْمُسْتَفَاد
- كون الإنسان خليفة الله باعتبار عقله المستفاد ٢١/٢٤  
 non - material intellect العَقْلُ الْمُفَارِق
- والكل له عقل مفارق يفيض عليه ١٢/٢٤  
 the nine intellects العُقُولُ التَّسْعَة
- فيستوفي العقول التسعة ١٦/٦٠

the equivalent horizontal intellects

العُقُولُ الْعَرَضِيَّةُ الْمُتَكَافِئَةُ

فيها كثرة نوعية ٦/٤٧

the equivalent intellects

العُقُولُ الْمُتَكَافِئَةُ

إنَّهَا سُمِّيَتْ الْعُقُولُ الْمُتَكَافِئَةُ مَثَلًا لِكُونِهَا أَمْثَالًا لِمَا دُونِهَا وَمَثَلَاتٍ وَأَيَاتٍ لِمَا فَوْقَهَا

١٤/٦٨

non - material intellects

العُقُولُ الْمُفَارِقَةُ

يَعْنُونَ بِعَقْلِ الْكُلِّ الْعُقُولِ الْمَفَارِقَةَ ١٥/٢٤

knowledge

الْعِلْمُ

انكشاف الأشياء وظهورها بين يدي العالم ١٩/٣٢ ، كون الشيء نوراً لنفسه

ونوراً لغيره ٢٠/٣٢ ، خاصيته إتقان الفعل ٩/٣٣ ، الأقوال فيه ١٥/٣٦ ، إمّا إضافة

أو صورة مساوية للمعلوم ١٦/٣٢ ، قد يطلق العلم ونظيره ويراد بها معانيها الإضافية

العرضية ١٤/٤٥

Divine knowledge

عِلْمُ اللَّهِ

علمه قدرته ١٢/٤٠ ، إنَّ إضافته الإشراقية وفيضه المقدّس علم له تعالى

٣/٤٣ ، بالأشياء حضورى وبالإضافة الإشراقية ١٢/٥١ ، علمه (= الله) بغيره ٢٢/٣٥ ،

مراتبه ٢٢/٤٤

non - detailed knowledge

الْعِلْمُ الْإِجْمَالِيّ

يكون ذاته تعالى علماً إجمالياً ١/٣٩ ، وكونه علماً إجمالياً أى وجوداً بحتاً بسيطاً

٩/٤١ ، الكمالى الذى هو عين ذاته كمال العلم التفصيلي ٧/٧١

human knowledge

عِلْمُ الْإِنْسَانِ

قسّم إلى ثلاثة أقسام ٥/٣٩

sensory knowledge

الْعِلْمُ الْإِحْسَاسِيّ

منتف عنه (= الله) على ما نسب إلى المشائين ١٩/٣٨

detailed knowledge

العِلْمُ التَّفْصِيلِيُّ

المتأخرون قالوا إن ذاته تعالى علم إجماليّ بجميع ما سواه لا تفصيليّ ٣/٣٩ ، علمه الإجماليّ الكماليّ الذي هو عين ذاته كمال هذا العلم التفصيليّ ٧/٧١

intuitive knowledge

العِلْمُ الْحُضُورِيُّ

إنّ علم الشئ بذاته حضوريّ ١٧/٣٦ ، إنّ علمه تعالى بالأشياء حضوريّ و بالإضافة الإشرافية ١٢/٥١

essential knowledge

العِلْمُ الذَّاتِيُّ

مقام الكثرة في الوحدة ٢٢/٤٢ ، كيف لا يكون علمه فعليّاً وعلمه ذاتيّ ١/٤٩

creative fore knowledge

العِلْمُ العِنَائِيُّ

اعتبر فيه كونه سابقاً على النظام الأحسن ١٣/٤٦ ، فيه تعالى عين الدّاع ١٣/٥٤

actual knowledge

العِلْمُ الفِعْلِيُّ

مقام الوحدة في الكثرة ٢٢/٤٢ ، إنّ علم الأوّل تعالى شأنه فعليّ ٢٢/٤٨ ، وهو بالإضافة الإشرافية لا يستدعي متعلّقا ١٧/٤٥

knowledge of the Necessarily (Existent)

عِلْمُ الوَاجِبِ

بالأشياء وانطواء الكلّ في علمه ١٠/٣٩

unitary and simple knowledge

العِلْمُ الوَاحِدُ البَسِيطُ

فعال للتفاصيل وهو أشرف منها ٩/٣٩

cause

العِلَّةُ

مناط الحاجة إليه هو الإمكان فقط لا الحدوث ١١/٢٠ ، كلّ معلول ملائم لعلته المتقتضية إياه ١٢/٢٥ ، مضايقة للمعلول والمحرك للمتحرك ١٢/٣٥ ، العلم بالعلّة بما هي علّة يقتضى العلم بالمعلول ٤/٣٦ ، المعلول شأن من شؤون العلة ١٢/٣٦ ، العلم بالعلّة

	في الأزل يستلزم العلم بالمعلول في الأزل ٢١/٣٦
final cause	العِلَّةُ الغَيبِيَّةُ
	فاعل الفاعل بما هو فاعل ٥/٥٦
foreknowledge	العِنَايَةُ
	وهي عند المشائين صور مرتسمة في ذاته ١٢/٤٦ ، اقتضت وجود الأفعال ٦/٥٨
vertical worlds	العَوَالِمُ الطُّوْلِيَّةُ
	هو منظّم العوالم الطولية والعرضية ١٢/٥٥
horizontal worlds	العَوَالِمُ العَرْضِيَّةُ
	هو منظّم العوالم الطولية والعرضية ١٢/٥٥
intellectual worlds	العَوَالِمُ العَقْلِيَّةُ
	كثيرة ٦/٢٣
concrete predestination	عَيْنِيَّ القَدَرُ
	والقدر العيني ١٦/٤٧
appetitive aim	الغَايَةُ الشَّهَوِيَّةُ
	حركة الأفلاك ليست لغاية شهوية أوغضبية ٢/٢٠
wrathful aim	الغَايَةُ الغَضَبِيَّةُ
	حركة الأفلاك ليست لغاية شهوية أوغضبية ٢/٢٠
aim	الغَرَضُ
	الدّاعي والغرض من الإيجاد ٧/٥٥
essential richness	الغِنَاءُ الذّاتِيّ
	لوجود الواجب ١/٤٤
the purely rich	الغِنَى المَحْضُ
	لزوم الخلف على وجه آخر وهو صيرورة الغنى المحض مشوباً بالحاجة ١٠/٢٨

the invisible world

الْغَيْبِ

كلّ ما في الشهادة آية لما في الغيب ٥/٢٩

agent

الْفَاعِلِ

بالمعنى المصطلح للإلهيين ليس إلا هو ٣/٢٣

Divine agent

الْفَاعِلِ الْمُنْصَطَحُ الْإِلَهِي

المعلول شأن من شؤون العلة لاسيما في الفاعل المصطلح الالهي ١٣/٣٦

individual

الْفَرْدِ

كلّما صحّ عليه صحّ على الطّبيعة من حيث هي ١٩/٧٣

rational individual

الْفَرْدُ الْعَقْلَانِيّ

أى المجرّد الموجود في عالم الإبداع غير دائر

specific difference, differentia

الْفَصْلِ

لأجزاء حدّ ، أى الجنس والفصل ١٠/٢٧

act( caused by) motion

الْفِعْلُ الْمُنْتَحَرَكُ

كالجسم بما هو جسم ٦/٥٧

the motive act

الْفِعْلُ الْمُحَرَكُ

كالعقول النورية فإنّها محرّكة للنفوس كتحرريك المعلم للمتعلّم والمعشوق

للعاشق ٥/٥٧

essential need

الْفَقْرُ الدَّائِيّ

للووجودات الإمكانية ١/٤٤

heavenly sphere

الْفَلَكَ

يقولون : «الفلك الكلىّ» ويريدون به المحيط ٧/٧٠

the most sacred effusion (of God)

الْفَيْضُ الْأَقْدَسُ

الفيض المقدّس والأقدس من صُقعهِ (= الوجود الصّرف) وربط محض به ١٦/٤٤

the sacred effusion (of God)

الْفَيْضُ الْمُقَدَّسُ

هو الوجود المطلق المنبسط على الأشياء ١٧/٤٠ ، فيضه المقدس ورحمته الواسعة في كل المهيئات أحاط بكل شيء ٢١/٤٢ ، إن إضافته (= الله) الإشراقية وفيضه المقدس علم له تعالى ٤/٤٣ ، والأقدس من صقعه (= الوجود المحض) وربط محض ١٦/٤٤

effusion (as essential quality)

الْفَيْضُ الْبَاطِنِيَّةُ

لازم النور ٢٢/٤٧

being powerful

الْقَادِرِيَّةُ

نفس النسبة التي بين القدرة والمقدور ١٩/٢٩

victorious

الْقَاهِرُ

أى العقل ١١/٧٣

the second victorious

الْقَاهِرُ الشَّانِي

يقبل من نور الأنوار فيض الإشراق ١/٦٤

the fifth victorious (light)

الْقَاهِرُ الْخَامِسُ

يقبل من النور الساتح ستة عشر مرة ١٧/٦٤

predestination

الْقَدَرُ

الصّور الجزئية القائمة بالنفس الجزئية المنطبعة الفلكية ١٣/٤٧

concrete predestination

الْقَدَرُ الْعَيْنِيّ

سجل الكون عينى القدر والقدر العيني ١٦/٤٧

power

الْقُدْرَةُ

هى الإضافة بالشعور والمشية ١٦/٣٢ ، اعتبر المتكلمون فى مفهومها انفكاك متعلقها وقتاماً عن الذات ٢/٤٨ ، كون الفاعل بحيث إن شاء فعل وإن لم يشأ لم يفعل ٤/٤٨

the power of God

قُدْرَةُ اللَّهِ

علمه قدرته ١٢/٤٠ ، انتسابه الإشراقى وفيضه المقدس ١٦/٤٠ ، كونه نوراً على

	القدرة دلّ ٢٢/٤٧
sacredness	التقدُّ وسببته
	سلب المادة بالمعنى الأعمّ ولو احقها عنه ١/٣٠
pre - eternal	التقدُّ ينم
	في ربط الحادث به ٣/٦٢
pre - eternal by virtue of essence	التقدُّ ينمُّ بالذات
	وهو الواجب الوجود ١٩/٦١
pre - eternal by virtue of time	التقدُّ ينمُّ بالزمان
	كالعقل ١٩/٦١
Divine decree	القضاء
	صور قامت به أى بالقلم ٢١/٤٦ ، الصور الكلية القائمة بالعقل ١٢/٤٧
non - detailed Divine decree	القضاءُ الإجماليّ
	قلمه قضاءه الإجماليّ ٦/٤٧
detailed Divine decree	القضاءُ التفصيليّ
	الصور القائمة بالعقل قضاءه التفصيليّ ٦/٤٧
unchangeable decree	القضاءُ الحتميّ
	لا يردّ ولا يبدّل ٢٢/٤٦
concrete decree	القضاءُ العينيّ
	إطلق السيّد المحقق الدّاماد القضاء العينيّ عليها (= الصور الجزئيّة) ١٩/٤٧
(the higher) pen	القلم
	واسطة لإضافة جميع صور ما دونه ١٩/٤٦
the lower victorious (lights)	القواهر الأذنين
	الطبقة العرضيّة من العقول أعنى القواهر الأذنين بلسان الإشراق ١٠/٥٨



- the higher victorious (lights)      القَوَاهِرُ الْأَعْلَى (قاهر أعلى)
- أى العقل الطولية ٨/٥٨، المثل أمثال للإشراقات العقلية التي في سلسلة القواهر  
الأعين ١٦/٦٨
- vertical victorious (lights)      القَوَاهِرُ الطُّولِيَّةُ
- وإن لأعين، أى القواهر الطولية ١/٦٧
- arc of descent      القَوْسُ النُّزُولِيَّةُ
- وفي مقابله القوس الصعودي مراتبه كمراتبه ١٤/٥٨
- potentiality of a thing      قُوَّةُ الشَّيْءِ
- بما هي قوة الشيء ليست بشيء ١٠/٥٧
- the thousand - fold faculties      القُوَى الْأَلْفِيَّةُ
- النفس في مرتبة ذاتها ببساطتها تشتمل على كل القوى الألفية ١٤/٦٩
- external and internal faculties      القُوَى الظَّاهِرَةُ وَالْبَاطِنَةُ
- في هذه النشأة عشرة وفي نشأة المثالية أيضا عشرة ١٠/٥٩
- constitutingness      القِيُومِيَّةُ
- ليست نسبة عقلية بل هي نسبة إشراقية ١٠/٣٠
- generated being, entity in state of generation      الكَائِنِينَ
- الفاعل إن كان مسبوqa بالمادة والمدة ١١/٥٦
- multiplicities      الكَثْرَاتُ
- الكثرات والمركبات لا بد أن تنتهي إلى الواحدات والبسائط ٧/٣٢
- numerical multiplicity      الكَثْرَةُ الْعَدَدِيَّةُ
- في الجواهر بالمادة ولو احقها وفي الأعراض بالموضوعات ١٨/٢٢
- multiplicity within unity      الكَثْرَةُ فِي الْوَحْدَةِ
- إشارة إلى مسألة الكثرة في الوحدة وإن الوجود البسيط كل الوجودات بنحو أعلى  
١٦/٤٣، يعنى ان المرتبة الأعلى من الوجود بوحدها وبساطتها جامعها لكل الوجودات  
١٦/٤٢

specific multiplicity

الكثرة النوعية

بالمهيات ٢٧/٢٢ ، العقول العرضية المتكافئة فيها كثرة نوعية ٦/٤٧

multiple, many

الكثير

مبدء الواحد ١٩/٢٠ ، فواحد جا مصدر الكثير وقد علم استحالته ٧/٧٣

the lordship of the world of elements

كد خدائية عالم العناصر

إليه (= العقل العاشر) مفوض كد خدائية عالم العناصر ١٨/٦٠

speech

الكلام

اختاروا اللفظ لأن يكون مسمى لاسم الكلام ٦/٥٢ في تقسيمه ١/٥٣ : إن

الوجود بشرا شره مراتب الكلام ١٣/٥٣

the whole

الكل

إن كثيرا من الفلاسفة يسمون السماء الأولى جرم الكل وحركتها حركة الكل

١٤/٢٤

universal

الكلّي

إذا يقولوا: « رب النوع كلّي » المراد بالكلية السعة الوجودية ٦/٧٠

natural universal

الكلّي الطبيعي

موجود والمهية متحققة بواسطة الوجود ٢٠/٥٠ ، إن المهية المطلقة كلّي طبيعي

٢٠/٧٢

the perfect words

الكلمات التامات

في ماثورات أئمتنا - عليهم السلام - : « نحن الكلمات التامات ٧/٥٣

the existential words

الكلمات الوجودية

تحصل من تقاطع النفس الرحمانى وهو الوجود المنبسط ١٨/٥١

the verbal words

الكلمات اللفظية

تحصل من تقاطع النفس الإنسانى في المقاطع الثمانية والعشرين ١٨/٥١

the words of God

كَلِمَاتُ اللَّهِ

إنّ الوجودات كلماته لأنها معربة عمّا في الضمير ١٦/٥١

perfection

الْكَمَال

هو كلّ ما يمكن بالإمكان العامّ للوجود ١٥/١٩ ، معطى الكمال ليس فاقداً له

٦/٣٤

hidden treasure

الْكَنْزُ الْمَخْفِيّ

الخفاء المطلق المعبر عنه بالكنز المخفيّ ١٣/٣٠

the star of love

كَوْكَبُ الْعِشْقِ

كزهرة فإنّها كوكب العشق والمحبة ٤/٦٨

non - conditioned

لَا بِشَرْطٍ

إمّا أن تعتبر (= الأجزاء) في الذهن لا بشرط فهي الأجزاء الحملية ١٥/٢٨

consequent

السَّلَازِمِ

ممتنع الانفكاك عن الملزوم ٩/٣٦

non - thing

السَّلَاشِيّ

المادّة الأولى وهي السلاشيء يعني لاشيئية لها فعلية فإنّها قوّة محضة ٩/٥٧

by virtue of its essence

لِذَاتِهِ

بذاته ولذاته كالظرف والمجرور ٧/١٨

the preserved tablet

اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ

منزلتها من العقل منزلة اللوح الحسيّ من القلم الحسيّ ١٢/٤٧

«what» of lexical explanation

«مَا» الشَّارِحَةِ

مطلبه مقدّم على مطلب «هل البسيط» ٦/١٨

essential

مَا بِالذَّاتِ

يختلف ولا يتخلف ٢٣/٥٢

essential distinguishing factor	مَا بِهِ الْاِمْتِيَاَزُ الذَّا تِيَّ ما به الاشتراك الذَّا تِيَّ يستدعى ما به الامتياز الذَّا تِيَّ ٤/٢١
prime matter	الْمَادَّةُ الْأُوْلَى وهى التلاشى يعنى لاشيئية فعلية لها فإنها قوة محضة ٩/٥٧
external matter and form	الْمَادَّةُ وَالصُّوْرَةُ الْخَارِجِيَّتَيْنِ الأجزاء الخارجية أعنى المادة والصورة الخارجيتين ١٩/٢٧
mental matter and form	الْمَادَّةُ وَالصُّوْرَةُ الذَّهْنِيَّتَيْنِ كما فى الأعراض ١١/٢٧ ، الأجزاء الوجودية الذهنية أعنى المادة والصورة الذهنيتين ١٨/٢٧
concrete matter and form	الْمَادَّةُ وَالصُّوْرَةُ الْعَيْنِيَّةُ كما فى المركبات الخارجية ١٠/٢٧
directly innovated	الْمُبْتَدَعُ الفاعل إن لم يكن مسبوقاً بالمادة والمدّة ١٢/٥٦
the first source	الْمَبْدَأُ الْأَوَّلُ والكلّ بالقياس إلى المبدء الأول كشيء واحد حتى ١٢/٢٤
the moving (thing)	الْمُتَحَرِّكُ المحرك مضافة له ١٢/٣٥
two correlatives	الْمُتَضَايِفَانِ متكافئان قوة وفعلاً ١٩/٣٤
ideas	الْمُثَلُّ فعلمه (= الله) مثل قائمه بالذات على رأى أفلاطون ١٢/٣٧ ، إنهما سميت العقول المتكافئة مثلاً لكونها أمثالا لمادونها ومثالات وآيات لما فوقها، ١٤/٦٨ ، أرجاع الصور المرتسمة إلى المثل أولى وأحقّ من إرجاع المثل إليها وتأويلها بها ٤/٧٢ . إرجاع الصور المرتسمة إلى المثل أولى وأحقّ من إرجاع المثل إليها وتأويلها بها ٤/٧٢

Platonic Idea

المِثَالُ الأفِلاطُونِيّ

لكلّ نوع فرده العقلانيّ ١٤/٦٨

luminous Idea

المِثَالُ النُّورِيّ

الذّي يقال له ربّ النوع ٢/٤٧ ، هو الأصل ، والأصنام والطلسمات فروع

٤/٧٠ ، موجود شخصيّ ١١/٧٢

Platonic Ideas

المُثَلُّ الأفِلاطُونِيَّة

تحقيق في مهيتها بعد الفراغ عن إنسيّتها ١٢/٦٨ ، تأويلات القوم لها ١/٧١

image (Ideas) in suspense

المُثَلُّ المَعْلَقَة

الصّور الجزئيّة عندهم المثل المعلقة ١٤/٤٧ ، أي عالم المثل والخيال المنفضل

١٢/٥٨ ، من نور الشهود والعقول والأرباب التي بإزاء المثل المعلقة ٢١/٦٦ ، عالم المثل

يعني المثل المعلقة التي هي بإزاء الأشخاص ١٩/٧١

luminous Ideas

المُثَلُّ النُّورِيَّة

يجيء إثباتها في الفريدة المعقودة لبيان الأفعال ١٤/٣٧ ، الصّور القضائيّة المراد بها

المثل النورية ٢٣/٤٦

luminous Ideas

مُثَلُّ ذِي شَارِقَة

نورية ، أي الطبقة العرضيّة من العقول ٩/٥٨

non - material

المُجَرَّد

كلّ مجرد عاقل ٩/٣٤ ، تعقل المجرد عين ذاته الوجوديّة وإن لم يكن عين مهيتته

٧/٦٠

lower non - material

المُجَرَّدُ الأَخْسَسُ

إمكان المجرد الأخسس وهو النفس دليل على إمكان المجرد الأشرف وهو العقل

١٦/٧٣

higher non - material

المُجَرَّدُ الأَشْرَفُ

إمكان المجرد الأخسس وهو النفس دليل على إمكان المجرد الأشرف وهو العقل

١٧/٧٣

creator	المُحْدِث لابد لكل حادث من محدث ٢٢/٦١
mover	المُحَرِّك لا محالة ينتهي إلى محرك غير متحرك أصلاً ١/٢٠ ، مضافة للمتحرك ١٢/٣٥
the created (being)	المُخْتَرَع الفعل إن كان مسبوقة بالمادة دون المدة ١٢/٥٦
the one all - comprehensive sign of perception	الْمَدْرَكُ الْوَاحِدُ الْجَمْعِيُّ ما ينال المدرك بوجودات مشتتة يناله بمدرك واحد جمعي هو ذاته المتعالية ١٨/٥٤
Divine significations	الْمَدْلُولَاتُ الْإِلَهِيَّةُ كل الوجودات له دلالة بالذات عليها ١٤/٥٢
the mirror of the Truth	مِرَاتُ الْحَقِّ الكل مرآة ذاته (= الإنسان الكامل) كما هو مرات الحق ٢٠/٤٢
the twenty - eight levels	الْمَرَاتِبُ الثَّمَانِيَّةُ وَالْعِشْرِينَ هي العقل والنفوس والأفلاك التسعة والأركان الأربعة والمواليد الثلاثة وعالم المثال والمعقولات التسع العرضية ١٩/٥١
composite	الْمُرَكَّبُ كل مركب محتاج إلى أجزائه ٩/٢٨
composites	الْمُرَكَّبَاتُ الكثرات والمركبات لابد أن تنتهي إلى الوحدات والبسائط ٥/٣٢
external composites	الْمُرَكَّبَاتُ الْخَارِجِيَّةُ المادة والصورة العينية كما في المركبات الخارجية ١٠/٢٧
the (thing) caused; effect	الْمُسَبَّبُ العلم بالسبب علم بالمسبب ١/٣٦ ، تخلفه عن السبب غير جازم ٨/٦١

(the thing) named	المُسَمَّى
العرفاء يطلقون الاسم على نفس الوجود والمسمى على الوجود الصّرف ٣/٣٣	
the referent of a concept, a notation	المِصْدَاق
جواز انتزاع مفاهيم مختلفة من مصداق واحد ٢٠/٤١	
correlation	المُضَاف
أمر معقول بالقياس إلى الغير ١٦/٣٥	
real correlation	المُضَافُ الحَقِيقِيُّ
الصّفة الإضافيّة كالقادرية مضاف حقيقي ٧/٣٠	
correlation as commonly understood	المُضَافُ المشهُورِي
الصّفة الحقيقيّة ذات الإضافة كالقدره مضاف مشهورِي ٧/٣٠	
loci of manifestation	المُظَاهِر
من الأجسام الفلكيّة والعنصريّة ١٩/٥٧	
non - material	المُفَارِق
لا يجوز عليه التّجافى ولا الحركة ٣/٧٠	
non - materials	المُفَارِقَات
لاحجاب من المادّة ولو احقها من الزّمان والمكان فيها ٣/٦٥	
concept, notion	المُفْهَم
جواز انتزاع مفاهيم مختلفة من مصداق واحد ٢٠/٣١	
general meanings	المُعَانِي العامّة
الألفاظ موضوعة لها ١٦/٣٣	
accidental relational meanings	المُعَانِي العَرَضِيّة الإضَافِيّة
قد يطلق العلم ويراد بها معانيها الإضَافِيّة العَرَضِيّة ١٤/٤٥	

intelligible      الْمَعْقُول

مفهومه بالنظر إلى مفهوم العاقل معقول ١٥/٣٥

the (thing) caused, effect      الْمَعْلُول

العلّة مضايقة للمعلول و المحرك للمتحرك ١٢/٣٥ ، العلم بالعلّة بما هي علّة تقتضى العلم بالمعلول ٤/٣٦ ، شأن من شؤون العلّة ١٢/٣٦ ، كلّ معلول ملائم لعلّته

المقتضية إياه ١٢/٢٥ ، العلم بالعلّة في الأزلى يستلزم العلم بالمعلول في الأزلى ٢١/٣٦

the first (thing) caused, the first effect      الْمَعْلُولُ الْأَوَّلُ

ذاته تعالى علم تفضيلي به وإجمالى بما عداه من الممكنات ١٣/٣٩

non - self - subsistent meaning      الْمَعْنَى الْحَرْفِيَّةُ

الوجود الرابطة أو المعنى الحرفى لانفسيّة له ١٠/٤٤

absolutely hidden      الْمَمْكُونُ الْغَيْبِيُّ

إعراب وإظهار بذاته لذاته ١/٣٣

antecedent      الْمَلَكُوتُ

التلازم ممتنع الانفكاك عنه ٩/٣٦

habitus      الْمَلَكَاةُ

اذ ختمت طينتنا بها ٢/٥٠ ، إنّما تحصل من تكرّر الأفعال والحركات ٦/٥٠

the angelic world of souls, super - sensible world      الْمَلَكُوتُ

بالمعنى الأعمّ و هو العالم الغيب جملة و ملكوت بالمعنى الأخصّ وهو عالم المثال

١٦/٥٧

the possible      الْمُمْكِنُ

من ذاته أن يكون ليس وله من علّته أن يكون أيس ١٠/٤٩

the lower possible      الْمُمْكِنُ الْأَخْسَسُ

إذ تحقّقا فالممكن الأشرف فيه سبقا ١٩/٧٢



- the higher possible      **الْمُمْكِنِ الْأَشْرَفِ**
- الْمُمْكِنِ الْأَخْسَرِ** إذ تحتمقا فالممكن الأشرف فيه سبقا ۱۹/۷۲
- the nearest higher possible      **الْمُمْكِنِ الْأَقْرَبِ الْأَشْرَفِ**
- وهو العقل الأول ۱۸/۴۶
- non - existent possibles      **الْمُمْكِنَاتُ الْعَدَمِيَّةُ**
- لزم الخلف (لو كان) الواجب البحث مختلطا بالممكنات العدمية ۱۲/۲۸
- unfree agent      **الْمُوجِبُ - بفتح الجيم -**
- أى فاعلا يجب فعله لا بقدرته واختياره ۱۰/۴۸
- free agent      **الْمُوجِبُ - بكسر الجيم -**
- أى فاعل يجب فعله بقدرته واختياره ۸/۴۸
- affirmative universal proposition      **الْمُوجِبَةُ الْكُلِّيَّةُ**
- انعكاسها كنفسها ۹/۳۴
- existent      **الْمَوْجُودُ**
- مقسم للخير والشر ۲۱/۲۵، إما خير محض وإما شر محض ۱/۲۶، كل موجود  
يمكن أن يعقل بوجه ولو بالوجه العامة ۱۳/۳۴
- susceptible subject      **الْمَوْضُوعُ الْقَابِلُ**
- فرق بين عدم الشيء مطاقا وبين عدمه عن موضوع قابل ۶/۲۷
- quiddity      **الْمَهْيَةُ**
- فيه (= الله) هي الإنسية ۲۲/۳۰، تقررها منفكًا عن الوجود باطل ۴/۳۷، حيثية  
ذاتها حيثية المغايرة مع المهية الأخرى ۱۱/۴۱
- quiddity elaborated by the mind      **الْمَهْيَةُ التَّعْمَلِيَّةُ**
- الإمكان إن كان موضوعه المهية التعملية كان ذاتيا ۵/۳۱

- absolute quiddity      المَهَيَّةُ الْمُطْلَقَةُ  
كَلِّيٌّ طَبِيعِيٌّ ١٠/٧٢
- the world of bodily forms, material world      النَّاسُوتُ  
هِيَ أَفْرَادٌ طَبِيعِيَّةٌ لِنَوْعِهِ ١٧/٦٩
- luminous relations      النَّسَبُ النُّورِيَّةُ  
النَّسَبُ الْوَضْعِيَّةُ وَالْهَيَّاتُ الْوَاقِعَةُ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ أَظْلَالُ النَّسَبِ النُّورِيَّةِ وَ  
الْهَيَّاتُ الْمَعْنَوِيَّةُ ٢٠/٦٧
- conventional relations      النَّسَبُ الْوَضْعِيَّةُ  
وَالْهَيَّاتُ الْوَاقِعَةُ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ أَظْلَالُ النَّسَبِ النُّورِيَّةِ وَالْهَيَّاتُ الْمَعْنَوِيَّةُ ٢٠/٦٧
- illuminative relation      النَّسَبَةُ الْإِشْرَاقِيَّةُ  
الْقِيَّومِيَّةُ لَيْسَتْ نَسَبَةً عَقْلِيَّةً بَلْ هِيَ نَسَبَةٌ إِشْرَاقِيَّةٌ ١٠/٣٠
- mental relation      النَّسَبَةُ الذِّهْنِيَّةُ  
صَرَفُ الْوُجُودِ نَسَبَةٌ ذَهْنِيَّةٌ ٢٠/٤٠
- relation of a thing      نِسْبَةُ الشَّيْءِ  
إِلَى نَفْسِهِ لَيْسَتْ كَنَسَبَةِ نَقِيضِهِ إِلَيْهِ ٤/١٩
- intellectual relation      النَّسَبَةُ الْعَقْلِيَّةُ  
الْقِيَّومِيَّةُ لَيْسَتْ نَسَبَةً عَقْلِيَّةً بَلْ هِيَ نَسَبَةٌ إِشْرَاقِيَّةٌ ١٠/٣٠
- imaginal world      النَّشْأَةُ الْمِثَالِيَّةُ  
الْقُوَى الظَّاهِرَةُ وَالْبَاطِنَةُ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ عَشْرَةٌ وَفِي النَّشْأَةِ الْمِثَالِيَّةِ أَيْضًا عَشْرَةٌ  
١٠/٦٩
- Divine order      النِّزَامُ الرَّبَّانِيُّ  
فَالْكَلُّ مِنْ نِزَامِهِ الْكِيَانِيُّ يَنْشَأُ مِنْ نِزَامِهِ الرَّبَّانِيِّ ١٤/٤٦

universal order	النَّظَامُ الْكَيَانِيّ
	فالكلّ من نظامه الكيانيّ ينشأ من نظامه الربّانيّ ١٤/٤٧
positive attributes of God	نُعُونُهُ (=الله) التَّشْبُوتِيَّةُ
	يقال لها صفات الجمال ١١/٢٩
negative attributes of God	نُعُونُهُ (=الله) السَّائِبِيَّةُ
	يقال لها صفات الجلال ١١/٢٩
soul	النَّفْسُ
	حركة النفس لا بدّ لها من مخرج فاعلى وكذا من مخرج غائى ٥/٢٠، خروجها من القوّة إلى الفعل لا بدّ لها من مخرج فاعلى ٦/٢٠، كلّ مطلوب تناله النفس لا تنقف عنده ٧/٢٠، علمها بالصّور المثاليّة التي في عالمها عين قدرته عليها ١٣/٤٠، اسم النفس لما يتعلّق تعلقاً تدبيرياً بالجسم ٤/٥٩، في مرتبة ذاتها ببساطتها مشتمل على كلّ القوى ١٣/٦٩، والعقل متخالفان نوعاً واختلافهما بالنقص والكمال ٢٠/٧٠، النور الاسفهبدي النفس ١٠/٧٣، المجرّد الأخصّ وهو النفس ١٦/٧٣، ولما صحّ الإمكان على النفس صحّ على طبيعة الجوهر المجرّد مطلقاً ٢١/٧٣
human breath	النَّفْسُ الْإِنْسَانِيَّةُ
	الكلمات اللفظيّة تحصل من تقاطع النفس الإنسانيّ ١٧/٥١
Divine breath	النَّفْسُ الرَّحْمَانِيَّةُ
	الكلمات الوجوديّة تحصل من تقاطع النفس الرّحمانىّ ١٨/٥١
intellectual soul	النَّفْسُ الْعَقْلِيَّةُ
	والكلّ... كشيء واحد حتى له نفس عقليّة ١٢/٢٤
universal soul	نَفْسُ الْكُلِّ
	يعنون بها جملة الأنفس المحرّكة للسّماويّات ١٦/٢٤

- universal soul      النَّفْسُ الْكُلِّيَّةُ  
النفس والعقل الكلّيين من عالم الوحدة ١٣/٢٣
- rational soul      النَّفْسُ النَّاطِقَةُ  
بذاتها البسيطة مستحقّ لحمل عاقل ومتوهمّ وحساس كلّ على مراتبها ٨/٦٩
- terrestrial souls      النَّفْسُ الْأَرْضِيَّةُ  
والنور الاسفهد من النفوس الفلكيّة والأرضيّة ١٩/٥٧
- spherical souls      النَّفْسُ الْفَلَائِكِيَّةُ  
والنور الاسفهد من النفوس الفلكيّة والأرضيّة ١٩/٥٧
- pure souls      النَّفْسُ الطَّاهِرَةُ  
عن علائق عالم الطّبيعة ١٣/٥٣
- soul and the intellect      النَّفْسُ وَالْعَقْلُ  
اختلافهما بالنقص والكمال لابلانوع ١٧/٧٣
- light      النُّورُ  
هو الظاهر بذاته المظهر لغيره ١١/٣٢ ، الوجود والنور واحد وفي عين وحدته  
غير مثناة شدة ٣/٤٢ ، الفياضيّة لازم النور وهذا النور عين المشيّة والشعور ١/٤٨
- the most remote lower light      النُّورُ الْأَبْعَدُ الْأَسْفَلُ  
يشاهد العالی حتى نور الأنوار ٢٢/٦٤
- marshalling light      النُّورُ الْإِسْفَهَبُ  
من النفوس الفلكيّة والأرضيّة ١٩/٥٧ ، أي النفس ١٠/٧٣
- the nearest light      النُّورُ الْأَقْرَبُ  
هو العقل الأوّل ١٠/٦٣
- the light of lights      نُورُ الْأَنْوَارِ  
لها مشاهد ١٥/٦٣ ، له إشراق على كلّ بغير واسطة ١١/٦٤

the real light

النُّورُ الْحَقِيقِيُّ

والهويّة الصّرفه علم ۲۰/۳۲

(spiritual) accidental light

النُّورُ السَّانِحُ

النُّورُ الحاصل في السّور المجرّد من نور الأنوار ۱۴/۶۴

the light of contemplation

نُورُ الشَّهْوَدِ

يسمّوكلّ نور شارقة ۱۸/۶۶

the victorious light

النُّورُ الْقَاهِرُ

من عالم العقل ممّا هو الأكثر تداولاً في لسان الإشرافيّين ۲۰/۵۷ ، كلّ نور قاهر غير النور الأقرب إلى نور الأنوار يقبل الإشراف ۶۳ ۲۲ ، في صنمه الغاسق حكمه من القهر والحبّ ونحوهما انسحب ۱/۶۸ ، سنذكر بوجود النور المدبّر على وجود النور القاهر ۲۰/۷۰ ، أشرف من النور المدبّر وأبعد عن علائق الظلمات ۱۳/۷۳

accidental light

النُّورُ الْعَرَضِيُّ

فيآض للشّاع ۱۳/۳۲

the guiding light

النُّورُ الْمُدَبِّرُ

سنذكر بوجود النور المدبّر على وجود النور القاهر ۲۰/۷۰ ، النور القاهر أشرف من المدبّر وأبعد عن علائق الظلمات ۱۳/۷۲

the spiritual light

النُّورُ الْمَعْنَوِيُّ

إنّ شعاع النور المعنويّ الأنوار القاهرة والاسفهبديّة ۱۴/۳۲

light of light

نُورُ النُّورِ

النور الأقرب لنور النور مفيض نور ثان وثالث ۱۰/۶۳

sensible luminosity

النُّورِيَّةُ الْحِسِّيَّةُ

العرضيّة العديمة الشّعور ۸/۴۰

negatively conditioned existence	النُّجُودُ بِشَرَطٍ لَّا هو الواجب تعالى ١٤/٢٠
non - material existence	النُّجُودُ التَّجَرُّدِيَّةُ الوجود العيني إما وجود تجردي وإما وجود مادي ٣/٤٥
Existence of the True	النُّجُودُ النُّحَقُّ هو الله جل شأنه ١٨/٤٠
real existence	النُّجُودُ النُّحَقَّةُ يَقِينِيَّةُ حصره في الحق تعالى لا ينافي وجود موجودات بوجودات مستعارة مجازية ١٣/٤٩
mental existence	النُّجُودُ الذِّهْنِيَّةُ إما بنحو الارتسام وإما بنحو الاتحاد ٢/٤٥
copulative existence	النُّجُودُ الرَّابِطُ والمعنى الحرفي لانفسيته له ١١/٤٤
pure existence	النُّجُودُ الصَّرْفُ لامهية للواجب تعالى سوى الوجود الصَّرف ١٦/٣١ ، عين الرضا والعشق بذاته وبآثاره ٢٢/٣٢ ، يجمع كل وجود بنحو أعلى ١١/٤١ ، نسبة الأزل إلى مراتب الدهر والزمان نسبة الوجود الصَّرف إلى مراتب الوجود ٨/٤٢ ، اعنى الوجود المجرد عن المجالي والمظاهر ١٤/٤٤
real existence, concrete existence	النُّجُودُ النُّعَيْنِيَّةُ إما وجود تجردي وإما وجود مادي ٣/٤٥
material existence	النُّجُودُ المَادِّيَّةُ الوجود العيني إما وجود تجردي وإما وجود مادي ٣/٤٥
non - material existence	النُّجُودُ المَجْرَدُ عن المجالي والمظاهر ، والدال والمدلول فيه واحد ٣/٥٣

- non - real and borrowed existence      الوجودُ المُستَعَارُ المَجَازِيّ  
الوجود الحقيقيّ في الحقّ تعالى لاينافي وجود موجودات بوجودات مستعارة  
مجازيّة ۱۳/۴۹
- existence related to quiddity      الوجودُ المُضَافُ إلى المَهَيَّةِ  
كالظّلّ فينا سب صدور الجسم المظلم ۹/۶۰
- existence related to the light of lights      الوجودُ المُضَافُ إلى نور الأنوار  
نور فينا سب صدور العقل الثانیّ الذی أيضا نور ۱۰/۶۰
- absolute existence      الوجودُ المُطْلَقُ  
فيضه المقدّس هو الوجود المطلق المنبسط على أشياء ۱۷ ۴۰ ، فعله (= الله) ۱۸/۴۰
- determined existence      الوجودُ المُقَيَّدُ  
أثره (= الله) ۱۹/۴۰
- existences      الوجودات  
كلّ الوجودات له دلالة بالذات على مدلولات إلهيّة ۱۴۱۵۲ ، إذا اضيف  
إليه (= الله) تعالى كانت الكلّ إعرابا عن الغيب المصون والكنز المدفون ۲۲/۵۳
- vertical hierarchy of existences      الوجوداتُ المُتَرَتِّبَةُ الطَّوَلِيَّةُ  
كمرأى يتكرّر فيها نقوش العالم بأجمعها ۴/۴۶
- determined existences      الوجوداتُ المُقَيَّدَةُ  
من المجردات والمادّيّات ۱۳/۳۰
- unity      الوَحْدَةُ  
لم يكن تركيب حقيقيّ مودّ إلى الوحدة ۴/۲۸
- perfect unity      الوَحْدَةُ التَّامَّةُ  
عند ظهوره (= الانتساب الإشرافي) بالوحدة التامة ينفي كلّ مستشرق وينفي

- كلّ قابل غاسق ٢٤١  
 النَوْحِدَةُ الْحَقِيقِيَّةُ  
 true and real unity
- لعدم ربط المركّب وباقي الوحدات العددية بتلك الوحدة الحقة الحقيقية ١٣/٥٩  
 النَوْحِدَةُ الْحَقِيقَةُ الظَّائِنَةُ  
 true but shadowy unity
- إنّ الوجود في الكلّ عين الهوية والوحدة الحقة الظلّية ١٤/٢٣  
 النَوْحِدَةُ الْعَدَدِيَّةُ  
 numerical unity
- لعدم ربط المركّب وباقي الوحدات العددية بتلك الوحدة الحقة الحقيقية ١٣/٥٩  
 النَوْحِدَةُ فِي الْكَثْرَةِ  
 unity within multiplicity
- يعني انّ فيضه المقدّس ورحمته الواسعة في كلّ المهيئات أحاط بكلّ شيء ٢١/٤٢ ،  
 والأمر تابع ، إشاره إلى مسألة النَوْحِدَةُ الْكَثْرَةُ ٢٣/٤٣  
 النَوْحِدَاتُ  
 units
- الكثرات والمركّبات لا بدّ أن تنتهي إلى الوحدات والبسائط ٥/٣٢  
 النَوْسَاطَةُ فِي الْعُرُوضِ  
 mediating in occurrence
- المهيّة متحققة وإن كان بوساطة الوجود وساطة في العروض ٢٠/٥٠  
 النَوْضِعُ  
 position
- إنّ الجسم والجسمانيّ لا يوتر إلا بالوضع ٤/٦٧  
 النَوْضِعُ الْإِلَهِيّ  
 Divine - designation
- كلّ جزئيّ من الأسماء وضع وضعاً إلهياً لمعنى ما ١٩/٥٢  
 «هلّ» البَسِيْطَةُ  
 simple " whether - ness"
- مطلب «ما» الشارحة مقدّم على مطلب «هلّ» البسيطة ٦/١٨  
 النَهْوِيَّةُ  
 ipseity
- هويتان بتمام الذات قد - خالفتا لابن الكمونة استند ٧/٢١



matter

الْهَيُولَى

له كثره استعداد غير متناهية بقبول الصّور ٢١/٦٠

prime matter

الْهَيُولَى الْأُولَى

الشيء في الدّهر مع هيولاه الأولى والثانية اجتمع ١٧/٧١

second matter

الْهَيُولَى الثَّانِيَّة

الشيء في الدّهر مع هيولاه الأولى والثانية اجتمع ١٧/٧١

## فهرست نامهای اشخاص و فرقه‌ها و گروه‌ها

ابن کمونه

عبارته هكذا: «لم لا يجوز أن يكون هناك هويتان بسيطتان مجهولتا الكُنه مختلفان

بتام المهية» ١٠/٢١

(Aristotle)

ارسطو ، ارسطاطاليس ، المعلم الأول

نقل عنه البرهان المختص بكل واحد من المخالفة النوعية والمماثلة العددية لو

فرضنا عالماً آخر جسمانياً ١٠/٢٣ ، الخير والشر المنقول في الكتب الحكمة عنه ١٤/٢٥ ،

الشرور موجودة و مستندة إلى مبدء الخيرات على مشربه ١٦/٢٦ ، فرفور يوس اعظم

تلاميذه ٢٠/٣٨ ، إن الوجود البسيط كل الوجودات بنحو أعلى كما قال ارسطاطاليس

١٤/٤٣ ، قال : «والأشياء التي في العالم الأعلى كلها ضياء» ٨/٦٥

الإشراقى الإشراقيين

يقول إن نفس وجود الذات علم إجمالي مقدّم على العلم التفصيلي الذي هو

وجود الأشياء ٤/٤١ ، الصّور الجزئية عندهم المثل المعلقة ١٤/٤٧ ، و نور قاهر من

عالم العقل ممّا هو الأكثر تداولاً في لسان الإشراقيين ٢١/٥٧ ، وأمّا عند الأشراقى فستعلم

كيفية حصول الكثرة ٢٢/٥٩ ، حصول التكثر على طريقتهم ٢٠/٦٢ ، لا يأخذ الأفلاك

ترتیباً عنده ٥/٦٣ ، كل فعل ذى نما من جسم لديهم من صاحب الطلسم ٨/٦٨

الإشراقىين الإسلام

وبعضها كالمظاهر أكثر تداولاً في لسان الإشراقىين الإسلام ٢١ ٥٧

## الأشعري

بازدياد في صفاته (= الله) قائلة ۷/۳۳ ، يقول صفاته واجبة لذاته ۱/۳۴

## افلاطون، فلاطون (plato)

الشّرور القليلة إذا كانت أعداما لا تحتاج إلى العلة الموجودة على مشربه ۱۶/۲۶ ،  
جعل علمه تعالى بالأشياء منفصلاً عن ذاته ۱۳/۳۷ ، وإنما نسبت (= المُثُل) إليه لأنه  
واستاده سقراط كانا يفرطان في هذا الرأى ۱۸/۶۸ ، إن افلاطون و سقراط وغيرهما  
قالوا : « لكل نوع فرد مجرد غير داثر » ۴/۷۱

## الافلاطونيّين

قيامها (= المُثُل) بذات باريها بذاتها المأثور عنهم ۶/۷۱ ، قائلون بالمُثُل النورية  
والمُثُل المعلقة معا ۲۰/۷۱

أمير المؤمنين عليه السلام ← على (ع)

انكسيمائيس المَلَطِيّ (Anaximenes of Miletus)

هذا القول (= علمه تعالى حصولياً) له ۷/۳۸

## أهل الحقّ

مذهبهم المأثور من الأئمة الأخيار ۱۸/۵۰

أئمتنا - عليهم السلام -

في مأثوراتهم : « نحن الكلمات التامات » ۷/۵۳

## الأئمة الأخيار

مذهب أهل الحقّ المأثور عنهم ۱۸/۵۰

## الأئمة المعصومين

في أحاديثهم ما يويته (= العلم الفعليّ وهو الإضافة الإشراقية) ۱۹/۴۵

## ثاليس المائطى (Thales of Miletus)

مذهبه أنه تعالى يعلم العقل بحضور ذاته و يعلم الأشياء الأخر بارتسام صورها

بالعقل ٢٣/٣٨

## الثنوية

دفع شبهتهم بذكر قواعد حكمية ٨/٢٥ ، عموم قدرته تعالى لكل شيء خلافا

لِلثنوية والمعتزلة ١٥/٤٨

## الحكماء

قالوا بأن ذاته تعالى علم تفصيلي بالمعلول الأول وإجمالي بما عناه من الممكنات

١٣/٣٩ ، كيف يعتقدون أن فاعليته كفاعلية الشمس للإشراق أو النار للإحراق

١٣/٤٨ ، قالوا في كل حركة أمر واحد بسيط مستمر وهو التوسط بين المبدء والمنتهى

١٢/٦١

## حكماء الإشراق

غيرهم (= غير الإسلام) فيعبّرون عن الأجسام الفلكية والعنصرية بالبرازخ العلوية

والسفلية ٢٢/٥٧

## الحكماء الأقدمون

جعل العناصر في الإنسان الكبير كحجر المئانة في الإنسان الصغير ٦/٢٤

## الحكيم

يقول : « الشيء ما لم يجب لم يوجد » ٩/٤٨

## الدهرية

هذا (= عدم علمه تعالى بذاته) مع كونه كفر، أو هن من بيت العنكبوت ، و

يناسب الدهرية ١٨/٣٦

## الرضا صلوات الله عليه -

قال : « وقد علم أولوالالباب أن ما هناك لا يعلم إلا بما هيئنا » ۶/۲۹ ، كقولـه

(ع) : « وله معنى الربوبية إذ لا مربوب ... » ۲۰/۴۵

سقراط (Socrates)

إنما نسبت ( = المثل ) إلى افلاطون لأنه واستاده سقراط كانا يفرطان في هذا

الرأى ۱۸/۶۸ ، ان افلاطون وسقراط وغيرهما قالوا : « لكل نوع فرد مجرد غير دأثر »

۴/۷۱

## السيد الدآماد، السيد المحقق الدآماد

قال في التقديسات : « وهو (= الله) كل الوجود وكله الوجود » ۱۸/۴۳ ، أطلق

القضاء العيني عليها (= الصور الجزئية) ۱۸/۴۷ ، قال : المثال صور أفراد نوعه التي في

الهيولى لكن بما هي تضاف للمبادئ الأولى ۱۱/۷۱

## الشاعر

كقولـه : « وإن مالك كانت كرام المعادن » ۸/۲۳

## الشرق

أى حكماء لهم استيهال إشراق النور على قلوبهم ۲۱/۶۲

شهاب الدين السهروردى ← شيخ الإشراق

## الشيخ الإشراقى ، شهاب الدين السهروردى ، شيخ الطائفة الإشراقية

على تعريفه « العلم كون الشيء نوراً لغيره » ۲۰/۳۲ ، فذاك (= الصورة العينية عين

الصورة العلمية) قوله ۱۹/۳۷ ، لا ينبغي أن يقدح طريقته بل القدح فيه من حيث انتفاء

العلم التفصيلي في مرتبة الذات ۷/۴۳ ، قال : « علمه تعالى يرجع إلى بصره لا إن بصره

يرجع إلى علمه » ۷/۵۱ ، أسس أسساً في حكمة الإشراق في باب مصدرية الواحد لحصول

التكثير ۱/۶۳ ، قوله في حكمة الإشراق في النور السائح ۱۳/۶۴ ، بين في المطارحات أن

كل فعل ذى نما من جسم لدى الإشراقيين من صاحب الطلسم ۸/۶۸ ، يفهم من بعض كلماته

أنّ المثال النّوری مجرد المثال ١٢/٧٠ ، لا يقول بهذا الشّروط (= شرط إجراء قاعدة إمكان الأشرف أن يكون الأشرف والأخسّ من نوع واحد) ١٩/٧٠ ، إشارة على فرع الشّيخ الإشراقیّ على هذه القاعدة (= قاعدة إمكان اشرف) ١٢/٧٣

### الشّیخ الرئیسی

نقل عنه البرهان المختصّ بكلّ واحد من المخالفة النوعیّة والمماثلة العدديّة لو فرضنا عالماً آخر جسمانيّاً ١٠/٢٣ ، قال إنّ اسم السّماء و اسم الكلّ و اسم العالم كانت عندهم على سبيل الأسماء المترادفة ٨/٢٤ ، قوله في التّعليقات في الغاية والغرض من الإيجاد ١٦/٥٥ ، حمل المثال على المهیة المطلقة ٢١/٧١

### شیخ الطائفة الإشراقیّة ← شیخ الإشراق

### الشّیخ العربیّ

و أتباعه جعلوا الأعیان الثابتة الّلازمة لأسمائه تعالیٰ في مقام الواحدیّة علمه تعالیٰ

٧/٣٧

### الشّیخین (= ابوعلی ابن سینا و ابونصر الفارابی)

هذا القول (= علمه تعالیٰ حصولیّاً) لهما ٧/٣٨

### صدر المتألّهین

استدلّ بتكافوء المتضایفین على اتّحاد العاقل والمعقول ٩/٣٥ ، أحیا مسألة الكثرة في الوحدة وانّ الوجود البسيط كلّ الوجودات بنحو أعلى ١٧/٤٣ ، قوله في الأسفار في ربط الحادث بالقديم ٤/٦٢ ، قال وذلك هو المثلّ لا مجرد المثال ١٠/٣٧

### الصّوفيّة

مثل الشّیخ العربیّ و أتباعه ٦ ٣٧

الطّبیعیّ ( الحكیم ... )

التّاظر في الجسم بما هو واقع في التّغییر ٢١/١٩

### الطّوسیّ

قوله في علم الله تعالیٰ ٦/٤٠

## العرفاء

يطلقون الاسم على نفس الوجود والمسمى على الوجود الصرّف ٣/٣٣

## العرفاء الشّامخون

ذكر في التّطبيق (= بين الإنسان الصّغير والإنسان الكبير) كلمات جمّة ٢/٢٤

## العلامة ، العلامة الشّيرازي

ذكر في شرح حكمة الإشراق دليلاً عليها (= مسألة أن الشّرّ أعدام) ١٤/٢٦ ،

قوله في شرح حكمة الإشراق في النور السّانح ١٥/٦٤ ، قال في الشّرح (= شرح حكمة

الإشراق) : «ويمكن لأنّ الجوهر المجرد ممكن ...» ١٥/٧٣

## العلامة الطّوسي ← الطّوسي

## على (ع)

قوله عليه السّلام : «كمال الإخلاص نفي الصّفات عنه ٢٢/٤٠ ، قال (ع) :

« يا من دل على ذاته بذاته » ٤/٥٣ ، قوله في نهج البلاغة : «إنما يقول لما أراد كونه كن

فيكون لا بصورت يقرع ...» ١٨/٥٣ ، كقوله حين سئل عن العالم العلويّ : « صور

عارية عن الموادّ ...» ١٦/٥٩ ، حديث كميل في أقسام النّفس عنه ١٩/٥٩

## فرفور يوس (Porphyry)

أعظم تلاميذ المعلّم الأوّل ٢٠/٣٨

## الفلاسفة

إنّ كثيراً منهم يسمّون السّماء الأولى جرم الكلّ ١٣/٢٤ ، بعض الأقدمين منهم

قالوا : «لاعلم له بذاته» ١٥/٣٦

## فلاطون ← افلاطون

## الكّرامية

جمعوا بين زيادة الصّفات الحقيقيّة وحدوثها ٢٠/٣٣

## کُمیل

حدیثه فی أقسام النفس عن أمير المؤمنين عليه السلام ۱۹/۵۹

المتأخرین

قال إن ذاته تعالیٰ علم إجمالیٰ بجمیع ما سواه لاتنصیلیٰ ۳/۳۹

المتکلمون ، المتکلمین

انتهجوا طریق حدوث العالم لإثبات صانعه ۱۰/۲۰ ، أقوالهم فی باب الصفات

۶/۳۳ ، اعتبروا فی مفهوم القدرة انفکاک متعلقها وقتامًا عن الذات ۲/۴۸ ، قولهم فی

حمد الأشياء وتسبیحها ۶/۵۴

## المسیح

فی القرآن : « کلمة منه اسمه المسیح » ۸/۵۳

المشائی ، المشائون

شرط المعقولیة للغیر عندهم ۲/۳۵ ، العلم الإحساسی منتف عنه (= الله)

علی ما نسب إليهم ۱۹/۳۸ ، يقول إن علوّ الأوّل ومجده ليس بهذه الصّور المرتسمة بل

بذاته الّتی علم إجمالیٰ سابق علیها ۶/۴۱ ، ردّ حجّتهم علی كون علمه تعالیٰ بالارتسام

۲۱/۴۴ ، العناية عندهم صور مرتسمة فی ذاته (= الله) ۱۲/۴۶ ، يقولون المراد بالصّور

القضائیة الصّور الكلّیة القائمة بالعقل بنحو الارتسام ۲۳/۴۶ ، الصّور الجزئیة عندهم

كالصّور المرتسمة فی خیالنا ۱۴/۴۷ ، وعقل ذی سمکّ أی رفعة مما هو لأكثر تداولاً

فی لسانهم ۱۵/۵۷ ، العقل الأوّل لدى المشائی ۲۱/۵۹ ، إلیه (= العقل العاشر) مفوّض

كد خدائیة عالم العناصر بإذن الله عندهم ۱۸/۶۰ ، طریقته فی کیفیة حصول التکثّر

۲۱/۶۲ ، فی طریقته الأفلاك آخذة فی الترتیب والصدور ۷/۶۳ ، وإن لأعلین انتمی

(= عالم الحسّ) كما زعمه المشائون فیلزم علیة الجسم لجسم ۱/۶۷

## المعتزلة

قال بالنیابة ، أی ذاته (= الله) نائبة مناب الصفات ۹/۳۳ ، جعلوا علمه تعالیٰ



المهيئات الثابتة في الأزل ٣/٣٧ ، عموم قدرته تعالى لكل شيء خلافا للشنوية والمعتزلة  
١٥/٤٨

المعلم الأول ← ارسطو

المعلم الثاني (= ابونصر الفارابي)

قال : « يجب أن يكون في الحياة حياة بالذات » ١٢/١٩ ، قوله في الفصوص :  
« فإن ظنّ ظانّ أنه يفعل ما يريد ويختار ما يشاء . . . » ١٦/٤٩ : وأتباعه أولوا

المُثل بالصّور المرتسمة في ذات باريها ٢/٧١

المفوضة

ما سنع بخاطري الفاتر في الردّ عليهم ١٥/٥٠

النبيّ ، نبيّنا

قال : « شيبتي سورة هود » ١١/٥٠ ، هو جامع الكلم وهادي الأمة ٨/٥٣

## فهرست نام کتابها

### الأسفار

فيه البرهان المختصّ بكلّ واحد من المخالفة النوعيّة والمماثلة العدديّة لو فرضنا عالماً آخر جسمانيّاً ٩/٢٣، قول صدر المتألّهين فيه في ربط الحادث بالقديم ٤/٦٢، زيّف فيه احتجاج الشّيخ الإشراقىّ من أنّ كلّ فعلّ ذىّ نما من جسم لديهم من صاحب الطّلمسم ٩/٦٨، التّعبير بالإمكان الأشرف فيه... ليس على ما ينبغى ١٤/٧٢

### إلهيات الأسفار

لم يعباء صدر المتألّهين في إلهيات الأسفار بهذا الشّروط (= إجراء قاعدة إمكان الأشرف أن يكون الأشرف والأخسّ من نوع واحد) ١٩/٧٠

### الأفُق المبين

السّيّد المحقّق الدّاماد أطلق القضاء العينيّ عليها فيه (= الصّور الجزئيّة) ١٨/٤٧

### التعليقات

قول الشّيخ الرّئيس فيه في الغاية والغرض من الإيجاد ١٦/٥٥

### التقديسات

قال السّيّد الدّاماد في التقديسات: « وهو (= الله) كلّ الوجود وكلّه الوجود »

١٨/٤٣

### الجمع بين الرّأين

المعلّم الثّانى فيه أوّل المُشَلُّ بالصّور المرتسمة في ذات باربها ٢/٧١

## حکمة الإشراق

أسّس شهاب الدین السهروردی أسّاً فیہ فی باب مصدریّة الواحد لحصول التکثیر  
 ۲/۶۳، قول الشیخ الإشراق فیہ فی النور السّانح ۱۳/۶۴، ممّا تمسّک به فی حکمة  
 الإشراق قاعدة إمكان الأشرف فی وجود هذه الأنواع النوریّة المجرّدة ۱۵/۷۰،  
 التّعبر بالإمكان الأشرف فیہ ... لیس علی ما ینبغی ۱۴/۷۲

## شرح الأسماء

بسّط القول فیہ (= الأمر بین الأمرین) فی شرح الأسماء ۴/۵۱

## الشّرح، شرح حکمة الإشراق

ذکر العلامّة الشّیرازی فیہ دلیلاً علیها (= مسألة أن الشّرع أعدام) ۱۴/۲۶، قول  
 العلامّة فیہ فی النور السّانح ۱۵/۶۴، التّعبر بالإمكان الأشرف فیہ ... لیس علی ما  
 ینبغی ۱۴/۷۲، قال العلامّة فیہ: «وممكن لأنّ الجوهر المجرّد ممکن ...» ۱۵/۷۳

## الشّفاء

فیہ انّ افلاطون واستاده سقراط كانا یفرطان فی هذا الرّای (= المثل) ۱۸/۶۸

## الفصوص

قول المعلّم الثّانی فیہ، «فإن ظنّ ظانّ أنّه یفعل ما یرید ویختار ما یشاء ...» ۱۶/۴۹

## القبسات، قبسات السّیّد

التّعبر بالإمكان الأشرف فیہ لیس علی ما ینبغی ۱۴/۷۲، فیہ قسمة الخیر  
 والشّرع الذّاتیین والإضافیین ۲۱/۲۵

## الکُتب

نبّهوا علی هذه المسألة (= الشّرع اعدام) بأمثلة مسطورة فیها ۱۵/۲۶

## الکُتبُ الحکمیّة

أقسام الخیر والشّرع المنقول فی الکتاب الحکمیّة عن ارسطو ۱۴/۲۵

## المبدء والمعاد

فيه البرهان المختصّ بكلّ واحد من المخالفة النوعيّة والمماثلة العدديّة لو فرضنا  
عالمًا جسمانيًّا ۹/۲۳ ، فيه ان اسم السّماء واسم الكلّ واسم العالم كانت عندهم على سبيل  
الأسماء المترادفة ۷/۲۴

## المشاعر

استدلّ صدر المتألّهين بتكافؤ المتضايقين فيه ۸/۳۵

## المطارحات

بيّن الشّيخ الإشراقّ فيه أنّ كلّ فعل ذي نما من جسم لدى الإشراقيين من صاحب  
الطلسم ۸/۶۸

## نهج البلاغة

قوله عليه السّلام فيه: «إنّما يقول لما أراد كونه كن فيكون لا بصوت يقرع ...»

۱۸/۵۳

## صواب ناهه

صواب	خطا	صفحه وسطر
لنور	بنور	١٣/١٢
النسب	النسبُ	١١/١٤
تكون	يكون	١٢/١٨
الجواهر	الجواهر	٨/٢٤
مبدء موجود	مبدء	٢٢/٢٦
له مع ثبوت قدرته .	له .	٤/٣٢
فالدهر	والدهر	١٠/٤٢
مفعول لقولنا	مفعول قولنا	١٤/٥٥
السهروردي	السهروردي	١/٦٣
الفهلوية	الفهلوية	١٠/٦٧
الاولى	الالى	٢/٧٩
وإذا	وإذ	١١/٧٩
وحيث	حيث	٢٠/٧٩
المراد منه	المراد	٦/٨٠
٤٢٦/١	٢٢٦/١	١٤/٨١
كيف	كيف	٧/٨٣
ترى	نرى	١٠/٨٣

صواب	خطا	صفحة وسطر
فيه سلب	سلب	٢٥/٨٥
ممتازا	ممتارا	٩/٩٦
سيما	سبما	٤/١١١
السلسلة الصعودية	الصعودية	٢٢/١١٤
هذا الموجود	الموجود	١٨/١٢٣
وسلب الكمال	والكمال	١٤/١٢٩
فتأمل	فتأمل	١٥/١٥١
إن التكافوء	التكافوء	٢٢/١٥١
بالقوة وتحاكيها المتخيلة بالظلمة و تعقل عريها في ذاتها عن كل صورة	بالقوة	٢٠/١٧٠
الفرعية	الرعية	١٦/١٨٥
للموجودات	للموجودات	١٢/١٨٨
شيئا وذاته تعالى شيئا آخر	شيئا	١٨/٢٠١
العلم	القلم	٢١/٢١٤
لا يقولون	لا يقولون	٥/٢١٥
أنه	أله	٢/٢١٦
الغزالي	الغزالي	٣/٢١٦
ما هو برىء	ما برى	٤/٢٢٧
للجزئيات	للجزئيات	١٢/٢٤٤
وهي العقل والنفس	والعقل والنفس	١٣/٢٤٧
فهو وجود غير قارمه	وجود قارمه	٢١/٢٤٨
من المعاني	من المعنى	١١/٢٤٩

صواب	خطا	صفحة وسطر
في تعيين مصداق	في مصداق	٢٣/٢٦١
المتقدم	المقدم	٤/٢٦٤
من عشق عشقته	من عشقته	٥/٢٦٦
٨٦/٢	٦٨/٢	٩/٢٦٧
العلوية و	العلوية ر	٩/٢٧١
الشبهات	النبهات	١٥/٢٨١
إلى	لملى	٥/٢٩٨





Ibn al - Arabî, all under the light of the Shi'a traditional interpretation.

The *Sharh - i Manzumah* is divided into seven books, each of which is divided into several chapters and each chapter into several sections. Books one and two are the most basic parts of the whole work; they deal with the problems of existence, essence, substance and accident. The rest of the book is devoted to theology, natural philosophy, and ethics.

In view of the important contribution of Sabzawârî to philosophical thought, Prof. T. Izutsu and myself decided to prepare an English translation of books one and two of the *Sharh - i Manzumah* in order to introduce a yet relatively unknown thinker to Western scholarship. This translation was published in New York (Caravan Books, 1977).

We also published a critical edition of the Arabic text, which is the first volume of a series called Persian Wisdom (*Danish - i Irani*). It was published by the Institute of Islamic Studies, Tehran Branch in 1969.

I am very pleased that after twenty years I have been able to edit the second volume of the *Sharh- i Manzumah*, which consists of the various problems on speculative theology. It is hoped that in the near future the rest of this book may be prepared for publication.

**M. Mohaghegh**

November 20th , 1989

conduct as a Süfî guide. Sabzawari's life was extremely simple; he lived in a small and humble dwelling, and his food and clothing were kept at the level of mere subsistence. When the Qâjâr king Nasir al - Dîn Shâh visited the philosopher, he was surprised by this great simplicity. Sabzawârî understood the king's surprise and recited this verse :

If the house is humble and dark , I shall give you a place to sit in my bright eyes.

As a master of theoretical philosophy and an exemplar of its practice, Sabzawârî continued to teach and to direct students for forty years. His death occurred in 1872.

Sabzawârî was a prolific and industrious scholar; he wrote many books, both in Arabic and Persian, on logic, philosophy, theology and mysticism. Besides these he wrote a volume of persian poetry and a commentary on the *Mathnawi* of the great Persian mystic - poet, Jalâl al - Din Rûmî.

The most famous of Sabzawârî's writings is the *Sharh - i Manzumah*. This work, written in Arabic, consists of a series of poems on the essential questions of philosophy with the author's own commentary. In a remarkable way, Sabzawârî has been able to gather and analyse in this work the ideas of many different schools of Islamic philosophy. The *Sharh - i Manzumah* has gained great popularity among students of religion and philosophy in Iran where it is still used as a text - book. It is noteworthy that during the past 120 years at least five important commentaries have been written on this book and several lithographe editions of it have come out.

After the Islamic Revolution of Iran, Sabzawârî's philosophy has become more popular among the new generation. The first edition of the Persian translation of *The Metaphysics* of Sabzawârî by the late professor M. Mutahhari was a best seller among books published in the last ten years in Iran. This is mainly due to the fact that his philosophy is a combination of the rational thinking of Avicenna, the illuminationist philosophy of Suhrawardi and the Mysticism of

phical tradition. They not only considered philosophy an independent discipline but also applied philosophical argumentation to other disciplines. Grammarians of Basra employed Greek logic in their disputations; the Mu'tazilî commentators depended upon philosophical reasoning for their rigorous interpretation of the Qur'an; and underlying the principles of Islamic Jurisprudence, employed by legal scholars, there is a careful philosophical reasoning.

It is generally assumed that Islamic philosophy ended with the death of Ibn Rushd (Averroes). What died with Ibn Rushd, however, was the predominant Greek Aristotelian system in Islamic thought. What lived on and flourished in Iran was philosophy in a new form - The philosophy of hikmat which could be expressed as transcendental wisdom.

The most famous representatives of the school of hikmat are Mîr Dâmâd, Sadr al - dîn Shîrazî, Abd al - Razzâq Lâhîgî and Sabzâwarî.

Mullâ Hâdî Sabzawârî, the greatest of Persian philosophers and mystics of the nineteenth century, was born in the year 1797 in Sabzawar. This city, situated between Tehran and Mashhad in the province of Khurasan, was famous as a centre of learning and scholarship for centuries. Sabzawârî began his studies when only seven years old and completed his education in Persian, Arabic grammar and rhetoric at a very early age. In order to pursue his studies in theology and jurisprudence he went to the city of Mashhad, where he remained for five years. From there, hearing of the fame of Mullâ Ali Nûrî as a master of philosophy, he went to Isfahan to study under him. Isfahan, it should be noted, was at that period a major centre for Islamic studies, especially philosophy and logic. Sabzawârî remained for eight years in Isfahan, where he completed the rational part of Islamic studies. Then he returned to Sabzawâr and began to teach in a *madrakah*.

After a few years his fame became so great that disciples from all over Iran, as well as from India and the Arab world, came to the small city of Sabzawâr to benefit from his vast knowledge and also to benefit from his personal

In the name of God

## **Preface**

From earliest times the people of Iran were interested in rational argumentation and philosophical discussions. In Zoroastrian literature there are frequent instances of the discussion of religious problems through philosophical reasoning. Jundî Shâpûr, founded in the third century A. D., was an important academic center not only for the study of medicine and mathematics, but also philosophy. It is known, for example, that in 526 A. D., when the Academy of Athens was closed by the Emperor Justinian, six Greek scholars took refuge in Iran at Jundî Shâpûr, among whom was the neo - Platonist Simplicius.

After the advent of Islam, philosophical studies continued to flourish, and philosophical argumentation became an important tool for exegesis of the Qur'an. Although in the Qur'an there are no philosophical allusions, the commentators, most of whom were Iranians, read philosophical meanings into parts of it. For example, the verse which reads «Call to the way of the Lord with wisdom (hikmat) and goodly exhortation (maw'iza) and argue with them in the best manner» has been interpreted as meaning that the Prophet has been ordered to use first, demonstration, then rhetoric and finally dialectic argumentation. The word «Philosophy» is not found in the Qur'an, but the word hikmat (wisdom) occurs often, and has been interpreted as meaning philosophical reasoning.

Islamic philosophy developed more fully in Iran, because Shî'ism unlike other Islamic sects, relies more on speculative reasoning than on simply following tradition. Whenever speculation and tradition contradict each other, the Shî'a interprets tradition in the light of reason.

When the writings of the Greek philosophers were translated into Arabic, Iranian scholars were among the first to give close attention to the Greek philoso-











Tehran University

Publications

No. 2032

**SHARH - I GHURAR AL - FARA'ID**  
**or**  
**SHARH - I MANZUMAH - I HIKMAT**

**Part Two**

**SPECULATIVE THEOLOGY**

**Edited by**

**M. MOHAGHEGH**

Tehran 1990